

طبقات ناصری

تاریخ ایران و اسلام

بتصحیح و مقابله

عبدالحی حسینی

تألیف : منہاج سراج

طبقات ماضی یا تاریخ ایران اسلام

تألیف : منہاج سراج

بتصحیح و مقابلہ و تحشیہ

جلد اول

عبدالحی حسینی



دنیا کی کتاب



نام کتاب : طبقات ناصری (تاریخ کامل ایران و اسلام)

مؤلف : قاضی منهاج سراج

تصحیح و مقابله : عبدالحی حبیبی

ناشر : دنیای کتاب

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ : اول

چاپ : چاپخانه دو هزار

تاریخ نشر : ۱۳۶۳

صحافی : پیک

ایران - تهران - خیابان جمهوری - دنیای کتاب

مقدمه طبع اول

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی زبان پارسی است، که تقریباً هفت قرن پیش ازین به قلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان قاضی منهاج سراج جوزجانی دردهلی نوشته شد.

مؤلف دانشور این کتاب یکی از نویسندگان معروف و زبردست زبان پارسی است، که کتابش از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیر است، و هم در ضبط وقایع تاریخی و مشاهدات خود مؤلف، یکی از آثار برجسته تاریخی بشمار می آید.

منهاج سراج نویسنده فاضل و دانشمند این کتاب، از رجال معروف عصر است، که بار بار سلاطین غورو آل شنبسب محشور بود، و بسی از حوادث تاریخی را در اوایل خروج مغل برای الغین مشاهده کرد، و یا از اشخاص خیر و ثقة آن عصر سماع کرده، و درین کتاب نوشته است.

بعد ازین این مرد بصیر و آگاه، بهند افتاد، و در آنجا نیز مناصب بزرگ درباری و قضایی را دریافت، و در دربار سلاطین دهلی، حوادث تاریخی را به چشم خویش دید، و مشاهدات عینی خود را با نشای روان و دلچسپی در قلم آورد، که کتاب «طبقات ناصری» عبارت از آنست، و این کتاب، در طول چندین قرن، همواره مورد استفاده نویسندگان و ارباب ذوق، و دوستداران ادب بوده است.

با وجود شهرتیکه منهاج سراج بحیث یک نفر مؤرخ زبردست، و نویسنده مقتدری دارد، و کتابش نیز از شهکارهای ادبی و تاریخی شمرده شده، متأسفانه تا کنون نسخه کاملی از کتاب وی طبع نگردید، و بدسترس ارباب ذوق گذاشته نشد. در سال (۱۳۲۰ ش)، چند طبقه این کتاب که از طرف انجمن آسیائی بنگال هشتاد سال پیشتر طبع شده، در کابل به مطالعه من رسید، و بعد از آن ترجمه انگلیسی آن کتاب که ماسوف علیه میجر راورتی انگلیس کرده است، از نظر گذشت و با خود گفتم: دریغ و فوسا! که کتابی بدین خوبی و سلاست و نزاهت انشاء و طراوت، از دیده

شوقمندان مخفی بماند، و نسخه کامل آن به چاپ نرسد، و مورد استفاده این و آن قرار نگیرد.

بدین فکر در جستجوی نسخ کامل کتاب افتادم، و رأی زدم، که اگر از یاری بخت بلند، یکی از نسخ این کتاب نایاب بدست افتد، باید به نشر و طبع آن همت گمارم، و درین راه کاری را بکنم، که این شهکار تاریخ و ادب بدست جهانیان افتد، و روان نویسنده آن شاد گردد.

بعد از پرسش و کنجکاوی زیاد، بر من پیدا آمد، که نسخه خطی کتاب خیلی کم است، جز چند نسخه که در کتب خانهای هند و انگلستان محفوظ است، دیگر نسختی از آن معلوم نیست، و از تهیدستی که مراست، رسیدن بدان کتب خانها میسر و مقدورنی.

چون دست من به آن نسخ خطی نرسید، این آرزو در دلم خشکید، و ارمان این کار را در خاطر نهفتم، ولی دریغم آمد، که دست از طلب بردارم و این آرزو را فراموش گردانم. چون «جوینده همواره یابنده بود» و دست جستن و پالیدن بدامان نومیدی نمی چسبید، عاقبت الامر در قندهار نسختی ازین کتاب یافتم، و علی الفور دست بکار بردم، و به تصحیح، و تحشیه و نقل و تهذیب آن پرداختم. با وجودیکه این کار را در طول ایام و لیالی دوام دادم، و نسخه خطی ایکه یافته بودم، مدار کار گردانیدم، و نسخ ناقص کلکته و طبعة (۲۳) طبع بمبئی، و ترجمه را ورتی را بآن ممد کردم چون یکی ازین نسخ، کامل نبود، در اثنای کار به بسی از مشکلات، و دشواریها برخوردیم، و متاسفانه کتبی که درین راه بامن کمک کند، و یا از آن استفادتی کنم نیز در کابل بزحمت دست میداد، و برای تحقیق یکنام مجبور بودم، که در چندین اشخاصیکه کتابی پیش آنها بود بگویم، و از آنجا هم نومید برگردم.

در خلال این کار، بسبب نیافتن کتب و مراجع لازمه، بارها باین فکر افتادم که دست از کار بکشم، و آنرا بموقعی ملتوی گردانم، و در جایی انجام دهم، که کتب لازمه موجود باشد، و هم فراغی از امور دفتری و علمی دیگر میسر گردد، چون ظاهراً چنین فرصتی و فراغ بالی در ایام زندگانی من، مامول و متصور نبود،

و به محیطی رسیده نمی توانستم که در آنجا کتب و مآخذ لازم به سهولت مهیا گردد، بنابراین با وضع موجوده بساختم، و کار خود را (با وجودیکه ناقص خواهد بود) دوام دادم. در مدت پنج سالیکه باین کار مشغول بودم، وظایف اداری و علمی دیگری هم داشتم، که باید آنرا بسر رسانم و مجبور بودم، که در خلال این کار، چندین جلد کتب دیگر را بنویسم، و نشرات پنبتو تولنه (اکادمی افغان) را ملاحظه و رسیدگی کنم، و هم آموزاداره و دروس تاریخ زبان فاکولته ادبیات را حاضر گردانم، (۱) بنابراین هفته ها و ماه ها این کار معوق میماند، و بعد از آنکه فرصتی بدست بازمی آمد تجدید میشد، و شبها اندرین کار «متجافی عن المضجع» بودم، و روز اندر پی کذاب و مآخذی میگذشتم.

چنانچه خوانندگان محترم کتاب می بینند، بانبودن کتب لازم، در حواشی صفحات بسی از مشکلات را تا جائیکه مقدور و میسر بود، حل کردم، و برخی از مواد تشریح طلب را هم در پایان کتاب بصورت تعلیقات علاحه در آوردم، و در حل اسمای بلاد و اماکن از معلومات بومی و کتبی کار گرفتم، با وجود آن هم اگر زلتی و خطایی، یا کوتاهی در کار من باشد، از خوانندگان دانشمند پوزش میطلبم، و تکمیل کار خویشتن را به همت علماء و دانشوران دیگر میگذارم، زیرا: «این توشه بمن گران نبود یادگیری هست.» در پایان سخن این را زیادت میکنم: که در تحریر متن کتاب، حتی المقدور کوشیده ام، که صورت کلمات و عبارات مؤلف عیناً حفظ شود، و در آن تحریری بعمل نیاید، و در انجائی که مجبور بودم، برای تکمیل مقاصد عبارتی را بیفزایم، در ذیل صفحات اشارت کرده ام، و روانداشته ام، که انشای استادی بعبارات محدث آلوده گردد، و مراعات حفظ امانت ادبی نشود. همچنان در نگارش شرح احوال و آثار مؤلف که قسمت بزرگ تعلیقات را تشکیل میدهد، به نوشته های خودش استناد کردم، و هر قدر معلوماتی که در دست بود، در آنجا فراهم آوردم، و اینک کتاب «طبقات ناصری» را بدو ستداران دانش و ادب اهداء میکنم.

جوی شیر - کابل، ۱۵ برج جدی ۱۳۲۵

عبدالحی حبیبی قندهاری

(۱) از اوایل ۱۳۲۰ تا اواخر ۱۳۲۱ - که در کابل رئیس فاکولته ادبیات و اکادمی افغان بودم و مسئولیت های اداری و علمی داشتم، ترتیب این کتاب سردست بود.

رموز و اشارات کتاب

(۱) از اول کتاب تا آخر طبقه (۶) تنها از نسخه خطی (اصل) که مدار حقیقی کار بوده گرفته شد، چون نسخه دیگری در دست نبود، تنها بر آن نسخه کفایت شد، عباراتی که درین شش طبقه در بین قوسین (.....) آمده، حسب ضرورت از طرف مصحح برای تکمیل مقصد زیادت شده، و اسمای اعلام اگر در نسخه اصل خطی مغلوط بوده، صحیح آن با اختلاف ضبط موءرخان در ذیل صفحات نوشته شد.

(۲) سراز طبقه (۷) ذکر طاهریان، تا آخر کتاب با ترجمه راورتی مقابله شد، و اختلافات نسخ در ذیل صفحات به اشارت اسم (راورتی) آمده، و مخصوصاً طبقات (۷-۸-۹-۱۰) با راورتی مقابله شد، زیرا نسخه دیگری جز ترجمه راورتی در دست نبود.

(۳) از آغاز طبقه (۱۱) تا آخر آن، و از اول طبقه (۱۷) تا آخر کتاب که در نسخه مطبوع کلکته طبع شده، مدار کار من نسخه اصلی خطی و مطبوع بوده و اختلافات آنرا در حواشی نشان داده ام، اگر عبارات نسخه خطی مرجع بود، آنرا در متن نوشته ام، و اختلافات ضبط نسخه مطبوع کلکته را بعلامت (مط) در ذیل صفحه نوشته ام، و اگر عبارات نسخه مطبوع رجحانی داشت، آنرا به متن برده ام، و اختلاف نسخه خطی را بعلامت (اصل): در حاشیه نوشته ام. کذا لک جملات و عباراتی که در نسخه خطی اصل نبوده و در مطبوع آمده، آنرا در متن بین قوسین () گرفته ام. اما کلمات و عباراتی که در نسخه اصل خطی موجود بود، و در مطبوع کلکته نیامده آنرا در بین دو قلاب نوشته ام. []

(۴) در حواشی نسخه مطبوع کلکته برخی از اختلافات نسخ خطی ضبط شده، که در تمام کتاب آنرا بعبارات (نسخ مط) یا (مأخذ مطبوع) آورده ام، و مقصد از (نسخ راورتی) هم اختلافات است، که راورتی از روی نسخ متعدد خطی خویش ضبط کرده.

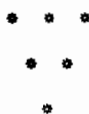
(۵) از آغاز طبقه (۱۲) تا آخر طبقه (۱۶) که طبع نشده بود، با ترجمه

را ورتی مقابله شده، و اختلافات ضبط اسماء و غیره از را ورتی گرفته شد.
 (۶) در تمام کتاب جائیکه از کتب و مراجع دیگر استفاذه شد، در
 ذیل صفحات بقید جلد و صفحه، و گاهی تنها بنویشتن نام کتاب، یا مؤلف اشارت شد.
 (۷) در مواردیکه ذیل صفحات حوصله تشریح موضوع را نداشته
 در آنجا با اشارت (ر:) به تعلیقات آخر کتاب حواله دادیم،
 و اعدادیکه بعد از (ر:...) نوشته شده، عدد تعلیق آخر کتاب را نشان میدهد
 که باید به آن رجوع شود.

(۸) طبقه (۲۳) علاوه بر ترجمه را ورتی، و نسخه (مط) با نسخه محرف
 مطبوعه بمبئی نیز مقابله شده، که اختلافات و تحریفات آنرا به علامت
 (مب) یعنی مطبوع بمبئی در ذیل صفحات نشان داده ام.
 (۹) در مواردیکه املاى نسخه اصل با املاى امروزه تفاوت داشت
 و غلط نبود، همان املاى نسخه اصلی حفظ شده، و اگر غلط بوده، در ذیل
 صفحه، املاى اصلی را نوشته ام.

(۱۰) در حواشی اگر (کذا فی الاصل) نوشته شود، مقصد نسخه خطی
 من است، که آنرا اصل کار قرار داده ام، و شرح تمام نسخ را در
 تعلیقات آخر کتاب نمره (۴۴) نوشته ام.

(۱۱) برخی از حواشی و توضیحات یا تعلیق لازم در طبع دوم
 افزوده شده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

(١)

الحمد لله الاول الذي لا ابتداء لوجوده ، الاخر الذي لا انتهاء لوجوده ،
الملک الذي ليس لملکه زوال ، الدائم الذي لا يكون لسلطانه انتقال ،
والصلوه على من ختمت برسالته مصارع باب النبوه ، وفتحت بجلالته مشارع
كتاب الفتوه ، والسلام على آله الناصرين لدين الاسلام ، واصحابه الكا سرين
للاصنام ، وسلم تسليماً كثيراً كثيراً .

اما بعد : چنین گوید بنده دعا گوی مسلمانان الناصر لا هل السنة
والجماعه ، الداعی الى الله تعالی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج
الجوز جانی (٢) عصمه الله تعالی عن الزلل والتواني ، که چون فیض فضل
آفرید گار تعالی و تقدس ، تاج و تخت سلطنت ممالک هند وستان ، و بالمش
مسند اقالیم اسلام را بفر تار کث مبارک ، و یمن پای گردون سای خدا یگان عالم ،
سلطان سلاطین ترک و عجم ، مالک رقاب ملوک امم ، فرمان فرمای
ابناء آدم ، ناصرا لدنیا والدین ، غیاث الاسلام والمسلمین ، صاحب الخاتم
فی ملک العالم ، ذوالامان لاهل الايمان ، وارث ملک سلیمان ، ابو المظفر
محمود بن السلطان التتمش (٣) یمین خلیفه الله ، قیم امیر الموء منین ،
اعلی الله سلطانه ، و خلد برهانه ، و عظم شانہ ، و ادام لحرز الاسلام امانہ ،
آراسته و مزین گردانید ، و خطبه و سکه به حلیه اسم و لقب هما یون آن پادشاه
زیب و زینت یافت ، و ایوان ساهی (٤) و میدان پادشاهی ، به شعاع طلعت
لقاش نورو بهاء گرفت ، و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری ، بر اطراف

(١) از نسخه اصل ، این مقدمه افتاده ، از روی نسخه مطبوع کلمتکته عیناً گرفته شد .

(٢) راجع بنام موء لف و پدر و وطنش به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر : ١)

(٣) مط : التمش ، ولی چنانچه در تعلیقات این کتاب تحقیق خواهد شد التتمش اصح است .

(٤) کذا در اصل ، در لغت عرب در ماده سهومعانی سکون و ملا یمت موجود است ، و سهی کوکبی است
از بنات نعش (انمجید) ، اگر چه صیغه اسم فاعل ساهی دو کلام عرب بمعنی بلند و رفیع نقل نشده ،
شاید موء لف در اینجا توسیماً آنرا بمعنی رفیع و ساکن آورده باشد و نیز محتمل است که اصل کلمه
(شاهی) باشد و به تصحیف کاتب (ساهی) گردیده باشد .

گیتی مستظهر گشت ، و نسیم صبای عهد مبارکش ریاحین امن و امان ، در چمن
بساتین جهان بشگفتانید ، و سران و سروران جهان ، گوش جان را بقرط (۱) طواعیت
در گاه گردون پنا هش مقرر گردانیدند ، و گردن کشان گیهان ، رقبه عبودیت را
در رقبه (۲) امثال اوامرو نواهی حکمش کشیدند ، و زبان زمان و بیان جهان ،
بلبل آسا بر شاخچه ثنا ، این نوا سرانیدن گرفت :

الدین فی غبطة والملک فی جزل والتاج والتخت فی حلی و فی حلل
و کم اقیم بحد العصر من صغر (۳) و کم اسد بصرف الدهر من خلل

شعر

دعای دولت او گوی ، ز آنکه بی کوشش جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان
ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا ، بر بسط ربع مسکون ، ممدود
داراد . در اثنا ی صفای این دولت ، وادوار قرار این مملکت ، که جاوید باد
چون مسند قضای هندوستان ، بدین مخلص داعی دعا ، و نا شرثنا مفض گشت ،
و قتی از اوقات ، در دیوان مظالم ، و مقام فصل خصومات و قطع دعای ، کتا بی
در نظر آمد ، که افاضل سلف ، برای تذکره امثال خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء
علیهم السلام ، و انساب ایشان ، و اخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده
بودند ، و آنرا در حواصل جد اول ثبت گردانیده ، در عهد سلاطین آل ناصرا الدین

(۱) قرط : بضم اول گوشواره (المنجد)

(۲) رقبه گردن و رقبه حلقه رسن است (غیاث)

(۳) بیت اول مطلع قصیده لامیه ایست ، که ابوطیب متنبی در مدح یکی از امرای دیالمه گفته ،
و تمام قصیده در دیوان وی موجود است . ولی بیت دوم از قصیده ابی تمام است ، که در آن
حد العصر عبارت از حوادث قاطعه زمان باشد ، که مانند حد سیف است ، و در زبان عرب حد السیف
تیزی و مقطع اوست (المنجد) و اسد در مصراع دوم فعل مضارع متکلم واحد است از مصدر سد ، اما
صرف گردش روزگار است ، که عبارت از حوادث رو آورنده باشد ، و مقصود شاعر این است
که میخواهد استقامت و صلابت رخویش را در مقام مصایب روزگار و مهالک حادثه نشان دهد .
یعنی : چه بسا ایستادگی که من کردم در مقابل تیزیهای حوادث زمانه از ابتدای خوردی خود
و چه بسیار سست گردم و زاری مهلکه روزگار را که عبارت از خلل است . این شعر از نظر بلاغت
نقصی نخواهد داشت : باین معنی که داخل شدن کم خبریه ، بر فعل مضارع ، خلاف استعمال بلغاست .
(از افادات شیخ محمد طاهر قند هاری)

سبکتگین بردالله مضا جمعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار، ازهر بستانى گلی، و ازهر بحری قطره جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهرا ایشان، و خلفای بنی امیه و بنی العباس، و ملوک عجم و اکا سره، بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکا بر، و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده. این ضعیف خواست، تا آن تاریخ مجدول (۱) بند کر کل ملوک و سلاطین اسلام، عرب و عجم، از اوایل و اواخر مشحون گردد، و ازهر دودمان شمعی در آن جمع افروخته شود، و سر هر نسبى را، از بیان حال و آثار ایشان، کلاهی دوخته گردد، چنانچه ذکر تبا بعه (۲) یمن، و ملوک حمیر (۳) و بعد از ذکر خلفاء، ذکر آل بویه، و طاهریان، و صفاریان، و سلجوقیان و رومیان و ششبیان، که سلاطین غور و غزنین و هند بودند، و خوارزم شاهیان، و ملوک کرد، که سلاطین شام اند، و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند، تا عهد مبارک این دودمان سلطنت، و خاندان مملکت التمشى (۴)، که وراثت آن تاج و تخت، سلطان معظم ناصر الدین و الدین سلطان السلاطین فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفه الله، قیم امیر المومنین، خلد الله سلطانه است نوشته شد، و این تاریخ در قلم آمد، و بالقباب همایون و اسم میمون او موشح گشت، و نام این «طبقات ناصری» نهاده شد. رجای واثق است به کرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس، که چون این نسخه بنظر مبارک این پادشاه جهان، پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد، سعادت قبول یابد، و پرتو عواطف خسر وانه، از اوج فلک انعام، و اعلی چرخ اکرام، برین ضعیف تابد، و بعد از نقل ازین منزل مستعار، از خوانندگان دعای خیر باقی ماند، و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یا بند بذیل عفو مستور فرمایند، که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد، و این چند بیت لایق وقت بود، ثبت افتاد، به رجای عفو از حاضران (۵) درین صحایف :

(۱) شرح این تاریخ مجدول در تعلیقات آخر کتاب در احوال مولف و مبحث آخذ و ی خوانده شود.

(۲) مط: تبا بعه، ولی تبع بضم اول و تشدید، فتح دوم لقب ملوک یمن بود، که جمع آن تبا بعه است (المنجد).

(۳) به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم (مر دم قد یم یمن که زبان ایشان حمیری، از السنه سامی است و مسیحیت را در عهد قسطنطین دوم (۲۳۷-۳۶۱ م) پذیرفتند (معجم المنجد ۱۶۷).

(۴) اصل: ایلتمشی.

(۵) کنه افی مط، ولی باید ناظران باشد.

هر چه کردم سماع بنو شتم اصل نقل و سماع گوش بود
 در گذارد خطا، چو دید کریم ز آنکه با عزو عقل و هوش بود
 هر که او ذوق مهتری دریافت نزد صبرش؛ صبر چونوش بود (۱)
 دامن عفو پروریش مدام در ره حلم عیب پوش بود
 به دایا داد داردش «منهاج»

گرچه اندرقفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقی داراد، و متأملان و ناظران این تواریخ
 را در کنف عصمت خود، محروس و محفوظ.
 بحق محمد و آلہ اجمعین و سلم تسلیم اکثر اکثر آ (۲)

(۱) در مصراع دوم تجنیس است، و صبر دوم به فتحه اول و کسره ثانی، عصاره شجره تلخی است (المنجد)

(۲) تا اینجا در نسخه مطاکر کتب دیدا چه کتاب را طبع کرده اند، و در خاشیه نوشته اند، که بعد ازین ده طبقه (از طبقه اول که ذکر انبیاء علیهم السلام است، تا آخر طبقه دهم که شرح دیامیان است) چون تعلق به هندوستان ندارد، ترک نموده شد، و نسخه مذکوره از طبقه (۱۱) شرح آل سبکتگین آغاز میگردد، و اورتی نیز از ترجمه (۶) طبقه اول صرف نظر کرده، و مختصر آنرا در چند صفحه مینویسد، و از ترجمه طبقه (۷) آل طاهر آغاز میکند.

الطبقة الاولى (۱)

طبقه انبياء

ابو البشر آدم صلوات الله عليه

اما بعد : بدانکه حق تعالی چون خواست ، که تخت خلافت ، بفر و شکوه آدم علیه السلام ، زیب و زینت دهد ، ملائکه را که در فوج عزازیل از آسمان بر زمین آمده بودند ، و اطراف بساط زمین را بنور عبادت منور میداشتند ، اعلام داد : و اذ قال ربکم للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه (۲) آن فرستادگان از حضرت ذوالجلال استطلاعی (۳) نمودند که : ان تجعل فیها من یفسد و یسفک الدماء ؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدر لیک . و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند ، سر بر خط امثال فرمان نهادند ، مگر عزازیل . چون امر مستور ظاهر شد ، و نسیم آثار را یجاد شگوفه چهره آدم را از غنچه خلعت ، بر شاخچه خلافت بشگفتا نید ، و او را بر جنا بت نجابت دوش ملائکه در مهد عزت ، بصد رجعت بودند ، و حوا علیها (۴) السلام ، برای استیناس و آرام او از پهلوی عزت چپ بیرون گرفت و آن روز جمعه بود ، و یک روز آخرت پانصد سال

(۱) چون نسخه اصل مقدمه و قسمت اول طبقه اولی ندارد ، بنا برین نقل حصه ناقص نسخه اصل ، از عالم مرحوم دکتور محمد اقبال استاد دانشگاه پنجاب خواسته شد ، تا از نسخه خطی آن دانشگاه نقل بفرستند ، آن دانشمند فقید نیز آرزوی مرا قبول فرموده ، و نقل حصه ناقص را ترسقا دند ، و در نامه خویش نوشتند که « بد بختانه این نسخه از روی صحت نسخه خوبی نیست ، و درین کتب خانه منحصر بفرد است » چون برای تکمیل این حصه ، نسخه دیگری نبود ، بنا بر آن همان نقل نسخه پنجاب را گرفتیم ، و به تعدیلات لازمه آن در حاشیت اشارت کردم ، خدای کریم آن دانشمند را غریق رحمت کذا د .

(۲) قرآن : البقره آیه ۳۰

(۳) در نقل نسخه پنجاب (استطاعی) نوشته شده .

(۴) نسخه پنجاب : علیه

این دنیا باشد، و آدم از بامداد تا نماز پیشین، که قریب به نصف روز باشد در جنت بود، و دانه گندم بحکم تقدیر او را خورانیده شد، او و حوا و ابلیس و طائوس و مار بر زمین افتادند. بحکم فرمان ابطوا منها جمیعاً (۱) آدم بسرندپ افتاد، و حوا به جده، و طائوس به هندوستان، و مار به اصفهان و ابلیس بجزایر بحر.

چون بعد از دوست و پنجاه سال توبه او قبول شد، در عرفات حوا را باز یافت، و روایت صحیح آنست: که چون حق تعالی او را چهل (۲) فرزند داد در بیست شکم، و در هر شکمی یک پسر و یک دختر. دختر این شکم را که مقدم بود به پسر شکم موء خر میداد، و دختر شکم موء خر به پسر شکم مقدم میداد، پنجاه صحیفه برو (۳) منزل شد، و خانه از یکدانه در صافی فرود آمد، به جای کعبه بنهاد، تا آخر حیوه او آنجا بود، و بعد از وفات او، به آسمان چهارم بردند، بیت المعمور آنست، و نه حرف هندسه بیک روایت در علم حساب بر وی منزل شد و اسرار حکمت افلاک، و طباع (۴) سفلی، همه بر وی منزل شد، و در عهد او کثرت فرزندان بحدی رسید، که در حجاز و شام و عراق و هند و سند و حبشه گنجائی نیافتند، چون واقعه هابیل و قابیل بجهت خواهران ایشان (۵) و اقلیما در افتاد، و قابیل خواهر خود را که باو زاده شده بود برگرفت، و بجانب جنوب آمد، و بکوهای قمر و حبشه و زنگبار رفت، و فرزندان او بسیار شدند، و همه در طوفان هلاک گشتند. اما مهتر آدم علیه السلام بیک روایت در سرانندپ ساکن شد، و هر سال به حج رفتی، تا چهل حج بکرد، و در صحیف او تحریم میتة و لحم خنزیر و دم بود، و آنچه ما یحتاج معاش او و فرزندان او بود، از حل و حرمت و اباحت همه بود و چون پانصد سال از عمر او بگذشت قابیل بزاد، و از پس او به هفت سال هابیل بزاد چون قابیل هشت ساله شد، هابیل را بجهت خواهر بکشت، که با قابیل (۶)

(۱) قرآن ۲-۳۶

(۲) نسخه پنجاب: او را از چهل

(۳) از نسخه اصل چند ورق افتاده، بنا بران دیباچه و ابتدای طبقه اول نداشت، از اینجا آغاز میگردد.

(۴) پنجاب: طبع

(۵) پنجاب: ایشان ابودا و اقلیما

(۶) اصل: که قابیل. نسخه پنجاب: و بجهت با قابیل شکم زاده بود.

بیک شکم زاده بود، چنانچه تحریر یافته است. آدم بر فوت هابیل بسیار جزع نمود چون حق تعالی شیث را عوض هابیل بوی داد، عمر مهتر آدم علیه السلام یک هزار سال بوده است، و در روضه او خلافت، بعضی گفته اند بسرنویدپ. و بعضی گفته اند، بزمین شام است، که سیاحان ازان خبر میدهند، و اصحاب قصص برین متفق اند، که تابوت آدم علیه السلام درون کشتی مهتر نوح علیه السلام بودست، و این معنی بدانچه روضه او در شام است. نزد یکتر است. و بروی دوسر بزین، و دوسر گاو و اشتر، و دوسر گوسفند و میش (۱) منزل شد، و از آلات آهنگری خا یسک (۲) و سندان. و او را سنگ گوه را هن (۳) تعلیم شد، تا آهن ساخت. و اراجبر ثیل زراعت و طبخ نان کردن، و تنور ساختن، و آموخت، و دهقانیش (۴) تعلیم کرد، و حواری را رشتن پشم، و آدم را با فتن تعلیم کرد.

مهتر شیث علیه السلام

ما در شیث علیه السلام حوا بود (۵) مقدسی در دو تاریخ خود آورده است، که در پارسی شیث بدل بود، و بقول دیگر بخشیده. چون قایل هابیل را بکشت، ایزد تعالی او را بدل هابیل به آدم علیه السلام داد، بدین سبب او را شیث نام کردند، و نسل همه اولاد آدم علیه السلام در نزول طوفان بریده گشت الا ازان شیث. و محمد جریر طبری گوید: اشتقاق او از شیث است

(۱) اصل: و تمیش، پنجاب: گوسفند و میش.

(۲) خایسک: بفتح یا و سکون سین، مطرقة آهنگران و زرگران (غیاث).

(۳) عیناً نگاشته شد، شاید مقصد سنگی باشد که گوه را هن دارد.

(۴) اصل: دهقانیش

(۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود، و ظاهراً نیست، که مقصد مؤلف کدام مقدسی است، در مورخان دوره اسلامی دو نفر بنام مقدسی مشهور اند: یکی مطهر بن طاهر المقدسی مؤلف کتاب البدو و التاريخ در سال ۳۵۰ هـ طبع کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ م در شش جلد که سهراً جلد اول آنرا بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نشر کرد. و دیگری هم محمد بن احمد المقدسی معروف به البشاری که کتاب «احسن التقاسیم فی معرفة الاقوالیم» را در سال ۳۷۵ هـ نوشت، طبع لیدن ۱۹۰۶. چون کلمه پریده به (مطهر) نزد یکی دارد، شاید مقصد همان مورخ نخستین باشد. در نسخه.

پنجاب: بنو نصر مقدسی است؟

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولی عهد کرد. و شناختن ساعات پیاموخت، که در شبا روزی، چند ساعتست و پرستش ایزد تعالی پیاموخت، تا او خلق را بیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و در کدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغمبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنججاه صحیفه. و در ایام او بعضی از اولاد آدم حریصی نمودند بر بازگشتن بهشت، از آنچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکوه حرمون (۱) رفتند و بعداً مدت مشغول شدند، و شیث دو یست و پنججاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نهصد و دوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که در یابند، و از مخالطت (۲) فرزندان قابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جمله آن صحف بعلم و حکم مشحون بود، و او را حکماء یونان عالیمون خوانند، و در کتب ایشان برین جمله است، و علوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و در کتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحوامله السمار (۴) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

(۱) به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگر در یابند از محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، ولی میرخواند انس میفرماید (روضه الصفا، ج ۱ ص ۱۶) شاید

عبارت چنین باشد: اول آنش.

(۴) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، ولی نام مادرش

را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ۴۱) محوایله البیضاست. در جلد اول طبری چاپ بریل (خورده

اخت شیث) آمده.

از مادر تنها زاد، و دیگر اولاد، دوگان زائیده بودند، آنگاه که قینان (۱) بزاد، اوصد و نود و پنج ساله بود و او علم دبیری و حساب بیرون آورد، و اوقات و ایام و شهور و سال را بشمرد، و تاریخ نهاد، و مردمان را بپا موخت، و بر شریعت پدر خود، خلق را دعوت کرد، و تحریر بنمود، و وصیت شیث و آدم علیه السلام، در محافظت صندوق مهتر آدم، از طوفان نگاه میداشت، و علوم نجوم و طبیعی که از پدر بدو رسیده بود تعلیم میکرد، و برجاده انبیا بود. والله اعلم بالضواب.

قینان بن انوش

نام قینان خارس بود، مادر وی واسطه (۲) بنت کیل بن شیث، بن آدم علیه السلام، که او را صد و هفتاد سال عمر بود، که مهلائیل بزاد، بر سنت پدر و جد خود گرفت، و شریعت حق را محافظت میکرد. بوصیت مهتر آدم علیه السلام، از فرزندان قابیل، قوم خود را نگاه میداشت، تا شیطان طبل و نای و سنج (۳) بساخت، در پای کوه حرمون که فرزندان قینان آنجا بودند و به فرزندان (۴) قابیل داد، تا در دامن آن کوه زدن گرفت. دختران و پسران ایشان از بلاء کوه فرود می آمدند، و زنا در میان هر دو فریق، ظاهر شد. چون خبر به قینان رسید، چندان غم بروی مستولی شد، که هم در آن هلاک گشت، و از دنیا رحلت کرد.

مهلائیل بن قینان

و مهلائیل هم آمده است (۵) و نام مادرش نحلّه بود بنت سولان (۶) بن (۷) هیطل بن شیث. و فرزندان آدم که در ایام شیث زهد گرفته بودند و بکوه حرمون (۸)

(۱) تورات و مسعودی و طبری و آثار الباقیه و حمد الله و مبرخوارزد: قینان. ولی در اصل: قینان که سهو کتاب است.

(۲) طبری: امه نعمه ابنة شیث.

(۳) سنج: دو صفحه مدور روی است، که برای آواز بهم زده میشد، و معرب آن صنج است.

(۴) اصل: و فرزندان.

(۵) در تورات سفر تکوین: مهلائیل.

(۶) طبری و الکامل و مجمل: امه دینه، بنت براکیس.

(۷) اصل: بنت.

(۸) اصل: حرمون.

رفته ، چون عبادت بسیار کردند ، ضعیف گشتند ، و نو مید شدند ، که ایشان را بهشت باز نخواهند برد ، در میان خلق آمدند ، و به لاهو مشغول گشتند ، و از اولاد قابیل زنان خواستند ، و جباران و ظالمان از اولاد ایشان پدید آمدند ، و برای دفع ایشان یکی را از فرزندان شیث پادشاه کردند ، و لشکر ساختند ، تا ظلم و تعدی آن جباران دفع کردند ، و آن پادشاهان فرزندان شیث و آدم را کلدانیان (۱) گویند ، و بعضی گویند ، اول ایشان کیومرث بود ، و او را کلشاه (۲) گفتندی ، والله اعلم .

یرد بن مهلائیل (۳)

نام وی تول بود ، مادرش شهیدال بنت برماثیک (۴) بن شیث بود ، در ایام او خلق متفرق شدند ، و هر کس خود را زمینی اختیار کردند ، و لقبی نهادند ، و گبوشه گرفتند و از اولاد اوقبطی جبار و ظالمان پیدا آمدند ، و بایکدیگر قتال کردند ، پس از فتنه بسیار ، سامیارس را از اولاد قبطنی بر سر خود رئیس کردند ، و اوقات ریاست سامیارس چهل و سه سال بود ، و از آدم تا آن وقت یک هزار سال تمام شد ، و از هبوط تا آن وقت یک هزار و سیصد و چهل سال بود . والله اعلم .

اخنوخ (۵) بن یرد

مادر اخنوخ را دمت نام بود ، بنت ییان (۶) بن آدم علیه السلام ، و او ادریس پیغمبر بود علیه السلام ، از برای آنکه بسیار درس کردی ، ادریس خواندندی .

(۱) اصل : کلندانیان ؟ شاید صحیح آن مطابق آثار الباقیه (ص ۸۷ بعد) کلدانیان باشد و مدنیت کلد در تاریخ تمدن مشهور و معلوم است .

(۲) در مجمل گویند (ص ۲۱) اول مردیکه بزمین ظاهر کرد ، مردی بود که پارسیان او را گل شاه می خوانند ، زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود . حمزه اصفهانی می نویسد : « قاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (سنی ملوک الارض ۲۴) . البیرونی گوید : پارسیان نخستین انسان را کیومرث ملقب به کر شاه دانند یعنی شاه جبل ، یا گل شاه (ملک الطین) و باز مینویسد که کر ، در پهلوی بمعنی کوه است . پس کر شاه ملک الجبال باشد (آثار الباقیه ۹۹) این گر ، در اوستا و سنسکریت نیز بمعنی کوه است و در پشتو تا کنون غر ، کوه را گویند ، پس معنی آن شاه کوه را راست نه گل شاه .

(۳) تورات : یارد . آثار الباقیه ۷۳ : یرد بن مهلائیل . گزیده : یرد ؟ میرخوند گویند که یرد و یرد هر دو منقو است . در اصل : یرد ؟ مسعودی : لود ؟ ولی یرد بیای حطی اصح است .

(۴) طبری : امه سمن یا سمان بنت براکیل .

(۵) بدون همزه اول خنوخ هم منقو است (میرخواند - مسعودی ج ۱ ص ۲۲)

(۶) در اینجا اصل نسخه بسبب کرم خوردگی نقص دارد ، این کلمه عیناً طوریکه بنظر می آید ، نوشته شد ، طبری گوید : امه برکنا بنت الدریسل بن محریل . تاریخ سیستان : مادرش اجره .

و پیغامبر بود، چون قایل از پس پیری آتش پرست شده بود، اولاد او بران رفتند، و خمر می ساختند و می خوردند، و نکاح از میان برداشتند، و هر کسی دعوت غیب گفتن گرفت، و کاهن بسیار شدند، و آنرا مذہب ساختند، ایزد عز و جل مہتر ادریس را فرستاد برایشان، و علم نجوم داد، و او را بفرمود تا خلق را بہ صحیفہای (۱) مہتر شیت دعوت کردہ، و شش صد و پنجاہ سال بود، کہ بہ آسمان رفت، و اول کسی کہ جامہ دوختن بیرون آورد او بود، اول کسی کہ بقلم خط نوشت او بود، نبوت خود بہ معجزہ علم رمل بر قوم خود ثابت کردہ، تا بہ نبوت او گرویدند، و باتفاق منجمان، دقایق و درجات، و دوران فلکی، در استخراج، در وقت نبوت او بود و او را بزبان یونان ہر مس ہرامسہ خوانند، و علم حکمت ازو روایت کنند، و علماء قصص چنین گویند کہ او را فرزندی بود، از غایت علم و کیاست و صباحت، در جوانی و خردی از دنیا برفت، از برای آن فرزند اضطراب نمود، حضرت عزت اورا مخیر کرد، میان زندہ شدن فرزند و میان عمر دواز، او در از زندگانی اختیار کرد، و او را بعد از آنکہ مرگ بر سید، بر سبیل امتحان شربت و آبچشید، و بہ صدر (۲) جنت بردند، و امروز او آنجاست، و در شب معراج، مصطفی علیہ السلام، او را دیدہ است، واللہ اعلم الواقع،

متوشلح (۳) بن اخنوخ

مادر متوشلح را بر کیا (۴) نام بودہ، بنت کسر جیل بن خو بلد بن آدم علیہ السلام و پس از ہفت صد سال او را فرزندی آمد، و پس از ولادت پسر خود، دویست سال بزیست، و عمر او نہصد و نوزدہ سال بود، بر سنت آباء رفتی علیہم السلام، و فرزند ان را بصلاح و عفت ارشاد کردی، و از تعدی و ظلم احتراز فرمودی، واللہ اعلم.

لمک بن متوشلح

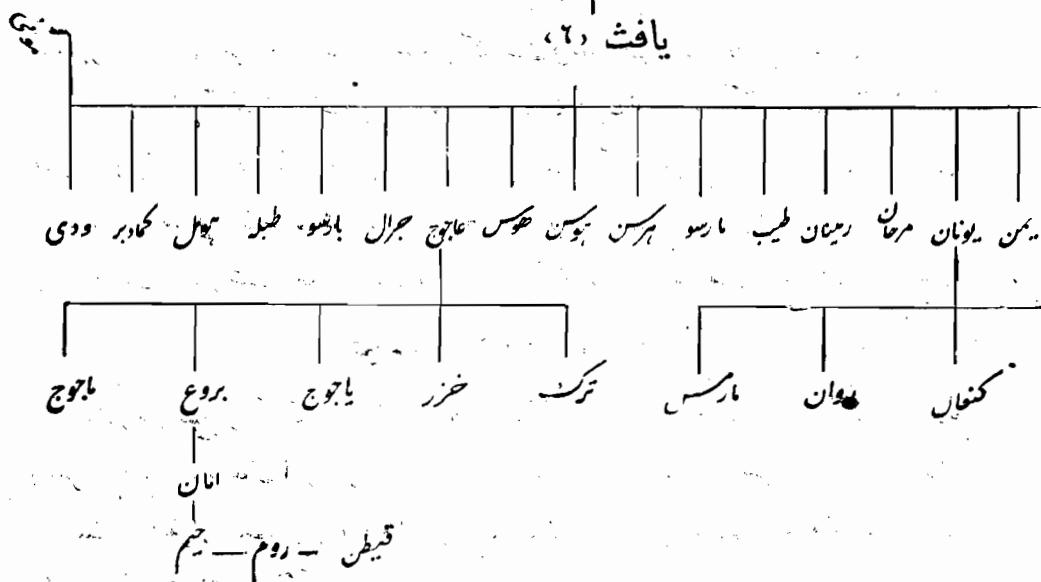
مادر لمک (۵) را عریا نام بود (۶) بنت عرایل بن متوسل بن حیر بن شیت، و لمک

(۱) اصل: بصحیفای (۲) اصل: و صدر جنت (۳) در تورات سفر تکوین اصحاب: متوشلح آمدہ و در اصل در آخر آن خای منقوطہ است، آثار الباقیہ: متوشلح، تاریخ سیستان: متوشلح، مسعودی: متوشلح. (۴) طبری: ہدائہ بنت باوئل، تاریخ سیستان: پروچا. (۵) در اصل عوض لمک، لمک ہم آمدہ، ولی با استفادہ تورات (تکوین - اصحاب: ۵) و مسعودی (ج ۱ ص ۲۲) و مجمع (ص ۱۸۶ - ۲۲۸) و آثار (ص ۷۳) لمک است، کہ باتفاق ارباب قطعی پذیرنوح بود، و مزار مہتر لمک در لغمان سمت مشرقی افغانستان مشہور است. (۶) طبری: عربا بنت ہزارئیل

را معنی بقازی قلیل بود ، و او بشام و حجاز و عراق و ماوراء النهر ، و پارس و کرمان و قهستان (۱) و خراسان جمله بگشت ، اسحاق موصلی (۲) آورده است ، در کتاب اغانی که او را فرزندی بهر د ، بسیار جزع کرد ، آنگاه بر بساخت بر مثال فرزندی خویش ، و آنرا بر گردن نهادی و میزدی ، و بدان غمگساری میکردی و دیگر یستی . و او پدر مهتر نوح بود علیه السلام ، جمله عالم از سه پسر نوح اند ، و با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند . چون فرزندان نوح و فرزندان ایشان جمله هلاک شدند ، در طوفان باد و آتش که بر قوم صالح و هود بود (۳)

نوح النبی علیه السلام

یافت (۲)



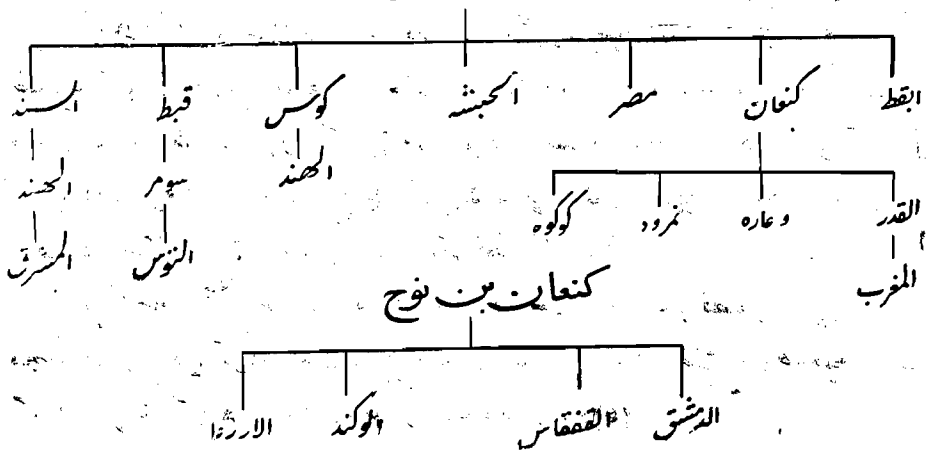
(۱) اصل : قهستان ، ولی قهستان مغرب کهستان ناحیتی است در شرق ایران بشمال کرمان و دشت لوت .

(۲) اصل : موصیلی ، برای تشریح (ر : ۱ ، مأخذ مولف نمبر ۱۳) .

(۳) در اینجا مولف شجره اولاد نوح (ع) (یافت ، حام ، کزمان) را نوشته ، ولی کاتب در آن مسامحت تمام ورزیده ، و آنرا بهم مخلوط ساخته ، و خوشخط و خوانا هم ننوشته ، علاوه بر آن رسیدن هم این حصه کتاب را مغشوش و خراب کرده که خواندن آن دشوار است . در اینجا ما عیناً نوشته های کتاب را تاجائیکه خوانده میشود ، نوشتم (والله بهد علی الکاتب)

(۶) ارباب قصص و تاریخ نگاران در شمار و اسمای اولاد نوح مختلف و مشوش اند آنچه درین کتاب بنظر می آید ، با نوشته های تورات و مسعودی و مجمل در نمی خورد و نمی توان اقوال مشوش و مورخان را با تورات تطبیق کرد . ×

حامین نوح



اما مادر نوح قیقوس بود (۱) بنت برائیل بن متوشلح، از برای آن او را نوح خوانند، که نوحه بسیار کردی (۲) چون او را وحی آمد به پیغامبری، صد و پنجاه ساله بود، و آن روز که سام بزاد، پانصد ساله بود، و در میان قوم خود یک هزار سال کم پنجاه سال بماند، آنگاه طوفان پیدا آمد. چون بگذشت شش صد سال بزیست، و پس از طوفان عالم را تمام، میان فرزندان خود قسمت کرد. بابل به سام داد، ترک و خزر و روم و ناحیت شمال به یافت داد، در ایام ضحاک، باو وحی پیغامبری آمد، و در آنوقت، صد و پنجاه ساله بود، در ایام اوبت پرست بودند. یعوق و یغوث و نسر آن بنا نیست. و پرواز آسمان کتابی نیامد (۳) و او خلق را بصحیف آدم و شیث

× مسمودی طوری میفرماید، که بامجمل تطبیق نمی شود، و اقوال هر دو جای نوشته این کتاب مطابق نیست و بالاخره در خوانند در روضه الصفا طور دیگری می نویسد. چون اقوال ثلث مسمود خان درین باره مشوش است، عیناً نوشته کتاب را نقل کردم، و از تطبیق آن که نمیشود، صرف نظر شد.

حاشیه این صفحه: (۱) طبری: قینوش یا قیوس بنت برائیل. تاریخ سیستان: قینوش بنت برکاتیل بن محو ائیل. (۲) در اینجا به خط نوی که ما سوای خط متن است، حاشیه نوشته شده، چنین: «آنکه نوح را مشتق از نوحه و یعقوب را از عقب یوسف را از اسف دانسته، دور از صواب مینماید. اصحاب قصص، متفق اند، که زبان تازی از اسمعیل علیه السلام پس باقواء افتاد، ازین وجه است ذبیح الله علیه السلام را کنیت ابوالعرب است، و این مقرر است، که نوح علیه السلام قبل از ابوالعرب بود، مفعله ۱۲». (۳) اصل: پیامد، ولی بقرینه ما بعد نیامد درست است.

و ادریس دعوت کردی، و در توریة قصه نوح چنانچه بقرآن موافق (۱) آمده، و همه خلق با اتفاق از نسل ویند، چنانکه خدا ای فرمود: و جعلنا ذریته هم ا لبا قین (۲)، و همه خلق طوفان را مقراند، مگر پارسیان عجم و گبران هند (۳). صحیح آنست که نوح علیه السلام بر شریعت مستأنفه مبعوث شد، و بنا برین صحت لازم باشد که بروی کتابی منزل بوده باشد، و غلبه ظن دران می آید، که صابیان که در قرآن با ادیان دیگر ذکر ایشان می آید، بردین او بوده اند. بدین سبب در احکام شرع حکم ایشان، حکم اهل کتابست.

اما آنچه او را شریعت مستأنفه بوده است، صاحب قصص نابی (۴) در مجموع خود نقل کرده است، که بعثت او بر شریعت بوده است، و صحیح آنست، که عمر نوح یک هزار و چهارصد و پنجاه سال بود (۵).

سام بن نوح علیه السلام

نام مادر سام عروه بنت یرا لیک (۶) بن محول بن اخنوخ النبی بوده، محمد ادریس گوید: در میان اولاد سام نوزده زبان بود، عرب و عجم و روم همه از اولاد سام اند، همه نیکو روی. و بروایت توریة ارفخشذ بن سام صد و دو ساله بود، و عمر سام سیصد سال بود (۷) و الله اعلم بالصواب.

ارفخشذ بن سام

مادر ارفخشذ صلیب (۸) بود، بنت سامیل بن قیم. و اواز پس طوفان، بدو سال

(۱) در متن موافقت آمده، و بالای آن بخط نو (موافق) نوشته اند.

(۲) قرآن، الصافات، ۷۷

(۳) قصه طوفان در متون هندی بها بهارت و شت پت پران می آید، و پهلوان آن (منو) است، که بعد از طوفان انسان اولین شمرده میشود، و بازوح تورات مطابقت دارد.

(۴) در اصل: یابی، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود.

(۵) در پنجامولف شجره اولاد سام را آورده، کتاب آنرا به خط خوانا نفوخته. و آثار نسیم آنرا معشوش تر ساخته که خواندن آن متعسر است.

(۶) طبری: امه عمروره بنت یراکیل. تاریخ سیدتان: عمریه.

(۷) این اعداد با شمار تورات سر نمیخورد، و ارفخشذ در تورات ارفکشا است. مسعودی و آثار الباقیه: ارفخشذ. تاریخ سیستان: ارفخشذ.

(۸) طبری: صلیب بنت پتا ویل.

زاد، از آدم تا ارفخشذ، دوهزار و دویست و چهل سال بود، و آنگاه که شالِح (۱) بزاد صد و سی و پنج بود، والله اعلم بالصواب.

شالِح بن ارفخشذ

مادر شالِح سرود بنت سروش بن یافث. در آن وقت که عابر بزاد، او صد و سی ساله بود، از آدم تا او دوهزار و سیصد و سی و نه سال بود، از روزگار قینان تا زاده شدن شالِح یک هزار و صد و سی سال بود.

عابر بن شالِح

مادر عابر مکعبه (۲) بود، بنت عویلیم بن سام بن نوح. نور پیغامبری در پیشانی او پیدا بود، مردمان نشان آن نور یافته بودند، و گفته که او باشد، که خدای عز و جل را به یگانگی پیرستند و بتان را بشکنند. او را بزرگ داشتندی، چون فالِغ (۳) بزاد، او صد و سی و چهار ساله بود، و یقطان پسر خواهر او بود، آنکه جور آشکارا کرد میان مردمان، و غارت کرد تا آنگاه که با او صلح کردند، و خراج گذاردند او را همه اهل یمن و ربیع و مصر، و خاندان از باب عزت (۴) متفق اند، که هود پیغامبر علیه السلام او بود (۵) و او چهار صد و هفتاد و چهار سال عمر یافت. والله اعلم بالواقع.

صالح النبی علیه السلام

وهو صالح بن عبد الله بن حارث بن ثمود، بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام (۵). حق تعالی او را به بنی اعمام او فرستاد، که ایشان فرزندان ثمود

(۱) درین کتاب شالِح به جای حطی و غای منقوطة هر دو آمده، ولی در تورات (شالِح) بدون نقطه آخرین ضبط است، در مجمل شالِغ، و در ابوالفدا (طبع مصر) شالِح. طبری و مسعودی طبع مصر: شالِغ. آثار: شالِغ (۲) تاریخ سیستان: مرغانه

(۳) اصل: فالِغ. تورات، اصحاب ۱۱: فالِغ. طبری: فالِغ و گوید: و معناه بالعربیة قاسم، و انما سمی بذلک لان الارض قسمت، و الا لمن قبلت فی ایامه (ص ۱۳۹). ابی الفداء: فالِغ. مجمل (ص ۱۴۶) فالِغ تا ریخ سیستان ص ۴۲: فالِغ. تاریخ گزیده (ص ۲۷): فالِغ. مسعودی و آثار: فالِغ.

(۴) مجمل و تاریخ سیستان درین قول با این کتاب موافق اند. طبری گوید: و یزعم ان هوداً هو عابر بن شلِغ. گزیده (ص ۲۸) هود علیه السلام، بعضی او را عابر می شمارند، هود بن عبد الله بن ذیحاح بن حاروب بن عاد بن عوس بن ستاد بن آدم بن ارم بن سام بن نوح.

(۵) گزیده (ص ۲۹) صالح بن آسف بن عبید بن فاجح بن خادر بن ثمود بن حارث بن ارم بن سام بن نوح.

بودند ، و منازلهم الحجر ، میان حجاز و شام وادی قوی بود ، چون قوم عاد بطوفان با د هلاک شدند ، قوم ثمود بماندند و بسیار گشتند ، و بت پرستی آغاز کردند ، و فساد ظاهر گردانیدند .

یک روایت آنست : که صالح در اول بالغ شدن پیغامبر شد ، و بروایت صحیح آنست ، که بر سر چهل سالگی برو وحی آمد ، و چهل سال خلق و قوم خود را بتوحید و عدل دعوت کرد ، اندک مردم بد و بگرویدند ، باقی قوم از او معجزه درخواست کردند و مهتر ایشان جندع بن عمرو بود (۱) ، بالتماس او ، صالح علیه السلام دعا کرد ، ناقه که ده ماهه آبستن بود ، از سنگ بیرون آمد ، و زانو بزد و بچه آورد ، در بزرگی بمادر نزدیک ، و بزرگی ناقه چنان بود ، که ازین پهلوی او تا پهلوی دوم صد و بیست و پنج گزر بود . چاهی بود قوم ثمود را ، میان ناقه و جمله مواشی ایشان قسمت شد ، یک روز مواشی را ، و یک روز ناقه را ، بدین سبب تنگ آمدند ، قیدار بن سالف (۲) با چند تن شریک شد ، و ناقه و بچه او را بکشتند . حق تعالی برایشان آتشی فرستاد تا همه هلاک شدند و عمر مهتر صالح دوست و هشتاد ساله بود . و صاحب تاریخ مقدسی چنین روایت میکند : که حق تعالی هود را به پیغامبری ، نزدیک قوم فرستاد ، و صالح را که به ثمود فرستاد ، هم در ایام مملکت جمشید بوده است ، در زمین بابل . و در بعضی تواریخ می آرد : که در میان مهتر نوح علیه السلام و مهتر ابراهیم علیه السلام دو هزار و دوست و چهل سال بود ، و در بعضی روایت از طوفان تا روز ولادت مهتر ابراهیم ، یک هزار دو صد و هفتاد سال بود ، والله اعلم .

هود النبی علیه السلام

هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام ، پیغامبر خدا تعالی بوده است ، و او مرد گندم گون بود ، و هیچ یک از انبیاء علیهم السلام به آدم علیه السلام مانند ترازون نبود ، و او قوم عاد را بتوحید و عبادت خدای تعالی دعوت کرد ، و از ظلم نهی کرد ، بدین قدر فرمان بود او را . و او بر دین مهتر نوح علیه السلام و شریعت او بود ، و قوم عاد ، مردمانی بودند ، تمام خلقت و

(۱) مسعودی : جندع بن عمرو بن الدیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح (۱ : ۳۵۵) .

(۲) مسعودی (۱ : ۳۵۵) قیدار بن سالف و مصدع بن مفرج ، و دوزن : عزیزه بنت زعیم و صدوف بنت المحیا .

قوی بنیت (۱) بیلاهر یک صد گز بود، و آنکه کوتاه تر بود از همه، شست گز کم نبود، و مقام ایشان از حضرموت تایمن و عمان بود، هود علیه السلام، مدت مدید، در میان قوم بود، و ایشان را دعوت میکرد، قبول نکردند مگر قوم اندک. و از اشراف ایشان مرثل بن سعید بن عقیق بود (۲) حق تعالی باران از ایشان هفت سال باز گرفت و قحط بدیشان گماشت، بعد از هفت سال برای باران خواستن به مکه آمدند، و مرثل در میان ایشان بود، از ایشان جدا شد، و ایشان دعا کردند، سه ابر پدید آمد، سپید و سرخ و سیاه، هاتفی آواز داد، که اختیار کنید یکی را، ابر سیاه را اختیار کردند. حق تعالی باد و آتش را به آن ابر برایشان گماشت تا همه هلاک شدند. هفت روز و هفت شب آن باد میرفت، تا جمله آن قوم ذره ذره رفتند و هلاک شدند. مرثل و قوم او بماندند. هود علیه السلام بعد از هلاک قوم بمکه آمد، و عمر مهتر هود چهار صد و شست و چهار سال بود. و بعضی گفتند (۳) (گورا و) به حضرموت است، و بعضی گویند به مکه.

لقمان علیه السلام

بیک روایت لقمان حکیم، او بوده است (۴)، ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد، و او را عمر هفت کرگس بداد، کرگس هفصد سال بزید، که چهار هزار و نهصد سال باشد.

شداد المتعمر

و هو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام، شداد

(۱) اصل: و قوی به نسبت.

(۲) طبری: مرثد بن سعد بن عقیق (ص ۱۴۹)

(۳) کلمات گورا و در اصل نبود از قریب تمبیرایی الفد از یاد شد، وی گوید: و بقی هود کذا لک حتی مات و قبره بحضرموت و قیل با لبحر من مکه. گزیده نیز گوید که به حضرموت مد فونست (ص ۲۹).

(۴) لقمان در ادب عرب به «صاحب لبد» مشهور است، و از باب قصص ذکر کرگسهای وی را کرده اند، مجمل گوید: او پهلوانی بود، و از خدا تعالی عمر خواست چنانکه هفت کرگس را، پس آواز آمد، که هم بباید مردن، و حاجتش روا گشت. و کرگس پانصد سال بماند، و اینست صاحب لبد» ص ۱۸۸ - طبری گوید: به اندازه عمر هفت کرگس زندگانی کرد، و هر کرگس هشتاد سال عمر کرد و کرگس آخرین لبد نام داشت، چون لبد بمرد، لقمان هم بمرد. ابی الفدا هم عینا چنین گوید ولی مینویسد، که این لقمان ما سوا ی لقمان الحکیم است، که در عهد داود (ع) زندگانی داشت.

و شدید دو برادر بودند، پدرشان عاد ملک بود، چون بمرد، ملک پدر هر دو را میراث شد، شدید بمرد، تمام ملک شداد را مسلم شد، و بزرگ شد و همه دنیا بگرفت، چنانچه دو یست و هفتاد پادشاه در زیر دست فرمان او بودند، و مال و خراج بدو گذاردندی. و این شداد ملحد بود، خدای تعالی پیغا مبر را بوی فرستاد ایمان بوی نیاورد، پیغا مبر به بهشت او را وعده کرد، شداد گفت علیه العنه: مرا چه حاجت، که برای چنین بهشتی، غیر خود را سجده کنم؟ من خود چنین جای بسازم، فرمود جمله پادشاهان دنیا را: تا همه امور (۱) از زر و سیم و جواهر عالم را نزد یک او آوردند، و شتا لنگ گوسفند را در میان خلق روان کرد، و وزراء را فرمان فرمود، تا در حدود یمن، موضعی بقدر چندین فرسنگ در چندین فرسنگ، برای او بهشتی ساختند و بر سر هر ستونی سنگین، خشتی از سیم، و اندایش (۱) آن دیوار از مشک و زعفران ساختند، و بجای سنگ ریزه در جویها از لعل و مروارید ریختند، سیصد سال بنا بست (۲) تا تمام شد. و او چون قصد آن موضع کرد و به نزدیک آن رسید، حق تعالی فرشته را بفرستاد، تا یک بانگ برایشان زد، او و همه خلق بدو رخ رفتند، و هیچ مخلوقی بدان موضع نرسید، و حق تعالی آن موضع را از چشم خلق پوشانید، تا در عهد معاویه شخصی شتر بانی که شتر گم کرده بود میطلبید، بدان موضع رسید، و از آن موضع نشانی پیش معاویه آورد، و کعب اخبار از آن حال خبر داد، که صدق است. و الله اعلم.

فالج بن عامر (۳)

نام او قاسم بود، مادرش عروه (۴) بنت صفوفی بن عویلم بود، و ولادت او بعد از طوفان به چهل سال بود، و با فالج از فرزندان صلب او هفتصد سوار برنشستی، و از جلوس نمرود کافر که اول به بابل ملک شد، تا وقت ولادت او صد سال بود، و از آدم علیه السلام تا نمرود، دوهزار و هفتصد و دو سال

(۱) یعنی گاه گل و گلابه، و تنها اندا بر وزن فردا نیز به همین معنی آمده (فرهنگ نو بهار) ازدا ئیدن ازین ریشه مصدر، و اندایش حاصل مصدر است.

(۲) کذا - شاید بیایست باشد.

(۳) کذا فی الاصل، ولی طوریکه در سابق گذشت، عامر فی بلکه عامر است.

(۴) تاریخ سیستان: میشا خا.

بود، چون صرح (۱) فرو دآمد، فالج در زیر آن بمرد. پس ازان در زبانها اختلاف افتاد. واللہ اعلم بالصواب.

ارغو بن فالج (۲)

در روایت ارغون آمده، مادر وی آنہ بنت شقر بن عویلیم بن سام بن نوح الثبیبی علیہ السلام بود، و عمر وی دو یست و سی و نہ سال بود، کہ ساروغ بزاد.

ساروغ بن ارغو (۳)

نام ساروغ سریع بود، مادرش عروہ بنت کونک بن عویلیم، اورا برای آن سریع گفتندی، کہ شتاب زده بود بہ نیکی ہا کردن. ہرگز ندیدی کس اورا الا بہ نماز، یا بکار خیر، یا بہ عبادت یا بہ ثناء خدای مشغول بودی، سی سالہ بود کہ ناحور بزاد، عمر وی دو یست و سی سال بود. واللہ اعلم بالحق.

ناحور (۴) بن ساروغ

تفسیر ناحور سروزی بود، مادر وی ملکہ بنت اخیل بن عویلیم. چون تارح بزاد، او چہل سالہ بود، و عمر او دو یست و چہل و ہشت سال بود.

تارح بن ناحور (۵)

مادر تارح شکی بود بنت حومیان بن یقطان. پدرش اورا تارح نام کرد، چون نمرود خزاین خود بدو داد، اورا آزر نام کرد، و گویند آزر نام آن

(۱) اصل: صرخ، ولی صرح صحیح است، بمعنی بنای عالی (المنجد) و نام قصر بخت نصر نزد یک با بل (منتخب).

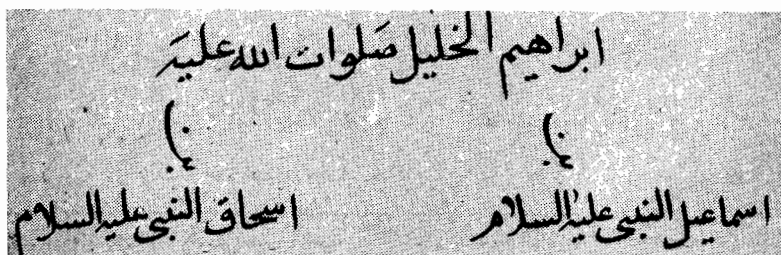
(۲) تورات و مسعودی (ص ۲-ج ۱) رعو، مجمل (ص ۲۲۸) ارغو، تاریخ سیستان (ص ۴۲) ارغوا. ابوالفدا (ص ۲۳) رعو. طبری (ص ۱۴۳) ارغوا. آثار: ارغو

(۳) تورات: سروج. طبری (ص ۱۴۳-۱) ساروغ. ابوالفدا کذا. مجمل (ص ۱۹۳) اشواع، اسوع، اشوع. تاریخ سیستان (ص ۴۳) اشروع. آثار و مسعودی (ص ۲۰-۱) ساروغ.

(۴) اصل: ناحور. تورات و مسعودی و آثار و ابوالفدا: ناحور. تاریخ سیستان (ص ۴۳) ناحورا. مجمل (۱۹۳) باخور. طبری (ص ۱۴۳-۱) ناحور.

(۵) تورات: تارح. در اصل و دینوری و مجمل و تاریخ سیستان و طبری (ص ۱۴۳-۱) تارخ. گزیدہ (ص ۳۰) تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغون بن حالع بن دبر بن شالچ بن ارفخشد بن سام بن نوح. آثار و مسعودی و ابوالفدا (ص ۲۳) تارح.

بت بود، که در دست او بود، و بعضی گویند: آن بت او ساخته بود، و آزر بتگر بود بزبان ایشان، و ارجل و پنج ساله بود، که ابراهیم علیه السلام بزاد. صاحب قصص نابی (۱) ابوالحسن بن هیصم چنین روایت کند، که آزر مردی از کوشان بود، از سواد کوفه، و در ملک بابل، که بعد از طوفان تاج بر سر نهاد، و جباری کرد. در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام، نمرود (۲) بن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح بود، و بعضی گویند، از اولاد حام بود، واضح آنست که اول پادشاه مشرق و مغرب او بود، بعضی گویند: نمرود ملک بابل و عراق داشت، از دست گشتاسپ بن لهراسپ ملک عجم بگرفت، و نمرود دعوی ربوبیت میکرد، و چون وقت ولادت مهتر ابراهیم نزدیک آمد، منجمان و کاهنان نمرود را خبر کردند، که کودکی از مادر تولد خواهد شد، که ملک تو بردست او برافتد، نمرود فرمان داد، تا جمله مردان از زنان پرهیز کنند، چون حق تعالی ابراهیم را از صاب پدر به رحم مادر برد، مادر ابراهیم را علیه السلام اهلیه (۳) نام بود، و حمل او را مخفی داشت، و چون ابراهیم از مادر بزاد، مادر بجهت اود رزمین محلی سمجی (۴) راست کرد، و او را در آنجا پروردن گرفت تا بزرگ شد، و الله اعلم بالحق.



این ده خصلت سنت ابراهیم خلیل است علیه السلام: آب در دهان کردن، و مسواک کردن، و آب در بینی کردن، و موی لب باز کردن، فرق سرشانه کردن، موی زیر بغل کردن، موی عازنه پاک کردن، موی قفا تراشیدن، استنجاء پاک کردن. (۵) الواجبات عشر خصال، خمس فی الرأس: المضمضة والاستنشاق والسواک

(۱) اصل: قصص فارابی (۱: ۱). (۲) کذا - ولی صحیح آن مطابق بروایات مورخان در طبقه (۵) میث نمرود خوانده شود. (۳) در تاریخ سیستان ۳: نام مادر ابراهیم بنت ثمر است. (۴) سمج چوتند، زندان زندان که زیر یا بالای کوه سازند (فرهنگ نوبهار) ته خانه زیر زمین (اطلاقی). (۵) خصلت دهم در اصل نسخه نیامده، شاید کاتب آن را افزوده باشد.

وقص الشارب ، و فرق الشعر . وخمس فی الجسد : تقلیم (۱) الاظفار و نطق الابط (۲) وخلق العانه (۳) و الجیاد ، و الاستنجاء بالماء .

چنین روایت کردند : که نمرود ، در مدت چهل سال هفت هزار کودک بجهت ابراهیم کشته بود ، ابراهیم چون سیزده ساله شد ، ناگاه پدر او را بدید ، از مادرش پرسید ، که این کیست ؟ گفت : پسر تو ابراهیم ، از خوف نمرود مأمل شد . ابراهیم در غار بامادر در مناظره شد ، و با پدر به جهت بتان مناظره شد ، و با قوم به جهت کواکب مناظره شد ، با نمرود به جهت شکستن بتان مناظره شد . پس تدبیر سوختن ابراهیم کردند . نمرود بفرمود : تا در دامن کوهی به جهت آتش موضعی ساختند ، شست گرد را زی ، به جهت او چهل روز آنرا به هیزم پر کردند ، و آتش در زیر آن در زدند ، ابلیس ایشان را تعلیم منجیق داد ، تا ابراهیم را در آتش انداختند ، مدت هفت روز ، چون برآمد ، نمرود بر جای بلندی رفت ، ابراهیم را بسلامت دید ، مادر و پدرش را فرمان داد ، تا او را آواز دادند ، چون نظر کرد ، موئی بر اعضا مبارك او تغییر نپذیرفته بود ، او را بیرون آوردند ، و دست از ایذاء او برداشتند . و بعضی گفته اند : صرحی بساخت ، و در مدت چهل سال ، هشت هزار پایه در بالا برد چون برانجا رفت ، تا به آسمان جنگ کند ، جبرئیل بانگ بروی زد ، صرح خراب شد ، نمرود هلاک گشت ، و مدت عمرو ملک او دوست و هفتاد سال بود ، و بروایتی بر پشت کورگس به آسمان قصد کرد ، از آنجا فرود افتاد ، هلاک شد . مهتر ابراهیم بسلامت ماند ، بروایتی پشه در بینی او رفت ، هفت سال در رنج و زحمت آن درماند ، عاقبت هلاک گشت .

مهتر ابراهیم علیه السلام ، بعد از بیرون آمدن از آتش ، دختر عم خود ساره بنت هرمس ناحور (۴) را بخواست ، برادرزاده اولوط بن هارون (۵)

(۱) اصل : تعلیم ، ولی تقلیم بمعنی بریدن ناخن درست است .

(۲) نطق الابط : کندن موی بغل .

(۳) خلق العانه : تراشیدن زیر ناف . جیاد جمع جید بمعنی گردن .

(۴) مسعودی ۱ : ۳۵ : ساره بنت بقول ابن ناحور . اصل : ناحور

(۵) مسعودی : لوط بن هاران بن ناحور و هو ابن اخي ابراهيم .

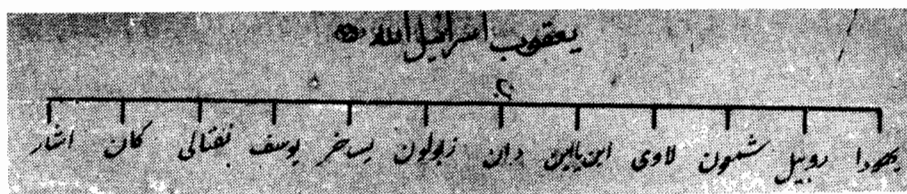
آزر علیه السلام بد و ایمان آورد، پدر خود را بایمان خواند، اجابت نکرد، و او در آن وقت هشتاد ساله بود، و بیک روایت ابراهیم و ساره و لوط و پدر لوط، چهار کس هجرت کردند، ساره را در صندوق کرده، بیرون آوردند، باج بانان باج طلب کردند، در صندوق را بگمان مال بیکشادند که قماش است چون ساره را بدیدند خواستند، که نمرود را خبر کنند، حق تعالی میان زبان ایشان اختلاف پیدا آورد ببلبله اللسن (۱)، آن بلا در ابل بابل بدان سبب نام شد، و ابراهیم از آنجا نقل کرد، بشام رفت بزمین فلسطین، پس چون حق تعالی بیست صحیفه بوی فرستاد شریعت مهتر نوح را به شریعت وی، منسوخ گردانید، و ده سنت که بردین ماست، بروی فرض بود، و او خود را بعد از هفتاد سال به تیشه ختنه کرد، و بروایتی بعد از هشتاد سال. و اعزاز مهمانان بروی فرض بود، روزه و نماز و حج همه. بمزرعه حبرون که ملک او بود، بحکم شرعی (۲) دفن کردند، و تا بدین عهد مایده اولاد او برقرار است، حق تعالی این پادشاه عالم عادل نیکو سیرت عالم پرور را سا لها بسیار باقی دارا ده، آمین ورب العالمین.

اسحاق النبی علیه السلام (۳)

مادر اسحاق علیه السلام، ساره بنت هیاران بن آزر بود (۴) و چون ابراهیم علیه السلام صد ساله شد، و ساره نود و نه ساله بود، حق تعالی ابراهیم را بزبان جبرئیل باسحاق و بعد از و به یعقوب بشارت داد، قوله تعالی: و بشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب (۵) و اسحاق پیغمبر پس بزرگ بود، و در حیات پدر خود، خاق را بدین ابراهیم دعوت میکرد، و زن او رقا (۶) بنت ناحور بن آزر بود دختر عم اسحاق. و او را

(۱) در اصل مغشوش است، از لسن هم خوانده میشود. بلبل الا لسنه ای خلطها (المنجد) لسن بضم اول جمع لسانست (۲) در اصل بجای شرعی (شری) نوشته است، نام مدفن ابراهیم در تورات (حبرون) و عفرون است، که ابراهیم از بنی حث خریده بود (تکوین، ۲۵) طبری: جبرون (۳) مولف زیر این عنوان دایره اولاد اسحاق (ع) را آورده، و خیلی مغشوش است که خوانده نشد بقول مسعودی (۱: ۳۶) پسران ابراهیم از بطن قنطو را و شش نفر اند: مرق، نفس، مدن، مدین، سذان، سرح. (۴) طبری و دیگران: هاران، که عم بزرگ ابراهیم (ع) بود. مسعودی: ساره بنت بتوایل بن ناحور و عی ابنه عم ابراهیم (۱: ۳۵) (۵) در متن کتاب کاتب، این آیه را غلط نوشته، تصحیح شد. قرآن، هود - ۷۱ (۶) مسعودی: یومحاء بنت بتوایل.

ازان زن دو پسر آمد بیک شکم، یکی عیص (۱) دوم یعقوب، مهتر اسحاق، عیص را دوست داشتی، و مادرش یعقوب را دوست داشتی، و مهتر اسحاق در آخر عمر پوشیده چشم شد، روزی عیص را گفت: برو برای من شکاری آر، و ازان به جهت من طعامی بساز، تا ترا دعا گویم، عیص بطلب صید برفت، مادر مهتر یعقوب را خبر کرد، که بزغاله ذبح کن، و پوست او در ساعد خود کش و طعامی از گوشت او نزد یک پدر آر، تا ترا دعا کند. یعقوب بفرمان مادر همچنان کرد، مهتر اسحاق او را دعا کرد، تا خدای بر نسل او برکت کند، و از فرزندان او پیغامبران انگیزد، ببرکت این دعا، حق تعالی از پشت یعقوب، هفتاد هزار پیغامبر بفرستاد. چون عیص از صید باز آمد، شکاری بخد مت پدر آورد، اسحاق گفت: آن دعا برادرت یعقوب برد، اما ترا دعائی کنم: که نسل ترا برکتی باشد، و از پشت تو پیغامبری صابری آید، یعنی ایوب. پس دعاء مهتر اسحاق مستجاب شد، و همه ترکان روم و پادشاهان عجم، از فرزندان عیص اند، و ایوب پیغامبر علیه السلام و مهتر اسحاق صد و هشتاد (۲) ساله بود، چون بر حمت حق پیوست، در جوار مهتر ابراهیم دفن کردند، صلوات الله علیهم. و السلام علی من اتبع الهدی.



مهتر یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود، چون بحد جوانی رسید، مهتر اسحاق

(۱) تورات: عیسو. (۲) مسعودی: صد و هشتاد و پنج.

(*) جدول اسباط در اصل نسخه لا یقرأ بود، این نامه از مروج مسعودی (ج ۱- ۲۷) نگاشته شد، ولی در تورات (تکوین - ۳۵) چنین است: از بطن لیئه ۱- راوین، ۲- شمعون ۳- لاوی، ۴- یهوذا ۵- یساکر ۶- زبولون، از بطن راحیل: ۷- یوسف ۸- بنیامین. از بطن بلهه جاریه راحیل: ۹- دان ۱۰- نفتالی. از بطن زلفه جاریه لیئه: ۱۱- جاد ۱۲- اشیر. ابوالفدا هم اسامی اسباط را چون مسعودی آورده است، ولی بعوض کان، کازمینو یسد (ص ۳۷ ذیل طبری).

اورا وصیت کرد، که اگر زن خواهی، ازدختران نیاء (۱) خود خواهی، رایان بن ناهر (۲)، و رایان بزمین شام ساکن بود، و بر عزیمت زن خواستن روی بشام آورد، بمنزلی فرود آمد، که بیت المقدس او بود، بخواب دید، که نردبانی از نور به آسمان بر نهاده ستی، و لایکه فرومی آمدی. حق تعالی برو وحی کرد، این زمین ترا، و فرزندان ترا میراث باشد، و از ایشان پیغامبران فرستیم، و امامان و شریعت. و هم ایشانرا و ترا نگاه داریم، تا بدین موضع باز آئی. چون یعقوب بشام رفت، خال او دو دختر داشت مهتر را اولیا، و کهنتر را راحیل نام بود، و دران شریعت جمع دو خواهر را بودی، هر دو را در حکم خود آورد، و دو کنیز بود، ایشان نیز خواهر یک دیگر بودند. یکی را نام بیلقا، و دوم را قتلقا، هر دو کنیز را هم بنخدمت او کشیدند. شش پسر ازان دو دختر خال آورد. و شش ازان دو کنیز. از اولیا چهار پسر بود، و از راحیل دو. و از کنیزکان از هر یک سه پسر. حق تعالی از میان ایشان یوسف را بمزید جمال مخصوص گردانید، تا از کنار پدر دور افتاد، و مدت چند سال در فراق او بماند و چندان بگریست، که دو چشم او سفید شد، و بجامه مهتر یوسف که بر روی او انداختند، چشمش روشن گشت، و او با جمله فرزندان به مصر آمد، و مهتر یوسف را در دولت و مملکت پیغامبری بدید، و در مصر برحمت حق پیوست، و عمر او صد و چهل و پنج سال بود (۳) و او را بشام آوردند، و در جوار پدر وجد اسحاق و ابراهیم علیهم السلام دفن کردند، و برادر او عیص هم دران روز وفات کرد، هر دو برادر در جوار یکدیگر (مدفونند) (۴) علیهم صلوات الله و سلامه. والله اعلم بالحق.

مهتر یوسف علیه السلام

مهتر یوسف علیه السلام پیغامبر صاحب جمال بود، و مهتر یعقوب او را از همه فرزندان دوستر داشتی، و او هفت ساله بود، که در خواب دید، که یازده ستاره از آسمان و ماه و آفتاب فرود آمدند و خدمت او کردند، با پدر گفت. یعقوب علیه السلام او را منع کرد، که زینهار تا ازین خواب تو، برادران آگاه نگردند، و بعضی گویند: که

(۱) نیاء: جد پدری یا مادری، که جمع آن نیاکان است (فرهنگ نو بهار).

(۲) طبری: لیان بن ناهر. ابوالفدا: لابان. تورات: لابان.

(۳) مسعودی: صد و چهل.

(۴) کلمه مدفونند در اصل نیست، شاید چغین کلامه افتاده باشد.

مادر برادرانش بشنید، و با ایشان بازگفت. برادران رای زدند، که او را بپاید برد، و بموضعی پاید انداخت، که از کنار یعقوب علیه السلام دور افتد، و بپیل برادر مهتر بود گفت: کشتن با و مصلحت نیست.

ابن جریر (۱) میگوید: که شمعون گفت، او را در چاهی پاید انداخت از پد را اجازت خواستند و بتماشا بردند، و او را در چاه انداختند. کاروان مالک ز عز (۲) بدان موضع رسید، و او را از چاه برآورد، برادران آمدند گفتند: این غلام گریخته ماست، و به بیست درم نقره قلب فروختند، و مالک او را بمصر برد، قطمیر وزیر عزیز مصر بود، و زلیخا زن او، او را بخرد، و زلیخا بخوبی او دل بپاد داد، و از برای دفع تهمت از خود یوسف را در زندان کرد، هفت سال در زندان ماند، تا عزیز مصر خواب دید: که هفت خوشه سبز، و هفت خوشه خشک دید، و تعبیر آن یوسف باز گفت، و او را وزارت مصر داد، و عزیز شد، و برادران بوی رسیدند، و مهتر یعقوب با اهل و تبع و خویشان و ندان، بقدر هشتاد تن به مصر آمدند، و یازده برادران و مادر و پدر او را خدمت کردند، و مدت غیبت او از پد ر چهل سال بود، و یعقوب بعد از آنچه بمصر آمد، هژده سال بزیست، پس او در مصر، و برادرش عیص در شام، در یکروز بر حمت حق پیوستند و مهتر یوسف، بعد از پد ر بیست و سه سال بزیست و بروایت توریت عمر یوسف تا عهد موسی و خضر بود، و میان آنچه یعقوب بمصر آمد، تا آن گاه که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد چهارصد سال بود. چون یوسف وفات یافت، در تابوت رخام کردند و در نیل دفن کردند، موسی علیه السلام او را از آنجا بیرون برداشت و به بیت المقدس آورد، و عمر مهتر یوسف با صح روایت صد و بیست سال بود، و الله اعلم بالصواب.

(۱) عبد الملك بن عبد العزيز بن جرير از مشاهیر رجال حدیث در سنه ۸۰ هـ بمکه متولد، و در حوالی ۱۵۰ هـ وفات یافت. ذہبی در تذکره الحفاظ گوید: که وی اصلاً رومی بود و ابن خلکان (ج ۱- ۴۰۰) وی را از اوضاع حدیث میدانند و گوید: انه اول من صنف فی الاسلام. طبری از این شخص بسیار روایت میکند.

(۲) کذا فی الاصل، و لی طبری (ص ۲۳۳) نام این شخص را (مالک بن دعر بن یوبی) مینویسد، و مجمل (ص ۱۹۵) مالک دعواری آورد.

لوط النبی علیہ السلام

لوط بن هارون بن آزر، برادرزاده مهتر ابراهیم بود علیہ السلام، چون ابراهیم بزمین فلسطین ساکن شد، حق تعالی او را به چهار باره شهر فرستاد، بروم و داد و رما و صدایم (۱) از زمین فلسطین، و دران زمین قحط بود، درین سال خصب (۲) شد. غرباء روی بدان شهرها نهادند و جماعتی این فعل شنیع آغاز کردند: حسن روایت میکند، که با مردمان مباحثت میکردند. لوط ایشان را بفرمان منع کرد، باز نه ایستادند، حق تعالی جبرئیل را فرمان داد، تا آن شهرها را به پر (۳) خود برکند، و نزد یک آسمان برد، و از آنجا آتش در ایشان افتاد، و همچنان بازگونه بزمین آمدند، و زیروز برشدند، و مهتر لوط علیہ السلام، با فرزندان خود، مگرزن، بخدمت ابراهیم پیوست، واللہ اعلم بالصواب والیہ المعاد والمآب.

ایوب الصابر من ابتلاء عینص

ضحاک روایت میکند: که اورا ایوب بن موص بن عیص بن اسحاق (۴) علیہ السلام گفتندی، داماد مهتر یعقوب بود، و لیا دختر یعقوب در حکم او بود، و مادر ایوب دختر مهتر لوط بود، و دوباره شهر حوران و سه (۵) ازان او بود، و مال بسیار داشت و مویشی بی شمار، سیزده فرزند داشت، و یک هزار غلام. ناگاه خدایتعالی او را ببلاء جذام مبتلا کرد، و تمام مال و مویشی و فرزندان او هلاک شدند، مگر زن او دختر مهتر یعقوب که خدمت او میکرد، و درین بلاء هفت سال و هفت ماه و هفت روز، و هفت ساعت بماند.

-
- (۱) کذا فی الاصل، طبری (ص ۳۴۳ - ج ۱) صبعه، صعره، عمره، دوما، سدوم.
 مجمل (ص ۱۹۱) صعه، صعوه، عمره، دوما، سدوم. تورات (تکوین): سدوم، عموره، ادمه، صبویم، صوعر. گزیده (ص ۳۵): صعه، صعوه، عمره، دوما، سدوم.
 (۲) خصب: بکسر اول و سکون دوم، فراخی عیش و بسیار گیاه (مذخب).
 (۳) مطابق به املا ی قدیم (بر) یک نقطه دارد، شاید بر باشد بپاء پارسى.
 (۴) طبری: ایوب بن اموص بن رعویل (راح) بن عیص. مسعودی: ایوب بن موص بن رزاح بن رعویل بن عیص.
 (۵) کذا فی الاصل: یاقوت گوید: دیر ایوب قریه بحوران من نواحی دمشق، ولی شهر دیگر قرار ضبط طبری ثانیه باشد، که درینجا (سه) آمده.

حق تعالی از زیر پای وی چشمه پیدا آورد، تا در آنجا غسل کرد، وصحت یافت. حقتعالی او را بیست و شش فرزند بخشید، و مال و مویشی دو چند آنکه داشت، کرامت کرد، و بر سر او از نماز پیشین تا نماز شام ملخ زرین ببارید. پس ازان حق تعالی او را باهل روم فرستاد، و بردین مهتر ابراهیم، تا آن وقت که عیسی علیه السلام بیامد. والله اعلم بالصواب.

شعیب النبی علیه السلام

نام مهتر شعیب بن (۱) بود، و در نسب او اختلافست، و او نایبنا بود، چنانکه ایزد عزوجل فرموده است: *وانا لنراک فینا ضعیفاً* (۲). و چنین میگوید که او خطیب انبیاء بود، ایزد تعالی او را باهل مدین فرستاد، و ایشان اصحاب الایکه بودند، در مکیال و میزان نقصان کردند، چنانکه خدای تعالی فرمود: *«ولا تنقصوا المکیال والمیزان»* (۳).

محمد اسحاق روایت میکند: که شعیب بن مراولیت بن دعویل بن هیران بن عنقا بن راس بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود (۴). و هب میگوید: که دختر لوط در خانه مهتر شعیب بود، و بعد از هلاک قوم او مهتر شعیب اعرج و اعمی بود، و او را حق تعالی باهل مدین فرستاد، و حرارت بر ایشان گماشت، و ایشان در بیشه پناه کردند، ابری بر ایشان فرستاد، تا در میان سایه آن ابر پخته شدند، و هلاک گشتند، و پس ازان چند گاه مهتر شعیب بر حمت حق پیوست، والله اعلم بالحقیقه.

موسی کلیم الله و هارون الوزیر

موسی بن عمران بن یصیر بن واهب بن لاوی بن یعقوب (۵) و اخوه

(۱) کذا فی الاصل: ولی طبری (ص ۲۲۵) یثرون آورده.
گزیده (ص ۴۲) شعیب بن تویب بن عنقا بن مدمان بن ابراهیم.

(۲) قرآن، هود، ۹۱ (۳) قرآن هود، ۸۴

(۴) طبری (ص ۲۲۵-۱) قرار تورات: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. و کان ابن اسحاق یقول: هوشیب بن میکائیل من ولد مدین. مسعودی (ص ۲۸-۱) شعیب بن فزیت بن رعدیل بن مرین عنقا بن مدین، بن ابراهیم. مجمل (ص ۱۹۸) پسر مشعون بن عفان بن مدین بن ابراهیم.
(۵) مسعودی (ص ۲۸-۱) موسی بن عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. مجمل (ص ۲۰۳) بحواله تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحر بن قاهب بن لاوی بن یعقوب. طبری (ص ۲۷۰-۱) موسی بن عمران بن یصهر بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. گزیده: (ص ۴۲) موسی بن عمران بن قماث بن لاوی بن یعقوب.

هارون بن عمران علیه السلام، و مادر ایشان اناحیه (۱) از فرزندان لوی بن یعقوب. و بروایت تورات یوخابد (۲) و نام خواهر موسی مریم، و این مریم در حکم کالوین بن یوقیا بن یهودا ابن یعقوب بود، و زن موسی علیه السلام صفورا دختر شعیب علیه السلام بود، (۳) و فرعون موسی از عمالقه شام بود، نام او ولید بن مصعب (۴) و کذیت او ابومره بود، و فرعون را چهار صد سال ملک بود، از ضحاک ملک بابل، و در جوانی او را درد سر نبود، همه صحت داشت. بنی اسرائیل بعد از یوسف علیه السلام با فرعون یار شدند، مگر اندکی که در دین مهتر ابراهیم بنامند.

حق تعالی فرعون را بر ایشان گماشت، تا بخواب دید، که ملک تو بردست یکی از بنی اسرائیل برخواهد افتاد، میان زنان و مردان جدائی کردند، فرزندان را کشتن فرمود. حق تعالی حمل مادر مهتر موسی را به پرده عصمت خود پيوشتانید تا او را بعد از ولادت در تابوت نهاد، و در نیل انداخت، و آسیه (۵) او را فرمود تا بیرون آوردند، و در کنار فرعون بپرورد، چون بزرگ شد، قبطی را بکشت، فرعون به طلب او فرمان داد. حزقیل بن حایل که در سرایمان آورده بود،

(۱) طبری (ص ۲۷۰-۱) فسخ عمران یحیی ابنة شمویل بن برکیا بن یقسان بن ابراهیم و بروایت دیگر: ثم ولد لعمران موسی و کانت امه یوحانده و قیل کان اذا حید.

(۲) تورات (خروج - ۶) عمار یوکابد عمه خود را بزنی گرفت.

(۳) طبری (ص ۲۷۰-۱) و امرأته صفورا ابنة یثرون و هو شعیب، مسمودی کذا (ص ۲۸-۱) تورات: موسی از فرعون رفت، و در مدیانه نزدیک چاهی فرو آمد، و عوفیل کاهن مدیانه هفت دختر داشت که از انجمله صفیره دخترش را بوی داد، و جرشوم از بطن وی زائید (خروج - ۱).

(۴) مسمودی (۸۱: ۳) ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن الهلو اس بن لیث ابن هران بن عمر بن عملاق. گزیده: (ص ۴۲) ولید بن مصعب بن ریان.

(۵) اصل: البته، ولی آسیه صحیح است، طبری و مجمل و گزیده و دیگر اصحاب قصص درین باره متفق القول اند، ولی تورات گوید این زن دختر فرعون بود.

موسی علیه السلام را خبر کرد، از مصر به مدین (۱) آمد، و ده سال شبانی مهتر شعیب کرد، و دختر او را بخواست، و بدو وحی آمد، و او را فرعون فرستاد، و او را دو معجزه داد، ید بیضا و عصا. و فرعون او را تکذیب کرد، و سحره بد و ایمان آوردند، و موسی بفرمان او از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد، و فرعون در عقب او روان شد بلب بحر قلزم، حق تعالی او را در بحر راه داد، و فرعون غرق شد، و قارون پسر عم موسی علیه السلام بود و مال بسیار داشت، که چهل مرد کلید گنجها را از زمین بر گرفتند. با موسی خلاف کرد، و بدعاء موسی بزمین فرو رفت. موسی را فرمان آمد که بشام می باید رفت، بدعاء بلعم باعور در میان تیه بماند، و معجزات بیشمار در تیه ظاهر شد، و بنی اسرائیل چهل سال در تیه بماندند، و عصا، و توریت و من و سلوی، و دوازده چشمه آب ظاهر از یک سنگ خورد، و بقره، و قتل عاج بن عوج بن عنق، عبادت گوساله، همه در تیه بود، و هارون پیش از موسی سه سال بر حمت حق پیوست، و او صد و هژده ساله بود، و بیست سال از موسی مهتر بود. و چون موسی صد و بیست ساله شد بر حمت حق پیوست، و یوشع بن نون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و بروایتی موسی و یوشع و کالو (۲) و توساقان بن حزقیل (۳) همه در ملک ضحاک بودند، و بروایتی بعد از ضحاک پانصد سال در ملک منوچهر، و بروایتی در عهد بهمن. و معجزات موسی آن بود، که از نزد یک فرعون الکن رفت و صحیح باز آمد، دوم عصا او

(۱) اصل: مداین، ولی مدین اصح است.

(۲) در صفحات ما بعد این کتاب کا نو آمده، ولی طبری (ص ۳۲۳) کا اب بن یوفنا، و مجل (ص ۲۰۵) کا لوب بن یوفنا، و قاموس العهد (ص ۷۱۱) بن یفنه به تشدید نون، و مسعودی: کا لب

بن یوفنا بن بارض بن یهوذا آورده.

(۳) اصل: حرقل که صحیح آن حزقیل است و شرح آن می آید.

ثعبان شد. سیوم... آن جا دو فرو خورد (۱) چهارم بهر گاه که دست باز کردی، چون آفتاب تابان بودی. و پنج دیگر ملخ، و شیش، و غوک، و خون شدن آبهاء قبط، و طوفان، و هم شگافتن دریا، یازدهم دوازده چشمه آب از یک سنگ بضر ب عصاره، دوازدهم سایه بانی ابر در تیه، سیزدهم فرود آمدن من و سلوی به بنی اسرائیل. و جز این معجزات دیگر هم بود، و او را عمر صد و بیست سال بود.

یوشع

یوشع بن نون بن افراهِیم (۲) بن یوسف، خلیفه موسی بر بنی اسرائیل، بروایت حسن در حال حیات موسی علیه السلام پیغمبر شد، چون موسی به حمیت در وی (۳) بدید تمنا موت کرد، و بروایت بعضی خواه هر زاده موسی بود، ذوالکفل او بود، و او باموسی در طلب خضر همراه بود، چون موسی و هارون در تیه بر حمت حق پیوستند، و او با بنی اسرائیل بیامد، شهر بلغا (۴) را از دست چهاران عمالقه بیرون آورد، و جمله عمالقه را بکشت، و موسی و یک ملک را که در زمین شام بودند بکشت، و چهل سال پیغمبر بود، و همه ملک او چون برفت، کانو بن نوقیا (۵) که پسر خواهر موسی بود، بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و او چهل ساله بود، پسر خود یوسافاس را خلیفه کرد، و این یوسافاس در جمال مثل یوسف بود، چهل سال دیگر بعد از ان او بود.

(۱) اصل: سیوم هر وان آن جا دو الخ، ولی عبارت مبهم است، در حاشیه کتاب چنین تصحیح شده: تمام تعبیه و مات سحره را فرو خورد. این عبارت مصحح نیز منشوش است، و شاید عوض مات (حیات) جمع حیه بمعنی ما باشد.

(۲) تورات سفر یوشع: افراهِیم (ص ۲۰۴) افرائیم ۱۰ بوالفدا و مسعودی: افراهِیم طبری (ص ۳۰۶) یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف: گزیده (ص ۴۹) یوشع بن نون بن النسا ناخ بن عمهور بن لیدان بن شوبلیم بن افرائیم.

(۳) در اینجا بالا ی کلمه (در) از طرف کدام شخص (بر) نوشته شده. قصه حمیت و تمنا ی مرگ در این اصحاب قصص مشهور است، دیده شود طبری (ص ۳۰۵-۱) و غیره.

(۴) کذا مسعودی (۱-۲۹) فاقتح بلا در یحان من ارض القوروی ارض البحر المفتنه. تورات: اریحا. مجمل (ص ۲۰۵) بالعه. طبری: اریحا. (۵) کذا فی الاصل، شرح آن گذشت.

حز قیل (۱)

حز قیل بن خالد بن نوایم بن عربا بن مواصا بن وراس بن احراما بن یوساقط بن ساسان بن راحیم بن سلیمان بن داود علیه السلام، و قیل حز قیل بن نورا. و مادر او را نخته نام بود، و او پیغا مبر بود، بر سر قومی که سی و اند هزار کس بودند، که آن پیش عدو برفتند. حق تعالی بفرمود تاجان همه را به یکبار برگرفتند، و پیغا مبر دعا کرد، زنده گردانید.

اشمویل

بن هلقا شا (۲) پیغا مبر بنی اسرائیل، قوم او ازود درخواست کردند، که ما را ملکی بایند که ما بقوت او باعماله جهاد کنیم، حق تعالی طالوت ملک را برایشان ملک گردانید، و تا بوت را که عصاء موسی و هارون در آنجا و ریزهای الواح موسی، و یکک طاس زرین و سسکینه صورتی بر هیأت بزرگواری از بنی اسرائیل (۳) و مشرکان بفرمان برده بودند باز آوردند، و در مصاف او طالوت مرجالوت را بکشت، و این طالوت از سبط سام بود. والله اعلم.

الخضر (۴)

خضر بن ایلیا بن ملکا بن قانع بن عابر بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام بود، و پدر او پادشاه بود، و بعضی گویند: خضر بن عامیل از فرزندان ابراهیم علیه السلام بود. و بروایت ابو حذیفه، خضر را نام ارمیا بود (۵) حق تعالی او را در آخر عهد

(۱) اصل: حز قیل. مجمل (ص ۲۰۵) حز قیل ابن العجوز. طبری (ص ۳۲۳) حز قیل بن یودی. تورات: حز قیل. مسعودی (۱-۳۱) حز قیل. گزیده: حز قیل بن بوری از نسل لاوی.

(۲) مجمل: (ص ۲۰۷) پسربالی بن علقمه. طبری (۱-۳۳۰) شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام ابن الیهود بن تهر بن صوف. مسعودی (۱-۳۲) شمویل بن بروحان بن ناحور. گزیده (۵۲) اشمویل بن هلقا ما بن رو هام بن یهود بن بر حو بن صوف.

(۳) دینجا عبا رب پریشا نیست، و شخصی در متن بر کلمه هیأت علامتی گذاشته و در حاشیه (طابوت) نوشته است. که مقصدی از آن بدست نمی آید، شاید مطلب از هیأت بزرگواری همان هیکل مقدس باشد، ولی سسکینه آنست که طبری گوید: طست من ذهب یغسل فیها قلوب الانبیاء اعطاها الله موسی. (طبری: اسمع بلیا بن ملکا بن قانع. مجمل: خضر ایشع است، نام او ایلیا بن قانع. مسعودی: الخضر بن امکان بن قانع. (۵) طبری: او ارمیا بن خلیف و کان من سبط هارون بن عمران.

باستانیة الملک (۱) پیش از آنکه بخت نصر، بیت المقدس را خراب کردی، به پیغامبری فرستاد، و با کثر روایات پسر خاله ذوالقرنین بود، و وزیر او بود. و ابن عباس میگوید: که نام او الیسر (۲) بود، او را خضر برای آن نام شد، که در موافقت سکندر در ظلمات رفت، و آب حیات بخورد، بعد از آن هر جا که پای نهاد سبز میشد؛ و او موکلست بر بادها، و تا نفخ صور زند خواهد بود. والله اعلم.

الیاس

الیاس بن عاروق ولد هارون، و قیل الیاس بن سبسی بن محاس بن الغیوار بن هارون (۳) و او را الیاسین هم گویند، و بعد از حزقیل، حق تعالی او را بملک بعلبک فرستاد، سون (۴) نام آن ملک بود. و بروایتی او را مین و ذوالکفل هم اوست، و آن ملک را زنی بود، ارنیل (۵) نام، کافرو بت پرست بود، الیاس را تکذیب کردند. حق تعالی باران از آسمان باز گرفت، الیاس را طلب کردند. الیسع بن اخطوب (۶) شاگرد الیاس بود، او را نزد یک ایشان فرستاد و ایمان آوردند، باران بارید، پس از آن باز کافر شدند، خدا یتعالی قحط برایشان گماشت، بدعاء الیاس همه هلاک شدند، و حق تعالی الیاس را با خضر حیات بخشید به خوردن آب حیات تا نفخ صور. والله اعلم بما فی الصدور و السلام.

داود النبی علیه السلام

داود علیه السلام پسر انسا بن عوید بن بعر بن سلیمان بن فحنوق بن عمی مادان بن ارم بن خضر بن برص بن یهودا بود (۷) پدر داود را چهار پسر بود، و بروایتی هفت و بروایتی سیزده.

قصص نابی (۸) چنین روایت میکند: که داود علیه السلام، که پسر از همه بود،

(۱) و (۲) کذا فی الاصل.
(۳) طبری (۳۲۵) ابن یاسین بن فحاح بن العیزار بن هارون بن عمران. مجمل (۲۰۶) پسر قصی بن فیثماص بن العیزار بن هارون. (۴) طبری: احاب. میرخواند: احب (۵) طبری (۳۲۶) و کان اسم امراته از بل (۶) کذا فی الطبری (ص ۳۲۸) میرخواند (۱۱۰) اخطوب. (۷) طبری (۱: ۳۳۷)
داود بن ایشی ابن عوید بن یاسین بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارس بن یهوذا بن یعقوب. تورات: (راعوث - ۴) داود بن یسی بن عوید بن یهوذا بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارس.

کو تا ه پا ، سبز چشم ، یک نیمه سر مبارکش ا صلیع بود ، پدر او را چوپانی گو سپندان فرمود ، تا حقتعالی به ا شمول و جی کرد ، که هلاک جالوت بردست پسرانسا خواهد بود ، پروتا پسران بر تو عرض کند ، و او را چند علامت باشد ، چون بیامد ، برداو د ظاهر دید ، و از داود پرسید : که تو هیچ علامتی دیده ؟ گفت : بسیار و یکی ازانها آنست که درین مدت نزدیک ، در بیابانی برسیدم ، سنگ بامن در سخن آمدند که ما را بگیر ، که ترا در کشتن جالوت بکار خواهیم آمد . اما چون برگرفتم ، یک سنگ گفت : من سنگ هارونم ، که فلان ملک کافر را بمن کشت . و دیگری گفت : من سنگ موسی ام ، که فلان ملک کافر بمن کشت . و سیوم گفت : من سنگ تو ام ، که جالوت را بمن خواهی کشت ، و ما هر سه یک ایم . آن سنگ بز مینست (۱) . ا شمول او را خبر کرد ، که مستعد باش کشتن جالوت را که تو ملک بنی اسرائیل خواهی بود ، و باز گشت .

طالوت ملک مومن با جالوت در افتاد ، و در لشکر طالوت مذا دی کردند ، که هر که جالوت را بکشد ، دختر ملک طالوت ، زن او باشد بانیمی ملک ، داود در میدان آمد ، و جالوت را خواست ، جالوت خودی داشت بر سر ، و زن آن صد و بیست رطل آهن بود که هشتاد من باشد ، آن سنگ را داود از توبره بر آورد ، و در قذافه (۲) نهاد و بینداخت ، و تکبیر کرد ، جمله مخلوقات با او در تکبیر موافقت کردند ، باد بخواست (۳) و خود آهنین از سر جالوت بر بود ، و آن سنگ سه پاره شد ، یک پاره بر میمنه رفت ، و دوم بر میسر ، و سیوم بر پیشانی جالوت آمد ، چنانکه از پس ققاء او بگذشت ، و از اسپ بیفتاد ، و داود سراو را نزدیک طالوت آورد ، و اهل ایمان مظفر شدند ، و حق تعالی بوی وحی فرستاد ، و او را کتاب زبور کرامت کرد ، و او را حسن صوت (۴) بخشید ، و آهن در دست او نرم گردانید ، تا معیشت او از کسب او باشد ، و ملک او را چنان بزرگ گردانید ، که هر شب پاسبان او سی و سه هزار مرد بودی ، و سی سال بعد از قبول توبه ملک راند ، و بر حمت حق تعالی پیوست ، و چهل هزار راهب ، ماورای خلق ، بر وی نماز کردند ، و عمر مهتر داود ، صد و هفتاد سال بود در اصل ، و سی سال دیگر مهتر آدم در روز میثاق او را بخشیده بود ، از عمر خود ، بروایت تکملة اللطایف (۵) . و الله اعلم بالصواب .

(۱) کذا فی الاصل . شاید صحیح آن : نزد منست . (۲) القذف : المنجیق و کل ما یرمی به انشی . الی البعد (المنجد) .

(۳) به املائی مروجّه موجوده : بخاست .

(۴) اصل : احسن صورت . (۵) اصل : تکلمه .

سلیمان بن الیسی علیه السلام ملک الجن و الانس

سلیمان بن داود علیه السلام، داود او را خلیفه کرد، و او دوازده ساله بود، و مادر او زن اوریا بود، و از دختر طالوت پسر ی بود... داود (۱) نام عاصی شد، چون توبه کرد، همدرا ن قرار گشته شد، و سلیمان را علیه السلام مهتر داود، در مشاورت دینی و ملکی دخیل گردانید، و سبب حادثه درآمده بودن گوسپندان شخصی بود (۲) در کشت شخصی دیگر، که سلیمان را حق الهام داد، که تخریب کرد، و چون مهتر داود در گذشت، سلیمان به تخت خلافت بنشست، و بناء بیت المقدس که مهتر داود نهاده بود، آنرا سلیمان تمام کرد، و مرغان و باد و جن و انس را مسخر او گردانید، و فهم زبان مرغان او را کرامت کرد، و بساطی فرمود، تا به جهت او بیاقتند. مقدار لشکر او یک فرسنگ در یک فرسنگ، چنانچه تخت او در میانه بساطی بنهادندی. و چهار صد کرسی از راستاء تخت او بنهادندی، و چهار صد از چپ تخت او، و بر سر کرسیها راست علماء بنی اسرائیل و اشراف ایشان بودند، و بر چپ او همه اکابر و اشراف جن و انس، شیاطین و جن دیگر در گرد آن حلقه زدندی، و در عقب ایشان وحوش و بهایم حلقه کردند، و زبر آن فرش مرغان پر در پر بافته، چنانکه تمامت فرش در زیر سایه مرغان بودی، پس بامداد فرش را از بیت المقدس به اصطخر فارس می آوردند یکماه راه، و اینجا قیلوله فرمودی و بعد از نماز پیشین از آنجا بحد کابل آوردندی، و بر سر کوه سلیمان (۳) برابر ملتان یکماه راه، شب آنجا بودی، دیگر روز همبران قاعده با اصطخر و از آنجا بشام: غد و هاشهر و رواحها شهر (۴). و در بوادی (۵) نعل بگذشت، و سخن مهتر موران شنید، و بر وایتی همه ملک دنیا داشت، و با صحر وایت آنست: که دران عهد ملک بابل منوچهر داشت، و اصطخر فارس را بخد مت مهتر سلیمان،

(۱) در اینجا عبارت شکسته است، شاید اصل نام پسر دختر طالوت ساقط شده باشد، میرخواند (ص ۱۲۱) شلوم بن داود و ابو الفدا (ص ۷۳) بشولوم مینویسد. (۲) اصل: که در.
(۳) کوه سلیمان در حدود جنوب شرق افغانستان کنونی کاین است، و این کوه را مردم بومی (کسی غر) گویند، و یک تاده بلند آن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فوت ارتفاع دارد و بالای این قله وادیهای پست و خراب نظیر میاید، و این جا در غنعات ملیه پستون مقدس و مزارع عامه است، و مردم گویند که تخت سلیمان به صخره های راس قله آن کو تصادم کرد، و شگاف صخره کوه پدیدار است. این کوه را منشأ اجداد نسل پستون می پندارند.
(۴) قرآن سبیه ۱۲ (۵) بوادی جمع بادیه، قرآن: حتی اتوا علی واد الفل (سوره سباء).

باز گذاشته بود، و ملک همد و زمین کابل به خدمت او مفوض گردانیده بود، و آن سفر از برای تنزه بود، و بقلیس که پادشاه یمن بود (۱) و ایمان آورده بود، در نکاح او آمده، و مهتر سلیمان را سیصد زن در نکاح بود، و هفتصد کنیز کت سریت داشت. چون مهلت او به آخر رسید، در بیت المقدس آمد، و وضو ساخت، و در نماز بایستاد، و جان به حضرت رب العالمین فرستاد، و یکسال بایست، تاجن و انس را معلوم شد، که نقل کرده، و او را پسری بود رجیم (۲) نام به تخت بنشست. و الله اعلم بخواتیم الاحوال و الاعمال، و الحمد علی کل حال.

یونس النبی علیه السلام

یونس بن مالک متی از اولاد ابشا (۳) بود، و بروایت توریت، از فرزندان یهودا بود، حق تعالی او را بعد سلیمان علیه السلام، بناهل بدیوسی (۴) فرستاد، که آنرا درین وقت موصل میگویند، و او را ایشان تکذیب کردند، و ایشانرا او بعد از وعده کرد، و از میان بیرون رفت. چون عذاب در رسید، قوم او بحضرت حق بنا لیدند و توبه کردند، قبول افتاد، و یونس را فرمان بود، تا در میان قوم رود، و او را از توبه ایشان معلوم بود، بر عزیمت خشم (۵) برآمد، تا در میان قوم آورد، چون در کشتی بنشست، کشتی بایستاد، همه اتفاق کردند، که در میان کشتی کسی است، که به عقاب خدای گرفتار است، قرعه بزدند، بنام یونس آمد، خود را در دریا انداخت، ماهی را فرمان شد تا او را بگیرد، و چهل روز در میان شکم ماهی بماند، نماز و تسبیح

(۱) اصل: بودند.

(۲) کذا، طبری: رجیم. تورات (سفر ایام - ۱۰) رحیم مسمودی و ابوالفدا: رجیم. گزیده (۵۵) رجیم.

(۳) طبری و میرخواند: یونس بن متی. ابوالفدا: و متی ام یونس ولم یشتبه فی بامه غیر عیسی و یونس،

کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و قد قیل ائمن بنی اسر ائیل. نام یونس در عبرانی «یونا» بود، که به مردم نینوا میگوشت (ترجمان القرآن ج ۲-۱۰۵) در تورات سفر مخصوصی بنام یونان بن امثای موجود است، که

تورات ویرا صاحب الحوت و پیغمبر نینوا میداند.

(۴) کذا فی الاصل، ولی باتفاق مورخان نینوی صحیح است.

(۵) اصل حسم، معنی آن فهمیده شد، قرآن فرماید: اذ ذهب مغاضباً. الا نبیاء ۸۷. شاید این کلمه خشم یا حشم باشد.

میگفت، تا چون خلاص یافت، اندام مبارکش نازک شده بود، حق تعالی به جهت صیانت او، درخت کدو بر سر او بیافرید، تا در سایه آن قوت گرفت، و میان قوم آمد، و ایشانرا شرایع آموخت، و اشعیا را بر سر آن قوم خلیفه گردانید، و او پادشاه آن قوم شد، و او از خلق عزلت جست، و روی بعبادت آورد تا آخر عمر، و الله اعلم.

اشعیا علیه السلام

اشعیا بن موص (۱) قوم یونس مدت بیست سال بر دین حق تعالی بودند، تا ملک ایشان که صدیق اشعیا بود بر حمت حق پیوست، قوم بر اشعیا غوغا کردند و او را بکشتند، حق تعالی عدوی قوی را بر ایشان گماشت تا همراهرا بکشت. و الله اعلم بما لا تعلم و نعلم.

ارمیا علیه السلام

وهو باشیة الملك (۲) و هب روایت کرد: که حق تعالی حکایت او میگوید، قوله تعالی: او کالذی مر علی قرية (۳) بیت المقدس بود، که بخت نصر خراب کرده بود، و در بعضی روایات آن قصه مهتر عزیز است. و الله اعلم وهو سریع الحساب یوم العقاب و النوایب.

دانیال علیه السلام

دانیال دو بوده اند: اصغر و اکبر: دانیال اکبر بخواب دیده بود: که خراب شدن بیت المقدس، بردست شخصی باشد، که مادرا و را بستر پاک (۴) نبود از زمین بابل عراق، بنا برین بیابان آمد و طلب کرد، در میان کودکان او را دریافت، و او را جامه داد و بنواخت، و او را گفت ملک خواهی شد، و از و خطی بستند بامان خود و اقرباء خود و باز آمد، و بر حمت حق پیوست. چون بنی اسرائیل زکریا را بکشتند، سنجاریب (۵) ملک بابل بود، بخت نصر را بزرگ گردانید، و بشام فرستاد. و بروایت اهل عجم، بهمن بن اسپند یار او را فرستاده بود، تا هفتاد هزار کس را

(۱) تورات: اشعیا بن موص، گزیده (ص ۵۶) شعی بن راموص از نسل سلیمان (ع).

(۲) این کلمه خوب خوانده نمی شود، میرخوا فندگوید: «حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن موص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت». شاید نزد مولف کتاب ناشیه و ارمیا یک شخص باشد، و کتاب آنرا سهواً با ناشیه بیابان موحده نوشته باشد. (۳) قرآن، البقره ۲۵۹

(۴) این جمله بدو صورت خوانده می شود: اول بستر پاک، بطور صفت و موصوف، که شاید بیان فقر و پریشانی مادر بخت نصر باشد که مورخان دیگر هم به فقر و بیچارگی او اشاره کرده اند. دوم: که مادر او را به بستر پاک نبود. چون در املائی قدیم بین بنی موحده و مثلثه فرقی نیست، بنا بر این به هر دو صورت میتوان خواند. (۵) اصل: سنحاریب ولی با تفاق مورخان: سنحاریب.

بر آن خون که می جوشید بکشت، تا آن خون قرار گرفت و باز گشت، و بنی اسرائیل را برده کرد، و در میان اسیران ارمیا و عزیر و دانیال اصغر بودند از فرزندان دانیال اکبر. بخت نصر خوابی هایل دید، دانیال اصغر را طلب کرد. و در آن وقت بخت نصر ملک بابل بود، او را تعبیر کرد، و آن خط که دانیال اکبر سسته بود باز نمود، و بنی اسرائیل، از شفاعت او خلاص یافتند، و بشام باز آمدند، و الله اعلم.

عزیر علیه السلام

عزیر بن سارما (۱) چون از بخت نصر خلاص یافت، و به بیت المقدس آمد، و با او سله (۲) انجیر بود و قدری شیر و دراز گوشی، آن خرابی دید، در خاطرش آمد: که زنده گردانیدن اینها چگونه باشد؟ حق تعالی در سایه درختی که او بخفت، صد سال او را در خواب گذاشت، چون بیدار شد، پنداشت که یک روز یا بعضی از روز خفته است حیرت کرد، در آن خر و شیر و انجیر نگاه کرد، برقرار خود دید، و دراز گوش ریزه ریزه شده، حق تعالی در پیش او زنده گردانید، باز آمد و توریت را جمله املا کرد، تا بی نقصانی بنوشتند.

زکریا علیه السلام

زکریا علیه السلام ابن اذن (۳) از فرزندان مهتر داود بود، و او مرد درودگر (۴) بود، و زن او اشباع بنت عمران بن مامان بن اسیم بن یغافیم (۵) بود.

(۱) میرخواند: عزیر بن شرحیا، شرحیا.

ابوالفدا: واسم العزیر بالعبرانیة عزرا، و هو من ولد فتاح بن العزیر بن هارون.

(۲) سبد و زنبیل «المنجد» غیاث گوید که ترکی است. ابوالفدا: و معه حماره و سله فیها طعام.

(۳) تورات: زکریا بن یوخیا. مسعودی (ص ۲۷ ج ۱) زکریا و هو من ولد داود من سبط یهودا. میرخواند: پدر زکریا: اذان، اذان: گزیده: زکریا بن برخیا بن الیعا.

(۴) در دیگر: بنصمتین نجار، و این ماخوذ از درودن است، که چوب و زراعت قطع کردن باشد (غیاث). بوعلی سینا در دانش نامه این کلمه را بمعنی بنا آورده است (ص ۱۰۰ طبع تهران).

(۵) مسعودی: ایساع بنت عمران بن ماتان بن یعامیم من ولد داود. طبری: عمران بن ماتان. میرخواند: و عمران بن ماتان پدر مریم از اولاد سلیمان بود. گزیده: مریم بنت عمران بن ثامان بن الیعا بن

الیهود بن امین... از اولاد سلیمان.

خواهر مریم بنت عمران، و یحیی علیه السلام و عیسی هر دو خاله زاده یکدیگر بودند. زکریا مهتر بنی اسرائیل بود، در عهد خود صاحب فرمان و حافظ توریت و کافل مریم. چون مریم به مهتر عیسی حامله شد، جهودان مهتر زکریا را بفاحشی او نسبت کردند و قصد کشتن او کردند از پیش ایشان برفت. حق تعالی او را در میان درخت جای داد، شیطان جهودان را بدان درخت رهنمون کرد، تا زکریا را به آن درخت بدو نیم کردند. زکریا علیه السلام از حضرت عزت درخواست فرزند کرد، باجابت نافذ گشت.

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام ابن زکریا بود، چون مریم بکرامت فرزند بی پدر مشرف گشت، زکریا از حضرت عزت فرزند خواست اجابت آمد، علامت اجابت التماس نمود، خطاب آمد: که نشان آنست، که با قدرت و صحت در سه روز سخن نگویی مگر با شارت حق تعالی، او را یحیی کرامت کرده شد، حضور (۱) با قدرت زن نخواست، و هرگز بزنان ننگریست، گناه نکرد و نه اندیشید. در آن عهد ملکی دختری داشت با جمال، و زن آن ملک زال شده بود، میخواست تا دختر خود را بجاء خود، در نکاح ملک آرد، مهتر یحیی منع کرد، دختر را بیاراست، و ملک رامست کرد، و دختر را نزد یک ملک فرستاد، و گفت: تا سر یحیی را پیش تو نیارد، ملک را دست ندی. پس سر یحیی را بیوریدند، و آن خون میجوشید، تا بخت نصر هفتاد هزار کس را بر آن خون بکشت تا بیارامید، و بعضی گفته اند: ارطاجوس (۲) مجوس ایشان را بکشت، و بروایتی رزین اشکانی یکی از ملوک طوایف بود. و الله اعلم بما فی الغیبه (۳) مستور.

(۱) مردیکه با وجود قوت مردی بزن میل نکند (منتخب).

(۲) کذا فی الاصل، ولی مسعودی (۳۷-۱) و مجمل (۲۱۹) سردوس.

(۳) این کلمه بسبب نم رسیدگی خوانده نمی شود، شاید غیبه باشد، یا عیبه بمعنی جامه دان و ظرف چرمی که در آن رخت و سلاح گذارند (منتخب).

عیسی علیه السلام ابن مریم

عیسی علیه السلام ابن مریم بنت عمران بن ماثان بن اشم بن مامون بن یعاقیم بن ولید بن داود علیه السلام (۱) نام مادر مریم حنه بنت قاقور . چون مادر مریم حامله شد ، نذر کرد ، فرزندیکه بیارد ، بر خدمت خدای تعالی وقف باشد . چون دختر آورد ، بخد مت زکریا برد ، چون مریم بالغه شد ، بوقت طهارت و غسل بجانب شرقی پرده بست ، و غسل کرد ، و جبرئیل علیه السلام ، بفرمان رب العزت روح عیسی را در جیب او در دمید . بقول حسن بصری هفت ساعت حامله بود ، و بقول مجا (۲) نیمروز ، و از راه دهن بر زمین نهاد ، و این وضع ، در بیت اللحم بود ، و در زیر نخل خرماء خشک ، و در آن وقت پادشاه هرداس (۳) بود ، و یوسف نجار ، که پسر خال مریم بود ، بفرمان زکریا ، خدمت محراب او کردی ، از بیم هرداس او را بگریزانیده بود ، و به بیت اللحم آورده ، چون مهتر عیسی علیه السلام بر زمین آمد ، نخل خرما که خشک بود تازه شد ، و برگ برون آورد و میوه داد . چون قوم بطلب ایشان بیامدند ، مریم خاموش بود ، جواب قوم را به عیسی علیه السلام اشارت کرد ، مهتر عیسی گفت : انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً (۴) .

و چون سیزده ساله شد ، بدو وحی آمد ، و عمر او سی و سه سال در پیغامبری بود ، و سیزده سال دیگر ، حق تعالی او را به ملک نصیبین (۵) فرستاد ، نام او داد (۶) بود ، و او بت پرست بود ، و زمان زمان طب بود ، حق تعالی مهتر عیسی را در معجزات داد از جنس طب که خارق عادتست ، چنانکه مرده یدعاء او زنده شدی ، و نابیناء مادر زاد بینا گشتی ، و سپس را اندام بقرار باز آمدی ، و هر چه شب خورده بودند از طعام و شراب ، بجهت بامدادان نهاده ایشانرا ازان اعلام دادی .

(۱) کذا فی الاصل ، تطبیق آن در حاشیت مبحث زکریا گذشت . (۲) کذا فی الاصل .

(۳) انجیل متی (اصحاح ۲) هیرودس انجوس . ابوالقد ا : کان اسمہ قیلاطوس و لقبه هرذ و س . مجمل (ص ۲۱۹) هیرودش . طبری (ص ۷۴۰-ج ۲) هیرودس الکبیر .

(۴) قرآن ، مریم ۳۰

(۵) اصل : نصین ، ولی سهو کاتبست ، و صحیح آن نصیبین است (میر خواند ۱۴۸) حدودا لعالم

گوید : خرمترین شهرهاست در بین النهرین . (۶) کذا فی الاصل .

اعلام دادند ، ساره را بنزدیک خود برد ، خواست نابود و تعلق سازد ، دستش خشک گشت ، از او دعا خواست ، دستش بحال صحت باز آمد . کنیزك قبطنی را که در حرم او بود باو بخشید ، و گفت : ها اجرک (۱) اسم آن کنیزك هاجر شد . چون بخدمت مهتر ابراهیم علیه السلام آورد ، بخدمت او بخشید ، و مهتر اسماعیل از بطن او بود . واسماعیل از اسحاق به سیزده سال مهتر بود ، و خلیل او را بزیت دوست گرفت ، ساره را غیرت آمد و گفت : او را از نزدیک من بجای دیگر نقل کن .

ابراهیم خلیل الله علیه السلام هاجر و اسماعیل را بزمین حجاز آورد ، بموضعی که شهر مکه است ، بفرمان حق تعالی . واسماعیل در آن وقت شیرخواره بود ، و بروایتی سه ساله و بروایتی سیزده ساله ، مهتر ابراهیم سه روز نزدیک ایشان مقام گرفت و برفت ، و چون عطر برایشان غالب گشت ، حق تعالی چاه زمزم را به جهت ایشان ظاهر کرد ، و قوم جرهم که اعراب یمن بودند ، و مضاض (۲) ابن عمر و الجرهمی ملک ایشان بوده است ، به سبب آن آب آنجا ساکن شد . مهتر اسماعیل میان ایشان بزرگ شد ، و زبان عربی از ایشان بیاموخت ، و مهتر ابراهیم علیه السلام ، پیوسته بدیدن ایشان آمدی ، و بفرمان حق تعالی خانه کعبه بموافقت مهتر اسماعیل بساخت از بیخ کوه طور سینا و کوه لبنان و کوه جودی ، و کوه حری . و چون خانه ساخته شد ، جبرئیل او را تعلیم کرد ، حج و مناسک بجای آوردن ، و قربان نکرد ، در شب تروییه (۳) بخواب دید : که خیز پسر را قربان کن ، تا آنجا که حق تعالی فدا فرستادش . پس اسماعیل زن خواست ، دختر مضاض ابن عمرو سیده نام ، و او را از آن فرزندان آمدند ، و بسیار شدند ، و عمالقه را از دیار مکه و حجاز نفی کردند و بر شریعت ابراهیم و ملت حنیفی بودند ، و عمر اسماعیل صد و سی و هفت سال بود . و هاجر پیش از وفات یافته بود ، و او را در حجره کعبه نهاده بودند . چون اسماعیل علیه السلام بر رحمت حق پیوست ، او را جوان مادر دفن کردند . و الله اعلم باحوال اصحاب القبور .

(۱) مگر آن فرعون در مصر مدد ران اوقات عربی حرف میزد (؟!) در حالیکه چند سطر بعد از عربی یاد گرفتن اسماعیل از اعراب جرهمی ذکر رفته است (!) .

(۲) در طبری طبع مصر مضاض ، و ترجمه بلعمی و روشه الصفا طبع هند مصاص آمده .

(۳) معنی لغوی تروییه سیراب گردانیدن و یوم التروییه روز ششم ماه ذی الحجه باشد (مفیدی الا رب ۲: ۱۰۳۴) .

قیدار بن اسماعیل

مادر قیدار ام سلمی بود بنت حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم، و قیدار را هفت خصلت داده بود خدای تعالی، که در زمان او کسر را نبود، یکی آه را در تنگ بگرفتگی، دیگر تیر انداختی، که هر گز خطا نکردی. سیوم از دور بدیدی. چهارم قوتی عظیم داشت. پنجم هیبتی تمام داشت. ششم شجاعت. هفتم در شب روزی گریه هفتاد زن بگشتی، و قوتیکه داشت، ذره از آن ساقط نشدی، والله اعلم بالصواب.

نبت (۱)

نام نبت سعد بود، مادرش دختر زید بن کهلان بن سنا بود از اولاد قحطان، و او را از برای آن نبت خواندندی، که مادر و پدرش در راه یمن میرفتند، مادرش در حال ولادت او بمرد، و پدرش او را برگرفت، و در غار کوهی نهاد. چون مادران بیحد می آمدند، پدرش هم از آن رنج بمرد، و او چهل روز آنجا بماند، تا کسی بگذشت و او را برگرفت، و نبت نام کرد، یعنی رویا نیده ایزد بقدرت خود جل جلاله و عم نواله و تم افضاله.

یشخب (۲)

نام مادر یشخب حظانه بود، بنت علی بن جرهم، او را یشخب از برای آن گفتندی، که بنده او را اولاد اسحاق بکشند، و او سوگند خورد، که هزار تن را از اولاد اسحاق بر سر گور بنده خود بکشد. پس هزار کس را بر سر گور آن بنده سر ببرید، او را از آن جهت یشخب گفتند، یعنی خونریز، والله اعلم.

يعرب

مادر يعرب بهنده بود، بنت واسع بن اليعربی از عمالقی، او را يعرب برای آن گفتندی که مادرش او را مرده زاد، خدای تعالی او را زنده گردانید.

(۱) مورخان در ضبط اغلب این نامها مختلفند، برخی ثابت و بعضی یافت و ثابت و ثابت و غیره آورده اند دیده شود مروج الذهب ج ۱ ص ۳۹۴ (۲) مجمل یشخب، حمزه: یشجب. طبری: یشجب، مسعودی: یشجب. ولی درین کتاب: یشخب.

یعر ب نام کردند ، و بعضی گویند که او زنده آمد ، و بروایت دیگر نام او یمن بوده است ، و الله اعلم .

الهمیسع

مادر همیسع حارثه بود بنت مراعم بن دراعه (۱) او را همیسع پیرای آن گفتندی ، که بزرگ همت بود ، و هیچکس بر اولاد اسحاق دست نیافت الا او ، ملک شام و حجاز و یمن بگرفت ، و به فسطاط مصر برفت ، و از زمین فارس نیز بعضی بگرفت ، و هر که او را بدیدی در سجده افتادی از هیبت . و الله اعلم .

اذد (۲)

نام مادر اود حنیه بود بنت قحطان (۳) و این اذد به بیست و چهار زبان سخن گفتی ، و به بیست و چهار نوع خط نوشتی ، و از اولاد اسماعیل علیه السلام نخست کسی که خط نوشت او بود . و الله اعلم .

اد

مادر اد سلمی بنت حارث بن مالک بن جماره بن لحم (۴) او را برای آنکه گفتندی ، که بلند آواز بود ، چنانکه صوت او دوازده میل شنیده شدی ، به حسن و جمال او هیچکس نبود . و الله اعلم .

عدنان

مادر عدنان دختر یعر ب بود بن قحطان . و عدنان سخت نیکو روی بود ، چنانکه چشم در دیدار او خیره بماندی . در نسبت مصطفی علیه السلام ، از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است ، هم در عدد مردان و هم در نامهای مردان . پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که :

(۱) مجمل : امه حارثه بنت خراط . (۲) تاریخ سیستان و مجمل و مسعودی : اذد .

(۳) امه حبه بنت قحطان (مجلد) . (۴) مجمل : امه نماجه بنت عمرو .

«نسبتی اذا بلغتم عدنان فامسکوا» (۱) گویند عدنان روزی تنها نشسته بود هشتاد سوار از دشمنان او، روی باو آوردند، با ایشان قتال کرد اسب او کشته شد، او قصد کوه کرد دریافتندش، از خدای زینهار خواست دستی از کوه پیدا آمد و او را بگرفت و بر سر کوه نهاد، تاریکی عظیم پیامد، آن سراران را هزیمت شده، هلاک گشتند، آنرا هم از معجزات مصطفی علیه السلام میگیرند.

معد

مادر معد هم بنت یسحب بن یعر ب بن قحطانه بود، بروایت دیگر گویند مادرش مهدد بنت لحم بود (۲) و از برای آن او را معد خواندندی که هرگز زین از پشت اسب جدا نکردی، و سلاح پوشیده بودی برای جنگ بنی اسرائیل، والله اعلم بالحقیقه و الصواب.

نزار

مادر نزار معاره بنت شنه بن عوی بن جرهم. و بروایت دیگر: معاویه بنت جوشن (۳) او را اب الالباء (۴) گفتندی، و نزارش از برای آن گفتندی: چون از مادر یزاد، پدرش یکک هزار شتر قربان کرد، اشراف عرب او را گفتندی: که این سخت نزار است، یعنی حتمی است، والله اعلم بالصواب.

مضر

مادر مضر عقیل بود بنت عرک بن عدنان بن نزار، و بروایت دیگر سوده (۵) بنت عدنان. والله اعلم بالصواب.

(۱) مسعودی (ج ۱ ص ۳۹۳) این نهی را تا معد می شمارد، ولی صحیح بخاری به اسناد مشوقه سلسله اجداد حضرت محمد ص را تا عدنان شمرده است، و متن کتاب المواهب چنین است: «اجتمع العلماء والا جماع حجه علی ان رسول الله ص انما انتسب الی عدنان ولم يتجاوز» محقق قندهاری در ابجد التواریخ مینویسد: «قد روی عن ابن عباس رض ان النبی (ص) کان اذا نسب لم يتجاوز معد بن عدنان بن ادد، ثم يمسك ويقول كذب النسابون». (۲) طبری: مهدد بن اللهم. کامل: مهدد ابنه اللهم. مجمل: امه سمره بنت سحت. (۳) مجمل: امه ناعمه بنت جرهم طبری و کامل: امه معانه بنت جوشم بن جهمله بن عمرو. (۴) اصل: ابابا، شاید سهو کاتب باشد. (۵) اصل: ستوده، طبری: سوده بنت عک. مجمل: سوده بنت علی.

الیاس

مادر الیاس عمقا بود بنت ایاد بن احاطب بن عمرو بن حمیر، و بروایت دیگر رباب بنت جدہ بن معد (۱) و از برای آن او را الیاس گویند: که آنگاه زائیده (۲) شد، که مادر و پدرش نومید شده بودند از فرزند، از غایت پیری، و الله اعلم بالحقائق.

مدرکه

مادر مدرکه حذف بنت عامیر... (۳) بن حارث بن ام القیس (۴) بن ثعلبه بن مارب بن ازار بن عوب. و بروایت دیگر حذف بنت حلوان بن عمرو بن الحارث بن قضاعه (۴).

خزیمه

مادر خزیمه سلمی (۵) بنت اسد بن ربیع بن نزار بن معد. و بروایت دیگر سلمی بنت الحاق بن قضاعه (۶). او را خزیمه برای آن خوانند که او قبیلۀ یارب و قحطان بیکجا پیوسته کرده بود، و الله اعلم.

کنانه

مادر کنانه هند بود، و گویند دعوانه بود، دختر قیس بن عمرو بن عیدان بن مضر بن نزار (۷) و او مردی بزرگ همت و عظیم درشت خوی بود.

النضر

نام نضر (۸) قیس بود، و مادر او بره بنت مره بن اد بن طلحه بن الیاس بن مضر (۹)

- (۱) مجمل: امه احصا بنت اباد. طبری: رباب بنت حیده بن معد. (۲) اصل: زائیده.
 (۳) اصل: عامیر یا آسمان بن، ولی مهوکتا تب است، چنین بنظرمی آید: بنت عامریا اسمابنت حارث (۴) در طبری نام مادر مدرکه خندف است، مجمل گوید: امه لیلی بنت حلوان.
 (۵) اصل: مادر خزیمه بنت سلمی اسد، ولی به استناد کتب دیگر تصحیح شد: زیرا مجمل گوید: امه سلمی بنت اسد. طبری و الکامل: امه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه. (۶) اصل: قضاعه.
 (۷) مجمل: امه هند بنت قیس. طبری: امکنانه دعوانه بنت سعد بن قیس و قد قیل امه هند بنت عمرو بن قیس.
 (۸) در عنوان و متن اصل: نضر، ولی به قرار ضبط جمهور نضر است.
 (۹) اصل: نضر. مجمل و طبری: امه بره بنت مر بن اد بن طلحه، و بروایت صحاح جوهری طلحه لقب عامر بن الیاس بن مضر است و لقبه بذاک ابو لهو لما طایخ الضب.

اورا قریش خوانند : از آنکه بر همه عرب چیرگی (۴) داشت، و قریش جا نورست در دریا، که بر همه جا نوران آبی چیرگی (۱) دارد، پس نصر را بدان (۲) مانند کردند و قریش خواندند، والله اعلم.

مالک

مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان (۳) بود، و او دو برادر داشت : یکی بحداد و دوم قفلت، و از قفلت نسل نماوند (۴).

فهر

مادر فهر حیداء بنت عامر بن حارث بن مضاض بن حده بن عامر بن سعد الجرهمی بود (۵) و نام وی عامر بود، و رئیس مکه بود، در حرب حسان حمیری که ملک یمن بود، با وی حرب کرد، که حسان خواست تا سنگهای مکه به یمن برد، اولاد قریش با او حرب کردند، و هزیمت کرد، او را بگرفتند، و فهر رئیس و مقدم سالار عرب بود. والله اعلم بالصواب.

غالب

مادر غالب لیلی بود، بنت حارث بن سعد بن هذیل بن مدر که بن الیاس بن مضر بن نزار (۶) و او بروایت دیگر دخت حارث تمیم بن سعد الجرهمی بود. والله اعلم بالصواب.

لوی

مادر لوی سلمی بنت عمرو بن سعد بن حارث بن عمرو العاص، بن حارث الخزاعیه

(۱) در سطر پیش و این سطر در نسخه اصل عوض چیرگی (حیر که) نوشته شده، که معنی آن فهمیده نشد، و چیرگی به تقریب معنی و ظاهر نوشته شد. (۲) اصل : بدان او مانند. (۳) مجمل : امه عاتکه بنت العدوان و هو الحارث بن عمرو بن قیس بن غیلان فی قول هشام الکامل : امه عاتکه بنت عدوان و هو الحرث بن قیس غیلان و لقبه عکرشه... (۴) کذا، ولی در طبری این دو برادر (بخلد - صلت) نامیده شده (ص ۱۸۷ ج ۲).

(۵) مجمل : امه جندله بنت الحرث طبری و الکامل : امه جندله بنت عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمی. (۶) طبری : ام غالب لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدر که مجمل : امه سلمی بنت سعد الکامل : ام غالب لیلی ابنة الحرث بن قیس بن سعد بن هذیل.

و بروایت دیگر: مادرش عاتکه بنت یخلد (۱) بود.

کعب

ما در کعب ماریه بنت کعب بن العین (۲) بود، و او را دو برادر بود (۳):
عمامه و اسامه، از ایشان نسل بسیار ماند، و برادرش (۴) از اولاد حسن بن یسع الله
بن اسد بود، و درهمه عرب مشهور بود و مذکور، و الله اعلم بالصواب

مره

مره جد ابو بکر صدیق و طلحه و عکرمه و سعید بن مسیب، و محمد منکدر (۵) و
ام سلمه بود، مادر مرده و حشیه بنت شیبان بن الحارث بن فهر بوده، بعضی گویند
مادر وی محشیه بود (۶) و این همه صحابه که بر شمرده شد، از نسل مره بودند
چنانکه هر یک بموضع خود گفته شود.

کلاب

کلاب بن مره جد عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی الوقاص، و مادر
مصطفی علیه السلام و التحیه. و ما در کلاب هند بن سریر بن معلیه الحارث
بن فهر بود. و بروایت دیگر هند بنت حارثه الماریه بود. (۷)

(۱) در اصل: ندون قنطاط. طبری. ام لوی، عاتکه بنت یخلد بن اللفظ بن کنانه. و بروایت دیگر:
سلمی بنت عمرو بن ربیع (ص ۱۸۶ ج ۱) (۲). طبری: و ام کعب ماریه بنت کعب بن القین بن جسر بن شیخ الله
بن اسد بن ویره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. الکامل: ام کعب ماریه ابنه کعب
بن القین بن جسر. مجمل: امه مان بن القیس.

(۳) نامهای این دو برادر، در طبری و الکامل (عمر، سامه) آمده.

(۴) کندها، ولی درین جمله ظاهراً برادرش سهو و مادرش درست باشد، اسمای اجداد مادر وی کعب
در حاشیه صفحه گذشته گذشت.

(۵) اصل: منکدر. ولی محمد بن منکدر بن عبد الله بن الهذیر (متوفی در مدينه ۵۳۱ هـ) از زهاد صحابه
بود (صفحه الصفحه ص ۲۹ ج ۲).

(۶) طبری: و امه مره و حشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن کنانه، و قیل ان ام مره و حشیه
بنت شیبان بن محارب بن فهر.

(۷) طبری: بروایت ابن اسحاق: مادر کلاب هند بنت حارثه البارقیه. مجمل: ام کلاب: هند بنت
سریر بن معلیه بن الحارث بن فهر. الکامل: اسماء بنت جاریه البارقیه (ص ۱۱ ج ۲).

قصی

نام قصی بن کلاب زید بود، و قریش او را مجمع القبایل گفتندی، برای آنکه جمله قریش را جمع کرد در مکه، و دارنده ساخت، برای امارت قریش مفتاح کعبه از بنی خزاعه بستد، و دختر خلیل بن حبشی الخزاعی (۱) را نکاح کرد، و او را از دختر خلیل چهار پسر آمد: عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی (۲) و عبد اما فرزندان عبد جمله در بادیه رفتند، عبد الدار (۳) در روز احد کشته شدند مگر عثمان طلحه که او اسلام آورد، و مصطفی علیه السلام مفتاح کعبه بدو داد پس از آن به برادر او شبیه داد، و عبد العزی: خدیجه کبری رضی الله عنها از فرزندان او بود، و اما عبد مناف چنانکه تقریر یابد. والله اعلم بالاسرار المشهورة والمكشوفة (۴).

عبد مناف

عبد الشمس حارث نوفل عباده محرم هاشم عبد المطلب

مادر عبد مناف را قمر گفتندی، از حسن و جمال وی، و نام عبد مناف مغیره بود بعد از قصی پدرش مهتری و امارت قریش به وی رسیده بود، و او را دو پسر آمد بیک شکم: هاشم و عبد الشمس پشتمها بهم باز چسبیده (۵) و عبد مناف ایشانرا به تیغ از یکدیگر جدا کرد. هاشم جد مصطفی علیه السلام و عبد الشمس پدر امیه و جد معاویه و جد عثمان رضی الله عنه بود، والله اعلم بالصواب (۶).

(۱) خلیل بن حبشیه الخزاعی (طبری).

(۲) اصل: عبد اخزی، بروایت جمهور عبد العزی است. (۳) اصل: عبد ار.

(۴) قصی بن کلاب، در حدود ۴۰۰ میلادی میزیست، و منصب ریاست هم در دودمان وی ماند (حیات محمد ص).

(۵) چسبیدن: بروزن و معنی چسبیدن، این مصدر در کتب و ادب قدیم پارسی مستعمل بود.

(۶) عبد مناف: از اجداد حضرت پیغمبر (ص) در حدود (۴۳۰) میلادی متولد گردید، درین

کتاب در جمله اولاد وی (حارث، عباده، محرمه، عبد الغوث؟ ظاهراً عبد الیثوث) هم نام برده شده، که در مراجع دیگر یافت نشد.

هاشم بن عبد مناف

هاشم بن عبد مناف، نام او عمرو بود، و او را هاشم برای آن گفتندی، که در قحط مکه نان بسیار در کاسه شترید (۱) کردی و خلق را دادی، و با رسی هاشم نان در کاسه شکستن باشد، و او را هاشم نام کردند (۲) و سنت پیامبر قریش را، تا در تابستان بشام رفتی، و در زمستان به یمن. و مادر هاشم عاتکه بنت هلال بن فالع بن ذکوان (۳) و مهتری و فرماندهی (۴) قریش بعد از عبد مناف بوی رسید، و از فرزندان او نسبت که باقی ماند از دو پسر ماند، از اسد بن هاشم و از عبدالمطلب بن هاشم. اما آن از اسد که پدر فاطمه بود مادر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، او بشام رفته بود به تجارت. بعد از مهتری به پسر او رسید مطلب، و بعد از او به عبدالمطلب که جد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود رسید، و الله اعلم و الحمد لله.

عبدالمطلب بن هاشم

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. نام عبدالمطلب شیبۀ الحمد (۵) بود و سبب نام او آن بود، که چون هاشم به تجارت بزمین شام رفت، بمدینه رسید، سلمی بنت عمرو و النجاریه (۶) را بخواست، و عبدالمطلب در صلب او بود و برحم مادر رفت، و هاشم در شام برحمت حق پیوست، سلمی عبدالمطلب را بزاده، و در میان خالان خود بزرگ شد، و به برنایی رسید، و سلاح بردست کرد، و در جمال آفتنی بود، و در تیراندازی و دیگر سلاح از همه بنی احوال بر سر آمد، تا بابت

(۱) ثرید: یروزن حمید، پارچه های نان که در شوربا تر سازند (غیاث).

(۲) درین باره ابن الزبیری گفت: عمر و الذی هاشم الثرید لقومه و رجال مکه مسفتون عجاج.

(۳) طبری و الکامل: عاتکه بنت مره اسلامیة. مجمل: عاتکه بنت عمرو بن هلک.

(۴) اصل: فرمان ده. (۵) اصل: شبیه؟ طبری و الکامل شبیه نوشته اند، فولدت له شبیه الحمد.

فریانی احواله. گزیده (ص ۲۷) عبدالمطلب نام او عامر بود و لقب عبدالحمد.

(۶) اصل: تجاریه، اما سلمی بقول جمهور از بنی النجار بود.

بن المنذر بن حسان بن ثابت (۱) شاعر مصطفی علیه السلام والتحیه بمدینه رسید جمال و تیر اندازی عبدالمطلب را بدید بمکه آمد، و مطلب عم او را خبر کرد، عم او بطلب برادرزاده خود بطرف مدینه آمد، در کمین میبود، تاجوانان مدینه به تیراندازی بیرون آمدند، و شبیه الحمد در میان ایشان بود، مطلب او را بشناخت، گریه بر روی غالب شد، خود را ظاهر کرد، و او را در کنار گرفت، و جامه بپوشانید و از مادر بستد، و در عقب خود، بر مرکب جمازه بنشانید، و او هیچ فرزند نداشت، تا چون بمکه رسید خلق او را بدیدند گفتند: مطلب آمد و عبدی نیز آورد خود را، یعنی بنده، نام عبدالمطلب بر روی نشست. چون مطلب درگذشت مهتری قریش بوی رسید، و الله اعلم.

عبد الله بن عبد المطلب

اصحاب قصص و تواریخ چنین روایت کنند: که عبدالمطلب بخواب دید که پرو، چاه زمزم را عمارت کن، و در آن وقت چاه زمزم خراب گشته بود چون عمارت آغاز شد، باو قریش منازعت کردند، نزد کاهلی رفتند بشام در راه تشنگی برایشان غالب شد، حق تعالی از زیر پای پسر (۲) عبدالمطلب چشمه ظاهر گردانید، تا همه آب بخوردند و آن منازعت از میان ایشان رفع شد و عمارت زمزم او را مسلم داشتند، و در آن وقت عبدالمطلب را یک پسر بیش نبود، الحارث بن عبدالمطلب. با خود نذر کرد، اگر خدای او را ده پسر دهد، یکی را قربان کند، حق تعالی او را ده پسر داد، اسامی این بود که در قلم آمد: حرث، و ضرار، و مقوم، و عبدمناف، و ابوطالب، و حمزه و عباس، و عبد العزی، و ابولهب، و عبد الله پدر مصطفی علیه السلام والتحیه (۳) با پسران قصه نذر در میان نهاد، و همه تسلیم شدند، در کعبه آمد، پیش هبل قرعه انداخت، بر عبد الله آمد، و او که پسر از همه بود، خواست تا اقربا نش کنند،

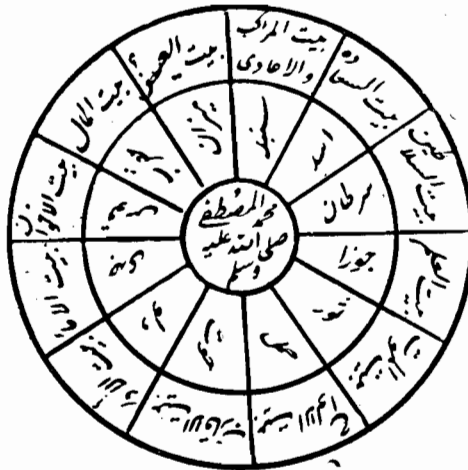
(۱) کذا. عیناً از متن کتاب نوشته شد، ولی ظاهراً غلطست، زیرا حسان بن ثابت معاصر حضرت پیغمبر است، پس دور از عقلست که نواسه وی معاصر جد حضرت پیغمبر باشد، اما راجع به کسیکه خبر بودن عبدالمطلب را در بین بنی نجار، بمکه رسانید، طبری و ابن کثیر گویند: ثم ان رجلاً من بنی الحارث بن عبدمناه مر بيشرب. (۲) اصل پسر:

(۳) نامهای اعمام رسول (ص) عیناً از متن کتاب نوشته شد، این نامها را برخی از مورخان نیاورده اند، طبری و ابن کثیر آن را شرح آن میکنند، میخوانند (حارث، ابولهب (ابو عتبّه) عبد مقوم: ضرار، زبیر، ابوطالب، عبد الله، حمزه، عباس) آورده. لطف الله احمد در حیات فخر کاینات چنین شمرده است: (حارث، ابولهب، عبدالمکه، مقوم، ضرار، زبیر، ابوطالب، عبد الله، حمزه، عباس)

قریش غوغا کردند، که نگذاریم که نباید که سنت شود، بنزد یک عرافه (۲) حجاز رفت، عرافه گفت: قرعه انداز برشته پسر و درمی افزای، تا آنجا که قرار گیرد تا بصد شتر رسید، قرعه برشته آمد، همه را قربان کرد، و دست پسر (۲) بگرفت. و به جهت پسر خود عبد الله دختر وهب بن عبد مناف بخواست آمنه نام، و او مادر مصطفی صلی الله علیه و سلم بود. چون مصطفی علیه السلام از صلب پدر، به رحم مادر خود آمد، در شکم بود که عبد الله نقل کرد، و چون چند ساله شد عبد المطلب وفات یافت، مصطفی علیه السلام یتیم بی پدر و مادر ماند، و الله غالب علی امره.

امام الانبیاء و تاج الاصفیا

صاحب العمامه والتاج، والقربه والمعراج، صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین طالع مولود النبی محمد ص (۳)



ولادت مصطفی صلی الله علیه و السلام، روز دوشنبه بود، دوازده روز گذشته بود از ماه ربیع الاول، دو ماه گذشته بود (۴) از سال فیل، در عرب عام الفیل خوانند. روز بیستم

(۱) الاعراف. و هو المنجم و المخبر عن الماضي و المستقبل (مفجد). (۲) اصل: پسر

(۳) کلمات بین دایره عیناً نوشته شده از اصل.

(۴) مسعودی: پنجاه روز بعد از اصحاب الفیل.

از ماه نisan بر هفتصد و هشتاد و نه از ذوالقرنین (۱)، و چهل سال گذشته بود از ملک نوشیروان (۲). دوازده سال مانده بود از ملک عمرو بن هند ملک الحیره (۳). ولادت او در مکه بود، در شعب بوطالب (۴)، در منزلگاه پدرش عبدالله، درون (۵) القصوی، در خانه محمد بن یوسف (۶) در دست چپ خانه از در آمدن آن (۷) و اکنون آن خانه مسجد است.

احوال او صلی الله علیه وسلم همین جا بیاریم، تا بابی جداگانه نباید آورد. چون پدر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در گذشت او دوماهه بود، چنانکه رسم عربست او را بدایه دادند، نام دایه حلیمه بود از بنی سعد بن بکر، پیغامبر صلی الله علیه وسلم را به بنی سعد برد، چهار سال بداشت، پس بما درش آورد، مادر او را بمدینه برد پیش برادران خود، چون باز گشت در راه فوت شد منزلی که آنرا ابواء (۸) گویند میان مکه ومدینه، وام ایمن مولی (۹) پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را بمکه باز آورد، از پس مرگ مادر به پنج روز. ازان پس یکسال و دوماه و بیست و پنج روز عبدالمطلب گذشته شد. از پس مرگ عبدالمطلب به چهار سال ابوطالب او را به شام برد تا بحیرا راهب را بدید (۱۰) از پس آن چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت با خدیجه مشغول گشت

(۱) مسعودی: سنه ثمانمائه و اثنتین و ثمانین من عهد ذی القرنین. (۴) مجمل: ۴۱، ۴۲، ۴۳ سال طبری: ۴۲ سال. (۳) اصل: بحیره. ابوالقدا: الحیره، هو ابن المنذر بن ماء السماء امه هند و ثمان سنین مضت من ملکه کان مولدا لنبی.

(۴) میرخوند: در یکی از سرائهای شعب بنی هاشم. (۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود. (۶) این خانه بروایت طبری به دار ابن یوسف مشهور بود، که حضرت پیغمبر (ص) آنرا به عقیل ابن ابی طالب بخشیده بود، و محمد ابن یوسف برادر حجاج آنرا خرید و بعد ازان خیزران مادر هارون الرشید آنرا به مسجد تبدیل کرد (طبری: میرخوند).

(۷) عبارات اصل نسخه سخت پریشانست چنین: چپ خانه که در آمدند و آن اکنون الخ. (۸) اصل: البوار، ولی باتفاق جمهور مورخان این جای ابواء قریه ایست بین مدینه و جحفه، که ۲۳ میل از مدینه دور است. (۹) کذا، ولی هم خوانده میشود.

(۱۰) درباره بحیرا و نسطور به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود.

و بشام رفت، و نسطور (۱) را ع.ب. را بدید، بمکه باز آمد، بیست و چهار ساله بود، و از آن پس بدوماه خدیجه را رضوان الله علیها بزنی کرد، و از پس آن بده سال بنیاد کعبه را نو کردند، و در قبایل عرب خلافتی افتاد در نهادن حجر الاسود، بحکم اشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم رضا دادند و بران برفتند. و از پس آن به پنج سال بروی وحی آمد، و پیغامبر علیه السلام و التحیه دران وقت چهل ساله و دوازده روزه بود، وحی روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب آمد، و از پس آن به پنج سال جنگ حصار شعب (۲) بود، و از پس آن به چهار سال و دوماه و دو روز، مرگ ابوطالب بود، و از پس مرگ ابوطالب سه روز مرگ خدیجه بود، و از پس مرگ خدیجه سه ماه و شش روز هجرت طایف بود، زید بن حارثه (۳) را با خود ببرد، و بیست و هشت روز آنجا ببود و بمکه باز آمد، و از پس آن بیست سال و شش ماه و شش روز معراج بود. و از پس آن بیست سال و دوماد و یکروز هجرت بود از مکه بمدینه، و پیغامبر علیه السلام درین وقت پنجاه ساله بود، میان مبعث و هجرت دوازده سال بود و نه ماه. و از پس آن چهار ماه و چهار روز تزویج فاطمه بود رضی الله عنها. و از پس تزویج فاطمه به چهارده روز فاطمه را به علی کرم الله وجهه سپرد، و از پس هجرت بیست سال و نه ماه، روزه ماه رمضان فریضه گشت، و از پس آن به سیزده روز فرمان آمد بقبله گردانیدن از بیت المقدس بسوی کعبه، و از پس آن یکماه و دو روز کارزار بدر بود، و از پس آن یکماه کارزار بنی سلیم بود و پس آن به شش ماه و چهار روز ولادت حسن بود بن علی کرم وجهه و رضی الله عنهما، و از پس آن به بیست روز حرب احد بود، و از پس آن بیست سال و دو ماه و ده روز کارزار بنی النضیر بود، و از پس آن بیست و هشت روز ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنه و از پس آن شش ماه و یازده روز تزویج ام سلمه بود و از پس آن یکماه و بیست و

(۱) اصل: نسوة، مورخان قدیم نام این راهب را تصریح نکرده اند، میر خوند و دیگر متأخرین نسطور و قسطور نوشته اند. محمد حسین هیکل در حیات محمد ص گوید: که یک نفر راهب نسطوری درین سفر با حضرت محمد (ص) سخن گفت.

(۲) اصل: شعب، ولی شعب درست است، مطابق بقول مسعودی: و فی سنة واربعمین کان حصار قریش للنبی ص و نبی هاشم و بنی عبدالمطلب فی الشعب. (۳) اصل: حارث.

پنج روز تزویج زینب بود، و از پس آن به سهر روز، کارزار بنی غسان بود، و از پس آن یکماه و نه روز کارزار ذی قرد بود، و از پس آن به پنج ماه و بیست و هفت روز غزوة الحدیبیه بود و از پس آن به پنج ماه و بیست و یک روز کارزار طایف بود، و از پس آن ولادة ابراهیم بود پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم از ماریة القبطیه، و از پس آن بشش ماه و یازده روز غزو تبوک بود، و از پس آن به پنج ماه و پنج روز نزول براءت من الله و رسوله (۱) بود و از پس آن بدو ماه و هژده روز وفات ابراهیم بود، و آن روز کسوف آفتاب بود، چنانچه تمام آفتاب سیاه شده بود، از پس آن یکماه و دوازده روز حجة الوداع بود، مصطفی صلی الله علیه وسلم همه حرم خود را برابر برده بود، و از پس آن بدو ماه و شش روز به بیماری افتاد و پیغامبر علیه السلام بود، و چهارده روز بیمار بود، و فرمان یافت روز دوشنبه دوازدهم اول ماه ربیع الاول، و ده سال و دو ماه گذشته بود از هجرت، روز بیست و پنج از ماه ابان، سال بر نهصد و چهل و چهار روز از ذوالقرنین، روز نهم از اسفند یار ماه، سال بر یک هزار و سیصد از بخت نصر.

صلی الله علیه وسلم، و علی آله و اصحابه
الطیین و الطاهرین. والله اعلم بالصواب

صفات گزیده و اخلاق پسندیده مصطفی علیه الصلوة و السلام

روایت میکنند امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، که پیغامبر با هیبت بود، چنانکه هر که از دورش بدیدی بترسیدی، چون نزدیکتر او آمدی بیمارامیدی خوشدل گشتی و شاد روی بودی و روشنائی از روی او همی تافتی، ببالا، دوبهر بود که اگر مرد دراز بالا با او برفتی، از او فروتر نمودی، گرد سر بود، جعد موی بود و بر بنا گوش ایستاده بودی، چون فرو گذاشتی بسر کتف رسیدی، چون باز کشیدی باز بجای خود شدی، فراخ پیشانی بودی، کشاده ابرو بود، در میان دو ابرو او را رگی بود، چون در خشم شدی پیدا آمدی، باریک بینی بود، باریک لب بود، کشاده دندان بود، گرد روی بود شیرین سخن بود، لطیف آواز بود موی سیاه بود، سپید عارض بود، و خوب گردن بود، معتدل اندام بود، پشت او و شکم راست بود، فراخ بر بود از سینه تا ناف او خطی از موی خورد (۱) دمیده،

(۱) قرآن، آیه ۱. سوره التوبه، پاره ۱۰.

(۲) اصل: خورد.

چنانچه بقلم بنگارند، دراز ساعد بود، پهن کف بود، باریک انگشت بود، دراز انگشتان بود، انگشتان او کشاده بود، دراز ناخن بود، نگرستن او بدنباله چشم بود، بیشتری در زمین نگرستی آهسته بودی بی ترش رویی، وشادگان بود بی خندیدن، حکمش عدل بود، گفتارش حکمت بود، پشه اش سخاوت بود، پردل بود، نرم گوی بود، صعب خوی نبود، بدی را مکافات نکردی، گناه را عفو کردی، در میان دو کتف وی خالی بود سیاه از دینار کمتر، چنانکه بزردی زدی، و آن مهر نبوت بود، از وی بوی خوش آمدی، مانند بوی مشک، که پیش از او، و پس از او کس را چنان نبوده، صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه .

معجزات مصطفی علیه السلام

بدان اسعدك الله تعالى : که پیغامبر را صلی الله علیه و سلم معجزات بسیارست اما آنچه ایزد تعالی او را بدان مخصوص گردانیده بود، که سید همه پیغامبران کرد و فرمود : آدم و آنکه از او پس باشند از پیغامبران صلوات الله علیهم و سلامه همه زیر علم او باشند، و اندر چند جای که ذکر پیغامبران کرد، نخست یاد او کرد، چنانکه گوید عزمن قایل تعالی وجل : و اذا اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك و من نوح (۱) . و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند : متی کنت نبیاً ؟ فرمود : کنت نبیاً و آدم بین السماء و الطین (۲) ، من پیغامبر بودم، و آدم میان آب و گل بود . از مادر ختنه کرده زاده و ناف بریده، چون از مادر جدا شد، سر به سجده نهاد، انگشت بر کرد، و شهادة آورد، هر گاه دایه او مشغول شدی، گهواره او خود جنبیدی، و چون دایه دیر تر آمدی، انگشت خود را مکیدی، مزه شیر و انگبین یافتی، بول و غایط او هرگز کس ندیدی، احتلامش نیفتادی، سایه او بر زمین نیفتادی، چشمش در خواب بودی، دلش بیدار بودی، و نه خفتی، از پس همچندان دیدی که از پیش . هر که با او رفتی، اگر دراز بودی فروتر نمودی، هرگز پشه و مگس بر وی ننشستی، بر هر ستوری که بر نشستی اگر چه ضعیف بودی، بر همه ستوران چیرگی کردی، هرگز بر ناف او موی بر نیامدی با هر که کشتی گرفتی، اگر چه آنکس قوی تر بودی بیفتادی، و از خوی و

(۱) قرآن، الاحزاب ۷ (۲) این حدیث صحیح را ابو نعیم در حلیه الاولیاء و ابن سعد در طبقات و طبرانی در الکبیر چنین روایت کرده اند : کنت نبیاً و آدم بین الروح و الجسد (جامع الصغیر ۲ - ۹۷) .

خون او بوی مشک آمدی ، سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی ، و سنگت و کلوخ بروی سلام گفتی ، در چاهیکه آب دهان افگندی ، آب آن چاه خوش گشتی ، ستون خانه از درد جدایی او بنالیدی ، چون ستون را در کنار گرفتی خاموش گشتی ، درخت بفرمان او از جای پیشتر آمدی ، چون گفتی باز گرد باز گشتی . در سفر ابر بر سروی سایه افگندی ، پریان با او سخن گفتندی و به وی ایمان آوردندی ، از میان انگشتان او چندان آب آمد ، که همه لشکر او سیراب شدند ، روز حرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاک هزیمت داد از همه نیايتها خبر کردی ، حدیث غار و آنچه درو بود معروفست ، سوسمار و آهویا او سخن میگفت ، براق و معراج و دیدن هفت آسمان و هفت زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابها و سدره و درخت طوبی و قاب قوسین در کمتر از ثلث شب او را بنمودند ، بتان کعبه او را سجده کردند و بزغاله بریان زهر آلود با او بسخن آمد و گفت : لائا کلی انا مسمومه . سینه او بشکافته و دل او بیرون آوردند و بشستند و باز بجا نهادند ، کنگره قصر کسری شب ولادت او بیفتاد ، نیمه فارس دران شب خشک گشت ، ماه باشارت او بدو نیم شد ، کودک خورد در گهواره به پیغامبری و نبوت او گواهی داد . این قدر از معجزات آوردیم و بر سبیل ایجاز و اختصار .

نامهای مصطفی علیه السلام و نود و نه نام

محمد ، احمد ، مصطفی ، حامد ، محمود ، قاسم ، عبد الله ، رسول ، نبی ، امی ، بشیر ، نذیر ، سراج ، منیر ، مبشر ، منذر ، عزیز ، روف ، رحیم ، عمید ، طاهر ، مطهر ، شاکر ، شکور ، شکر ، ماحی ، متقی ، ناصر ، منصور ، سید ، صبور ، صابر ، راشد ، رشید ، شدید ، علیم ، حلیم ، سلیم ، منیب ، قوی ، فصیح ، وفی ، تقی ، نقی ، علی ، زکی ، مرضی ، سخی ، جواد ، میمون ، مجتبی ، مرتضی ، منتجب ، مبارک ، مهدی ، صادق ، صالح ، ناسخ ، مشفق ، شفیق ، رفیق ، هادی ، راضی ، مهتدی ، طیب ، تواب ، اواب ، عابد ، مجتهد ، خاضع ، خاشع ، ساجد ، راکع ، آمر ، ناهی ، زاجر ، طه ، یس ، مزمل ، مدثر ، شاهد ، شهید ، فتاح ، عریف ، علوف ، مکی ، مدنی ، البطاحی ، التهامی ، حجازی

هاشمی، عربی، نور، بشارت، رحمة، مجید، سعید، کریم، و دود.
 در توریت مید مید، در انجیل طاب، در زبور فارقلیطا، در صحف ابراهیم
 حاشر، در صحف ادريس عاقب، در صحف طیلشا (۱)، در آسمان اول
 عبد الله، در آسمان دوم عبد الملك، در آسمان سیم عبد القدوس، در آسمان
 چهارم عبد السلام، در آسمان پنجم عبد المومن، در آسمان ششم عبد المهیمن
 در آسمان هفتم عبد الخالق، آفتاب عبد الرزاق، ماهتاب عبد الجبار، ستارگان
 عبد النور، روزها عبد الحکیم، شبها عبد الودود، فرشتگان عبد الرحمن
 کروییا ن عبد الغفار، روحانیان عبد الجلیل، مقربان عبد الحمید، حفظه
 عبد المنعم، حملة عرش عبد الغنی، عرش عبد المغنی، کرسی عبد الرافع، طوبی
 عبد القاهر، سفره (۲) عبد الوهاب، برره عبد المجید، لوح عبد الباعث، قلم
 عبد الکریم، حور عبد الغفور، رضوان عبد الشکور، بهشت عبد الباری،
 بیت المعمور عبد الفتاح، جانوران عبد المصور، باد عبد القاهر، آتش عبد القادر
 پریان عبد الحی، زمین عبد الباری، دوزخ عبد الغالب، ملک عبد المحسن، درخت
 عبد الباقي، نبات عبد الرزاق، خاک عبد الحلیم، سنگ عبد الحکیم، کوه
 عبد الصمد، دریا عبد الصبور، مرغان عبد الجلیل، وحوش عبد الحمید، مومنان
 رسول الله، متقیان صفی الله، زاهدان خیره الله، ابدال صفوة الله، تائبان حبیب الله
 صلی الله علیه وسلم.

القاب رسول صلی الله علیه وسلم

رسول الرحمة، رسول البشارة، رسول الملحمی (۳) رسول الثقلین، نبی الحرمین
 سید العالمین، صاحب الحشر، صاحب العجايب، صاحب الآيات، المبعوث
 بالبینات، خطیب القیامت، شفیع الامت، سید ولد آدم، سید المرسلین، خاتم النبیین
 رسول رب العالمین، امام المتقین، قاید غر المحجلین (۴) قمر الساطع الحجة القا طمه

(۱) کذا، گزیده (ص ۱۷۳) در توریت طاب طاب، در انجیل مید مید، در زبور فارقلیطا، در صحف مقفی.

(۲) سفره: یعنی الاملا یکه الذين یسفرون بین الله و بین انبیاءه و واحد هم سفر (غریب القرآن).

(۳) اصل به جیم مفقو طه، ولی بقرا وضبط علماء نبی الرسمة و الملحمه (الملاحم) در اسمای آنحضرت ص آمده (ص ۱۶-۱ صفه الصفوه).

(۴) در اصل بی نقط است، ولی ارباب اوراد و تصوف قاید غر المحجلین گویند.

الشمس الطالع ، البحر الذخر ، النجم الزاهر . الفلك الدائر ، رحمة للمؤمنين حجة على الكافرين ، مرسل بالرحمة ، وريد بالنصر ، رحيم على الامه ، معصوم من الذنوب ، مطهر من العيوب ، مدينة العلم ، مذكر العلم ، معدن الزهد ، موطن النقي والزها ، صاحب المتام المحمود والحوض المورد ، وصاحب التاج والمنبر والبراق والكورث والشفاعة والقربة والخطابة والقبلة والزلقة والشرية ، اسرع الناس خروجاً اذا بعثوا ، سيد هم اذا حشروا ، خطيبهم اذا نصتوا ، شفيعهم اذا حسبوا مبشرهم مفتاح الجنة بيده ، اصطفاه الله خليلاً كليماً محباً (۱) بعثه نبياً ، سماه صفيّاً ، فتح له الكرامات ، وايد بالنصرة والآيات ، واكبره (۲) بالبراهين والمعجزات ، وعرض له السموات بملكوتها ، والارض باطرافها واكنافها ، والبحار بمجايدها وحيثانها ، والجبال بعبورها (۳) والجنة بنعيمها ودرجاتها ، والنار بابوابها ودرجاتها ، وقرن اسمه وجعله واسطة بين خلقه ، شرح صدره وغفر ذنبه ورفع ذكره ، صلوات الله عليه وعلى آله ..

این فصول از تاریخ مجدول که در ردیاجه ذکر او رفته است ، بی زیادت و نقصان نقل افتاد ، اما آنچه از کتاب کریم و کلام قدیم ، علماء قصص رضی الله عنهم اجمعین استخراج کرده اند ، خصوصاً صاحب قصصنا بی (۴) ابوالحسن بن الهیثم رحمه الله ، چهل اسم است ، که هر دو اسم از آن متضمن دو فایده است ، دو اسم از آن تصریح است محمد و احمد قال الله تعالی : محمد رسول الله (۵) ، وقال : من بعدی اسمه احمد (۶) . دو اسم تعظیم را : امی و رسول . دو اسم شفقت را : روف و رحیم . دو اسم بشارت مومنان را : بشیر و مبشر . دو اسم تخویف کافران را : نذیر و منذر . دو اسم دعوت را : داعی و هادی . دو اسم اقتداء امت را : نور و مبین . دو اسم نعمت را : سراج و منیر ، دو اسم وعظ بریت (۷) را : ذا کرو مذکر . دو اسم مومنان ملت را : مومن و حنیف . دو اسم تصدیق رسل را و موافقت را : مصدق و مکتوب ، دو اسم ظهور بینت (۸) را : برهان

(۱) کلمات کلیما و محباً در اصل خوب خوانده نمیشود . (۲) اصل : اکبر ، شاید اکبره باشد .

(۳) العبر : شاطی ، و ناصیه (المنجد) . (۴) اصل : یاسی و الهیثم (ر : ۴) .

(۵) قرآن ، الفتح ، ۲۹ (۶) قرآن ، الصف : (۷) بریه : خالق و مر دم (المنجد) .

(۸) اصل : بغیت ، اما اینکه دلیل و حجت است .

و بينه . عون و نصیر را : ولی و نصیر . دو اسم شرف و اصالت (١) را : اول المسلمین و خاتم النبیین . دو اسم اتمام نصیحت را : رحمت و حریص . دو اسم اختصاص و قربت را : عبد و کریم . دو اسم انبساط حالت را : مزمل و مدثر . دو اسم الزام هر بد ملت را : بشیر و امی ، دو اسم امن و کفایت را طه و یس . صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین ، وسلم تسلیماً کثیراً .
للسید حسن الغزنوی علیه الرحمه (٢) :

شهر

سلام کا لطاف الاله الممجد	سلام کا صداق النبی الموید
علی من تلقی عزه ای عزة	علی من ترقی مصعداً ای مصعد
للداعی منهاج السراج (٣) :	
ای مردها ن تنگ ترا تنگها شکر	شاخ نبات تست بر آونگها (٤) شکر
تا بوی بید شکر از آن چشمه حیاة	آورده از خجالت آن رنگها شکر
هرگز کجا رسد بلب باحلاوت (٥)	گر قطع کرد خواهد فرسنگها شکر
با لعل ارمزه کند ، از بهر هر جلاب	از راه طعنه بین که خورد سنکها شکر
دعوی ذوق کرد مگر چون لب بدید (٦)	با خود ز شرم کرد بسی جنگها شکر
چون گشت لذت لب نوشینت منتشر	از نام خود کشیده بسی تنگها شکر

«منهاج» راست عرصه ملک سخن فراع

کز نعت تست در دهندش تنگها شکر

السنه الاولى من الهجرة

صاحب تاریخ مقدسی چنین میگوید : که مصطفی علیه الصلوة والسلام ، چون از مکه

(١) اصل اضافت : (٢) سید اشرف الدین حسن بن فاضل غزنوی غزنوی یکی از شعرا و واعظان حدود ٥٠٠ هـ است سید حسن بیروز گار بهرام شاه بن مسعود رغوته بود ، و در اینجا مورد بغض سلطان شد ، از غزنه هجرت گزید ، و پس از سفر حج در بغداد از حضور غیاث الدین مسعود از سلجوقیان عراق (٥٢٩-٥٤٧ هـ) نوازش دید ، و بقول دولت شاه در جوین از جهان رفت ٥٦٥ هـ .

(٣) در اصل کلمات طیب الله ثریم از طرف کاتبان افزوده شده است . (٤) آونگ یا آوند : بر وزن پا بند ، رسماً بیکه خوشهای انگور و غیر آن بران آویزند (فرهنگ نو بهار) . (٥) اصل : باحلاوت ، ولی باحلاوت اصح خواهد بود . (٦) اصل : مگر خون لب ندید ، ولی خطای کاتب باشد .

هجرت کرد؛ پانزده روز در راه بماند، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، وقت چاشت به قبا رسید، و ابوبکر در خدمت او در زیر سایه تخیل خرمائی نزول فرمود خلق مدینه را چون خبر شد، همه روی بخدمت نهادند از جماعت که او را دیده بودند، جمال مبارک او را میشناختند و طائفه ای که هنوز خدمت او را در ندیده بودند، نمی دانستند که مهتر علیه السلام کدام است و ابوبکر کدام؟ تا چون هوا گرم شد، ابوبکر بردای خود او را سایه کرد، همگان را معلوم شد، که سلطان تخت رسالت اوست، ابوبکر صاحب وسایه دار او رضی الله عنه. پس بخانه کلثوم هدم (۱) نزول کرد و پروایتی نزدیک سید خیمه (۲) و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه آنجا بود. فرمان داد به شکستن بنا، و مسجد قبا بنا فرمود، روز آدینه بنزدیک سالم عوف (۳) آمد، و در بطن وادی نماز جمعه گذارد، و اول جمعه در اسلام آن بود، پس بمدینه آمد، و آن روز مدینه هنوز باره نداشت، خانه ها و بیستانها بود، هر کس خواجهر را دعوت نزول میکرد، فرمود نایقه مرا بگذارید که او را فرمائست بجائیکه بنشیند، تا معلوم شود، آن موضع کدام است؟ نایقه می آمد، تا در خانه ایوب انصاری، آنجا زانو زد و بنشست، خواجه هفت ماه در خانه او بود، تا مسجد مدینه بساخت، خانه ها به سید در جوار مسجد مهیا شد، خواجه از آنجا نقل کرد، پس فرمان داد، ابورافع و زید حارثه را، تا فرزندان خواجه، از مکه بمدینه آوردند، و فرزندان ابوبکر را هم، و بعد هجرت بیک ماه نماز چهارگانه شد (۴) و چون ماه رمضان در آمد، علم سپید (۵) بجهت عم خود حمزه با بیست یا سی سوار، بجهت زدن کاروان قریش فرستاد و آن اول علمی بود و لشکری در اسلام، و درین سال با عایشه در فراش آمد و ولادت نعدان بشیر، درین سال بود و الله اعلم.

(۱) اصل هند وای قرطبری و الکامل: کلثوم بن الهمد. (۲) اصل سید خیمه جشمی، وای بقرار طبری و مسعودی و غیرهم: سید بن خیمه است. اطف الله احمد گوید: که در خانه کلثوم منزل گزیدند، وای زاپران در خانه سعد میدیدند، زیرا سعد متأهل نبود. (حیات نضر کائنات ج ۲ ص ۲۳) (۳) طبری: بنی سالم بن عوف. (۴) طبری: فی هذه السنة زید فی صلات الحضرة کعب بن زکات صلاه الحضرة و السفر رکعتین. (۵) اصل: سید. ولی از روی متن طبری و الکامل درست شد: عقد رسول الله (ص) لعمه حمزه لواءه فی ثلاثین رجلا من المهاجرین.

السنة الثانية من الهجرة

این سال را سنة الامر بالقتال خوانند، چون ماه محرم بگذشت و صفردرآمد، مصطفی لشکر کشید بطرف بواط (۱) چون ماه ربیع الاول درآمد به بواط، در آخر ماه جمادی الاخری (۲) عبد الله حشش را بزدن کاروان قریش فرستاد با هشت صحابی و از کاروان قریش، چند کس را بدوزخ فرستادند، چندین تن را اسیر کرد، و آن اول غنیمت بود در اسلام، چون نصف ماه شعبان شد، قبله از بیت المقدس بگشت و عبد الله زید انصاری بانگ نماز در خواب دید، چون رمضان درآمد، روزه ماه رمضان فرض شد، و با مداد هفدهم ماه رمضان روز فتح بدر بود، و آن روز جمع مشرکان پانصد و پنجاه مرد بود و همه اشراف قریش و مشاهیر عرب با مصطفی علیه السلام سیصد و چهارده مرد بودند، و هفتاد شتر و یک اسب که مقدار اسود داشت، و هشتاد شمشیر بود و جمع مشرکان به عدوة قصوی (۳) نزول کردند، و صحابه در خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم به عدوه دنیا، بفرمود مر صحابه را تا حوض راست کردند، و پر آب کردند، و تمامت موضع دیگر که آب بود همه بانشنند، و برای او از شاخ ساینی کردند، و مصطفی علیه السلام صحابه را گفت: که هان یا را! مکه (۴) هر که جگر گوشه داشت از اشراف، بتمام و کمال، پیش آورده است، چه میکنید؟ از مهاجران و انصار، فصلی در جان باختن بگفتند، که جانها ما فدای حق و نبوت تو در کارزار (۵) باید بود. مصطفی فرمود: حق تعالی مرا و عدو نصرت کرده است. چون به قتال مشغول شدند اسود عبد الاسد مخرومی (۶) از میان مشرکان سوگند خورد، که یا حوض مومنان خراب کنم، و یا از آن آب خورم، و یا کشته شوم، و بیرون آمد، و قصد حوض کرد، شیر خدای حمزه يك شمشیر بهای او بزد، و او را قلم کرد، او خود را در روی انداخت، و بسوی حوض خیزیدن گرفت، تا سوگند خود را راست کند، حمزه باز گشت، و او را در حوض

(۱) اصل: ابواط. طبری و غیره بواط. (۲) اصل: جمادى الآخر. (۳) اصل: عزوه، صحیح آن عدوه است قرآن عظیم فرماید: اذ انتم بالعدوة الدنيا وهم بالعدوة القصوى (الانفال ۴۳). (۴) اصل در مکه، ولی ترجمه این عبارت طبریست که بقول وی حضرت رسول فرموده بود: هذه مکه قد اقلت اليكم افلا ذكبتما، و بلعمی چنین ترجمه کرده: مکه جگر گوشه های خود را بچنانب شما افکنده.

(۵) اصل: توکار را باید. (۶) اصل: مخرومی.

بکشت . پس آنگاه عتبه و شیبہ پسران ربیعہ ہو و لیدعتبہ بیرون آمدند ، و بارز خواستند از بنو اعیام خود .

عبیدہ (۱) بن حارث بن عبدالمطلب ، و حمزہ و علی بیرون آمدند ، عبیدہ زخم خورد و حمزہ و علی هردو او را یاری کردند ، و هر سه مشرک را بکشتند .

مہجع (۲) بن عبد الله را مشرکان تیر زدند و شهید کردند . پس ابو جہل بیرون آمد . چون مصطفیٰ علیہ السلام اورا بدید ، غضب نبوت شعلہ زدن گرفت فرمود : ہاں ابو بکر و یاران ! جبرئیل آمد . مصطفیٰ میان صفہا آمد ، و یک مشت خاک را بریزہ بر گرفت و روی بہ کفار آورد و گفت : شاہت الوجوہ ، و بران سنگریزہ دمیدہ ، بسوی مشرکان انداخت ، ہزیمت برایشان افتاد ، و چہل و دو مشرک را از اشراف ایشان اسیر کردند ، و پنجہ کس را از اشراف بدوزخ فرستادند ، و از بنی ہاشم پنج تن اسیر شدند ، و عقیل ابی طالب ، و نوفل حارث ، و عثمان و عمر ، و سلیم بن عدی (۳) و داماد مصطفیٰ ابوالعاص زوج زینب از بنی امیہ اسیر شد . پس معاذ بن عمر در آمد و ابو جہل را زخمی زد کہ بماند ، عبد الله مسعود سرش باز برید ، باز مشرکان ہزیمت کردند پس سریہ عصما (۴) درین سال بود ، و کشتن ابو عفک (۵) و غزوہ بنی قینقاع (۶) ہم در شوال این سال بود ، و غزوہ سویق (۷) کہ در عقب ابوسفیان (۸) رفتند ہم در ان سال بود ، در ذی الحجہ روز عید اضحیٰ دو گوسپند مصطفیٰ بدست خود قربان کرد ، و الله اعلم بامور یتعلق بعلمہ .

السنة الثالثة من الهجرة

این سال را سنة المرض خوانند ، پس مصطفیٰ علیہ السلام والصلوة ، چون از بدر

(۱) اصل : عبید ، طبری و غیرہ عبیدہ . (۲) اصل : مہجع ، ولی بقرا طبری و غیرہ مہجع از موالی حضرت عمر بود . (۳) کذا ، ولی در اینجا اسمانی حضرت عثمان و عمر غلط است ، زیرا آنہادر مجاہدین بدر نہ از گروہ اسراء . بقول طبری و الکامل از بنی ہاشم . عباس و عقیل و نوفل اسرای بدر بودند ، کہ حضرت عباس فدیع آنہا را اعطایق بہ امر حضرت رسول ص پرداخت .

(۴) عصما بنت مروان از بنی امیہ زنی بود کہ مسلما از انرا ہجو میکرد ، و ہمار پیغمبر ص عیر بن عوف او را بکشت . (حیات محمد) . (۵) اصل : غفل ، ولی ابو عفک نام یہودی بود از قبیلہ بنی عمرو بن عوف ، کہ بجرم ہجو مسلمانان ، سالم بن عمیر او را کشت .

(۶) اصل : و عروہ بنی فلسفی کہ تحریف کا تب است . (۷) اصل : عروہ سوین (۸) اصل : ابوسفین .

باز گشت، کعب اشرف یهودی عهد پیغامبر صلی الله علیه و سلم بشکست، در جمازه سوار بمکه آمد، و برای مشرکان تعزیت داشت مصطفی محمد سلمه را، و سلکان بن سلامی (۱) را با فوجی فرستاد، در شب پهای حصار او آمدند، و او را آواز دادند، سلکان گفت: که ما بقرض خواستن آمده ایم، که محمد از ما صدقات میخواهد، کعب فرود آمد (۲). سلکان مرا و او را در زیر دست بگرفت، محمد سلمه او را بدو زخ فرستاد. در ماه شوال روز آدینه، بیست و ششم ماه، مصطفی علیه السلام از مدینه بیرون آمد، روز شنبه غزوۀ احد بود، چون نماز جمعه بگذاشت، سلاح در پوشید و با هزار مرد از مدینه بیرون آمد، و مشرکان سی هزار مرد زیادت بودند و ابوسفیان بر ایشان بود، و زن او هند بنت عتبۀ با او بود، سوگند خورده بود که جگر حمزه بخورد، که حمزه برادر او را در جنگ بد رکشته بود، چون مومنان در خدمت سید عالم، یک میل از مدینه، بیرون آمدند عبد الله ابی، سر منافقان، سه یکی از خلق را باز گردانید.

مصطفی علیه السلام برانند، تا شعب احد آمد، و عبد الله جبیر را که امیر همه تیراندازان بود، بر دهانۀ دره بایستانید، که شما نگاهدارید، تا از پس ما مشرکان در نیایند، و علم اسلام، به پسر عم خود مصعب بن (۳) عمیر بن هاشم داد و هر دو فریق روی بجنگ آوردند، و هند زن ابوسفیان از غلام امیر جبیر مطعم که وحشی نام او بود، قبول کرده بود، که اگر حمزه را بکشی، جمله حلی، از گوش و گردن و دست و پای من ترا باشد، و جبیر مطعم که مالک وحشی بود، وحشی را گفته بود، که عم او روز بدر در زیر دست و پای مسلمانان کشته شده بوده است اگر حمزه را کشی، آزاد باشی!

آنگاه مصعب بن عمیر که علم مصطفی بدست او بود، شهادت یافت، مصطفی علم بدست علی داد، و نصرت خدا ایتعالی در رسید، و مشرکان هزیمت شدند تیراندازان از دهانۀ دره در عقب غنیمت برفتند، خالد ولید با صد سوار در عقب

(۱) طبری و الکامل: محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه بن وقش.

(۲) اصل: کعب فرمود، ولی بجای آن فرود آمد و زون تراست.

(۳) کذا، ولی در طبری و الکامل مل تنها، مصعب بن عمیر است، طبری گوید: و اعطی رسول الله الص اللواء رجلاً من قریش یقال له مصعب بن عمیر...

در آمد ، و عبد الله جبیر را که امیر تیر اندازان بود ، شهید کرد ، و حشم کفار از کمین برخاستند ، و حمزه را شهید کردند ، و هزیمت بر مسلمانان افتاد ، و سنگ بر روی مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم زدند ، و دندان مبارکش بشکستند ، و رخش خون آلود کردند ، و او در حفره افتاد ، علی و طلحه دست مبارکش گرفتند و بر آوردند ، و شیطان از بلاء کوه آواز داد : آ لآن محمد آ قد قتل ، محمد کشته شد . هند و زنان مشرکه ، مسلمانان کشته شده را مثله (۱) کردند ، و هفتاد تن از مسلمانان شهید شدند ، و از مشرکان بیست و دو تن بد و زخ رفتند ، و مصطفی بمدینه باز آمد ، و درین سال حسن علی را ولادت بود ، مصطفی زینب بنت خزیمه را در نکاح آورد ، و ام کلثوم را به عثمان رضی الله عنه داد و الله اعلم بالصواب .

السنة الرابعة من الهجرة

این سال را سنه ترقیه گویند ، محمد اسحاق روایت میکند : که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم باز گشت از احد ، قومی بیا آمدند از قبیله عضل (۲) و قاره و معلمان دین التماس نمودند ، شش تن با ایشان نامزد شدند ، عاصم ، ثابت و حبیب و زید بن الدثنه (۳) در میان ایشان ، چون به رجیع (۴) رسیدند آن طایفه عذر کردند ، و شمشیرها کشیدند ، بر ایشان حمله کردند ، عاصم ، ثابت و سه یار شهید شدند ، و حبیب اسیر گشت ، و او را بردار کردند ، در آن لحظه از خدای تعالی درخواست ، که دیدار مصطفی علیه السلام به بیند ، حجاب از میان برخواست (۵) ، از سردار مدینه بروی ظاهر شد ، و جمال مصطفی بدید ، پس تمام شد ، رضی الله عنه . این آیت در حق ایشان منزل شد : ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله (۶) .

پس حادثه بئر معونه افتاد ، و آن چنان بود : که مصطفی علیه السلام منذر بن عمرو انصاری را با چهل یار از اصحاب صفه و زهاد بجا نبرد فرستاد

(۱) مثله ، گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن (غیاث) ترجمه این عبارت طبریست : يمثّلن بالقتل . . . (۲) اصل : عضل (۳) اصل : الدسه ، نامهای این ۶ نفر بقول طبری و جمهور اینست . (۴) مرثد بن ابی مرثد الغنوی (۵) خالد بن الیکیر (۶) عاصم بن ثابت بن ابی الافرجه (۷) حبیب بن عدی (۸) زید بن الدثنه (۹) عبد الله بن طارق . (۱۰) اصل : برجیع ، ولی رجیع آبی بود در حجاز متعلق به مدینه . (۱۱) کذا ، باملاى حاضره : برجاست (۱۲) قرآن ، البقره ۲۰۶

تا ایشانرا باسلام دعوت کند، چوَن به بئر معونه رسیدند، عامر طفیل با جمعی ناگاه برایشان زدند، و همه را شهید کردند، مگر عمرو بن امیه ضمیری (۱) را که اسیر کردند، و بفدای سوگند، او را عامر طفیل آزاد کرد چون عمرو بمدینه باز آمد، دو تن از بنی عامر آمده بودند و اسلام آورده، و عهد نامه مصطفی علیه السلام با خود برده، عمرو ایشانرا دریافت، هر دو را بکشت، چون پیغامبر را معلوم شد فرمود: که بد کردی، و بر عامر که غدر کرده بود، چهل بامداد دعا کرد، و هیچ کس بشومی آن غدر، دولت اسلام در نیافت. غزوه ذات الرقاع درین سال بود، و غزوه بدر میعاد (۲) درین سال بود و ام سلمه را مصطفی علیه السلام و التحیه، درین سال خواست، و الله اعلم بالصواب.

السنة الخامسة من الهجرة

این سال را سنة الزلازل خوانند، مصطفی علیه الصلوة والسلام، درین سال بطرف دومة الجندل از حد روم برفت، و غزوه بنی المصطلق (۳)، درین سال بود، و حدیث افک افتاد در آن غزوه بود، عایشه رضی الله عنها در آن سفر بخد مت مصطفی علیه الصلوة والسلام بود، بوقت کوچ از هودج بجهت تجدید وضو بیر و ن آمد، چون فارغ شد، باز آمد، صحابه کوچ کرده بودند همانجا بیفتاد، و چادر در سر کشید، صفوان بجهت ناقه لشکر توقف کرده بود او را در عقب خود نشاند، لشکر (۴) بمنزل گاه نزول کرده بود، که در رسید، چون منافقان آن بدیدند، هر کسی سخنی گفتند، چون بمدینه آمدند، عایشه رضی الله عنها، اجازت خواست، بخانه پدر رفت، مدت یکماه برآمد، عایشه را از آن تهمت که میگفتند خبر شد، شب و روز میگریست، ناگاه مصطفی علیه السلام به حجره ابو بکر رضی الله عنه آمد و وحی آمد در براءة او شائده آیت. مصطفی ثابت و مسطح اثاثه، و حمنه بنت جحش (۵)، عبد الله ابی راحد زد. پس در ماه

(۱) طبری: الضمری (۲) به اختلاف روایات: بدر الموعده، بدر الاخره، بدر الثانیه، بدر الموعده بدر المیعاد. (۳) اصل: المصطلق، ولی آنچه در متن نوشته شد، درستست. (۴) اصل: از لشکر که از زاید است.

(۵) نامهای آنها در طبری: مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت، حمنه بنت جحش، که در اصل حسان حکم شده، و حمه بنت جحش را نوشته اند.

ذی القعدة حرب خندق بود، و سبب آن بود که جهودان بنی قریظه عهد مصطفی علیه السلام بشکستند، و مشرکان مکه را بر قتل محمد تحریض کردند، و سر ایشان حی اخطب بود، و سلام بن ابی الحقیق بود، غطفان (۱) که سرایشان عتبه بن الحصین الفواری (۲) بود، و ابو سفیان و سران قریش جمله ده هزار مرد بدرمدینه آمدند، مصطفی به مشورت سلمان فارسی خندق فرموده، و با سه هزار مرد بیرون آمد، و بیست و اند روز جنگ قائم شد، تا به آخر مبارزان مشرک عمرو بن عبدود که مبارز عرب بود، و عکرمه ابو جهل، و دیگران در خندق درآمدند، علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، عمر و عدی (۳) را ضربتی بزد، و بدوزخ فرستاد، و دیگران به هزیمت از خندق بیرون رفتند، و سعد پسر نعیم مسعود اشجعی (۴) رضی الله عنهما با جازت مصطفی حیلتنی و مکرری اندیشید و جهودان را در شب گفت: که من دوست شما ام، نصیحت من بشنوید، از قریش گروگان بستانید، آنگاه با محمد قتال کنید! قبول کردند، پس به نزد یک قریش آمد و گفت:

بدین جهودان اعتماد مکنید: که ایشان میخواهند تا از شما گروگان بستانند و صد مرد به محمد دهند، و بخد مت مصطفی آمد گفت: کار هر دو فریق کردم دیگر روز قریش از جهودان مددخواستند، جهودان از قریش گروگان التماس نمودند، سخن نعیم راست افتاد، هر دو فریق با هم بی اعتماد شدند، و شب حق تعالی فرشتگان را بفرستاد، تا خیمه‌های ایشان بر کنند، و سرما برایشان گماشت همه خایب و خاسر باز گشتند، و مصطفی لشکر بدر بنی مریظه آورد و بیست و پنج روز ایشان حصار دادند، پس بر حکم سعد معاذ فرود آمدند، او بقتل مردان ایشان و اسر (۵) فرزندان حکم کرد، و مصطفی علیه السلام فرمود: تا هفتصد مرد ایشان را بدوزخ فرستادند، و زن و فرزندان ایشان را برده کردند، و درین جنگ هفت تن از مسلمانان شهید شدند، رضی الله عنهم.

(۱) اصل: که غطفان را. (۲) کذا، ولی صحیح آن بقول طبری و غیره عقیقه بن حصن بن حذیفه بود از بنی فزاره.

(۳) کذا، ولی همان عمر و بن عبدود است. (۴) کذا، ولی بقول طبری نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی بود و بعد ازین میآید که سخن نعیم راست افتاد، پس اینجا کلمات سعد پسر زاید است. (۵) اصل: اسیر.

السنه السادسه من الهجرة

این سال را سنة الاستیناس خوانند، درین سال پانزده لشکر به اطراف فرستاده بود و سریة عربین (۱) هم درین سال بود، و آن طایفه بیا مدند، و اسلام آوردند و هوای مدینه ایشانرا سازوار نیامد، رنجور شدند، مصطفی علیه الصلوة والسلام ایشانرا بمیان شتران فرستادند، تا در هوای بادیه صحت یافتند، پس نگاه بانان را شهید کردند، و شتران را بردند، کور (۲) بن جابر الفهری را در عقب ایشان فرستاد، ایشانرا بگرفتند، و دست و پای ایشانرا ببردند، و چشمهء ایشان کور کردند، و در آفتاب بگذاشتند تا از گرما بد و زخ رفتند. پس غزوہ ذی قرد (۳) بود، و شترانیکه عتبه حصین فراوی (۴) برده بود، تعاقب کردند و باز شدند. پس غزوہ حدیبیه بود، در ماه ذی القعدة مصطفی علیه السلام در خواب دید که به مکه آمده است، بفرمود صحابه را تا همه احرام عمره گرفتند، و با هفتصد صحابی از مدینه روی بمکه نهادند، و شتران هدی را بردند (۵)، چون به عسفان رسیدند بشر بن سفیان الکعبی پیش مصطفی آمد، که اهل مکه مستعد منع توشده اند، و خالدولید، به کراع عمیم (۶) آمده است. مصطفی علیه الصلوة والسلام راه بجانب ورع بگردانید، و عثمان عفان را رضی الله عنه به نزدیک مکیان فرستاد، که ما بزیارت آمده ایم، مکیان اورا نگاه داشتند، و خبر به مصطفی رسید، که عثمان شهید شد، پس بفرمود: تا سعد را زندان کردند، و بر قتال قریش خبر دادند، و قریش سهیل بن عمرو را بنزد یک مہتر ما علیه السلام فرستادند، که عثمان در حیات است درین (۷) سال باز گرد! در سال آینده درین روز قریش مکه را خالی کنند، تا خواهی و صحابه عمره قضا کنند، و ده سال صلح باشد، و در که از قریش بمدینه آید باز دهند، و هر که از مدینه بمکه آید، باز دهند، و هر که خواهد در عقد محمد آید و هر که خواهد از قبایل در عقد قریش آید، و عهد نامه بنوشتند، و مصطفی همانجا

-
- (۱) اصل: غزین، الکامل: عربین، که از بنی عکل و بنی عرنیه بودند (۲) کذا، الکامل: کرز بن جابر. (۳) اصل: مرود، و سهو کاتب است.
 (۴) طبری و الکامل: عیینہ بن حصن بن حدیفہ بن بد و الفزاری.
 (۵) این کلمه را کرم خورده (براندند) نیز خوانده میشود، در طبریست: و ساق معه الهدی.
 (۶) کذا، طبری: کراع غمیم، در هشت میلی عسفان. (۷) اصل: که درین.

قربان کرد و باز گشت، و در راه آیت انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (۱) بیامد. و الله اعلم بالصواب، و الیه المرجع والمآب.

السنة السابعة من الهجرة

این سال را سنة الاستدلال گویند، راوی میگوید: مصطفی علیه السلام با یک هزار و چهارصد صحابی روی به خیبر نهاد، و آن بلاد را چند حصن بود یک یک را فتح کرد، تا به حصن الوطیح (۲) و سلاطین رسید، و مدتی ده شباروز آن حصن را بداشت تا مراحب که مبارز و مهتر آن طایفه بود، سلاح پوشید، و بیرون آمد، و مبارز خواست، محمد مسلمه (۳) با او در میدان آمد، و درختی در میان هر دو بود، هر یک زخم خصم را بدان رد میگرداند، تا بزخم شمشیر آن درخت قطع شد، پس محمد مسلمه (۴) او را ضربتی زد، و بدوزخ فرستاد، و بروایت شیخ علی رضی الله عنه بود که مراحب (۵) را بقتل رسانید، پس محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، ابوبکر را رضی الله عنه، با فوجی از صحابه به حصنی فرستاد از حصنها خیبر، چون آنجا رفت، قتال بسیار کرد، آنرا فتح نا کرده باز آمد، مصطفی علیه التحیه، دیگر روز علی را رضی الله عنه پیش خواند و او را در چشم بود، آب دهان مبارک خود در چشم علی مالید، و علم بدست او داد، او را بدان قلعه فرستاد، در حال چشم مبارکش صحت یافت، و روی بدان قلعه نهاد، و قتال آغاز کرد، و مبارزان جهودان بیرون آمدند، و به قتال پیوستند، ناگاه مبارز جهودی زخمی کرد بر سپهر (۶) علی رضی الله عنه، سپهر از دست وی بیفتاد، دری دید نزدیک قلعه، علی رضی الله عنه دست فراز کرد، و آن در آنجا سپهر (۷) پیش داشت، و قتال میکرد تا قلعه بشکست.

سلمه (۸) بن الاکوع میگوید، رضی الله عنه: بعد از فتح من با هفت تن از صحابه برفتیم، و چند آنچه جهد کردیم، آن در را نتوانستیم از یکروی بدیگرو روی

(۱) قرآن، الفتح (۲) اصل: یسطیح، طبری و جمهور: الوطیح. (۳) اصل: سلمه، طبری و جمهور: مسلمه. (۴) اصل: سلمه. (۵) اصل: مراحب. (۶) اصل: سرهم خوانده میشود (۷) اصل: سر، وای سپهر اصح است بسند قول طبری: فطرح ترسه من یدیه فتناول علی (رض) با باکان عند الحصن فتقرس به عن نفسه فلم یزل فی یدیه وهو یقاتل... (۸) اصل: سلمی، بقول جمهور: سلمه.

گردانیدن . روایت صحیح آنست : که همد رین غزو بود ، که زن سلام بن (۱) مشکم کید کرد ، و زهر در بزغاله بریان تعبیه کرد ، و بخد مت مصطفی علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت : این بزغاله مرا خبر میکند ، که زهر دارد ، و چون خوانچه بزغاله بریان زهر آلود بیرون بردند ، جعفر طیار از حبشه برسید ، و همان روز تمام قلاع فتح شد ، و همد رین سال بفرمود ، تا خاتمی ساختند به جهت او علیه السلام ، و نقش خاتم محمد بنوشتند ، و رسولان فرستاد ، بملوک اطراف بعرب و عجم و روم . والله اعلم بالصواب .

السنة الثامنة من الهجرة

این سال را سنة استواء گویند ، و غزوۀ موته (۲) درین سال بود ، راوی میگوید که مصطفی علیه السلام ، حارث بن عمرو را رضی الله عنه ، نزدیک شرحبیل (۳) بن عمرو فرستاد ، و او عامل هرقل بود در شام ، او رسول مصطفی علیه السلام را بکشت . مصطفی علیه السلام ، سه هزار مرد را بدان جانب فرستاد و زید حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود : که زید شهادت یابد ، جعفر ابی طالب امیر باشد ، و اگر جعفر شهادت یابد ، عبد الله رواحه امیر باشد ، و آن لشکر برفت ، چون بموته رسیدند بموضعی از حدود شام ، هرقل با بیست هزار مرد بزمین بلقا بود ، حشم (۴) هرقل به لشکر اسلام رسید ، چون قتال پیوستند زید بن حارثه شهید شد ، جعفر رایت بستد ، و پیاده شد ، دست راستش بینداختند ، بدست چپ بگرفت چپ هم قطع شد ، علم را به سینه بگرفت ، پس شهید شد ، و در سن سی و شش سالگی بود ، حق تعالی او را بعوض دو دست دو پرداد ، تا در جنت می پرد ، عبد الله رواحه رایت بستد شهید شد ، باقی لشکر خالد ولید را امیر کردند و باز گشتند رضی الله عنهم . چون ماه رمضان درآمد ، بنی بکر و قریش عهدهی که با مصطفی کرده بودند نقض (۵) کردند ، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمان داد ، تا صحابه استعداد کردند ، با ده هزار مرد ، بجانب مکه روان شد ، چون به نزدیک رسید بفرمود تا هر مردی دو آتش کردند ، چنانچه بیست هزار آتش شد عباس رضی الله عنه

(۱) اصل : بن مسلم ، مطابق قول جمهور صحت شد . (۲) اصل : موت . (۳) اصل : شرحبیل . جمهور :

شرحبیل (۴) اصل : چشم (۵) اصل : نقض .

را دل میخواست ، که کسی قریش را خبر کند ، و قریش را از آمدن لشکر صحابه هیچ خبر نبود ، ابو سفیان حرب ، و بدیل و رقاء (۱) از مکه به تفحص آمده بودند ، در شب تاریک با هم می گفتند : که مالشکر ازین زیاده ندیده ایم ، عباس سخن او را بشناخت ، آواز داد : «ای ابوسفیان ! وای بر قریش !» ابوسفیان خود را در پناه عباس انداخت ، دیگر روز بامداد بخد مت مصطفی آمد ، ایمان آورد . پیغامبر باده فوج سوار ، هر فوج یک هزار مرد با سلاح چنانچه جز چشم و گوش و لب هیچ دیگری ظاهر نبود ، بمکه درآمدند ، و خلق متفرق شد ، و پیغامبر به مسجد آمد ، و طواف کرد ، و به تازیانه بسوی بتان اشارت میکرد ، و ایشان بر هم می افتادند ، و پانزده روز در مکه بود ، پس بجانب حنین آمد ، و هوازن و ثقیف میان مکه و طایف بودند ، و مهتر ایشان عوف بن مالک بود ، و مصطفی بادوازده هزار مرد از مهاجر و انصار ، و دو هزار مکیان چون بحنین رسیدند ، قتال پیوستند ، و هزیمت بر مشرکان افتاد ، هزار تن را اسیر کردند ، و مواشی و مال چندان بدست اسلامیان آمد ، که در حساب نیاید . باقی مشرکان بطایف رفتند ، و در حصار درآمدند ، و آن حصار فتح شد . و مصطفی باز گشت ، بمدینه آمد ، ولادت ابراهیم پسر مصطفی درین سال بود . صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین .

السنة التاسعة من الهجرة

این سال را سنة البراءة خوانند ، و غزوة تبوک درین سال بود ، و سبب آن بود ، که هر قل ملک روم استعداد آن کرد ، که بنفس خود قصد حضرت رسالت کند ، و برای استیصال لشکر اسلام بمدینه آید (۲) ، چون رای باصفا رسید ، سید کونین (۳) را ازان حال معلوم شد ، صحابه را رضی الله عنهم فرمان داد : که استعداد عزم روم کنید ، و عموم احوال و جمیع اوقات دیگر ، هر گاه که سید المرسلین غزوه مصمم (۴) کردی ، آنرا در پرده داشتی ، و بظاهرت نفس بجانب دیگر گماشتی ، تا خصم را از توجه لشکر معلوم نگشتی . اما درین سفر ، خواجه

(۱) اصل : بدیل و وفار . (۲) اصل : آرد (۳) اصل : چون رای باصفا رسید کونین را . . .

(۴) اصل : بر غزوه مصمم .

کونین علیه السلام، پرده از روی عزم برگرفت، و صحابه را اعلام داد، که به رای (۱) نبوت بطرف روم مهیا باشید، و سبب آن بود، که وقت تابستان و موسم گرماء حجاز بود، و لشکر اسلام بسیار، و عدد بی شمار، و در اطراف و اکناف شام و روم قحط بود، و از مدینه تا تبوک که مقصد بود، نود فرسنگ راه بود. چون صحابه استعداد کردند، سید انبیاء علیه الصلوة و السلام از مدینه بیرون آمد با سی هزار مرد صحابی، ازین جمله ده هزار اسپ سوار و ده هزار شتر سوار و هشت هزار پیاده، علی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه فرمود، پس بجانب تبوک روان شد، چون بران موضع رسید، لشکر هر قل روم متفرق شده بودند، و از تبوک خالد و لید را بجانب دومة الجندل (۲) فرستاد و امیر ایشان اکید رکندی (۳) بود، و مصطفی خالد را فرمود: که تو او را در شکارگاه خواهی یافت، خالد در شب با و رسید، و او را بگرفت، و بخدمت مصطفی آورد، چون او را بخشید جزیه قبول کرد و باز گشت، و سورة براءة من الله و رسوله (۴) درین سال نازل شد و ابوبکر و علی را رضی الله عنهما بجانب مکه فرستاد، بر قافله مشرکان تا اعلام دادند، و الله اعلم، اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم.

السنه الحاشره من الهجرة

این راسنة الحج الوداع گویند، درین سال مصطفی علیه السلام و التحیه اسامه مؤید را بزمین فلسطین فرستاد، تا کینه پدر را زید حارثه (۵)، باز بخواهد. چون آنجا رفت، آن زمین را نهب کرد، و آن مشرکمان را بسیار بد و زخ فرستاد، و بلاد ایشان را بسوخت، و درین سال از جمله قبایل عرب فوج فوج بخدمت مصطفی آمدن گرفتند، و اسلام قبول کردند، و او علیه السلام با جمله حجره ها خود که امهات مومنین بودند، از مدینه بیست و پنجم ماه ذی القعدة بر عزیمت حج بیرون آمد، و با همه اهل بیت حج گذارد، و هدیه بداد، و کعبه را وداع کرد، و خطبه الوداع گفت.

چون سال یازدهم درآمد، در آخر ماه صفر، زحمت و مرض بردات مبارک او

(۱) اصل: که رای. (۲) اصل: دومة الجندل. (۳) اصل: اگر، بقول بلاذری: اکیدر بن عبد الملک الکندی. (۴) آیه اول سورة التوبة. (۵) اصل: از زید حارثه.

استیلا یافت، و دوازده روز رنجور بود، و زود و شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدى عشر، وقت چاشت از دار فنا، بدار بقا رحلت فرمود. گفته اند: مدت مرض او چهارده روز بود، و وصیت فرمود، تا او را علی و عباس، و دو پسر عباس، فضل و قثم بشویند، و اسامه زید رضی الله عنهم و شقران (۱) مولی رسول، با ایشان بودند، و اوس بن خولی انصاری هم با ایشان بود، و در سه جامه سپید کفنش کردند، و صحابه بروی جدا جدا نماز کردند، بی جماعت و امام، و او را در حجره عایشه رضی الله عنها دفن کردند.

صلی الله علیه وسلم، و علی آلہ و اصحابه و ذریاتہ الی یوم الدین

الطبقه الثانیه

طبقه خلفاء را شدین

الاول ابو بکر

ابوبکر صدیق رضی الله عنه، خلیفه رسول بود، نام او ابوبکر عتیق بن ابی قحافه و نام ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و ابوبکر رضی الله عنه. مردی تمام بالا بود، لعل (۲) و سپید باریک اندام تنگ موی، و بر روی مبارکش رگها بنمودی، پیشانی بیرون آمده، چشمها بکود (۳) فرو شده، و از جمله مال داران قریش بود، و به تجارت شام رفته بود، و پیش از ظهور اسلام راهبی او را وصیت کرده بود، که منتظر باش به بیرون آمدن نبی آخر الزمان را، و گفته اند: خوابی دیده بود، چون باز آمد، خبر مصطفی بشنید اسلام آورد، و اقرباء خود را باسلام دعوت کرد، عثمان بن عفان، و زبیر عوام و طلحه و سعد ابی وقاص، و عبدالرحمن عوف، بدعوت او اسلام آوردند، و ابوبکر سی ساله بود، که اسلام آورد، و او را شش فرزند بود: عبد الله، و عبدالرحمن و محمد، و عایشه، و اسما، و ام کلثوم، و با مصطفی صلی الله علیه و آلہ و صحبه

(۱) در نسخه اصل، فضل را فضیل، و شقران را نفران نوشته، که مطابق قول جمهور تصحیح شد.

(۲) در شرح حلیه های اکثر اشخاص این کلمه بجای سرخ از طرف موافق استعمال شده. (۳) اصل: به کوفه و شده، شاید اصلاً (بکود فرو) باشد، و ترجمه همان تعبیر غایر العینین طبری و دیگران باشد، که در حلیه حضرت ابوبکر آورده اند.

و از واجه و امها ته ، یکجا هجرت کرد ، و مال و فرزندان ، فدای مصطفی کرد ، و رسول علیه السلام در آخر حیوة ، او را امامت فرمود ، و بعد از مصطفی با جماع صحابه بخلافت نشست ، و در عرب هر که مرتد شد ، همه را کشت ، و در ایام خلافت او بحرین ، و . . . (۱) بحر ، و از عراق بعضی از حواریه بادیة عرب ، و بعضی از شام و حمص و اجنادین (۲) از زمین فلسطین کشاده شد ، مسیلمة کذاب ، و اسود کعب کذاب را بکشت ، و آخر عمر ، پانزده روز رنجور گشت ، و در سال سنه ثلاث عشر من الهجرة بر حمت حق پیوست و او را در جوار مصطفی صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه رضی الله عنها دفن کردند ، و مدت خلافت او ، دو سال و سه ماه و ده روز بود ، و الله اعلم بالصواب .

الثانی عمر الفاروق رضی الله عنه

عمر خطاب رضی الله عنه ، نام پدر عمر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی (۳) بود ، در نسب به هشت پدر ، به نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم می پیوندد ، و کنیت او ابو حفص ، و مادر او حیثمی بنت هاشم بن المغیر المخزومی (۴) بود ، و روایت اهل حجاز آنست : که او سپید رنگ بغایت بود ، دراز با لاء ، اصلع سر ، لعل رخسار ، و بروایت اهل عراق ، سیاه چرده بود به اتفاق ، و بهر دو دست شکار توانستی کرد ، و او بیست و پنج ساله بود که اسلام آورد ، در سنه ست من الهجرة ، مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و بحق عمر رضی الله عنه مستجاب شد ، مردی عظیم با صلابت بود و خواهر او

(۱) در اینجا یک کلمه بصورت (اسباب) خوانده میشود . (۲) اصل : احاو بن ، از روی طبری و بلاذری نوشته شد . (۳) کذا ، طبری : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی . مسعودی : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی بن کعب . . . (مروج ص ۴۱۷ ج ۲) درین اختلاف روایات قول طبری و اکمال از طرف مورخان موثق شده است ، چنانچه مجمل و الکنی و الاسماء هم با طبری همدواست ، و محقق قند هاری نویسنده ابجد التواریخ و علامه شبلی موافق الفاروق هم موافق طبری نوشته اند محقق قند هاری می نویسد : نفیل مصغر ، ریاح نکسر الراء ، و بالتحتیه ، قرط بضم القاف ، رواح بفتح الراء (ابجد . ص ۶) . (۴) طبری و اکمال : حلتمة بنت هاشم بن المغیره . مروج مسعودی : خیمه بنت هشام .

فاطمه زن سعید (۱) بن زید بن عمرو بن نفیل بود، و زید و خطاب هر دو برادران بودند، و این سعید پسر عم عمر بود، و خطاب بن ارت (۲) خواهر و داماد او را قرآن همی آموخت، هر دو مسلمان شده بودند قریش ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم بر در کعبه میگفتند، که پدران ما را خلافت کرد، عمر برخاست، و شمشیر حمایل کرد، تا بکشتن مصطفی صلی الله علیه وسلم آید، در راه نعیم بن عبد الله النحام (۳) او را گفت: ای عمر! بنی عبد مناف نگذارند، که تو محمد را بکشی، ابتدا به خواهر و داماد خود کن! او بخانه خواهر آمد، آواز قرآن خواندن بشنید، که سوره طه میخوانند، چون بشنید، مصحف بستد و خواننده بود، بعد از آنکه غسل کرده بود، اسلام در دلش افتاد، مصطفی صلی الله علیه وسلم در خانه ارقم بن ارقم (۴) بود آنجا آمد و اسلام آورد، و ایشان سی و نه تن بودند، عمر چهلم ایشان شد و سوگند خورد: که من خدایتعالی را پنهان نپرستم، بیرون آمد، و شمشیر حمایل کرد، اسلام آشکارا کرد، بعد از ابو بکر خلیفه او شد و امیر المومنین نام شد و مداومت بر جماعت نماز تراویح و تنویر مساجد او نهاد، فتوح بسیار در ایام خلافت او شد چنانکه شام و مصر و جزیره عراق و جبال ارمنیه و احواف فارس و اصطخر و ری و آذربایگان و اصفهان و بیت المقدس و نهاوند همه بکشد، و تاریخ او نهاد و دیوان معاملت و مواجب لشکر اسلام در هفتم سال از خلافت معین کرد، و در مدّة خلافت ده سال حج کرد متواتر، و ده سال و پنج ماه و شش روز خلافت راند و در سنه ثلاث و عشرين از هجرت بردست ابولولو شهادت یافت، و در حجره عایشه، در جوار مصطفی صلی الله علیه وآله و صحبه و ازواجه امهات المومنین و ابو بکر رضی الله عنهم دفن کردند، و او را پسران بودند: عبد الله و عبید الله و عاصم و زید و محیرا، و ابو شحمه (۵)، رضی الله عنهم اجمعین.

(۱) اصل: سعید زید بن عمر بن نفیل. (۲) اصل: حباب بن ادت، الکامل، مثل متن.

(۳) اصل: النحام الکامل: النحام. (۴) الکامل: دارالارقم، تاریخ خلفاء: سبطی: دارالارقم بن ابی الارقم المخزومی.

(۵) کذا، ولی خود مولف در بحث عشره مبشره اسمای اولاد عمر (رض) را طور دیگر آورده روایات مورخان دیگر هم گوناگون است، و نام محیرا در کتب دیگر دیده نشد.

الثالث عثمان ذوالنورین رضی الله عنه

عثمان بن عفان رضی الله عنه، عفان پسر ابوالعاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود، و کنیت او ابو عمرو، و داماد مصطفی بود، بدو دختر رقیه و ام کلثوم و مادر عثمان، اروی بنت کریم (۱) بن ربیع بن حبیب بن عبد الشمس بود. عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود، و نیکو روی، و تنک پوست و تراندام، و گندم گون و بزرگ ریش، و فراخ کتف، و دندانهای خود را به زر بسته بودی، و او را روایت میکنند: که از تجارت شام بازمی آمد در میان راه به منزلگاه رزفی (۲) و معان فرود آمده بود، در میان خواب و بیداری ندا شنید: که ای خفتگان برخیزید! و مهیا باشید! که احمد بیرون آمد. چون بمکه باز آمد، بخد مت مصطفی علیه السلام پیامد، و اسلام آورد، چون عم اورا حکم بن ابی العاص از اسلام او خبر شد او را به بست تادین اسلام بگذارد، و دین پدران نگرداند، مادرش سوگند خورد، که او را نان ندهد، او از دین اسلام دست باز نداشت، اگر چه مذلت دید. ایشان دست از وی برداشتند، و چون عمر رضی الله عنه شهادت یافت، بخلاف با عثمان بیعت کردند، و خاتم و رداء مصطفی علیه السلام بدو رسید، و در ایام اوقات و سیار بود، و بصره و آنچه باقی بود، از حدود صفاهان و ری و اصفخر و فارس و دارا بجرد و کرمان و سجستان و طبرستان و خراسان و ایران و نیشابور، و هرات و مرو شاهجان و هری رود و باخ و طخارستان و ارمنیه، و ارزروم (۳) و کندیه و طرابلس و قبرس. و او را مناقب بسیار است: جمع کننده قرآنست آن مصحف که ابوبکر بمشورت عمر رضی الله عنهما بخط زید بن ثابت نبشته بود و در بیت المال نهاده بفرمود تا چند نسخه بنوشتند، و یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق فرستاد، و هر که برخلاف نسختی داشت، از دست همه بیرون کرد، و همه را بران مصحف جمع کرد، چون سال سنه خمس و ثلاثین در آمد از هجرت، صحابه

(۱) اصل: کوبر، طبری و الکامل: کریم.

(۲) کذا، ولی در ماخذ موجوده را جمع باینجا چیزی بدست نیامد، در جغرافیای حدود العالم است: معان شهر کیست در شام که دران بنی امیه اند، در همین کتاب جانی بنام (عین زریه) آمده، که بنام رزفی نزد یکی دارد. (۳) کذا، املائی موجوده: ارض روم.

خروج کردند، او را به حصنی محاصره کردند، بیست روز آن حصار بداشت بعد ازان از پس قصر او حصار را نقب کردند و در آمدند، و عمر و بدیل به حلق او زخمی کرد، مصحف برکنار او بود، بردست دینار بن عیاض شهید شد (۱) رضی الله عنه، روز چهارشنبه شهادت یافت، تا روز شنبه در خانه بماند، و بعد ازان او را دفن کردند. اما فرزندان عثمان رضی الله عنه پسر بودند، و چهار دختر. اما پسران: عبد الله اکبر، و عبد الله اصغر، و خالد و ابان (۲) و عمرو، و سعید و مغیره، و عبد الملك و عمر (۳) اما دختران: ام امار، و عمره، و ام سعید و عایشه (۴) عثمان رضی الله عنه بنفس خود ده حج گذارد، و مدت خلافت او دوازده سال کم ده روز بود، و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود، بعضی گفته اند نود سال بود، والله اعلم.

الرابع علی المرتضی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کسی که پدر و مادرش هاشمی بود اوست و کنیت علی رضی الله عنه ابو الحسن بود، و بروایت واقدی رضی الله عنه سیاه چرده بود بغایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلع سر، کوتاه بالا، عمر او شصت و سه سال بود بروایت محمد اسحاق. و علی ده ساله بود، که اسلام آورد، و پیش از وحی در تربیت مصطفی علیه السلام بود، و واقدی روایت میکند: روزی علی به خدمت مصطفی علیه السلام درآمد، و او را دید، با خدیجه نماز میگذارد، پرسید: که یا محمد! این چیست؟ مصطفی علیه السلام فرمود:

(۱) نامه های قاتلان عثمان رضی الله عنه با روایت طبری و الکامل مختلف است، طبری و الکامل گوید: که قتیبه و سودان بن حمران و عافقی وی را مجروح کردند، و کتانه بن بشر التجلیبی (الکامل: النجیبی) قتل کرد، و مجمل و طبری درین موقع نام مروان بن عیاض را هم می برند، اما عمرو بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و دینار بن عیاض از اصحابی بودند که اولی در راس مصریان نامه تهدید به حضرت عثمان رضی الله عنه نوشت و دومین در موقع ازدحام مردم در دروازه عثمان، از طرف حافظان سرای مذکور قتل شد. (طبری).

(۲) اصل: امان. طبری و غیره: ابان. (۳) عوض مغیره در طبری عقبه است، و بقرار طبری و الکامل یک پسر شان و لید بود، که در اینجا نام وی نیا آمده ولی مسعودی با متن همو است.

(۴) طبری: مریم، ام سعید، عایشه، ام ابان، ام عمرو، ام البنین. مسعودی: مانند متن این کتاب.

هذا دين الله اصطفى لنفسه اين دين خدايست ، كه براى پرستش بندگان پسندیده است ، حضرت خود را ! تراى على دعوت ميكندم ، تا اين دين قبول كنى ! على رضى الله گفت : من ذكر اين دين نشنیده ام ، با پدر خود ابوطالب بازگويم . مصطفى فرمود : يا على ! اگر اين دين قبول نميكنى ، سر ما را با كسى آشكارا مكن ! على بخانه باز رفت ، در اندیشه بود همه شب ، حق تعالى در دل او اسلام افكند . با ممداد بخدمت مصطفى صلى الله عليه وسلم آمد ، و اسلام آورد ، مادر على را معلوم شد ، با پدرش باز گفت ، مصطفى و خديجه و على از مكه بيرون آمدند ، و در شعاب يعنى در غار هاء كوه هاى مكه نماز ميگذارند ، ابوطالب در طلب ايشان بيرون آمد ، ايشان راديد پرسيد : اى برادر زاده من ! اين چيست ؟

مصطفى عليه السلام فرمود : اى عم ! هذا دين الله اصطفى لنفسه و بعث به رسله و انبيائه ، و انت احق من اجاب ، اين دين خدايست تعالى و تقدس ، كه انبياء و رسل را بدان فرموده است ، و تو اى عم ! اولى ترى به قبول اين دين از ديگران . ابوطالب جواب داد : من نتوانم ، كه دين پدران بگذارم ، وليكن تو كار خود كن و نگذارم ، كه هيچكس مكروهى بتو رساند و على را گفت : ملازمت محمد بكن ! كه او ترا جز بخير نخواهد .

بروايت ديگر على رضى الله عنه شش ساله بود ، كه اسلام آورد ، و چون عثمان رضى الله عنه شهادة يافت ، با على اهل بدر تمام بخلافت بيعت كردند ، فرمود : تا در بيت المال را بشكستند ، و مال را بر خلق به سويت قسمت كردند و طلحه و زبير بعد از آنكه بيعت كرده بودند ، نقض عهد كردند و بنزد يك عايشه رضى الله عنها رفتند ، و على چهار سال در مدينه بود ، و پس بطرف عراق رفت ، و ميان او و عايشه و طلحه و زبير و معاويه مصاف شد ببيصره ، بروايتى هژده هزار كس كشته شد . و در سنه سبع و ثلاثين روى بشام نهاد ، و معاويه در بيعت نيامده بود ، از شام روى به على نهاد ، و به صفين بهم رسيدند . چهل شبا روز جنگ ميان ايشان قايم بماند ، و با على نوپ هزار مرد ، و با معاويه هشتاد و سه هزار مرد ، ميان ايشان هفتاد هزار مرد كشته شد ، بيست و پنج هزار از طرف عراق ، و چهل و پنج هزار از طرف شام .

و گفته اند : که مصاف صد و ده روز بداشت ، جنگ نبود روز بود ، تا حکمین کردند و باز گشتند ، و خوارج با علی بیرون آمدند ، و مدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و چند روز ، او رضی الله عنه بدین قتال چند گاه مشغول بود ، به حج نرسید و خوارج عبدالرحمن بن ملجم رافدایی فرستادند ، در نماز علی را کرم الله وجهه به خنجر زهر آلود زخمی زد ، بعد از آن سه روز بزیست ، روز آدینه همدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة النبوی علیه السلام بر حمت حق پیوست .

الحسن بن علی رضی الله عنه

بزرگترین از فرزندان علی ، و کنیت او ابو محمد بود ، و مادر او خاتون قیامت فاطمه زهراء بنت محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها بود ، و حسن از همه خلق به مصطفی مانند تر بود ، از ناف تا به قدم ، و او زن بسیار خواست ، تا چنین روایت میکنند : که دو بیست زن آزاد ، در نکاح او آمده بود ، و او را هفت فرزند بود ، پنج پسر : حسن و حسین و زید و عمر و طلحه . و دو دختر : ام عبدالله ، و ام حسن (۱) . و چون مصطفی از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود ، او هفت ساله بود و چون علی رضی الله عنه به کوفه شهادت یافت ، خلق کوفه در آن روز با او بیخلافت بیعت کردند و چون خبر بشام رسید ، خلق شام با معاویه در بیت المقدس بیعت کردند و حسن علی ، با چهل هزار مرد از کوفه ، در ماه ربیع الاول سنه احدى و اربعین ، روی بشام نهاد ، و معاویه روی بعراق نهاد ، در مدت ده روز بزمین کوفه آمد ، و لشکر حسن رضی الله عنه ، به بساط (۲) مداین با هم درآویختند و چون حسن رضی الله عنه دید که خون مسلمانان ریخته خواهد شد ، با معاویه صلح کرد ، و خلافت بدو تسلیم کرد در ماه جمادی الاولی ، و مدت خلافت او هفت ماه بود و پانزده روز ، و گفته اند : که شش ماه و پنج روز ، حسن رضی الله عنه بمدینه آمد ، و معاویه (۳) او را مال بسیار داد و خدمت کرد ، و گفته اند : که زن حسن رضی الله عنه جفده (۴) بنت الاشعب بن قیس الکندی او را بطریقی زهر داد ، و در

(۱) در عهد او ولادش اختلاف است : مجمل ده پسر و یک دختر نوشته ، و اب التواریخ ۱۵ نفر میگوید .

(۲) اصل : بساط مداین با هم درآویختند . (۳) کذا . (۴) کذا ، مسعودی : جمعه .

ماه ربیع الاول، سنه خمسین، بدار بقا رحلت کرد، و مدت عمر او چهل و هفت سال بود، و الله اعلم بالصواب.

الحسین بن علی رضی الله عنه

کنیت او ابو عبدالله بود، و امه، ام اخیه (۱)، و او از حسن بدو ماه و بیست روز خرد (۲) تر بود، و او را چهار فرزند بود علی اکبر، و علی اصغر، و فاطمه، و سکنیه و اولاد حسین رضی الله عنهم..... (۳)

چون معاویه به شام رفت درگذشت، و والی مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود، و والی عراق عبیدالله (۴) بن زیاد، و مروان حکم مرویلد را گفت: از حسین علی و عبدالله زبیر به جهت امارت یزید بیعت بستان! اگر بیعت نکنند، ایشان را بکش هر دو را طلب کرد و بیعت خواست هر دو گفتند: با مدد یبندیشیم از انجا بیرون آمدند و مخفی شدند، چون خبر بکوفه رسید که حسین رضی الله عنه در بیعت نیامد، یک شتر و نامه بطلب او فرستادند، حسین روی بکوفه نهاد و مسلم بن عقیل را که پسر عم او بود پیش فرستاد تا بیعت اهل کوفه بستاند، خبر به عبیدالله (۵) زیاده رسید خبر به عبیدالله رسید روی به کوفه نهاد و شب در کوفه آمد، و شیعه حسین با او مقابله آغاز نهادند، در قصر امارت رفت. چون شب شد خلق متفرق شد، مسلم عقیل را ناگاه بگرفت و شهیدش کرد، خبر به حسین رسید، از راه بازگشت، بطرف مدینه، چون بزمین کر بلا رسید، بموضع که آنرا عاضریه (۶) گویند آنجا منزل کرد، و آن روز پنجشنبه بود، دوم ماه محرم، سنه احدی و ستین. روز آدینه عمر سعد و قاص با چهار هزار سوار بدو رسید، و تا آدینه دیگر جنگ میان ایشان قایم شد، و درین مدت آب را از اهل بیت رسول باز گرفته بودند، و با حسین رضی الله عنه، نوزده تن از اهل بیت مصطفی علیه السلام بودند. روز آدینه دهم محرم سنه احد و ستین شهادت یافت، با هفت تن از فرزندان علی رضی الله عنه، و سه تن از فرزندان حسین، و از یاران او هشتاد تن را شهید کردند، و علی اصغر پسر حسین را زنده گذاشتند که خورد بود و رنجور. حسین را رضی الله عنه

(۱) اصل: ام اخیه. (۲) بمالای کثونی: خورد. (۳) این جمله مقطوع است شاید عبارتی از بین افتاده باشد. (۴) و (۵) اصل: عبیدالله، جمهور: عبید. (۶) اصل: عاضریه از روی مجمل (ص ۲۹۸): عاضریه.

حصین بن شبر (۱) بر حلق تیر زد و زرعه بن شبر (۲) او را شمشیر زد، و سنان بن انس (۳) اللمخی نیزه زدش، و فرو نشست، و سرمبا رکش باز برید و مدت عمر او پنجاه و هشت سال بود. رضی الله عنه، و خلاف الله علی قاتله.

عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه

عبدالله بن الزبیر العوام. مادرش زن عوام، صفیه بود عمه مصطفی علیه السلام و اول فرزند که در مدینه آمد بعد از ظهور اسلام او بود، و چون حسین از مکه بکوفه رفت، عبدالله زبیر همانجا با استاد، او در کعبه آمد و خلق را جمع کرد، و لعن یزید ظاهر گردانید، و خلق با او بیعت کردند. با هل مدینه مکتوب نوشت: تا بنی امیه را از شهر مدینه اخراج کردند و زهد و نماز و روزه آغاز نهاد، و خلق عظیم بدو رغبت کردند.

چون خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بمدینه فرستاد تا از خلق مدینه چهار هزار مرد بکشند، و هفتاد کس را از انصار (۴) شهید کردند، مسلم بن عقبه روی از مدینه بمکه نهاد، در راه کشته شد، و حصین بن نمیر (۵) را بر لشکر بمکه فرستاد، چون بمکه رسید، عبدالله زبیر در حرم کعبه آمد، آن جماعت بر کعبه منجنیق نهادند، و یک رکن را خراب کردند، حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد، تا هفده تن بسوختند، پس مختار بن عبید (۶) با لشکری بیامد، و ایشان را از مکه بیرون کرد، ناگاه خبر مرگ یزید (۷) رسید ایشان بشام رفتند، و کار عبدالله زبیر در حرم بالا گرفت، (۸) و اسم خلافت بر خود نهاد، و حجاج و عراق و خراسان و یمن و مصر و شام، دیگران همه را ضبط کرد، و خلافت و امر او تا عهد عبید المذک مبروان بداشت

(۱) الکامل: بن نمیر التمیمی. (۲) کذا، طبری و مسعودی و مجمل: زرعه بن شریک التمیمی.

(۳) اصل: انش. (۴) اصل: انصار. (۵) اصل: شهیر، مجمل و غیره: نمیر.

(۶) کذا، مسعودی و مجمل: مختار بن ابی عبید ثقفی. (۷) اصل: نرعان، به تخمین اصلاح شد

اصا به گوید: و حاصر ابن الزبیر حتی بلغهم وفات یزید بن معاویه (ج ۶ ص ۳۶۶).

(۸) اصل: بالا گشت گرفت.

او حجاج یوسف را نامزد کرد تا بمکه آمد، و مدتی حصار داد، ابن زبیر را در منجیق نهاد او را بکوفت و پوست کشید و پیرکاه کرد و بیاویخت و مدت عمر او هفتاد و دو سال بود، و مدت خلافت او سیزده سال بود.

محمد بن حنفیه (۱) رضی الله عنه

و هو محمد بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه، و مادر او خوله بنت اناس بن جعفر الحنفی (۲) بود، و او را حنفیه بمادر باز خواندند و او سیاه چرده بود بغایت عالم و فاضل و شجاع و سخی بود، و بطایف ساکن بود، و وفات او در زمان حجاج بن یوسف بود، چون وفات او نزدیک آمد بشام رفت، وصیت کرد، مر محمد علی عبدالله عباس را که پدر خلفاء بنی العباس بود، که امارت بفرزندان تو خواهد رسید. چون معاویه بن یزید خود را از خلافت خلع کرد، عبد الله زبیر دعوی خلافت کرد، مختار کذاب (۳) ابو عبید، مردی محتال بود، اما در غایه شجاعت و رجولیت و در بیعت ابن زبیر بود، طمع امارت میداشت، و ابن زبیر چون در نهاد او فساد و خلاف میدید، امارتش نداد، از وی دستوری خواست و بطایف آمد، در خدمت محمد حنفی می بود، تا روزی محمد حنفی را گفت: چرا خون حسین طلب نکنی؟ محمد فرمود: که ما را که نصرت کند؟ مختار گفت: اگر کسی بطلبد تو راضی باشی؟ فرمود: که باشم. پس از محمد مکتوبی طلب کرد، نزدیک اشرف کوفه فرستاد، که مرا مهمی هست بنویس تا مرا نصرت کنند، آن مکتوبات حاصل کرد و بکوفه آمد و چنان نمود اهل کوفه را، که غرض از آن بغرض (۴) خون حسین است، رضی الله عنه، و من رسول محمد حنفیه ام، و او خلیفه و امام منتظر است از اهل بیت، و برین سخن از اهل کوفه بیعت بستند، و عبدالله مطیع عدوی را که والی کوفه بود از جهت ابن زبیر، بیرون کرد، و کشتندگان حسین را بدست آورد، و عمرو سعد، و شمر (۵) بن ذی الجوشن را، و هر که در روز کربلا در لشکر عمرو سعد بود همه را بکشت، بعد از آن دعوی نبوت کرد، و عبید الله (۶) زیاده از شام با پنجاه هزار سوار بیامد، و با او مصاف داد، لشکر عبید الله (۶) زیاده همه منہزم و کشته شدند، و با اهل کوفه ظلم بسیار کرد، و ایشان نزدیک عبد الله زبیر حال بنوشتند، او بنزدیک برادر خود

(۱) اصل: حنفیه. (۲) طبری: خوله ابنة جعفر بن قیس. مسعودی: خوله بنت ایاس.

(۳) اصل: کلاب (۴) اصل: به عرض. (۵) اصل: شمر. (۶) اصل: عبد الله

الاول ابو بکر الصديق رضی الله عنه

ابو بکر صدیق رضی الله عنه . نام او عبدالله بود ، و نام پدر او عثمان بود ، و کنیت او ابوقحافه بود ، و ولادت او بعد عام الفیل بود سه سال ، و اول کس بود که اسلام آورد ، و از مصطفی ص و چهل و دو حدیث روایت کند ، و یا رغار مصطفی بود و حق تعالی او را صاحب محمد میگوید بقوله : ثانی اثین اذهما فی الغار (۱) و بقوله تعالی : اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا . (۲) و مناقب او بسیار است و احوال او بعضی در ذکر خلافت او گفته شده است ، و وفات او در بیست و هفتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاث عشر (۳) بود ، و عمر او شصت و سه سال بود ، و نامهای فرزندان او عبدالله (۴) و عبدالرحمن و محمد و عایشه و ام کلثوم ، و اسماء مادر عبدالله زبیر ، رضی الله عنهم ، و الله اعلم .

الثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مادر او حیثمه بنت هاشم مخزومی (۵) بود ، و ولادت او پیش از فجار (۶) اعظم بود ، به چهار سال ، و آن حریبی بود در عرب که در شهر حرام افتاد در جاهلیت ، و در آن حرب فجور بسیار رفت ، و عمر رضی الله عنه بعد از پنج سال از ظهور نبوت ، اسلام آورده بود ، چون سی و نه تن اسلام آورده بودند عمر اسلام آورد ، چهل تن شدند ، و اسلام آشکارا کرد ، و او پانصد و سی و هفت حدیث از مصطفی روایت کند . اسماء اولاد او (۷) : ابر عبدالله ، و عاصم ، و زید اکبر ، و زید اصغر ، و عبدالله و عبدالرحمن اکبر و اصغر ، و کنیت او ابوشحمه بود . (۸) و دختران او پنج بودند ، و شهادة او آخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرين .

الثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه

عثمان عفان رضی الله عنه ، مادر وی اروی بنت کریم (۹) بود ، و ولادت او بعد از میلاد مصطفی علیه السلام بود باند کسی . و او شوهر دو دختر مصطفی صلی الله علیه

(۱) قرآن ، التوبه ۴۰ (۲) قرآن ، التوبه ۴۰ (۳) در اصل خوانده نمی شود از مبحث سابق گرفته شد اما تاریخ وفات ابو بکر « رض » بقول طبری و معجل ۲۲ جمادی الاخری است . (۴) اصل : ابو عبدالله ولی در طبری و غیره : عبدالله . (۵) نسخه پنجاب : کذا . به مبحث خلافت عمر « رض » رجوع شود . (۶) اصل : بحار . پ : بخار . ولی صحیح آن فجار است ، مطابق بقول جمهور . (۷) به حاشیه مبحث خلافت عمر رض رجوع شود (۸) مرجع تصحیح او عبدالرحمن اصغر است که بقول مسعودی ابوشحمه کنیت داشت . (۹) اصل : کوبیر ، از طبری و غیره نوشته شد .

وسلم بود: اول رقیه، دوم ام کلثوم. و او را از برای آن ذوالنورین گفتندی، و پیش از و هیچکس را این دولت نبوده است، که دو دختر پیغامبری در نکاح آورده است و جمله مصحف ها را بر یک مصحف که ابوبکر و عمر، به خط زید ثابت جمع کرده بودند جمع کرد. و او صد و چهل و شش حدیث روایت کند از مصطفی علیه السلام. اسماء اولاد او: عبدالله اکبر و اصغر، و عمرو، خالد و ابان (۱) و ولید، و سعید و عبد الملک، و دختران او هشت بودند. و الله اعلم بالصواب.

الرابع علی المرتضی رضی الله عنه

نام مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کس که مادر و پدر وی هر دو هاشمی بودند، علی رضی الله عنه بود، و ولادت او در سنه ثلاث و ثلثین بود از عام الفیل، و او را فضایل بسیار است: پسر عم نبی بود و شوهر فاطمه زهراء و پدر سبطین، و مصطفی را بدرجه هارون بود مرموسی را، نشر علوم اسلام از و بود. اسد الله و اسد رسول الله بود. و از مصطفی پانصد و سی و هفت حدیث روایت کند و اسماء اولاد او حسن و حسین و محسن و پسر حنفیه (۲) که او را محمد اکبر گفتندی و محمد اوسط و محمد اصغر و ابوبکر و عمر اکبر و اصغر، و یحیی و عثمان و عباس اکبر که او را سقا گفتندی و جعفر اکبر، و عبدالله اکبر و اصغر، و عون (۳) و دختران او هشت بودند، رضی الله عنهم.

الخامسه طلحه بن عبید الله (۴) رضی الله عنه

طلحه ابن عبید الله بن عثمان، برادر زاده ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و کنیت او ابو محمد، و مادر او صفیه (۵) خواهر علاء حضرمی (۶)، و روز احد مصطفی علیه السلام او را طلحة الخیر خواند، و از بس جود و عطاء روز حنین او را طلحة الجود خواند، و طلحة الطلحة هم گفتندی، و روز احد خود را سپر مصطفی علیه السلام کرد، و هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیر بر انگشت او رسید، یک انگشت او بیکار شد. و او مرد لعل و سپید بود، میان نه بالا

(۱) اصل و پ: آواز. طبری و غیره: ابان. (۲) پ: محمد حنفیه. (۳) اصل: عوف. طبری و غیره: عون.

(۴) اصل: عبد الله. لا صابه: عبید الله. (۵) کذا: الاصابه (۳ - ۳۹۰). الصبیه

بنت الحضرمی. (۶) اصل: حضرمی.

فراخ سینه، کشاده کتف، و سطر ساق بود، مال بسیار داشت، و بذل بسیار کردی، و در حرب جمل، مروان حکم او را تیری زد بر سینه، شهادت یافت، و مدت عمر او شست و سه سال بود، و دختر او بعد از وفات او سه سال، او را از گور بر آورد و بر کنار رودی بود، همچنان تازه، بیصره نقل کرد و دفن کرد، و اسماء اولاد او اسماعیل و موسی و عمران و اسحاق و یعقوب و یوسف و زکریا و یحیی و عیسی و عثمان و صالح، و دختران او چهار بودند، و الله اعلم بالصواب.

السابع زبیر العوام رضی الله عنه

زبیر عوام رضی الله عنه، مادر او عمه مصطفی بود علیه الصاوة و السلام صفیه بنت مطلب (۱). شانزده ساله بود که اسلام آورد، و بهر دو قبله نماز گذارد، و هیچ غزوی از موافقت مصطفی علیه السلام فوت نکرد، اول کسی که در راه خدای شمشیر بر کشید او بود، و در روز بدر، چادر زرد بر مرسته بود، و ملایکه هم بدان شکل آمدند، و او سی و هشت حدیث از پیغمبر روایت کند، مدت عمر او پنجاه و اند سال بود، در مصاف جمل شهادت یافت. اسماء اولاد او عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر و مصعب و عبید و جعفر. و ده دختر بودند. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

السابع سعد بن ابی الوقاص رضی الله عنه

سعد بن ابی الوقاص، و کنیت او ابو عبد الله اسحاق (۲) بود، و نام پدر سعد مالک بود، و ابی وقاص کنیت پدر او بود، و مادر سعد عمیه (۳) بنت سفیان بن امیه بود و او چنین میگوید: که من سیم کسم از ان جماعت که ایمان آوردند و در ان وقت نوزده ساله بود، و جمله غزوها با مصطفی علیه السلام بود، و اول کسی که در راه خدای تیر انداخت او بود، و در روز احد مصطفی علیه السلام او را فرمود: که تیر انداز، مادر من و پدر من فدای تو باد! او مرد سیاه چرده بود و بلند بالا و شکسته موی بود، و در آخر عمر، چشم او پوشیده شد، و بلاد سواد

(۱) کنه در اصل و نسخه پنجاب. (۲) اصا به و الکنی و الاسماء. ابو اسحق.

(۳) اصا به: امه حمزه.

و قاعدسیه او فتح کرد، در ایام عمر رضی الله عنه، و بعد از شهادت عثمان به عتیق رفت، دو منزلی بمدینه ساکن شد، و در هیچ کاری شروع نکرد و در سال سنه خمس و خمسین در ایام معاویه، از دار فنا رحلت کرد، و مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود، و آخرین کس که از دار فنا بدار بقا رحلت کرد از عشره مبشره او بود، و از مصطفی هشتاد و یک حدیث روایت کند.

اسماء اولاد او: محمد و ابراهیم و اسحاق اکبر و اسحاق اصغر و عبدالرحمن و عمرو، و هژده دختر بودند او را. رضی الله عنهم.

الشاهن سعید بن زید رضی الله عنه

سعید بن زید بن نفیل، کنیت او ابوالاعور بود، و او ابن عم عمر بود، رضی الله عنهما، و مادر او فاطمه بنت نعجه (۱) خزاعیه بود، و او پیش از عمر رضی الله عنهما اسلام آورد، و او مرد سیاه چرده بود، دراز بالا بود، بسیار موی بود و پدر او زید، پیش از ظهور اسلام طالب حق شده بود و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده و سعید تا عهد معاویه حیات یافت، و از مصطفی علیه السلام، چهل و هشت حدیث روایت کند، و فوت او هم به عتیق بود، و بمدینه آوردند و دفن کردند، و عمر او هفتاد و هشت سال بود، و فوت او در سنه احدی و خمسین بود. و اسماء اولاد او عبدالرحمن اکبر و او شاعر بود، و عبدالرحمن اصغر و عبدالله اکبر و اصغر و عفواکبر و ابراهیم اکبر و اصغر و زید و خالد و اسود و دختران او هژده بودند. رضی الله عنه.

التاسع عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه

کنیت او ابوزید بود، و مادر او شفاء، و بر روایتی عنقا (۲) بنت عوف بن زهره بود و او از جمله مالداران قریش بود، و او مردی بلند بالا، نیکو روی، تنک پوست و سپید رنگ، فراخ چشم (۳) شکسته موی، و از کبار صحابه، بهر دو قبله نماز کرده بود، و دو هجرت کرده بود، و در هیچ غزوی غایب نبود از خدمت مصطفی علیه السلام. و در غزه احد هشت زخم بر تن او بود، و مصطفی علیه السلام در غزوتبوک

(۱) الاصابه: بعجه. (۲) کذا، الاصابه: واسم امه صفیه و يقال الصفا و يقال الشفاء و هي زهره.
(۳) اصل: جسم در نسخه پنجاب چشم که ترجمه اعرین است و اصابه گوید: کان عبدالرحمن ایضاً اعرین.

بدو اقتدا کرده بود، او را فضایل بسیار بود، و او شست و پنج حدیث از پیغامبر روایت کند، و عمر او شست و پنج سال بود از دار فنا نقل کرد در سنه تسع و عشرين. و ششم سال از خلافت عثمان رضی الله عنه. او را هژده پسر بود، و چهار زن، ثمن مال او که قسمت زنان بود، مبلغ سیصد و بیست و چهار هزار درم نقره بود و وصیت کرد، تا پنجاه هزار درم در خیرات صرف کنند. اسماء اولاد او محمد، ابراهیم اسمعیل، یحیی، ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالله اکبر و اصغر، سالم اکبر و اصغر عروه اکبر و اصغر، جمیل (۱)، مصعب، معف، زید، سهیل، ابوالایض، بلال مستور (۲). دختران او هفت بودند رضی الله عنهم اجمعین، والله اعلم بالصواب.

الغاشر ابو عبیده الجراح رضی الله عنه

نام او عامر و نام مادر او ام غنیم بود بنت جابر. بروایتی اومه (۳) بود، و نام پدر او عبدالله، و او را به جد باز خواندندی، و جراح اسم جد او بود، و او مردی نیکو روی بود، تنک پوست بلند بالا و باریک اندام، رگها بر روی خاسته، دندان پیش شکسته. و سبب آن بود: که در روز احد دو حلقه زره از پیشانی مبارک مصطفی علیه السلام بکشید بدندان، دو دندان او بشکست. و بروایتی آنست:

که هرگز هیچ شکسته دندان از او فصیح تر و سخن گوی تر نبود و او غزاء بدر دریافته بود، چهل و یک سال بود، که مصطفی علیه السلام او را امین امت خوانده است و او را به یمن فرستاد تا تعلیم شریعت و قرآن کند اهل یمن را، و ابو بکر او را بشام فرستاد، تا فتح کرد، او چهارده حدیث از مصطفی علیه السلام روایت کند. عمر او پنجاه و هشت سال بود. بطاعون عمواس بشام بر حمت حق پیوست. اسماء اولاد او ابوزید و عمیر رضی الله عنهما.

اللهم اشفعهم فینا، و فی بقاء دولت السلطان الزمان.

(۱) در اصل: عروه و حمیل. (۲) پ: جور. (۳) کذا فی الاصل، پ: اهیمة. الاصابه: امامه امیده بنت غنم

بن جابر بن عبد العزی بن عامر بن عمیره (ج: ۴ ص ۱۱).

الطبقة الثالثة

بنی امیه

اولهم معاویه

بن ابی سنیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف. مصطفی علیه السلام اورا فروده بود : اولیت هذ الامة فاعدل فیهم . این حدیث اورا بران داشت ، تا با امیرالمومنین علی رضی الله عنه بیعت نکرد ، اجتهاد کرد ، تاویل حدیث برعهدهی (۱) بود ، که بعد از علی رضی الله عنه اطلاق شدی ، اورا خطا افتاد ، کنیت او ابو عبد الله بود ، و در سال پنجم از هجرت ایمان آورده بود ، ولادت او پیش از مبعث مصطفی علیه السلام بود به پنج سال ، و حرب میان او و علی دراز شد ، مدت صد و اندروز بداشت ، نود مصاف شد ، چون کار به حکمین رسید ، عمرو عاص از جهت معاویه و ابو موسی اشعری از جهت علی کرم الله وجهه حکم شدند ، و عمرو عاص با موسی اشعری غد رکرد ، و علی را از خلافت خلع کرد ، بران قرار که معاویه را هم خلع کند عمرو معاویه را نصب کرد ، بر خلاف آنچه قرار بود . علی رضی الله عنه برخاست از جمع و جمله لشکراو ، و معاویه هم برخاست و جنگ قائم شد . معاویه بشام رفت و علی کرم الله وجهه بعراق باز آمد ، و بجنگ خوارج و اهل نهروان مشغول شد . چون علی کرم الله وجهه بعراق بر حمت حق پیوست ، جهان بر معاویه صاف شد . در سنه اربعین من الهجرة ، و پیش از ان به بست سال در عهد عمرو و عثمان رضی الله عنهما امارت شام داشت ، و بعد از ان بیست سال دیگر ملک راند . چون حسن علی رضی الله عنه با او صلح کرد ، و امارت بد و سپرد ، کوفه به مغیره بن شعبه داد ، و بصره و عراق و خراسان به عبید الله عامر داد ، و اوجبال غور را فتح کرد ، و باز آمد و به مرودر گذشت پس خراسان را به عبید الله (۲) زیاد داد ، و او ببلاد ماوراء النهر و طخارستان غزو کرد ، و در ایام معاویه بلاد روم و روس بکشد اند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود و از بلاد ایران بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد . و به جهت یزید بیعت بستند

(۱) اصل : بر عهد می بود . (۲) اصل : عبد الله ، طبری و غیره : عبید الله .

وفوت معاویه به دمشق بود، در سال سنه ستین، و او مرد بلند بالا بود. و شگرف اندام گوشت او سپید پوست، چون بخندیدی، لب زیرین او بازگشتی. و سه پسر داشت: یزید، و عبد الرحمن و عبد الله. و مدت عمر او هفتاد و هشت سال بود، و بیک روایت هشتاد و پنج سال بود. والله اعلم بافعاله و احواله خیرهما و شرهما. رضی الله عنه.

الثانی یزید بن معاویه

یزید بن معاویه لعنه الله، ولادت او در سنه ست و عشرين بود، و مصطفی علیه السلام چون درو نگر یستی به خشم نگر یستی. چون ولایت بوی رسید، از حسین علی رضی الله عنه بیعت خواست، حسین در بیعت او نیا مد، حسین از مدینه بکوفه نقل کرد، مردمان کوفه او را غدر کردند، و مسلم عقیل را عبید الله زیاد بکشت، و حسین را رضی الله عنه درد شت کر بلا شهید کردند، و بدین سبب یزید ملعون شد، و یزید سلام (۱) بن زیاد را امیر خراسان کرد، بغزو ماوراءالنهر رفت، و در عهد یزید تخت گاه حسین خانیان (۲) فتح کرده بود، یک روایت آنست که شبی خمر میخورد، رقص کرد بیفتاد و سرش شکست و مغزش بیرون آمد و بسد و زخ رفت. ولادت او به ماطرون (۳) بود، وفوت او به حوران (۴) در چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ستین، و عمر اوسی و هشت سال بود، و ملک او سه سال و هشت ماه بود با چنین سهل مدتی و ملکی، لعنت ابد بر خود بگذاشت، و بدو زخ رفت، والله اعلم.

الثالث معاویه بن یزید

معاویه بن یزید، بعد از فوت پدر با او بیعت کردند، و چهار ماه در امارت بماند و گفته اند چهل روز، بعد از آن بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت: ایها الناس! انما انا لحم و دم و لا صبر لی علی نار جهنم فولوا امرکم من شئتم. معنی چنین باشد: که گوشت و خونم، مرا بر آتش دوزخ شکیبائی نیست.

(۱) ظیری: سلم بن زیاد. (۲) اصل: حسین خانیان. پ: تختگاه چنین خانیان. شاید (چین خانیان) باشد. (۳) الماطرون: بکسر الماء من شروط هذا الاسم ان يلزم الواو و تعرب نونه، موضع بالشام قرب دمشق (معجم البلدان). (۴) اصل: حوران. پ: بخارین. الکامل: حوران که جایست در شام (ج ۴-۶۲) یا قوت: کور من اعمال دمشق.

هر کس را خراشید ، امیر خود کنید ، که پدر و جد من برخاندان علی غدر کردند ، و ولایت فرزندان علی کنرم الله وجهه را بود ، و بظلم حسین را بکشند ، و خدای نکند که من آن کنم ، که ایشان کردند ، و خود را از ولایت خلع کرد ، و از منبر فرود آمد ، و بخانه خود رفت ، و در بست ، و در طاعون وفات کرد . مدت عمر او بیست سال بود ، ولادت او در سنه اربع و اربعین بود و فوت او در ربیع الاخر سنه اربع و ستین بود علیه الرحمه .

چون او وفات کرد ، فتنه در بلاد شام ظاهر گشت ، و شش تن خلافت طلب کردند : مروان حکم ، و ضحاک قیس فهری بود در شام ، و عبد الله زبیر در مکه ، و مختار کذاب به جهت محمد حنفیه (۱) در کوفه ، و نافع ازرق (۲) بود خارجی در نجد ، و عامر خارجی (۳) در عراق ، عفی الله عنهم .

الرابع مروان بن الحکم

و او از صحابه بود ، و نسبت او مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف . و اول کسی که خلافت را به شمشیر گرفت او بود ، و او مردی دراز بالا ، باریک اندام . ولادت او در سنه اثنین بود ، و او را به شهر اردن اهل شام در سنه اربع و ستین بیعت کردند ، و بعضی با ضحاک قیس فهری بیعت کردند ، و میان هر دو فریق منصاف شد ، موضعی که آنرا مرج (۴) راهط گویند ، ضحاک کشته شد ، تمام در بیعت مروان آمدند ، و او زن یزید معاویه را بخواست . روزی میان او ، و میان پسر یزید خالد نام که پسر زن او بود ، حکایتی شد ، مروان خالد را دشنام مادر داد ، و او بدین سبب بر مروان کینه گرفت ، و او را زهر داد کار نکرد ، شبی فرصت طلبید ، بالشت بروی وی نهاد ، چندان نگاه داشت که مروان بمرد ، در سنه خمس (۵) و ستین ، و مدت ولایت او نه ماه بود ، و مدت عمر او شصت و سه سال بود ، و او را فرزندان بسیار بودند : عبد الملک و بشرو محمد و عبد العزیز و الله اعلم .

(۱) اصل : حنیفه (۲) اصل : ازرق . الکامل : نافع بن الا زرق (۳) کذا ، در الکامل : نجد .

بن عامر بن عبد الله . (۴) اصل : مرج . الکامل : مرج (۵) اصل : خمسين .

الخامس عبد الملك مروان

کنیت او ابوالولید بود، و خصمان او، اورا ابوالد باب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی، بروی جمع آمدی و ولادت او در سنه ست و عشرين بود، و او مردی عاقل و دانا و شجاع بود، اما بخیل بود، او را بدین سبب رشح الحجر (۱) گفتندی، و او را بر معامله دیوان مدینه عامل کرده بودند، و مروان او را بر معاملت حجر (۲) فرمان گردانیده بود، پس از آن در سنه خمس و ستین او را ولی (۳) عهد کرد در شام، و بسبب خروج عبدالله زبیر، در عهد عبد الملك فتنه در میان خلق افتاد، و عبد الملك لشکر از شام بعراق آورد، و مصعب زبیر را بکشت در سنه سبعین، و حجاج را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد، تا عبدالله زبیر را بکشت، و کعبه را خراب کرد و ولایت عراق و خراسان حجاج را داد، و مهلب بن ابی صفره (۴) را خراسان داد، و پسر خود مسلم عبد الملك را بروم فرستاد، تا قلاع و حصون بسیار فتح کرد، و در پای قسطنطنیه بنشست، و در حدود مغرب فتوح بسیار کرد و در عهد او فتوح بسیار شد، و مدت ولایت او از اول عهد بیست سال بود بعد از قتل عبدالله زبیر، سیزده سال و هژده روز بود. فرزندان او: ولید و سلیمان و هشام و مسلمه و ابوبکر بودند.

السادس ولید بن عبد الملك

ولید بن عبد الملك، کنیت او ابو العباس بود، و او مردی بود فحش گوی و پلید چشم، خبیث فعل، و در عهد او قتیبه بن مسلم به ماوراء النهر رفت و فرغانه فتح کرد، و با ترک طرخان ترکستان (۵) مصاف کرد، و طرخان را بکشت و به خوارزم باز رفت، و از غنایم آن فتوح، صد هزار برده کودک از غلام و کنیز کن، بدست اهل اسلام افتاد، و حجاج در آخر ایام ولید بمرد بعلت میل (۶) و بیخوابی. چون حجاج سعد بن مسیب را که از کبار

(۱) کذا: ولی الکامل و سیوطی: رشح الحجر (۳) کذا، در (پ) خوانده نمی شود (۳) اصل: والی.

(۴) اصل: مهلب بن ابی صعوه، از الکامل و غیره اصلاح شد. (ه) کذا فی الاصل. ولی در الکامل نیز ترک

طرخان آمده، که از مرزبانان بادغیس و سواحل آمویه بود. (پ) میل، میل بمعنی جو و وظلم است، مال:

ای جار و ظلم (المنجد).

صحابه بود بکشت ، خواب از وی برفت ، بدان علت بعد از چهل روز بمرد و این حجاج صد و بیست هزار کس را از اشراف خلق کشته بود ، و رای حربها ، و ولید مسجد جامع دمشق بنا کرد ، و در عهد او از بلاد روم و اندلس و دیگر قلاع ، و از هندوستان تا بلاد ملتان و منصوریه فتح شد ، و مدت امارت او نه سال و هفت ماه بود ، و فوت او در جمادی الاخری سنه ست و تسعین بود والله اعلم بحقایق الامور .

السابع سلیمان بن عبدالملک

سلیمان بن عبدالملک ، کنیت او ابویوب بود ، میرد نیکو روی و فصیح و سپید پوست و خوب روی . افتتاح و اختتام دولت او بخیر بود ، رد مظالم کرد و عمر عبدالعزیز را ولی عهد کرد ، یزید بن مهلب (۱) را ولایت - راسان داد ، و در عهد او بلاد گرگان را فتح کرد و مسلمة برادر او قسطنطنیه فتح کرد ، و سلیمان زندانهای حجاج را خراب کرد ، از و آثار خیر بسیار مساند و ولادت او سنه اربع و خمسين بود ، ولایت او دو سال و هشت ماه بود و وفات او روز جمعه دهم ماه صفر سنه تسع و تسعین بود ، و مدت عمر او چهل و پنج سال بود ، علیه الرحمه ، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثامن عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم ، مادر او ام عاصم بنت عاصم (۲) بن عمر بن الخطاب ، و کنیت او ابو حفص (۳) بود ، و او را برادر بود اصح (۴) نام ، و او کتب او ایل خوانده بود و علم حوادث نیکو دانستی . روزی اسپی بر پیشانی عمر زخمی بزد بشکست ، چون برا در او اصح (۴) او را بدید گفت : الله اکبر هذا اشج بنی امیه الذی یملاء الارض عدلا (۵) . و در کتاب دانیال پیغامبر نام او اشج (۶) بود ، و عمر مردی خرب سیرت و عاقل عادل ، و منصف و باخیر بود ، و احوال

(۱) اصل : بن مهلب الکامل : مهلب (۲) اصل : مادر او علم بنت عمر . از الکامل و سیوطی و غیره اصلاح شد (۳) اصل : ابو حفص (۴) کذا ، ولی چند سطر بعد اصح آمده و در (پ) اصح و سبع است (۵) عربیه در نیست (۶) در اصل لا یقر اودر پ شیخ است ، الکامل و مجمل و سیوطی و ابن خلدون : اشج . در ابجد الذاریج گوید : اخرج الترمذی فی تاریخ کان عمر بن الخطاب یقول : من ولدی رجل یوجهه شجرة یملاء الارض عدلا و صدق ذلک بعمر بن عبد العزیز .

برجاده سنت مصطفی علیه السلام، و سیرت خلفاء را شدين داشت، و لعنت از اهل بيت مصطفی برگرفت و کارها برجاده عدل کرد، و یزید مهلب را بازداشت و خراسان بعد الله نعیم (۱) داد و در هیچ عهد مال خراسان و عراق زیادت از آن نبود که در عهد او، و بعضی از علماء برانند: که مهدی آخر الزمان او بود، و هر مال و ضیاع و املاک که ولات بنی امیه از خلق بظلم ستمده بود باز داد، و در عهد او خاقان ترکستان چین، سیصد هزار سوار و پیاده بیاورد جراح عبد الله حکمی بایست و پنج هزار سوار پیش او باز رفت از خراسان، و میان بخارا و سمرقند، یکماه در میان ایشان جنگ قائم شد، و به آخر نصرت اسلام شد.

ولادت عمر سنه اثنی و ستین بود و از و آثار خیر بسیار ماند، و فوت او به دیر سمعان (۲) بود، و مدت عمر او سی و نه سال بود، و وفات او روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدی و مائة بود، و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود. رضی الله عنه و عن اعوانه و انصاره. و السلام علی من اتبع الهدی.

التاسع یزید بن عبد الملك

ابو خالد کنیت او بود، او را عاشق بنی امیه گفتندی، پیوسته به لهو و طرب مشغول بودی، ولادت او در سنه تسع و ستین بود، و در ایام او یزید مهلب ببصره خروج کرد، یزید عبد الملك برادر خود مسلمة عبد الملك را بفرستاد تا او را در سنه اثنی و مائة بکشت، و ولایت خراسان سعد (۳) بن عبد العزیز را داد، بعد از وی سعید بن الحرث (۴) را داد، و بعد از وی ابن هبیره (۵) را داد. مدت ولایت او چهار سال و یکماه بود و عمر وی سی و شش سال بود و فوت او بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس و مائة بود، و سبب آن بود: که او معشوقه

(۱) کذا، ولی الکامل (ج ۵-۲۴) و ابن خلدون (ج ۳-۷۵) گوید: که الجراح بن عبد الله حکمی را از خراسان معزول و عوض وی عبد الرحمن بن نعیم القشیری را گذاشت. (۲) اصل: بدین سمعان، مجمل و الکامل: بدیر. ابجد التاریخ گوید: بدیر سمعان بکسر السین من اعمال حصص.

(۳) کذا. الکامل: سعید بن عبد العزیز، مشهور به: سعید خذینه (۴) کذا، الکامل سعید بن عمرو الحرثی (۵) اصل: بحیره. پ: بخره. الکامل و مسعودی و ابن خلدون: عمر بن هبیره الفزاری.

داشت حبابه (۱) نام، و یزید روزی بنشاط مشغول شده بود و فرمان داد، که هیچکس از خدم بنزدیک او نیاید: پس اناری بشگافت، و بجانب حبابه انداخت، حبابه از آن یکدانه بخورد، در حال بمرد، و چندانکه یزید آواز داد، هیچکس نزدیک او نیامد، که چنان فرمان داده بود، او بخانه مرده بماند، تا شب درآمد، پس خادمان درآمدند، و آن حال بدیدند، کار به تجهیز و تکفین کشید بساختند، یزید پای جنازه برگردن نهاد، چون او را دفن کردند، بیست روز بزیست و درگذشت.

العاشر هشام (۲) بن عبد الملك

هشام بن عبد الملك، کنیت او ابوولید بود، او بخلاف بنشست در ماه رمضان سنه تسع وستین (۳) و در ایام او زید بن علی بن الحسین خروج کرد، و چهارده هزار مرد از شیعه با او بیعت کردند، و باز خلاف کردند، و از آن جمله چهارده کس پیش او بماندند، و هشام عبد الملك، یوسف بن عمر را که والی عراق بود بطلب و دفع زید بن علی فرستاده بود، ناگاه او را دریافتند، قتال میان ایشان قایم شد تیری بردماغ زید آمد و شهید شد، او را دفن کردند، پس از آن او را از خاک برکشیدند و بیاویختند. پس هشام نامه کرد بجانب ابن عمر (۴) تا زید را بسوختند رضی الله عنه.

پسر (۵) زید بن علی، که یحیی نام او بود از آنجا بگریخت و بطرف بلخ آمد علیه الرحمه، و هشام ولایت خراسان را به جنید بن عبد الرحمن العطفانی داد (۶)، و در سنه اثنی عشر و مائه، خاقان ملک ترکستان بیرون آمد و با جنید مصاف کرد، میان سمرقند و فرغانه. و در سال دوم هم مصاف کردند، هر دو کرت نصرت لشکر اسلام را بود، و لشکر ترکستان چندان بود که در عد دنیا دید خلق بسیار از ایشان بدوزخ رفت، و بسیار اسیر شدند، و پروایتی فتح مسلمة برادر هشام را بود، و بملک خزمندینه باب الابواب بنا کرد (۷)، و آن فتح جنید را بود

(۱) اصل: حسانه. پ: حشانه. الکامل و مسعودی: حبابه. گزیده: حنانه. (۲) اصل: هشام (۳) کذا، ولی بقول جمهور: ۱۰۵ هـ (۴) اصل: پ: بجانب عمرو، ولی چون یوسف بن عمرو والی عراق بود نه خود عمر، کلمه ابن زیادت شد. (۵) اصل: پس زید، اگر به ضمه اول بخوانیم بمعنی همان پسر باشد.

(۶) کذا: الکامل و فتوح البلدان: الجفید بن عبد الرحمن بن عمرو بن الحرث العری. (۷) این جمله در اصل: پ: مشوش بود از تصریح یاقوت و الکامل و غیرهم اصلاح شد، یاقوت گوید: باب الابواب و هو الدرب و بند شروان علی بحر طبرستان و هو بحر الخزر.

ولایت هشام نوزده سال و هشت ماه و نیم بود، و بقولی یازده ماه، و فوت او بزمین شام در موضعی بود، که نام او رصافه (۱) است، و آن دارالملک او بود، و مدت عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او در ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرين و مائه بود.

الحادی عشر ولید (۲) بن یزید عبدالملک

اورا خلیفه ابن العاشق خواندندی، کنیت او ابوالعباس بود، مردی بی اعتقاد و پلید باطن و هوا دوست بود، ولادت او در سنه سبعین (۳) یا سنه ثمانین بود گویند بدین آیت رسید که: وخاب کل جبار عنید (۴)، مصحف از دست بینداخت و بر روی اماج نهاد، و بران تیر می انداخت و میگفت: اینک منم جبار عنید! لعنه الله بدین اعتقاد، پس ولایت خراسان به نصرسیار داد، نصرسیار یحیی بن زید را که بطرف خراسان و بلخ گریخته بود، در طالقان حدود کشت و بیاویخت (۵) تا ابو مسلم مروزی او را از دار فرود آورد. چون از ولایت ولید یزید یکسال و دوماه بگذشت، و خلق را خبث اعتقاد او معلوم شد، او را معزول کردند، و نام او خلیفه بنو مروان شد، روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه ست و عشرين و مائه کشته شد. الحمد لله علی ذلک.

الثانی عشر یزید بن ولید

کنیت او ابو خالد بود، ولادة او سنه ست و ثمانین بود، و او را ناقص نام شد بسبب آنکه موجب خشم ناقص کرد (۶)، اما مردی گزیده سیرت پاکیزه اعتقاد بود، روشن دل و عاقل بود، رد مظالم کرد، مادرش شاه بری (۷) بنت فیروز

(۱) اصل: رصافه، پ: احایه. الکامل و مسعودی: رصافه در ارض قنسرین. (۲) اصل: ولید بن عبد الملک. پ: مانند متن. (۳) اصل: سبعین و سنه ثمانین. (۴) قرآن، ابراهیم ۱۵ (۵) مزار این امام در جوزجان (سرپل) شمال افغانستان موجود است، برای شرح و کتبه آن به تعلیقات آخر کتاب مرجوع شود. (۶) این جمله در اصل چنین است: او را ناقص تمام شد، بسبب آنکه موجب خشم ناقص کرد ولی مطابق باین عبارت مسعودی اصلاح شد: انما ناقص بعض النجید ارزاقهم فقالوا یزید ناقص... (۷) کذا. مجمل و گزیده: شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار، مسعودی: امه ساریه بنت فیروز. الکامل: امه شاه فرزند بنت فیروز بن یزدجرد...

بن کسری بن یزدجرد بن شهریار بود، ذکر او در کتب قدماء بود بدین وجه که :
یا... (۱) الکنوز و یا ساجداً بالاسحار کانت ولایتک رحمتی و وفاتک فتنة
فنبشوک فصلبوك . معنی چنان باشد : ای پراگنده کننده گنجها ! و ای سجده کننده
در اسحار ! ولایت تو رحمت بود، وفات تو فتنه بود، ترا از گور برکشند
و بیاویزند، و مدة عمر او چهل سال بود. وفات او بیستم ذی الحجة سنه ست
و عشرین و مائه بود، ولایت او پنجاه و دو روز بود. چون مروان محمد مروان حکم
که او را مروان حمار گفتند، بامارت بنشست او را از خاک بیرون کشید
و بیاویخت، علیه الرحمة والغفران، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثالث عشر ابراهیم بن ولید

کنیت او ابواسحاق بود، روزی که برادرش درگذشت او را بیعت کردند، بعد
ازو برادر او، و عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملك، بمروان محمد بن
مروان الحکم بیعت کردند، و مروان والی بلاد جزیره بود، و دعوت خلافت میکرد
لشکر به غوطه (۲) دمشق آورد، مروان با سلیمان بن هشام بن عبد الملك، که
فرستاده ابراهیم بود، مصاف کرد، و مروان او را بکشت. ابراهیم ولید پیامد
و خود را از ولایت خلع کرد، در بیعت مروان درآمد، و مدت ایالت او هفت
روز بود، و بروایتی هفتاد روز، و مدت سه ماه کار امارت مضطرب بماند
تا بر مروان قرار گرفت، و ابراهیم در سرآب (۳) که از ولایت جزیره است
غرق شد، در صفر اثنی و ثلاثین و مائه .

(۱) این جمله عربی در اصل و پ سخت پریشانست و چنین نوشته شده : یا مسبور (پ : مبور)
الکنوز و یا ساجداً بالاسحار کانت ولایتک رحمتی (پ : رحمة) و وفاتک فتنة فنبشوک فصلبوك
(پ : فصلبوك) چون این عبارت بی معنی بود، مطابق بترجمه فارسی اصلاح شد، اما بجای مسبور ؟
نقاط گذاشتم، شاید صحیح آن منشر یا منشر باشد بمعنی پراگنده . ولی نبش شگافتن قبر است .
(۲) اصل : عوطه . الکامل : غوطه . یا فوت گوید : ناحیه ایست که دمشق در آنست، و محیط آن هژده
میل است . (۳) کنذافی الاصل . پ : از آب ؟ در مراجع موجوده یافته نشد شاید فرات و یا به
اضافت سرآب باشد . گزیده (ص ۲۸۶) جای غرق را فرات گفته است .

الرابع عشر مروان بن محمد بن مروان الحكم

کنیت او ابو عبد الله (۱) بود، و مادر او کردیه (۲) بود، و ولادت او در سنه خمس و ستین، و بروایتی سنه سبعین، و بروایتی سنه اربع و ستین بود، و بیعت او در سنه سبع و عشرين و مائه، و او را حمار الجزیره گفتندی، بدان سبب که عرب هر صد سالی را سال حمار گوید، بدلیل قوله تعالی فی قصه عزیر: بل لبث مائة عام فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظرا الى حمارك (۳) و ملک بنی امیه نزدیک صد سال بود، که او را امارت رسید.

حمارش از بهر آن گفتند، و در کتب بنی امیه رسیده بود، که رفتن ملک بنی امیه وقتی باشد، که بامارت کسی بنشیند، که مادر او جاریه (۴) باشد. و مروان آخرین امیر بود از بنی امیه. در ایام او منازعت افتاد، میان نصر سیار و میان سرهنگان او بخراسان، و درین وقت ابو مسلم مروزی خروج کرد، و ضحاک قیس فهری خارجی خروج کرد از شهر زور (۵) بر مروان، و میان ایشان قتال افتاد در نواحی کوفه، و در سنه ثمان و عشرين و مائة ضحاک را بکشت، و ولایت مروان پنج سال و دو ماه بود، و او را در بوضیر دیهی از دیهائ مصر بکشتند (۶) و دولت بنی امیه و بنی مروان نقل کرد، و سلطانی بنی العباس قوت گرفت. حق تعالی سایه چتر پادشاه زمان را با عواطف امن و امان ممدود دارد. والله اعلم بالصواب.

(۱) الکامل: وکان یکنی ابی عبد الملک (۲) اصل: کرده از الکامل (۳: ۲۰۴) اصلاح شد. (۳) قرآن، البقره، ۲۵۹. (۴) اصل: جاریه (۵) اصل: شهر روز الکامل و طبری و گزیده: شهر زور. یا قوت گوید: و هی کوره و اسمع فی الجبال بین اربل و همدان احد ثما زور بن الضحاک و اهل هذه النواحي کلام اکراد... (۶) اصل: او را درین توصیف دیهی از دیهائ مصر بکشتند. پ: او را در موصوف دیهی السخ... از الکامل تصحیح شد که گوید: و کان قتلہ ببوضیر من اعمال مصر...

الطبقه الرابعه

خلفاء بنی العباس

خبر کردن مصطفی علیه السلام بخلافت فرزندان

عباس

اصحاب تواریخ و نقل آثاری چنین روایت کرده اند، که مصطفی علیه السلام عم خود عباس را از خلافت (۱) فرزندان او، بعد از بنی امیه اعلام فرموده بود و عباس رضی الله عنه سه سال از مصطفی علیه السلام بزرگتر بود، و او را چهار پسر بود: عبدالله و عبید الله و فضل و قثم. و مدتی عمر عباس هشتاد و سه سال بود، و در خلافت عثمان رضی الله عنه، بمدینه وفات کرد، و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و پسر او فضل بشام وفات کرد، و عبید الله به مدینه، و قثم به سمرقند، و عبد الله (۲) عباس رضی الله عنه پانزده ساله بود، که مصطفی علیه السلام از دنیا نقل کرد و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و عمر او هفتاد و سه سال بود، و بطایف وفات کرد در قننه عبد الله بن الزبیر. و او را هشت پسر بود، یکی از ایشان علی بن عبد الله عباس رضی الله عنهم بود و پدر خلفاء، و چون این علی از مادر بزراد امیر المومنین علی کرم الله وجهه کام او را بمالید، و او را علی نام کرد، و پدرش را بگفت که: هذا ابا الخلفاء. و چون بزرگ شد، عبادت بسیار کردی، بوستانی داشت پانصد درخت، در آنجا هر روز زیر هر درخت نماز دو رکعت بگذاردی و این علی عبد الله را ولید عبد الملك مروان، دوبار تازیانه زدن فرمود (۳) یک کت به جهت آنکه زن هشته (۴) ولید را در حکم خود آورد، یک کت دیگر از وی نقل کرده بودند: ان هذا الامر سیکون فی ولدی. زود باشد، که خلافت بفرزندان من رسد، او را هفده (۵) تازیانه زد، و بنو امیه فرزندان عباس (۶)

(۱) در اصل کلمه خلافت نبود، حسب ضرورت از (پ) نوشته شد، الکامل گوید: ان رسول الله اعلم العباس ان الخلافة تولی ولده (۵ - ۱۹۴) کذا فی الطبری. (۲) اصل: عبید الله. ولی خلفاء از اولاد عبد الله بن عباس اند. (۳) اصل: رد و بفرمود. پ: مانند متن (۴) پ: هشته. ولی هشته از مصدر هشتن بمعنی فروما شده و گذاشته و رها کرده (برهان قاطع). (۵) پ: هفت (۶) در اصل و پ کلمه عباس نبود، بحکم ضرورت اضافه شد.

را منع کرده بودند، که از بنی الحارث (۱) زن نخواهند، بدان سبب که خبری روایت کرده بودند، که از بنی امیه خلافت بمردی (۲) رسد، که پدرش عباس باشد، و مادرش حارثیه. و این علی بن عبد الله رضی الله عنه، چون چهارده ساله شد او را پسری آمد نامش محمد کرد، و او پدر خلفاء بود، و این محمد در زمان خلافت عمر عبد العزيز رضی الله عنهما، اجازت خواست، و رایطه (۳) بنت عبید الله الحارث را در نکاح آورد، حق تعالی او را پسری بخشید از ان زن، ابوالعباس سفاح و دختران (۴) و فرزندان دیگر داشت: ابراهیم و ابوجعفر و علی و حسن.

روایت کنند: که پسر محمد حنفیه (۵) که ابوهاشم نام او بود، و در علم قدر و جلالت تمام داشت، چون او را وفات نزدیک آمد، وصیت کرد محمد علی عبد الله را که چون از هجرت صد سال تمام شد، داعیان خود را به اطراف ممالک بفرست تا بخلافت شما دعوت کنند، به حکم آن وصیت چون صد سال تمام شد محمد امام، دعوت آغاز کرد، چهار کس او را اجابت کردند از اهل کوفه منذر همدانی و ابوریاح نبال و ابو عمرو و بزاز و مصقله طحان، و دیگر داعیان را باطراف خراسان فرستاد، و در سنه اربع و مائه ولادت ابوالعباس سفاح بود از حارثیه، پدر او را در خرقة پیچیده، به نزدیک نقباء خراسانی آورد گفت: امام شما این خواهد بود، و این حال در ولایت عبد الملك بود.

چون سال سنه خمس و عشرين و مائه رسید، نقباء خراسانی از اهل دعوت بکوفه آمدند، و ابومسلم مروزی رحمه الله علیه کودک بود و حدیث دعوت فهم کرده بود و خدمت یوسف بن ابوسفیان با هلی (۶) میکرد، و نقباء علامات دولت در ناصیه او میدیدند. چون از کوفه بمکه آمدند، بخد مت محمد عبد الله عباس، و مال خراسان بگذااردند و خبر ابومسلم باو باز گفتند فرمود: که اگر آزاد است او را بدست آرید و اگر بنده است بخرید. چون بفرمان او را بخد مت امام آوردند، او را خدمت میفرمود، چون امام محمد بر حمت حق پیوست، پسر بزرگترش ابراهیم قایم مقام

(۱) پ: الحارث. (۲) در متن اصل: بکسی. در حاشیه اصل و پ: بمردی.

(۳) اصل: رایطه، از مسعودی اصلاح شد (ج ۲ ص ۲۰۹). (۴) اصل: و دختران. (۵) اصل: حنفیه.

(۶) اصل: باهل.

پد رشد، ابومسلم را بخراسان فرستاد، و او فرصت نگاهداشت، و شهر مرو را خندق کرد، و حشم بسیار جمع کرد، و اول اظهار دعوت بنی العباس، روز عید کرد و نماز گذارد و خروج کرد در رمضان سنه تسع و عشرين و مائه، و متابعان بنی امیه را از خراسان نفی کرد، و دعوت به آل محمد میکرد، و مخفی نام ابوالعباس اظهار میکرد، و نصر (۱) سیار از پیش او به نشا پور بگریخت، چون به ساوه رسید فوت شد و مملکت عجم بر ابومسلم مروزی قرار گرفت و مال و زر بسیار بخد مت ابراهیم امام فرستاد، و ابراهیم امام با برادران ابوالعباس و ابو جعفر و فرزندان و خدم حج گذارد، چون خبر خروج ابومسلم و دعوت ابراهیم امام، بمروان رسید به امیر دمشق فرمان داد، تاروی برایشان نهاده، و آنگاه ابراهیم امام را بگرفت در زندان حران مقید کرد، در قید بر حمت حق پیوست، و ابو جعفر با دو عم خود و دیگر پسر عمان، بکوفه آمدند و مخفی گشتند، ابومسلم بنواحی عراق بود با لشکر خود، و او را امیر آل محمد لقب شده بود، و زید علوی را که سالها آویخته بودند از دار فرو گرفت و بفرمود: تا جمله خلاق تعزیت او بداشتند و جامه سیاه کردند و با خلق چنان نمودند، که به جهت تعزیت آل محمد که شهید شده بودند بردست بنی امیه، جامه سیاه میکنند، و در سر آن بود، که ابوالعباس اعلام داده بود: که دولت عباسیان و شعرا رایشان در لبس، سیاه خواهد بود. ابومسلم چون درین وقت رای از بنی العباس بگشته بود، و میخواست تا از علویه امامی باشد، جلال وزیر را که محمد گفتندی، به نزدیک سه تن از اولاد علی فرستاد رضی الله عنهم: جعفر صادق و عبدالله حسن علی، و عمر علی حسین علی، ایشان قبول نکردند، و پیش از آنکه جواب به ابی مسلم رسیدی، خراسانیان که فرستاده ابومسلم بودند در کوفه آمده بودند و غوغا کرده به جهت امام، و ابومسلم مخفی داشت آمدن عباسیان را بکوفه، و ابو حمید سمرقندی غلامی داشت خوارزمی سابق نام، آن غلام را از احوال امام معلوم شد، بطریقی آن موضع را طلب کرد، و بخد مت ایشان آمد. چون بخد مت ایشان رسید پرسید: که پسر ابن حارثیه (۲) کد امست؟ بر ابوالعباس اشارت کردند حالی زمین بوس کرد، و مبارکباد خلافت گفت، و دیگران را اعلام داد.

(۱) اصل: نصیر. الکامل و غیره: نصر. (۲) اصل: حارثه، پ: حارثیه.

جمله جمع شدند، و لبس سیاه و استعداد تمام که ابو مسلم فرستاده بود بخدمت آوردند و ابو العباس شب آدینه، دوازدهم ربیع الاول سنه اثنین (۱) ثلثین و مائه بیرون آمد، و نماز شام بگذارد بجماعت، و دیگر روز آدینه در مسجد جامع با او بیعت خلافت کردند، رضی الله عنه. بعد ازین ذکر صاحب الدعوة ابو مسلم تقریر کرده آید. والله اعلم.

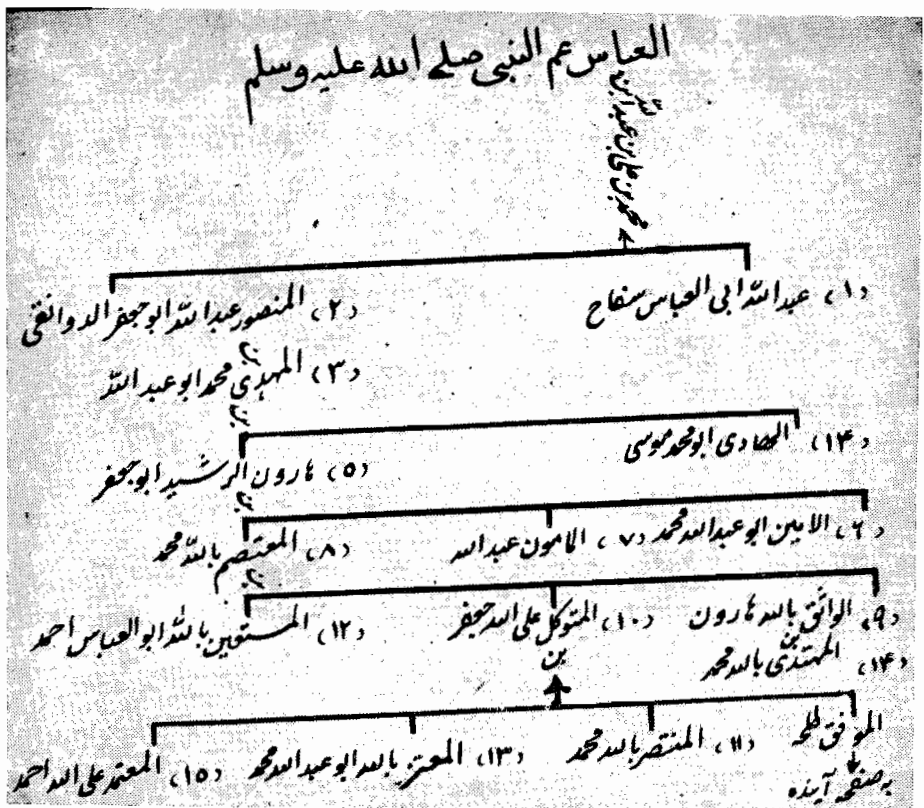
ذکر صاحب الدعوة ابو مسلم المروزی

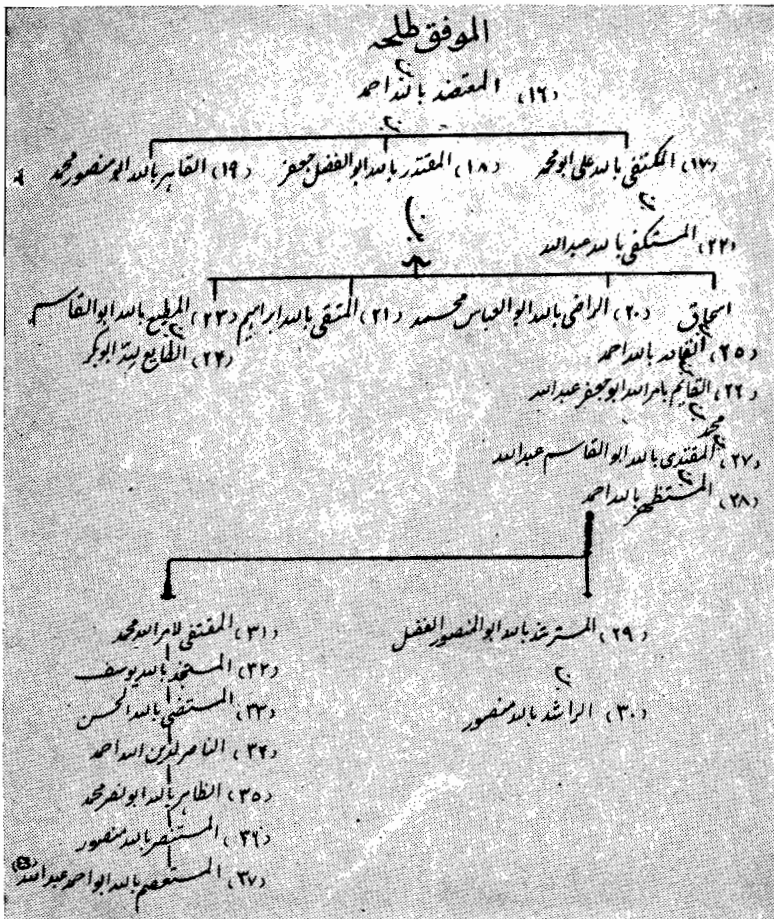
صاحب تاریخ مقدسی گوید: که در اسم و نسب او اختلاف است، بعضی گفته اند: از عرب بود، ولادت او باصفهان بود، و پرورش او در میان فرزندان ادریس بن عیسی العجلی بود، و در مکتب قرآن با ایشان حفظ کرد، و لغت و اشعار یاد گرفت، و بیشتر اهل تاریخ برانند، که او باصل از عجم بود، اما فاضل و حافظ و پرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر، دراز پشت کوتاه ساق. هرگز کس او را خندان ندیدی و مزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی نمودی، و از هیچ نکبت ترش روی نداشتی، سخت دل عظیم بود و بر کس رحم نیاوردی. نازیانه شمشیر او بود، جمله انصاف را که بر دولت بنی امیه دل نهاده بودند و نشو و نما در ولایت بنی مروان یافت، از خراسان و یمن و ربیعہ از زهاد و عباد و قضات و ملوک و دهاقین و مجوس و نصاری و یهود و غیر آن جماعت را همه بکشت. روایت آنست که بی آنچه (۲) در جنگها و حصارها بکشت سیصد و ششت هزار مرد را در مقام سیاست بکشت، جهان را از خوارج بنی امیه خالی کرد، و دولت بعباسیان رسانید. بتأیید الله و نصره.

او را سه زن بود، مرد غیور بود بر حرم خود، سالی یک کرت بفراش زن خود نرفتی، عظیم جوانمرد بود و بی طمع، هرگز از هیچکس طمع نکرد و نخو است و نستاند. او را یک هزار طباح بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پختندی و صد و سی گوسفند بیرون گاوان و مرغان خرج شدی. یک هزار و دو یست سر بارکش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله ندا فرمود هر که در قافله به جهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم. باید که آنچه ما یحتاج طعام

(۱) در اصل خوانده نمی شود، از اکامل نوشته شد. (۲) در اینجا برخلاف سایر موارد این کتاب آنچه با ملای قدیم (آنج) نوشته شده، ولی در دیگر موارد آنچه آمده که متأخر تراست.

و شراب جمله اهل قافله است از من باشد، در رفتن و آمدن جمله اعراب بادیه از خوف او از حوالی راه نقل کردند، و بموضع دیگر رفتندی. چون بمکه رسیدی بر کنار حرم از مرکب پیاده شدی و پای برهنه میرفت، تا نماز پیشین و واجبات و فرایض و آداب و شروط حج بجای آوردی رحمة الله علیه. و ولادت او در سنه اثین و مائه بود، و در سنه سبع و ثلثین و مائه بر دست ابو جعفر المنصور که دوم خلیفه بود شهادت یافت، و مدت عمر اوسی و پنج سال بود علیه الرحمة والغفران. و لقب او شهنشاه شد، و نوبت او بر سر چهار سوی مرو شاه جهان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشره و ستمائه، که خروج چنگیز خان ملعون بود. اسپ نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند. حق تعالی او را و جمیع خلفاء بنی العباس را و سلاطین ماضیه را غریق رحمت گرداناد.





ابی العباس سفاح رضی الله عنه

نام او عبدالله بود ، بن محمد بن علی عبدالله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین (۱) ولادت در سنه خمس ومائه ، و قیل در سنه ثلاث ومائه . و مادر او رایطه بنت عبید الله الحارثیه (۲) بود ، و بیعت او روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین وثلاثین ومائه (۳) بود ، اول کسیکه با او بیعت کرد عم او بود داود

(*) این شجره در اصل سخت مغشوش است و بسبب نم رسیدگی سیاه گردیده و خورانده نمیشود ، از تکامل و مجمل و طبری و تاریخ خلغای سیوطی و ابجد القوارخ محقق قندهاری و غیره کتب تاریخی نوشته شد .
(۱) اصل : اجمعین بود (۲) اصل : عبدالله الحارثیه . پ : رابطه بنت عبدالله الحارثیه الکامل و مسعودی و غیره :
او رابطه بنت عبید الله بن عبدالمدان الحارثی (۳) در اصل کلمه اثنتین خوانده نمی شود ، از الکامل نوشته شد .

بن علی بن عبدالله بن عباس. بعد از و برادر او ابو جعفر منصور، از بامداد جمعه تا نماز پیشین خلق با او بیعت کردند، پس ابو العباس خطبه کرد و نماز بگذارد و بعد از نماز به لشکرگاه ابوسلمه خلیل (۱) رفت، تمام لشکر در بیعت او آمدند و عبدالله بن علی بن عبدالله عباس، عم خود را به قتل مروان نامزد کرد، مروان به هزیمت از پیش عبدالله رفت تا کشته شد، و عبدالله علی دمشق را فتح کرد و باره او را خراب کرد، و قبور بنی امیه را تمام باز کرد، و جمه را بیرون آورد و بسوخت، در گور معاویه خطی بود چون خاکستر، و در گور یزید مهره‌ای پشت او جدا بود، و هر کرا در یافت از اقرار بقاء و اتباع ایشان را همه بکشت، و سر ایشان به نزد یک ابو العباس فرستاد، و سر مروان را هم. و ابو العباس آن سر را بخراسان فرستاد تا بسمرقند بردند. ولایت ابو العباس چهار سال و ده ماه بود، و وفات او در ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و مائه بود. اللهم اغفر له و الله اعلم بالصواب.

ابو جعفرالد و النقی

اسم او عبدالله بن محمد بود، و هر دو برادر همام بودند، و او از ابو العباس مهتر بود و ولی عهد برادر خود بود، و مادر او را سلامه (۲) نام بود، و بر وایتی سلامه (۳) زید الحمیری بود، و او را عبد الملک طویل گفتندی، و ولادت او بشام بود به موضعی که آنرا اشاره (۴) خوانند در سنه خمس و تسعین (۵)، و در وقت بیعت خلافت چهل و دو ساله بود، در آن وقت که خلق به برادرش بیعت کرده بودند، ابو مسلم را با ابو جعفر در خراسان فرستاد، ابو مسلم ابا جعفر را تخویف کرد و بود، آن کینه در دل او بود. در آخر عهد ابو العباس ابو مسلم با ابو جعفر به حج رفت. چون حج بگذاردند، بوقت مراجعت در اثناء راه خبر فوت ابو العباس رسید، ابو مسلم عطف کرد بجانب جزیره ابو جعفر او را بطریق با آورد. و برو بهانها کرد و ابو مسلم را بکشت و خلافت او را مسلم گشت و عمش با او خروج کرد و دعوی خلافت کرد، اهل شام در بیعت او آمدند

(۱) اصل: ابو مسلم جلال. پ: کذا. از الکامل و مسعودی و مجمل درست شد. و ابو سلامه حفص بن سلیمان الخلیل وزیر و کتابت سفا. (۲) پ: اسلامه. مجمل و مسعودی: سلامه البربریه (۳) پ: ثلاثه زید. (۴) اصل و پ: براه. الکامل: ولد بالحمیمه من ارض الشراء. یا قوت: الشراء صقع بالشام بئر دمشق و مدینه. (۵) در اصل کلمه تسعین مغشوش است.

و سبب آن بود: که ابوالعباس شمشیردرمیان نهاده بود، که هر که آن شمشیر بردارد، و مروان را بکشد، خلافت بعد از من او را باشد، و عبدالله بن علی، عمش آن شمشیر برگرفته بود. درین وقت ابو مسلم اباجعفر را نصرت کرد، و عبدالله را بگرفت و به نزدیک ابوجعفر فرستاد، تا در حبس بمرد. بموضع بغداد آمد و بغداد بساخت، و آن را مدینه السلام (۱) نام نهاد، ولایت او بیست و دو سال بود کم سه روز، فوت او بمکه بود در سنه ثمان و خمسين و مائه، پیش از تروییه سه روز، به حج (۲) دفنش کردند. و مدت عمر ابوجعفر منصور شست و سه سال بود.

المهدی محمد بن ابی جعفر المنصور

کنیت او ابو عبدالله بود، ولادت او در سنه احدى و عشرين و مائه، و او بزرگتر فرزندان منصور بود، و مادر او ام موسی بنت منصور الحمیری بود، منصور پیش از تروییه بیک روز فوت شد، مهدی را روز تروییه در سنه ثمان و خمسين و مائه سی و هشت ساله بود که بیعت کردند، و او را اوصاف حمیده بسیار بود، رد مظالم کرد، و هر پنج نماز بجماعت حاضر شدی، و جمله خزاین که پدرش منصور جمع کرده بود، همه را در خیرات صرف کرد، و مسجد حرام را وسیع گردانید، و در عرصه عمارت آن بقعه مبارک در افزود، و در سالیکه به حج رفت، هشتاد هزار درم نقره نفقه کرد، و او را آنچه از یمن و مصر خرج کرد، و بیمارستانها به جهت بیماران و معلولان بنا نهاد، و پسرش هادی بن مهدی با صد هزار سوار مواجب خوار، و رای حشری و اتباع و اهل سوق بیلاد روم فرستاد، و از کفار روم چهل و پنج هزار مرد را بدوزخ فرستاد و چندان غنایم بدست آورد، که اسپی بدرمی، و زرهی بدرمی، و بیست شمشیر بدرمی شد، و از غنایم و جزیه هر سال هفتاد هزار دینار زر بر اهل روم مقرر شد، و حکیم مقنع در عهد او خروج کرد، و مذهب تناسخ ظاهر گردانید و او مرد بیک چشم بود از ولایت مرو. مهدی چشم خراسان را نامزد قلعه او کرد، بحدود کش او را محصر گردانید و بکشتند، و سر او به نزدیک مهدی فرستادند. و فوت مهدی در ری بود، روز پنجشنبه بیست و دوم ماه محرم، سنه تسع (۳) و ستین و مائه.

(۱) اصل: اسلام (۲) اصل: حجرم پ: محجور. یا قوت: حجون، جبل باعلی مکه و غنده مدافن.

(۳) الکامل: کذا. مسعودی: تسع و ستین و مائه.

و مدت ولایت او ده سال و یک ماه و نوزده روز بود، و گفته اند که یازده سال بود. والله اعلم.

الهادی ابو محمد موسی بن المهدی

مادر او و مادر هارون یکی (۱) بود، ولادت و بکوفه بود، بیعت او در سنه تسع و ستین و مائه بود، و در حال فوت پدر، او به جرجان بود، و بیعت او برادرش هارون بستند در بغداد، و چون از جرجان به بغداد آمد، خواست تا هارون را از ولایت عهد خلع کند، و پسر خود را ولی عهد گرداند، هارون چون ولایت عهد (۲) بعد از هادی از پدر داشت، تن در خلع نداد، و هادی پر خرد و بزرگ منش و بلند همت بود و در یک شب عیسی بن داب (۳) را سی هزار دینار نیشا پوری عطا داد، ولادت هادی در سنه خمس و عشرين و مائه بود، و مدت عمر او چهل و پنج سال بود (۴) و فوت او در عراق بود، شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه، و مدت خلافت او یک سال و چهار ماه، و بر وایتی سه ماه بود.

والله الباقي والدايم وهو على كل شيء قدير.

الرشید ابو جعفر هرون بن المهدی

بیعت او در ربیع الاول سنه سبعین و مائه بود، و اهل تواریخ گویند: که هر گز شبی مثل آن شب نبود، بسبب آنکه درین شب یک خلیفه فوت شد و یک خلیفه را ولادت بود. و آنچنان بود که فوت هادی و بیعت هارون و ولادت مامون در آن شب اتفاق افتاده بود. و ولادت هارون در سنه ثمان و اربعین و مائه بود (۵) چون هارون بخلافت رسید وزارت به یحیی خالد برمکی داد، و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث داد، و جمله فرزندان ابوطالب را امان داد، و به جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضاة مما لک بهابی یوسف القاضی داد، و قضایری و مغرب به محمد حسن شیبانی داد، و بر امکه در عهد او بغایت اعلی درجات مناصب برسیدند و بزرگ افتادند، و سبب

(۱) اصل: مکی و ظاهراً غلط است، زیرا مادر هادی و هارون: خیزران بنت عطاء ام ولد حرشیه بود (مسعودی). (۲) اصل: پ: ولایت عبدالله که سهو کتابان خواهد بود (۳) اصل: را ب. پ: رات انکامل و مسعودی: داب (۴) الکامل (۶-۱۱): و کان عمره ستا و عشرين سنه و قیل ثلاثاً و عشرين سنه. (۵) الکامل: مولد هرون خمس و اربعین و مائه یا تسع و اربعین و مائه ولی چون جلوس وی در ۱۷۰ هـ است و در وقت جلوس ۲۲ ساله بود (الکامل ۶-۴۳) نباید ولادتش همان ۱۴۸ هـ باشد.

آن بود: که هارون را خواهری بود عباسه (۱) نام، او را دوست داشتی، و جعفر یحیی را هم بغایت دوست داشتی. چون بی هردو شکیبائی نداشت به جهت حضور هردو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر بهم در یک مجلس حلال باشد بران قرار که بفراش جمع نشوند. و چون عقد نکاح شد، ایشان را جمع می آورد، دلها و ایشان با یکدیگر میل کرد. و در فراش بر سیل خفیه جمع شدند و حمل ظاهر شد، و فرزندی بیک حمل تولد شد، هارون را معلوم شد، جعفر را بکشت. و فضل برادر او را با پدرش در زندان محسوب کرد. تا در حبس بمردند و خاندان ایشان بکلی برانداخت. و خواهر را در صندوق کرد، و در چاهی انداخت، و هارون پشیمان شد. و سنت هارون (۲) آن بود خود که یکسال حج کردی و یکسال غزا. و مدت خلافت او بیست و سه سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الامین محمد بن الهرون

کنیت او ابو عبدالله و مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود. هارون او را ولی عهد خود کرد. بعد از و مامون را، و امین را بطوس بیعت کردند و ولادت او در ماه شوال در سنه احدی و سبعین و مائه بود. پدر او را ولی عهد کرد و بعد از و مامون را. و بعد از و مامون را. امین فاضل و عالم و کریم بود، اما چون او جوان و نازنین بود، به لهو و طرب مشغول شد، و هر ماه یک بار دادی و فضل ربیع را وزارت داد، و مامون (۳) بیعت و ولایت بعد از پدر خود به جهت علی موسی رضا بستند، امین چون بشنید که مامون لقب و اسم امین از خطبه و دراهم و دینار بیرون برد، امین علی بن عیسی بن همامان (۴) را بحرب مامون فرستاد، و مامون طاهر بن الحسن و هرثمه (۵) را بالشکری گران به بغداد فرستاد، و امین را محصر کردند، مدت یکسال. و درین وقت علویان بهر طرف خروج کردند، و کار امین در هم شد، و

(۱) اصل: عباسه (۲) در نسخه اصل گاهی بالف و گاهی بدون الف است. (۳) کلمات و مامون در اصل نیست، و چنین معنی میدهد که باید امین برای علی موسی رضا بیعت سقده باشد، ولی به تصریح مسعودی و مجمل، مامون در مرو برای وی بیعت سقده که مهترین دودمان علی رض بود بنابران بر حسب ضرورت و قول مورخان اسم مامون در عبارت زیادت شد (۴) در اصل خوانده نمی شود از الکامل درست شد. (۵) اصل: هرثمه. الکامل و مجمل و ابن خلدون: هرثمه بن اعین.

و به عاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من ثمان و تسعين و مائه . و مدت عمر او بیست و هفت سال ، و خلافت چهار سال بود .

(پس از امین در بغداد با ، (۱) ابراهیم المبارک بیعت کردند ، و سبب بیعت او آن بود ، که آل عباس را در بغداد معلوم شد : که مامون علی موسی الرضا را از مدینه بخراسان برد ، و خلق را بولایت عهد او بعد از امین ، مامون بیعت داد ، عباسیان برسیدند ، که خلافت از خاندان عباسیان نقل شود ابراهیم را بیعت کردند . در تشویش امین و مامون ، ولایت و خلافت ابراهیم یک سال و یازده ماه بود . والله الباقی و الهادی .

المامون عبدالله بن الهارون (۲)

مبارک عهد و ولایت بود (۳) ، مردی بود لعل و سپید ، فراخ چشم کشیده روی تنک موی ، بر رخسار خال سیاه داشت ، مادر او جاریه بود بادغیسیه (۴) مراجل نام ، نیکو سیرت و رعیت پرور و عدل گستر و منصف و عادل بود ، در محکمه قضا خود دانشستی و خطبه کردی و نماز جمعه خود گذاردی ، و برادر خود موتمن را از بیعت خلع کرد ، و دیگر برادر معتصم را ولی عهد کرد ، و علم قدیم را ظاهر کرد ، فلسفه (۵) و حکمت و طب و نجوم را از زبان یونانی بعربیت نقل کرد ، و بکرات غزوروم کرد و حصون و قلاع در آن دیار فتح کرد ، و رجاء بن ابی الضحاک (۶) را بفرستاد تا علی موسی رضا را از مدینه بخراسان برد و بیعت داد خلق بولایت علی (۷) موسی رضا بعد از مامون ، و آن بسعی فضل وزیر بود و فضل سهل را ذوالریاستین لقب داده بود ، عباسیان ازین بیعت برافشاندند و ابراهیم المهدی را بیعت کردند ، مامون پشیمان شد ، علی رضا را زهر داد

(۱) جای کلمات بین قوسین در اصل سپید است ، به تقریب اضافه شد . این ابراهیم پسر مهدی و برادر هارون ملقب به المبارک بود (الکامل ۶-۱۴۰) . (۲) جای این عنوان در اصل سپید است . (۳) کذا فی الاصل (۴) اصل : جاریه بود او عبسه نام ، مطابق بقول جمهور اصلاح شد . (۵) اصل : فلسفی (۶) اصل : واجبات الضحاک . الکامل : مانند متن . (۷) اصل : علی و موسی .

و بفرمود ، تا فضل را در گرمابه (۱) بکشتند ، و حسن سهل را وزارت داد ، و طاهر را سپاه سالاری داد ، ذوالیمینین لقب فرمود ، بدانچه علی عیسی هاما (۲) رابدو دست شمشیر زد و بکشت . و در بغداد او را بیعت خلافت کردند ، و بعد از آن مدت خلافت او بعد از شهادت امین بیست سال بود ، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود ، و فوت او بیلا در روم بود ، و به طرسوس (۳) نقل کرد . و آنجا دفن کردند ، در سنه ثمان عشر و مائتین (۴) .

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید

این روایت صوری است ، اما روایت نسبی (۴) نام او ابراهیم بود ولادت او در شعبان سنه احدی و ثمانین و مائه بود (۵) ، او در میان بنی احوال خود میبود ، چون بزرگ شد ، قرآن بیا موخت و خط و ادب تعلیم کرد ، و مردی علم دوست بود ، و عادل و ضابط و بسیار عطاء بود ، و از خلفای بنی العباس ، بیش از و شجاعتر هیچکس نبود ، و در عهد (۶) برادرش امین با او بود در بغداد ، چون امین شهادت یافت ، از بغداد بخراسان آمد بنزدیک مامون . مامون را چند آن خدمت کرد که مامون او را ولی عهد خود گردانید و با بک خرمی (۷) که در عهد مامون خروج کرده بود ، و اکثر بلاد آذربایجان ، دین او را گرفته بودند ، او را بگرفت و ببغداد فرستاد ، او را بیا و یختند در شهر سنه ثلاث و عشرين و مائتین بود ، در مدت بیست سال با بک خرمی (۷) ، دویست و پنجاه هزار مسلمانرا کشته بود ، و معتصم بغزو روم رفت ، و عموری (۸) را فتح کرد ، و شهر «سرمین را» را بر هفت فرسنگی بغداد بنا کرد ، و مدت خلافت او هشت سال و هفت ماه و هشت روز بود ، و او هشتم خلیفه بود ، و هشتم فرزند عباس ، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود . او را هشت پسر ماند و هشت دختر ، و از وی هشت هزار دینار ماند و هشت هزار درهم ماند .

(۱) اصل : در گرمابه بکشتند ، به قول الکامل درست شد : و ثب قوم با الفصل بن سهل فقتلوه فی

الحمام (۶-۱۴۳) . (۲) اصل : ماما ، جمهور : هاما .

(۳) اصل : طرسوس ، الکامل و غیره : طرسوس ، که شهری بود آبادان در شام (حدود العالم) .

(۴) اصل : و مائتین . (۵) الکامل : و کسان مولده سنه تسع و سبعین و مائه و قیل ثمانین و مائه .

چون معتصم در ۲۲۷ هـ وفات یافته و مدت عمرش ۴۸ سال است ، باید مولد وی ۱۷۹-۱۸۰ هـ باشد .

(۶) اصل : در عهد او برادرش . چون او زاید است حذف شد .

(۷) اصل : با بک جریمی . پ : با بک خرمی . الکامل : با بک خرمی . مسعودی : و کان

اسم با بک الحسین (۸) اصل : عموری . الکامل : عموری . یاقوت : بلد فی بلاد الروم .

و از برای این اورا خلیفه مثنی گفتندی. وفوت اوروز پنجشنبه بود، نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مائتین بود. والحمد علی کل حال و علی جمیع الاحوال.

الواثق بالله ابو جعفر ها. رون بن المعتصم

نام مادر او قراطیس بود رومیه (۱) و او رحمه الله، درشت اخلاق بود و بد خو و میل به مذهب معتزله داشت، و علماء امت را بر مذهب خود تحریرض کرد، و احمد حنبل را بتازیانه بزد، تاقرآن را مخلوق گوید نگفت، و در عهد او عبد الله (۲) طاهر امیر خراسان بود، پسرش طاهر عبد الله را امارت خراسان داد، و در قصص ابن هیصم نابی (۳) چنین روایت میکند: که سلامه (۴) ترجمان را. الواثق بالله بفرستاد تا از سد سکندر او را خبر آورد، که در خواب دیده بود: که سد سکندر خراب شده، سلامه را مال بسیار داد، و پنجاه هزار (۵) مرد با او بفرستاد، تا از سرمن رای (۶) بخراسان آمدند، و از انجا بیک قول بطرف خزر رفتند و بیک قول بطرف گرج (۷) و مدت دو سال و هفت ماه در آن سفر بماندند و باز آمدند، و صفت سد و طول و عرض و دراز گاه و کلید و خلقی که بر آن موکلند از عهد ذوالقرنین، همه بیاوردند چنانچه در قصر مسطور است. و در عهد الواثق بالله آتش از جانب مشرق ظاهر شد، و آنرا بانگی بود، و از فزع آن خلق بسیار هلاک شدند، و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه بود. و عمر اوسی و هشت سال بود (۸)، و وفات او در ذی الحجه سنه اثنتین و ثلثین و مائتین به سرمن رای.

(۱) اصل: دومیه، الکامل: امه ام ولد رومیه تسمی قراطیس (ج ۶-۲۱۶) (۲) اصل: عهد ابو عبد الله. چون بقول جمهور عبد الله ابن طاهر امیر خراسان بود نه ابو عبد الله، بنا بر آن بجای ابو، او درست است. (۳) اصل: فانی. پ: ابن هشیم ثانی (ر: ۴) (۴) کذا، ولی معجم البلدان یا قوت (۵-۵۱) این داستان را بنام سلام ترجمان مفصل می آورد که از سرمن رای به ارمنیه و از انجا بالان و خزر رفت تا که با رض خراب و بدبوی رسید الخ. (۵) کذا فی الاصل، ولی یا قوت در معجم البلدان از زبان سلام گوید: قسم ای خمیسین رجلا، در نقصورت کلمه هزار بار بید سهر باشد این قصه عیداً بهبارا تیکه یا قوت نقل کرده در احسن التماسیم محمد بن احمد مقدسی بشاری تألیف ۳۷۵ هـ طبع لیدن ۱۹۰۶ م (ص ۳۶۲) به نقل از کتاب ابن خرداد به به تفصیل آورده شده و معلوم است که ماخذ قدیم آن کتاب ابن خرداد به بوده است.

(۶) اصل: تا از سد سکندر بخراسان آمدند، ولی مطابق به بیان یا قوت همان سرمن رای درست است. (۷) گرج شهری بود در رگرستان (یا قوت) (۸) الکامل: و کان عمره اثنتین و ثلثین سنه و قیل ستاً و ثلثین سنه.

المتوکل علی الله جعفر (۱) بن المعتصم

مادراوام ولد بود نام شجاع طخاریه (۲) ، همان روز که برادرش الواثق بالله فوت شد ، او را به خلافت بیعت کردند . او بیست و شش ساله بود ، و متوکل مردی کریم و گزیده اخلاق بود . و در مذهب سنت و جماعت صلب . پسر عباس (۳) موسی را که سرجه میان آن عصر بود ، و قرآن را مخلوق میگفت بکشت ، و به جمله بلاد اسلام فرمان داد : که هیچکس قرآن را مخلوق نگوید . و احمد حنبل را از حبس خلاص داد . ناگاه در سنه سبع و اربعین و مائتین در لهو و طرب بود ، ترکان درآمدند ، و او را شهید کردند ، و مدت عمر او چهل سال بود ، و مدّة خلافت او چهارده سال بود و ده روز . بعد از شهادت او رونق آن درگاه برفت تا عهد امیر المومنین المستنصر بالله و الله اعلم .

المنتصر بالله (۴)

ابو جعفر محمد بن المتوکل ، مادراو رومیه بود نام او حبشیه (۵) . همان وقت که پدرش را شهید کردند او را بیعت کردند ، و معتز (۶) و موید را که برادران او بودند و پدر ایشان را متعاقب او ولی عهد کرده بودند خلع کرد ، و بعضی او را متهم بدان کردند : که در قتل پدر شریک بود ، و شش ماه در خلافت بماند ، و وفات کرد همچنانکه شیرویه (۷) پسر کسری پدر را کشت ، پس او شش ماه ملک براندو بمرد و بروایتی منتصر را زهر دادند . وفات او روز یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول (۸) سنه ثمان و اربعین و مائتین بود ، و مدت عمر او بیست (۹) سال بود و السلام علی من اتبع الهدی .

المستعین بالله

ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم . بیعت او بعد منتصر بدو روز بود ، روز شنبه ، او مرد خوب سیرت بود ، و در وقت بیعت بیست و هشت ساله بود . چون او را بیعت کردند ، معتز را حبس کرد ، و طایف در عبد الله و الهی خراسان درین سال

(۱) اصل : ابو جعفر . بقول ابن اثیر و مسعودی و غیر هم نام وی جعفر بود و کنیت او ابو الفضل .

(۲) مسعودی و مجمل : شجاع خوارزمیه پ : طخاریه .

(۳) اصل : عباس . چند کلمه بعد (سرجهیان) در اصل آمده ، که شاید جهیان باشد ، فرقه معروف منسوب به جهم بن صفوان .

(۴) اصل و پ : المستنصر بالله . جمهور : مانند متن (۵) اصل : جبه . مسعودی و سیوطی : حبشیه (۶) اصل : مبین

(۷) اصل : ثرویه (۸) الکامل : يوم الاحد لخمس خلون من ربیع الآخر . (۹) الکامل : ۲۵ یا ۲۴ سال .

وفات کرد، و پسر او محمد طاهر را عهد و لواء داد، بولایت عجم فرستاد، و در عهد او حسن (۱) زید علوی بطبرستان خروج کرد، معتز (۲) را از حبس بیرون آوردند و مستعین را خلع کردند، و مدت خلافت اوسه سال و نه ماه بود. ولادت او در سنده عشرين و مائتین بود، و او را از بغداد بعد از خلع روان کردند پس از نه ماه بر حمت حق پیوست، و بروایت دیگر غرق شد. و الله اعلم الغیب والشهاده.

المعتز بالله

ابو عبد الله محمد بن متوکل، و بروایتی دیگر نام او زبیر بود، ولادت او در سنه اثنتین و ثلاثین و مائتین بود، مادر او رومیه بود فتحه (۳) نام، بیعت او در ششم ماه محرم سنه اثنتین و خمسين و مائتین بود، و پیش از و خلیفه جوانتر از و بخلافت ننشسته بود. چون از خلافت اوسه سال بگذشت، اترک با او تمرد آغاز کردند، و مراسلات بسیار در میان آمد، ایشان عاقبت او را خلع کردند و بعد از خلع بیستم روز شهادت یافت، مدت خلافت او چهار سال و شش ماه بود، و بروایتی سه سال و شش ماه و بیست روز بود.

المعتدی بالله

ابو عبد الله محمد بن الواثق. چون معتز را خلع کردند، اترک او را از بغداد به سرمن رأی بردند، تا با او بیعت کنند، او امتناع کرد و گفت: شما فرمان مرا امتثال نمائید، قبول کردند در رجب سنه خمس و خمسين و مائتین او را بیعت کردند، و او رحمه الله زهد و طاعت و ورع پیشه گرفت گفت عیبی باشد که از بنی امیه خلیفه باشد، چون عمر عبد العزيز بزه و ورع و از بنی العباس مثل آن نبود. عدل کامل آغاز کرد، خواست: تا هر چه در دست اترک است از اموال مسلمانان، و آنچه خلفاء بظلم قبض کرده بودند باز ستانند و به خصمان تسلیم کند، اترک بروی خروج کردند، و میان ایشان قتال قایم شد، در حرب او را جراحات بسیار شد او را بگرفتند و خلع کردند و از ان جراحات بر حمت حق پیوست. ولادت او در سنه ثمان عشر و مائتین بود

(۱) اصل: حسین (۲) اصل: معتزله را از (۳) کذا: اسلوط. مسعودی و سیوطی: فیتحه.

مجلد و الکامل: قبیحه.

رحمة الله عليه. و در عهد او معتز هم فوت شد، و درین ایام برقی در بصره خروج کرد، و بصره را ضبط کرد، و اموال مسلمانان بدست غلامان زنجی (۱) باز داد و فتنه او مدت هفت سال بداشت، و او خود را باهل بیت نسبت دروغ میکرد.

المعتهد علی الله

ابو العباس احمد بن المتوکل، مادر او ام ولد بود، نام او قتیان (۲)، و او را روز سه شنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست و خمسين و ما تین (۳) بیعت کردند، و تمام فرزندان هر که خلیفه بود پیش از او (۴) در بیعت درآمدند، و او را برادری بود موفق لقب (۵) ابو احمد بن المتوکل در غایت رجولیت و شهامت بود، و او را بر سر لشکر امیر کرد، و بر دست او کارهای بزرگ رفت، و در ایام معتمد امور عظیم افتاد، چنانچه کار برقی در بصره تصرف تمام گرفت، و موفق بعد از فراغ او کار خبیث (۶) میکرد، و روی بصره نهاد در سنه خمس و ستین و ما تین (۷) او را محصر کرد و بگرفت و بکشت، و سر او ببغداد آورد. و در عهد معتمد، یعقوب لیث از سجستان خروج کرد. احمد عبد الله خجستانی در خراسان خروج کرد و شرکب حمار (۸) مرو و سرخس بگرفت، و حوادث بسیار افتاد، و نصر احمد سامانی را ولایت ماوراءالنهر نبشتند. و مدت خلافت او

(۱) اصل: ربی. الکامل: برقی صاحب الزنج، که زنوج سباخ را در خود گرد آورد (ج ۷-۸۱).

(۲) اصل: قتیان. مسعودی و سیوطی: قتیان. الکامل و طبری: قتیان.

(۳) مسعودی: سنه ۲۵۰ (۴) در حاشیه اصل: تمام فرزندان هر که پیش از و خلیفه بود در بیعت درآمدند (۵) اصل: موفق لقب احمد بن المتوکل. ولی نام موفق طلحه بود، و کنیت وی به تصریح مسعودی و الکامل: ابواحمد بود. (۶) اصل: کار عمر و ابیث. پ: کار عمر و بست در اینجا ذکر عمر و ابیث موردی ندارد اگر عوض آن خبیث باشد بصحت اقربست. زیرا الکامل و غیره صاحب الزنج را خبیث و شهر او را هم مدینه الخبیث گفته اند و نیز عمر و لیث به بصره محصر شده و سر او را ببغداد بردند.

(۷) الکامل (ج ۷-۱۶۳) صاحب الزنج خبیث روز چهارشنبه ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ خروج کرد، و روز شنبه ۲ صفر ۲۷۰ هـ قتل گردید و ۱۴ سال فتنه اش دوام کرد (۸) اصل: شرکب حمار، الکامل: شرکب الحمار و پسرانش بنو شرکب: ابراهیم، یحیی، منصور. اما خجستانی: از مشاهیر هرات است زیرا خجستان از جبال هرات و اعمال باد غیس بود و تاکنون هم به این نام معروفست.

بیست و سه سال بود، وفات او به فجأ (۱) بود رحمه الله، در شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب، سنه تسع و سبعین مائتین بود.

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن الموفق. نام او احمد و محمد بود، و بر وایتی طلحه بن المتوکل (۲) و روز خلافت سی و هفت سال بود، و ولادت او در ربیع الاول سنه ثلاث واربعم و مائتین. و او مردی عالم و نیکو سیرت و ضابط بود، و هر خلی که بعد از موفق در کار خلافت آمده بود بقرار باز آورد، و در عصر او خوارج در دیار شام فساد کردند، معتضد خود بشام رفت، و خوارج را قهر کرد، و رافع هرثمه (۳) را از ایالت خراسان معزول کرد، و نصر احمد سامانی را خلیفه کرد در ماوراءالنهر. و عمرو لیث را ایالت خراسان داد، و بعد از مدتی اسماعیل سامانی عمرو لیث را اسیر کرد، و بخدمت معتضد فرستاد، و ایالت خراسان بتمام، حواله او فرمود، و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود، و بر وایتی ده ساله و نه ماه. وفات او بیست و دوم ماه ربیع الاول (۴) سنه تسع و ثمانین و مائتین بود.

المکتنفی بالله

ابو محمد علی بن المعتضد. مادر او ترک بود جیجک (۵) نام، ولادت او در بغداد بود غرة ماه ربیع الاول سنه رابع و ستین و مائتین. او را پیش از فوت پدرش سه روز بیعت کردند. چون معتضد بر حمت حق پیوست و کد گشت. و او مردی کریم بود و عاقل و خوب اخلاق بود، و در ایام او زکریه (۶) خارجی بسواد کوفه خروج کرد، و مکتنفی رضی الله عنه لشکر فرستاد، بعد از وقایع بسیار

(۱) اصل: فوت او به فجئما بود. مکمل و الکامل: بصورت فجاء با فراط خمر در بغداد بمرد.
(۲) کذا شاید چنین باشد: (نام پدر او ابی احمد موفق بود و بر وایتی طلحه بن المتوکل) زیرا
کنیت موفق ابی احمد بود (الکامل مل ۷-۱۸۲). (۳) اصل: رافع هرثمه. پ: هرثمه
الکامل (۷-۱۷۳): رافع هرثمه (۴) الکامل: ربیع الآخر (۵) اصل: خنجک. پ: خنجک طبری
و الکامل و سوطی: جیجک (۶) اصل و پ: زکریه، الکامل (۷-۲۱۸) زکریه.

اورا به بغداد آوردند، و سر بردار کردند، و سر او بخراسان فرستادند نزدیک اسماعیل احمد سامانی. و هم در عهد او صاحب الشامه (۱) قرمطی به شام خروج کرد، و خود را از اولاد علی گفت. امیر المومنین مکتفی، قاسم بن عبد الله الوزير را بفرستاد، تا او را بگیرد و بسوخت. و در عهد او اسماعیل بن احمد سامانی بر حمت حق پیوست. ایالت خراسان پسر او احمد بن اسماعیل (را) داد، و مدت خلافت او شش سال و نه ماه بود (۲). و فوت او در ذوالقعدة سنه خمس و تسعين و مائتين بود.

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن المعتضد. مادر او ام ولد بود شعب (۳) نام، و او در وقت بیعت خلافت سیزده ساله و یکماه بود و بیست (و) پنج روزه. ولادت او در رمضان سنه اثني و ثمانين و مائتين بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود، و درین مدت دو بار از خلافت افتاد و باز خلیفه شد. و احمد اسماعیل سامانی در عهد او بر حمت حق پیوست. نصر احمد را که پسر او بود و عهد و لواء فرستاد، نصر (۴) قرمطی در عهد او خروج کرده بود، او را بکشتند. و ابوالهیجا را اسیر (۵) کردند، که او (۶) قصد مکه کرده بود (۷)، و حجر اسود را برکنده و ببرده و جامه کعبه برداشته. و شهادة المقتدر بالله روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه عشرين (۸) و ثلث مائه بود، و الله اعلم.

القاهر بالله

ابو المنصور محمد بن المعتضد، مادر او ام ولد بود نام او قول (۹)، و ولادت او در جمادی الاولی سنه سبع و ثمانين و مائتين بود، و همان روز که برادر او مقید شد

(۱) اصل: صاحب دکه. پ: کله. صاحب الشامه قرمطی (الکامل ۸-۲۱۰) (۲) الکامل: شش سال ۶ ماه ۱۹ روز (۳) پ: شیعی. مجمل: شعب. مسعودی: شعب. (۴) پ: بنو نصر (۵) پ: امیر (۶) اصل: او ندارد پ: مانند متن (۷) الکامل (۸: ۶۳ و ۸۰): ابوالسرا یا نصر بن حمدان برادر ابوالهیجا عبد الله بن حمدان است که این هر دو برادر بنو حمدان در خلافت مقتدر شهرت زیادی داشتند، دست شان در وقایع بزرگ دخیل بود، و در نتیجه ابوالهیجا مقتول و نصر مفرور گردید. اما بردن حجر اسود و برداشتن کعبه بسال ۳۱۷ هـ از طرف ابوطاهر قرمطی بود (رجوع به الکامل، ج ۸-۷۷) بنابران رویت متن این کتاب با آنچه ابن اثیر نوشته مخالف است. (۸) اصل: عشر (۹) کذا: پ: فضل. مجمل: خلوت. طبری: ظلوم. سیوطی: فتنه.

و شهادة یافت ، او را بیعت کردند ، و راوی چنین میگوید : که القاهر بالله با حرمه‌ها پدر و برادر استخفاف کرد ، و چوب بر سر مادر مقتدر می‌نهاد تا همه مالش بسند (۱) و او را هلاک کرد ، و پس برادر خود المکتفی را چهارمیخ کرد و میل کشید . اول بروایتی آنست : که اترک قومی بودند ، که ایشانرا ساجه (۲) خواندندی ، بر امور خلافت استیلا یافته بودند ، خواست تا قاهر ایشانرا ضبط کند سرخیل ترکان که او را سیماء مناطی گفتندی قصد او کرد با جماعت ترکان ، قاهر را بگرفتند و میل کشیدند . روز چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه اثنین و عشرين و ثلث مائه . و بعد از آن در جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین بر حمت پیوست ، و مدت خلافت او یکسال و شش ماه و هفت روز بود . و السلام .

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن المقتدر . مادر او ام ولد بود ظلوم نام ، بیعت او همان روز بود که قاهر را خلع کردند ، ولادت او در ماه رجب سنه سبع و تسعين (۳) و مائتین بود ، و او بسی فاضل و ادیب و شاعر و فصیح بود و نیکو سیرت و عادل و خصال حمیده داشت ، نصر احمد سامانی را عهد و لواء فرستاد بر ممالک عجم و در عهد او و شمگیر (۴) طبرستان با ماکان کاکلی (۵) خشم شد ، و دیلم را با خراسانیان (۶) در آن حدود مصاف افتاد ، و ماکان کشته شد (۷) و بجکم (۸) که حاجب ماکان بود پیغمبر آمد ، ابن مقله وزیر با ترکان ضم شده بود ، بجکم

(۱) اصل : الظاهر بالله هرماج حرمه‌های پدر و برادر را استخفاف کرد چون بر سر مادر مقتدر می‌نهادند تا همه الخ عبارات متن از (پ) گرفته شد (۲) اصل : ساجه پ : رجنه . بقرار الکامل و ابن خلدون (۳-۲۹۳) ساجه فرقه از عساکر خلافت که برای امتیاز از عساکر باین نام مسمی بودند . (۴) اصل : سبع و سبعین ولی بقول ابن اثیر و سیوطی ۸۲۹۷ درست است . (۵) اصل : شمگیر (۵) کذا الکامل : کاکلی (۶) این کلمات در اصل سیاه شده و در (پ) هم مفسوش است و با تکلیف چنین هم میتوان خواند : دیلم را با خر با بنی سامان در آن . . . (۷) طوریکه می‌آید قتل ماکان در عصر المقتفی است (۸) اصل و پ : بحکم حاجب . . . گردیزی : بحکم . الکامل و غیره بجکم از غلامان ابی علی العارض بود و نزد ماکان ابن کاکلی دیلمی رتبه و زارت داشت (ج ۸-۱۳۳) در باره بجکم رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب .

چون بدار الخلافت آمد (۱) بعضی از ترکان متعدی (۲) را بقتل رسانید، و بعضی متفرق شدند، و ابن مقله را بزندقه نسبت کرد، و دست راست او را از بازو قطع کرد، و دیج وزیر در دنیا خوب خط تر از ابن مقله نبود، و ازین عهد باز کار خلافت ضعیف پذیرفت. مدت خلافت او شش سال و ده (۳) ماه و ده روز بود، وفات او به واسطه بود. و الله اعلم و احکم.

المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر، مادر او رومیه بود حلوت (۴) نام. بیعت او روز چهارشنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثلث مائه بود، چون او را بیعت کردند به نزد یک عم خود آمد القاهر بالله، و او را میل کشیده بودند و گفت: مرا بر خلافت جبر میکنند، من بی رضاء تو قبول نکنم، عم او از وی راضی شد و گفت: برادر تست، الراضی بر من ظلم کرد، اما من از تو برین لطف راضی شدم و خود را خلع کردم، و خلافت بتو تسلیم کردم، پس هزار دینار سرخ از دفاين خود المتقی بالله را داد، و در عهد متقی ما کان را، کردان (۵) در صحرا بکشتند و ترکان و لشکر بغداد بر ترکی جمع شدند، که نام او تورون بود، و او را بر لشکر امیر کردند، و متقی بر ترکان ناعتماد شد. و نصر احمد سامانی در ولایت او در شعبان سنه تسع و عشرين (۶) و ثلث مائه بر حمت حق پیوست، و از دار الخلافة نوح احمد را لواء و عهد عجم فرستادند، و متقی فرصت طلبید و بموصل رفت و تورون بموصل بود، تورون بموصل آمد، و میان متقی و تورون بآخر صلح شد که سر لشکر تورون باشد. چون متقی به لشکرگاه تورون رسید، تورون پیش او پیا ده شد. چون متقی به سرا پرده او رسید، متقی را بگرفت، و میل کشید، و این حادثه روز شنبه نوزدهم ماه صفر سنه ثلاث و ثلثین و ثلث مائه بود، و زوایت سلامی (۷) صفر سنه اربع. و مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود، و وفات او بعد آن در شعبان سنه سبع و خمسين و ثلث مائه بود و الله اعلم.

(۱) اصل: بحکم خون بدار الخلافت آمدند (۲) در متن اصل بر کلمه متعدی خط گرفته شده و بالای آن مقتدر نوشته اند که شاید مقتدری باشد. در، پ: متعدی. (۳) اصل: دو ماه، الکامل: ده ماه. (۴) اصل: حلوت. پ: خلوت. مجمل و سیوطی: خلوب. (۵) الکامل: کرا دیس (۶) الکامل و غیره: رجب ۳۳۱ هـ. (۷) ر: ۵

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن المکتنی، مادر او کنیزک بود، ولادت او در سنه اثنی (۱) و تسعین و مائتین بود، و بیعت او در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلث مائه، و بروایت اسلامی (۲) در صفر سنه اربع بود، و بعد از بیعت، امیر نوح پسر احمد را لواء و عهد عجم فرستاد در وقت او آل بویه غلبه کردند و عراق در ضبط آوردند، در میان او و احمد بویه مخالفت افتاد، و خلیفه را پسر بویه بگرفت و میل کشید، روز پنجشنبه بیست (و) دوم ماه جمادی الاخری سنه اربع و ثلاثین (۳) و ثلث مائه، و مطیع را بیعت کردند و در آن وقت قحط افتاد، و خلق بسیار هلاک شدند، چون پسر بویه از بغداد بر رفت، کار بر خلق آسانتر گشت، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود و السلام علی اهل لا اسلام.

المطیع بالله

ابوالقاسم الفضل بن المقتدر، ولادت او در سنه احدى و ثلاث مائه بود ابو الحسن بویه با او بیعت کرد، و او را اول دولت را قاعده نیکو نهاد، و هر چه در عهد مستکفی از جاده معدلت، بواسطه تشویش ادراکت مختل شده بود، بقرار اصل معدلت باز آورد، و او را رب الدولت لقب شد. مطیع نوح نصر را عهد و لواء فرستاد به ممالک عجم، و چون بیست و نه سال از ولایت مطیع بگذشت، او را افلاج ظاهر شد خود را از خلافت خلع کرد، و به پسر خود الطایع لله، در سنه ثلاث و ستین و ثلث مائه خلافت داد، و بعد از آن بدو ماه بر حمت حق پیوست. والله اعلم.

الطایع لله

ابوبکر (۴) عبدالکریم بن المطیع، ولادت او در سنه عشر (۵) و ثلث مائه بود، و بیعت او پدر او کرد، هم در آن روز که خود را از خلافت خلع کرد، و او عهد و لواء فرستاد، عبدالملک بن نوح سامانی را، در ایام دولت او و میان غلبه کرد زند و شهرهای شام و طرسوس و انطاکید بستند و تا به حمص (۶) از حدشام بیا آمدند، و مغربیان خروج کردند و مصر را بگرفتند و برابر مصر شهری بنا کردند

(۱) الکامل : ست و تسعین . (۲) ر : ۵ (۳) اصل : عشرين، ولی ۳۳۴ درست است .

(۴) الکامل : ابو الفضل عبد الکريم (۵) الکامل ۳۱۷ هـ (۶) اصل : حمص .

منصوره نام کردند. و در مکه و مدینه بنام ایشان خطبه کردند، و کار خلافت عباسیان فقیر گرفت، و آل بویه بر بغداد، و حضرت خلافت استیلا یافته بودند و خوارج از اطراف تعدی آغاز نهادند، و فنا خسرو (۱) و بن حسن بویه، طایع را تعظیم کردی، چون او بمرد، برادرش ابونصر حسن بجای او نشست، و او با طایع نیک نبود و زن خود را بفرستاد تا او را راه داد در حرم خود طایع را بگرفت تا خود را خلع کرد، و قادر را از عراق بیاورد، و بخلافت بنشاند و مدت خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود بعد از مطیع، در بغداد (۲) در رمضان سنه ثلاث و تسعين و ثلاث مائه بر حمت حق پیوست.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحاق بن الممتدر، او مردی عالم و ادیب و فاضل بود بغایت زهد و تقوی و عبادت، در عهد امیر سبکتگین. ولادت او نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلاثین (و ثلاث مائه) بود، و او پسر او را که سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین بود، عهد و لواء فرستاد و مما لک عجم بد و داد، و در تعامت عهد محمود، خلیفه القادر بالله بود، و او پسر خود را در روزگار خود، ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب داد، غالب پیش از پدر بر حمت حق پیوست. پس دیگر پسر را ولی عهد کرد، القایم بامر الله لقب داد، و مدت عمر او نود و سه (۳) سال بود، و مدت خلافت او چهل و یک سال. و بر وایتی چهل و سه سال و سه ماه و یازده روز. و فوت او در ذی الحجه سنه اثنی و عشرين و اربع مائه بود. الحمد لله القایم الدایم.

القایم بامر الله

ابوجعفر عبدالله بن القادر، مادر او کنیزک بود، نام او بدرالدجی (۴) ولادت او در ذی القعدة سنه احدى و تسعين و ثلاث مائه بود، و او صاحب واقعه (۵) بدست نصاری اسیر شد. سلطان الپ ارسلان او را مخلص کرد

(۱) اصل وپ: فنا خسرو و عضدالدوله انوشجاع (جلوس ۳۳۸ - وفات ۳۷۲ هـ).

(۲) الکامل: شوال. (۳) الکامل: ۸۶ سال. چون تولد القادر ۳۳۶ و وفات او ۴۲۲ هـ است عمر وی ۸۶

صحیح است. (۴) اصل: بدرالدجی. الکامل: قطرانندی و قیل علم... (۵) اصل: واقعی.

بیست و دو سال مدت خلافت او چهل و چهار سال بود و هشت ماه و دو روز، وفات او پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه سبع و ستین و اربع مائه بود، بعد از او پسر او را بیعت کردند رضی الله عنه. والله اعلم بالصواب.

المقتدی بامر الله

ابوالقاسم عبدالله بن محمد الذخیره (۱)، بن القایم بامر الله، مادر او کنیزک بود (۲) علم نام، ولادت او هشتم جمادی الاولی سنه ثمان و اربع مائه و بحکم ولادت چنان معلوم میشود: که پدر او را ذخیره (۳) لقب بود، و او پیش از پدر خود القایم بامر الله بجوار رحمت حق پیوست. چون جسدش (۴) در گذشت او را بیعت کردند و به خلافت نشان دادند، و مدت ولایت او نوزده سال و پنج ماه (۵) بود، و فوت او روز جمعه پانزدهم ماه محرم سنه سبع و ثمانین من هجرة النبویه.

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدی بامر الله، ولادت او در سنه ثمان و سبعین و اربع مائه بود، و بروایتی بیستم شوال سنه سبعین. مادر او کنیزک ترک بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال و چند ماه بود، و وفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، و بروایتی جمادی الاولی سنه اثنی عشر و خمس مائه، والله اعلم.

المسترشد (۶) بالله

ابوالمنصور الفضل بن المستظهر، ولادت او دوشنبه بود و هفتم شوال، و بروایتی شعبان سنه ست و ثمانین و اربع مائه بود (۷). چون بخلافت بنشست جماعتی عجمی خروج کردند، از بغداد روی به قتل ایشان آورد و انهمزام بر لشکر ایشان افتاد، و مسترشد علیه الرحمة اسیر شد. و بروایتی سلطان الپ ارسلان (۸) طاب ثراه از کاشغر لشکر بکشید در مدت اندک

(۱) اصل: بن محمد بن الذخیره بن القایم. الکامل: (ج. ۱۰-۹) الذخیره ابوالعباس محمد بن القایم
(۲) الکامل و سیوطی: ارجوان (۳) اصل: ذخیره (۴) اصل: حدیث درگذشت (۵) الکامل: ۸ ماه
(۶) اصل: المسترسل. (۷) سیوطی: ربیع الاول ۴۸۵ هـ (۸) این روایت صحت نخواهد داشت زیرا الپ ارسلان بقول جمهور در (۴۶۵ هـ) قتل گردید، و شادی، مسترشد در حدود (۵۰۰ هـ) است.

و بران جماعت ضال روی آورد ، و قتال کرد ، و خلیفه را خلاص داد ، و مسترشد به مراغه رفت ، آنجا ملا حده او را شهید کردند ، روز پنجشنبه هفتم ماه ذی القعدة ، سنه تسع و عشرين و خمس مائه ، و مدت خلافت او هفده سال و شش ماه بود .

الراشد بالله

ابو جعفر منصور بن المسترشد ، ولادة او در بغداد بعد از پانصد سال از هجرت بود (۱) ، خلافت او را استقامت شد ، او را بسبب حادثه از بغداد بموصل سفر افتاد ، و سلطان مسعود سلجوقی در بغداد آمد ، و چون راشد بموصل رفت او را خلع کردند ، و مقتفی لامرالله را بیعت خلافت کردند و راشد در اصفهان بدست ملا حده شهادة یافت در رمضان سنه اثنتین و ثلثین و خمس مائه . خلافت او دو سال و شش ماه (۲) . و الله اعلم .

الحققتفی لامرالله

ابو عبدالله محمد بن المستظهر بالله . چون برادر زاده او راشد را خلع کردند (۳) او را بیعت عام کردند ، چنانچه همه خلق او را میدیدند ، روز چهارشنبه هژدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و خمس مائه بود (۴) ، ولادت او دوازدهم ماه ربیع الاول (۵) سنه تسع و ثمانین و اربع مائه بود . وفات او در شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمس مائه ، و مدت خلافت او بیست و چهار سال ، و سه ماه و بیست و یکروز بود .

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامرالله ، ولادت او غرة ربیع الاول سنه عشر (۶) و خمس مائه بود ، و او بس بزرگ ذات و گزیده صفات بود ، و مدت خلافت او یازده سال و شش ماه بود ، و وفات او در بغداد ، روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول (۷) سنه ست و ستین و خمس مائه بود .

(۱) سیوطی : ۵۰۲ (۲) الکامل : ۱۱ ماه و ۱۱ روز (۳) اصل : برادر او راشد پ : برادر زاده را شد را خلع ... ولی راشد پسر مسترشد و مسترشد برادر مقتفی است . که هردو پسران مستظهرند . (۴) الکامل : ۵۰۳ (۵) الکامل : کذا . سیوطی : ۲۲ ربیع الاول . (۶) سیوطی : ثمان عشر (۷) الکامل : تسع ربیع الاول آخر .

المستضی (۱) بالله

ابو محمد الحسن بن یوسف (۲) المستنجد بالله، ولادت او روز دوشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ست و ثلثین و خمسمايه بود، و اوسی ساله بود که او را بیعت خلافت کردند، بعد از فوت پدرش امام مستنجد، روز یکشنبه دهم ربیع الآخر، سنه ست (و) ستین و خمسمايه، و مدت خلافت او نه سال و شش ماه و بیست روز بود، و فوت او روز شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس (و) سبعین و خمسمايه بود، و او در مسند خلافت عظمت تمام داشت، و مثال او در میان امثله اجداد مادری منهاج سراج موجود است، به قضاء قلعه تولکک و لایت قهستان و جبال هراة، و آن مثال بنا بر مثال جد اعلی مستضی بود القادر، و آن مثال هم موجود است، و جد پدری تشریف دار الخلافة پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله، علیه الرحمة والمغفرة.

الناصر لدین الله

امیرالمومنین ابوالعباس احمد بن المستضی، ولادت او روز دوشنبه دهم ماه رجب سنه ثلث و خمسين و خمسمايه بود پدر او روز جمعه دوازدهم شوال سنه خمس و سبعین و خمسمايه خطابه کرد، و او را در اثنای خطبه بولایت عهد ذکر فرمود، و چون مستضی در سلخ همین شوال (۳) بر حمت حق پیوست در غرة ذی الحجة سنه المذکوره او را بیعت کردند، و او خلیفه بود، که چهارده پدر او خلیفه بودند، و میان او و عباس بیست پدر بود رضی الله عنهم در عهد او کار خلافت قوت گرفت، و درین عهد سلطنت غور و خراسان و غزنین و هند و ستان به سلمان غیاث الدین محمد سام، و معز الدین محمد سام تعلق داشت، و تخت خوارزم و بعضی از خراسان، سلطان تکش بن خوارزمشاه بن الپ ارسلان (۴) بن اتسز داشت، و وزارت دار الخلافة ابن الفضل داشت تکش بن خوارزمشاه سر از طاعت دار الخلافة بکشید، و از خوارزم بعراق آمد، و ابن الفضل الوزیر بدفع او از بغداد بیامد، و میان ایشان مصاف شد و لشکر خلیفه شکسته شد، و بحضرت غور و غزنین رسل دار الخلافة بیاورد و استمداد نمودند، چنانچه امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب (۵)

(۱) الکامل و میوطی: المستضی بالله (۲) اصل: ابو محمد بن الحسن بن یوسف بن المستنجد (۳) الکامل: ۲ ذیقعده (۴) کذا. جمهور: خوارزمشاه الپ ارسلان. (۵) ر: ۶.

و پدر کاتب مولانا سراج منهاج علیهم الرحمه بهم از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، بر سالت دار الخلافه نامزد شدند، و تکش خوارزمشاه بشومی عصیان از دنیا نقل کرد، بزودی پسرش سلطان علاءالدین محمد (۱)، به تخت خوارزمشاه نشست، و سلاطین غور بر حمت حق پیوستند، و محمد خوارزمشاه (۲) قوت گرفت، با امام ناصر آغاز عصیان نهاد، و آن شومی در وی رسید، حق تعالی چنگیز خان ملعون را فرستاد، تا تمامت ملک او را برانداخت و حضرت ناصر لدین الله از تنگ عصیان او باز رست. و مدت خلافت او تا شهور سنه اثنی عشرین و ستمائه امتداد یافت، و چهل و هشت (۳) سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از او ملک نراند.

الظاهر بالله

ابونصر محمد ابن الناصر، عادل ترین خلفا بود، و در جود و عطا بر حاتم و ائق. روایات ثقات چنین روایت کرده اند: که حوضی بود چهل گز به عمق، بر از طلی (۴) گذاخته و برهم ریخته بود، و در لفظ مبارک امام ناصر لدین الله به کرات رفته بود، که خدای تعالی مرا چندان حیات بخشد، که این حوض را پراز زر گردانم. چون دولت بخت خلافت با امام ظاهر رسید، بکرات بر لفظ مبارک رفت: که خدای مرا چندان حیات بخشد، که آن حوض را به عطا و بذل خالی گردانم. چون به تخت نشست، رد مظالم کرد، هر چه از املاک اعیان و اموال بلاوجه (۵) در تصرف دیوان خلافت آمده بود، امام ظاهر بکل باز فرمود دادن، و آن چاه پراز زر را بذل و عطا و صدقات کرد، و بر صحایف ایام، نقش آن باقی ماند. چون از مدت خلافت او نه ماه و نه روز بگذشت جماعت خصمان و مخالفان، زهر در پیراهن او تعبیه کردند، چون از حمام بیرون آمد، آن جامه در پوشید، بر حمت حق پیوست علیه الرحمة والرضوان.

المستنصر بالله

امیر المومنین ابوجعفر منصور بن الظاهر بن الناصر رضی الله عنهم. در عهد خود

(۱) یا قطب الدین محمد (۲) پ: کلمه شاه ندارد (۳) انکا مل: ۶۴ سال. ۱۰ ماه ۲۸ روز.

(۴) گذا در اصل و پ: اصل: املاک و اعیان و اموال بناوجه. پ: اعیان بناوجه.

امامت الناصر لدين الله کردی، و چون بتخت بنشست، روی به جهاد و غزو کفار آورد، و خزاین اموال بی اندازه در راه جهاد صرف کرد، و لشکرها را جرار بدفع مغل و کفار بطرف عراق فرستاد، و چند کرب لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند، و امام لشکر مغل از پیش لشکر اسلام، و غزات بغداد منهزم بودند و برایشان دست نیافتند، و او به نزد یک سلطان شمس الدین عهد و لواء فرستاد بحضرت دهلی، در شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه. و کاتب این طبقات منهاج سراج بحضرت دهلی رسید، و در وقت جشن این تشریف حاضر بود. و در عهد خود عادل (۱) بود، و عدل بسیار کرد، و بعد از چند سال که راه (۲) بادیه و حجاز بسبب حوادث کفار، و استیلاء مغل منقطع گشته بود، قافله بجانب بیت الحرم فرستاد، و از دولت او آثار خریدار دار الخلافه باقی ماند، و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود.

المستعصم بالله

ابو عبد الله (۳) محمد بن المستنصر، بعد از پدر خود در شهر سنه احدى و اربعين و ستمائه ببغداد او را بخلافت بیعت کردند، و امور دار الخلافه بفرمودت او رونق تمام گرفت، و اطراف ممالک تمام اسلام در ضبط او آمد، و خطب دیار اسلام بلقب مبارک و اسم همایون او زینت یافت، و در عهد دولت او تخت و تاج هندوستان بفرق و پای مبارک سلطان معظم شهریار اعظم ناصر الدین و الدین محمود بن سلطان الشهيد شمس الدین که این طبقات بنام او تصنیف شد (۴) آراسته بود، و درین عهد اغلب آن بوده، که خراسان و عراق، و ماوراء النهر و طبرستان و فارس و کرمان و مکران در ضبط مغل بود، تا در شهر سنه اربع و خمسين و ستمائه هلا (۵) و مغل که برادر منکوخان مغل بود، از ترکستان (۶) به خراسان آمد، و لشکرها را خراسان و عراق و آذربایجان جمع کرد، و قصد بغداد کرد، و در آخر این سال، لشکر شیراز و موصل، جمله را به در بغداد برد (۷)، و در

(۱) اصل و پ: عالی (۲) اصل: راهب بادیه (۳) ابن خلدون و سیوطی: نام عبدالله، کنیت: ابوالاحمد.

(۴) اصل: شد ندارد، از (پ) نوشته شد. (۵) کذا، املائی است قدیم از نام هلاکو (۶) اصل: ترکستان ترکمان. پ: کله ترکان ندارد (۷) اصل: کلمه برد ندارد، از (پ) گرفته شد.

ماه ذی الحجه سده خمس و خمسين و ستمائه امير المؤمنين المستعصم باجملة اهالي اسلام و ملوك دين دار، كه از بندگان دولت او بودند و سليمان شاه كه لشكر كش (۱) دار الخلافه بود با مغل چند مصاف (۲) فيروز داد، و روز نهم ماه محرم سده ست و خمسين و ستمائه بر در بغداد مصاف شد (۲)، حق تعالي امير المؤمنين را نصرت بخشيد، و لشكرهاي كفار منهزم گشتند، و سليمان شاه از گردوی (۳) دار الخلافه كفار را تا باصفهان تعاقب كرد، و بقدر صد و اند هزار مغل را بد و زخ فرستاد و اسرای مسلمانان از دست ایشان خلاص یافتند، و پسر ملك موصل را كه راهبری كفار میكرد اسیر كردند، و بد و زخ فرستادند.

امير المؤمنين را خدای عز و جل نصرت بخشید و بر زیادت باد، آمین رب العالمین. ملك تعالی تخت خلافت عباسی را بطره عمامه امام المؤمنين المستعصم بالله آراسته دارد، و كور (۴) دستار خلافت او را از زیر پریشانی زوال، در عصمت محفوظ گرداناد، و مسند مملكت جهانداري و میدان شاهی و بختیاری را به چتر همایون و فرمیمون پادشاه زمان، پناه اهل ایمان ناصر الدنیا والدین تا نهایت حد امکان مزین دارد. بحق محمد و آله اجمعین (۵).

بعد ازین فتح، وزیر دار الخلافه با امیر المؤمنين خلاف كرد، و بطریق خیانت و مکر باهلا (۶) و مغل ساخت و نظم دولت عباسی را پریشان گردانید، و بغداد بدست كفار افتاد و امیر المؤمنين با اتباع و فرزندان تمام شهادت یافت، الا يك پسر او كه باقی مانده بود. رضی الله عنهم.

(۱) اصل: كس. این سلیمان از ترکان ایوانی بود و پدرش پرچم نام داشت. (۲) کلمات بین قوس در اصل نیست از (پ) گرفته شد. (۳) اصل: کروای. پ: مانند متن. شاید گرد وادی باشد. (۴) الكور: الدور من العمامه (المنجد) (۵) ظاهراً تا اینجا پیش از سقوط بغداد نوشته شده و سطور ما بعد پس از زوال خلافت و سقوط بغداد از طرف مولف اضافه شده است (۶) اصل: و مکر باهلا والا و مغل ساخت و نظر دولت الخ... پ: مکر و اهل او مغل ساخته و نظم دولت الخ...

الطبقة الخامسة

من الكتاب منه ذكر

طبقات ملوك العجم الى ظهور الاسلام

وهم خمس طبقات

الطبقة الاولى الباستانيه - الطبقة الثانية الكيانية - الطبقة الثالثة الاشكانية

الطبقة الرابعة الساسانية - الطبقة الخامسة الاكاسره

الحمد لله الذي بدء خلق الانسان من طين، ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين. والشكر لمن انشأ من نفس واحد وخلق منها زوجها (۱) وبث منهما رجالاً كثيراً ونساءً والصلوة على من انبأ آخر الرسل انباء (۲). والسلام على آله واصحابه اكراماً واعلاماً.

اما بعد: چنین گوید بنده ضعیف ربانی، منهاج سراج جوزجانی (۳) که طبقات ملوك عجم (نزد) از باب تواریخ و اصحاب الکتاب پنج طبقه است: اول را طبقه باستانی و دوم را کیانی، و سیم را اشکانی، و چهارم را ساسانی، و پنجم را اکاسره (گویند) (۴) چنانچه به شرح و تفصیل خواهد افتاد، و در تواریخ عجم که شاهنامه فردوسی از آنجا نقل کرده است بسیار است، و قول آتش پرستان از ره صدق و صواب بعید است و آنچه حق است و بی غبار شبهه است، بر نهج مقرر موعود آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی

بدانکه (۵) حضرت عزت، آدم صفی را از حواء علیها (۶) السلام، بیست بطن فرزند داد، در هر بطنی یک پسر و یک دختر چنانچه گفته شده است. چون قایل ها بیل را بکشت، شیت را عوض ها بیل بیک بطن به آدم بخشید، چنانچه معنی شیت هبة الله باشد، و آدم او را وصی کرد، و بعد آدم بدو وحی آمد، فرماندهی فرزندان آدم او را بود، و بقول فارسیان کیومرث بن آدم را بود، و بقول اسلامیان بعد از شیت انوش بن شیت را بود، و در عهد انوش یکی از فرزندان آدم، که او را نبطی خوانند، و او و فرزندان او بکوه حرمون رفتند و بعبادت مشغول شدند، بر امید بهشت (۷) که صفت آن از آدم علیه السلام بسیار می شنید و این نبطی و فرزندان او دیگر فرزندان آدم را بعبادت و عزلت از خلق دعوت کردند، و جمعی با ایشان موافقت نمودند. و بروایت

(۱) اصل: وزوجها (۲) اصل: انبیاء (۳) اصل: جوزجانی (۴) کلمات نزد گویند، که در قوسین است در اصل نبود برای تقسیم عبارت افزوده شد. (۵) اصل: و آنکه (۶) اصل: علیه (۷) اصل: شدند بر اخیل که صفت آن از پ: ما نقد متن.

قانون مسعودی ، که ابو معشر منجم کرده است (۱) ، از عهد وفات آدم تا بدان وقت ، چهار صد و سی و دو سال بود . و چون نوبت فرماندهی از انوش به پسر او رسید ، که قینان نام او بود ، علم حساب و کتب نجوم به تعلیم آدم و شیت علیهما السلام شایع شده بود ، و خلق را بدان رغبت خاصست . (چون) نوبت فرماندهی به مهلائیل که پدر ادریس بود علیه السلام (رسید) (۲) آن نبیطی و فرزندان او که از خلق عزلت جسته بودند و بعبادت مشغول شده ، از طول مدت به تنگ آمدند ، و از کوه حرمون (۳) فرود آمدند ، و با فرزندان قاییل یار شدند ، که در کوههای شام و جنوب کثرت گرفته بودند ، و از دایره حساب عدد ایشان بیرون شده ، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را تعلیم آتش پرستی داده ، و آشکدها ساخته ، و خمر و زنا در میان ایشان شایع گشت ، میان اولاد قینان آمدند ، و ایشانرا به لهو و طرب و خمر خواندند ، و با زنان و دختران ایشان زنا کردند و از وفات آدم هزار سال تمام شد ، مفسدان فرزندان قاییل و نبیطی جبروت و تعدی آغاز نهادند ، و دست ظلم و فساد برکشادند و یکی از میان ایشان بر قوم خود پادشاه کردند ، نام او سامیارس (۴) ، و میان ایشان و دیگر فرزندان آدم که صلحاء بودند قتال و مخالفت پیدا شد و فرزندان و متابعان شیت علیه السلام جمع شدند ، و ملوک گل را که ایشانرا ملوک باستانی گویند اختیار کردند ، تا مفسدان فرزندان قاییل و نبیطی از ایشان دفع کند ، و اولاد صلحاء آدم را علیه السلام ، از ظلم ایشان خلاص دهند . و اول کس از پادشاهان عادل مصلح ، که برای دفع ظالمان نصب کردند ، بزبان یونانیان او را ایلوروس نام بود و دلالت آن میکند : که اهل عجم و فارس او را کیومرث میگویند ، و لقب او گلشاه بود ، و اول پادشاه از کلدانیان او بود ، و این جماعت پادشاهانرا پیشدادیان هم گویند . و این ایلوروس که پادشاه شد ، از سال هبوط آدم علیه السلام یک هزار و بیست و چهار سال گذشته بود ، و دارالملک آن پادشاه زمین بابل گشت با اتفاق همه فرزندان شیت علیه السلام و صلحاء و فرزندان آدم علیه السلام . چون یک هزار و صد و شست و دو سال بگذشت ، ملک عجم و عرب و شام و مغرب منظم گشت ، و پیش از طوفان نوح از کلدانیان بروایت قانون مسعودی (۵) یازده پادشاه بنشست به تخت : و این مختصر نمودار یست بیش ازین تحمل نکند . والله اعلم .

(۱) رجوع کنید به تعلیقات آخر کتاب و شرح حال مؤلف نمبر ۱ (۲) کلمات : چون و رسید که در قوسین است در اصل نیست . (۳) این نام در اصل گاهی بفتح و گاهی بیح است (ر : ۲) (۴) اصل : سامیاوس . پ : سامیارس . (۵) یکی از آثار معروف البیرونی است (ز : ۷) .

الطبقة الاولى

الاول کيو مرث

در نسب او اختلاف بسیار است، بعضی گفته اند از نسب عرب: که از فرزندان سام بن نوح بود، و نام او امیم بن لاورد (۱) بن سام بن نوح بود. و نسب عجم و فارسین میگویند: که او پسر آدم بود، و او برهنه بود و سیاحت کردی، و گرد جهان گشتی در کوه و بیابان. و هر چه بدید و تجربه کرد که آنرا نام نبود نام نهاد، و ظالمین را که فرزندان قابیل بودند دفع کرد، و پوست ددگان: شیر و پلنگ بپیراستی و بپوشیدی، و لقب او گلشاه (۲) بود، خدایتعالی را بپرسیدی و عادل بود، و در زراعت و عمارت جهان کوشید، و مدت ملک او سی سال بود و او را پسری بود میشی (۳) نام. چون بزرگ شد و در رسید، این میشی را پسری آمد سیامک نام، و این سیامک را پسری آمد فراوک (۴) نام، و این فراوک را پسری آمد هو شنگ نام. ایشان همه در عهد کيو مرث بودند. والله اعلم بالخير.

الثانی هوشنگ

بروایت تاریخ طبری او از فرزندان مهلائیل بن قینان (۵) ابن افوش بن شیث بود و بروایت تاریخ عجم و تاریخ مقدسی از فرزندان کيو مرث و از وقت کيو مرث تا ولادت او دو بیست و بیست و سه سال بود، هوشنگ بن فراوک (۶) بن سیامک بن میشی (۳) بن کيو مرث. و لقب او بعجم پیش داد گویند، یعنی نخست دادگر او را گویند. و او پادشاه بزرگ و عادل و رعیت پرور بود، و جهان را آبادان کرد و از درختان تخته و درها ساخت و آبها در جویها روان کرد، و کار بزمها کنید (۷) و وزیر و سیم از کانهای بیرون آورد، و فرشاه گستر دنی فرمود تا بیا فزند، و از پوست

(۱) کذا فی الاصل. مسعودی (۱-۱۳۶) هو امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح. گزیده ۵: کيو مرث بن ولاد بن ایم بن ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح (۲) راوردی: پیشداد یا ایرانشاه (۳) اصل: میشی. طبری: مشا آثار الباقیه (ص ۱۰۳) میشی. مروج مسعودی (۱-۱۳۸) میشاه کذا فی التنبیه والا شراف. (۴) اصل: فراود. البیرونی در آثار (ص ۱۰۳) افراواک، طبری کذا. مجمل و تاریخ سیستان: فراوک. مسعودی (۱-۱۳۸) قروال. گزیده (ص ۸۱) فراورد (۵) اصل قینان (۶) اصل فراود (۷) اصل: میشی. (۸) پ: کند.

وحوش و ددگان پوشیدنی و جامه ساخت، و مویها سمور و سنجاب و قندز (۱) و غیر آن بفرمود تا بپیراستند، و سگان را شکار آموخت، و گوشت جانوران (۲) را بفرمود تا آنچه پاك بود بخورند، و پیشها چون درود گری و رازی (۳) و آهنگری خلق را تعلیم کرد، و مساجد ها (۴) بنا کرد، و خلق را از آتش پرستی منع و زجر کرد و عبادت حق تعالی بفرمود. و بروایت تاریخ طبری، او بردین مهتر آدم و شیت بود و مدت ملک او بروایتی چهارصد، و بروایتی یک هزار و چهارصد، و بروایتی چهل سال بود. چون او از دنیا برفت، صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که بعد از او در جهان سیصد سال، هیچ پادشاه نبود، تا طهمورث (۵) پیدا شد.

الثالث طهمورث

طهمورث (۵) بن ویونکهان بن اینکمد (۶) بن هوشنگ. و او پادشاه خدا پرست بود، و عادل و رعیت پرور، و بردین ادریس بود علیه السلام. و بروایت مقدسی در عهد پادشاهی او، ردی در زمین هندوستان ظاهر شد، و خلق را بدین صایبان دعوت کرد، نام او بوذاسفر (۷)، و طهمورث دین او قبول کرد، و در میان خلق انصاف نگاهداشت، و حق تعالی او را قوتی داد، که شیاطین را از آبا دانیها و میان خلق بیرون کرد، تا به کوهها و جزیرها، و دریاها و بیابانها آرام گرفتند، و طهمورث جانوران را از دشت بیاورد و مسخر کرد و پالان بر نهاد، و اسب را بگرفت، و در قید در آورد، و سگان را بر مهیای گوسنندان فرستاد، و باز و چرخ را بگرفت و شکار آموخت، و به روایتی ابلیس را بگرفت و لگام بر سرش کرد و برنشست، و هر که او را مخالفت نمود

(۱) بر وزن بلبل، سگ آبی (۲) بعد از جانوران یک کلمه خوانده نمیشود شاید وحشی باشد (۳) درود گری فجارست، راز بمعنی رنگ و لونست و رازیدن رنگ کردن پس رازی رنگریز باشد. و کلمه راز تا کنون در زبان پشتو بمعنی رنگ و طور زنده است (ر: ۸) (۴) کذا. اینگونه جمع در ادب قدیم پارسی بنظر می آید (۵) اصل طهمورث. را درتی: طهمورث دیوبند (۶) کذافی الاصل مروج (۱: ۱۳۸) طهمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنگ. بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکمد بن اوشهنگ مجمل: طهمورث بن ابورکهد بن هورکهد بن اسکهد بن اوشنگ. ابن خلدون (۲: ۱۵۵) بن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. گزیده: طهمورث بن هوشنگ بن سیدامک بن کیومرث.

همه را قهر کرد و تمامت ملک دنیا در تصرف او آمد، و شهرها بنا کرد: چون قهندز و مرو در خراسان، و آمل در طبرستان. و اول کسی که پارسی نوشت او بود، و نخست کس که تاج بر سر نهاد او بود. و مدت ملک او بروایتی سی سال بود، و بروایتی یک هزار و سی. و الله اعلم بحقایق الاحوال والحمد علی کل حال.

الرابع جمشید

از فرزندان ایتکمد بن هوشنگ بود، جمشید بن حرمه بن نکهان (۱). پس خوب روی بود. بروایت مقدسی از تاریخ طبری برادر طهمورث بود، مملکت هفت اقلیم بگرفت. و او ولسی عهد مهتراد ریس بود علیه السلام. جهان را آبادان کرد و اسباب پادشاهی و جنگ بیرون آورد، چنانکه (۲) سراپرده و نوبت و طبل و علم و دمامه، و از آهن سلاح کرد، چنانچه شمشیر وزره و جوشن و زین و لگام و ترتیب لشکرها وضع کرد، و افریشم و قزینه (۳) و کتان بکشیدند و برشتند و جامها بافتند. بفرمان او در بندها و قفل و کلید نهاد، و کاسه و خوان تخریج کرد و خلق را چهار گروه کرد: یک فوج از جهت لشکر و جنگ. دوم از برای زراعت و سیم را از جهت خرید و فروخت و تجارت. و چهارم گروه را از برای علم و شریعت و محافظت دین را. و پیلان را مسخر کرد، و گردون (۴) از برای بار کشیدن بیرون آورد، و در عهد او علم نجوم قوت گرفت و افسونها ظاهر شد و جن او را مسخر شدند و دیوان بفرمان او سیماب از کوهها بیرون آوردند و شیشه و گوهرها و خشت پخته و گچ و آهک و گرما به در عهد او تخریج کردند و چون از ملک او چهار صد سال (۵) بگذشت، شیطان او را از راه ببرد و کافر شد، و دعوی خدایی (۶) کرد، خاک در دهنش باد. چهار صد سال دیگر در کفر بود، حق تعالی ملک او را زوال آورد. بیوراسپ کافر ساحر ظاهر شد از زمین مشرق، او را قهر کرد، از پیش او بگریخت.

(۱) کذا. برای شرح (ر: ۱۰۰) (۲) کذا، که املائی قدیم است. (۳) اصل: قرینه پ: قرینه طبری گوید: یغزل الابرسم والقرزوالکنتان. قزمرب کژ ابریشم کم بهاست (غیاث) بلمعی در ترجمه طبری درین موقع قرینه آورده که صحیح بنظر می آید. (۴) گردون: آله حمل و نقل که دارای چرخ و عراده باشد. (۵) را ورتی: ۷۰۰ سال. (۶) اصل: خدای.

صد سال دیگر گریخته میگشت تا او را بگرفت و پاره پاره کرد. توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء (۱).

الخامس بیوراسپ (۲) کافر

اصحاب تواریخ چنین روایت کنند: آورده اند که بیوراسپ کافر، از جانب مشرق بیرون آمد و مملکت جمشید بگرفت و خزاین او برداشت، و جمشید را بفرمود، تا دو نیمه کردند، و تمام دنیا در ضبط آورد، و بت پرستی آشکارا کرد همه دنیا بت پرست شدند، حق تعالی نوح را به نزد یک بیوراسپ و قوم او فرستاد، نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت بعبادت خدای تعالی کرد، هشتاد کس بیش ایمان نیاوردند، پس طوفان فرستاد، بفرمان خدای تعالی بیوراسپ و تمام خلق و مملکت او غرق شدند. و مدت ملک او یک هزار سال بود و این روایت از تاریخ طبری نقل افتاد. و محمد جریر طبری چنین میگوید: که این بیوراسپ پیش از طوفان بود، وضحاک تازی بعده.

السادس ضحاک تازی

ظالم و متمرّد و ساحر بود، اصحاب تواریخ چنین آورده اند که پدر هوشنگ پیش داد را پسری بود مارلو نام او، و او پدر همه عرب بود، و ایشان را تازی از برای آن گویند، و او را پسر آمد رنگنا نام، و او را پسری آمد از ونداسپ نام کرد، این ارونداسپ پدر ضحاک بود، ملک عرب بود، عادل و گزیده اخلاق و نیکو سیرت. ابلیس پسر او ضحاک را وسوسه کرد، تا برگذر پدر چاهی حفر کرد، ارونداسپ در آن چاه افتاد هلاک شد، ضحاک پادشاه شد. و بروایت تاریخ مقدسی، نام او بیوراسپ بن طرح بن کابه بن نوح بود (۳).

بروایت تاریخ طبری از فرزندان سام بن نوح بود، و بعد از طوفان هزار سال بود (۴) تا ضحاک ساحر بیرون آمد، و همه جهان بگرفت، و او را ازدهاک گویند. یعنی بلا از او ظاهر شد، و جمله طلسمات در جهان پیدا کرده او بود و بر سر هاء کتف او دو پاره گوشت ظاهر شده بود، چنانچه دو مار به خلق (۵)

(۱) قرآن، آل عمران ۲۶ (۲) اصل: بیوراسپ (۳) نامهای اجداد ضحاک عیناً نقل افتاد، برای شرح آن (ر: ۳).

(۴) اصل: نبود (۵) اصل: بخلق پ: مانند من.

نمودی که اثردهاست، و داروی آن علت مغز سر آدمی میساختند، و هر روز دو آدمی بکشتی، تا نوبت به کاوه آهنگر رسید، دو پسر او را بکشت و او خروج کرد و افریدون را بیرون آورد، و ملوک ضحاک بگرفت، و جد افریدون پسر جم بود و بنوح ایمان آورد و در کشتی بود و افریدون تاج بر سر نهاد و ضحاک تازی را بکشت، و مدت ملک او یک هزار سال بود. والله اعلم.

السابع افریدون

آن روز که افریدون به تخت نشست، اول روز از مهر ماه بود، آنرا مهرگان نام کردند، و او از فرزندان جم بود، و در روزگار ضحاک هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد، همه به گاو باز خواندندی، و نسبت او با فریدون بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بورگاو، بن خنه گاو، بن میدگاو، بن ویزه گاو، بن راهه گاو، بن بیرگاو و بن جمشید الملک (۱).

چون به تخت بنشست، و مدت بیست سال کاوه آهنگر لشکر کشی کرد و جمله جهان را از برای افریدون بگرفت اود او عدل کرد، و هر چه ضحاک بظلم سنده بود او باز داد و خلق را بعبادت خدای تعالی باز خواند، و از کفر منع کرد و آتش کدها و بت خاها بر انداخت، و فلاسفه در عهد او کتب ساختند و مدت ملک او پانصد سال بود. جهان را میان سه پسر خود قسمت کرد: توران و خزر (۲) و سقلا ب به تور داد، و روم و مغرب و خاور به سلم تسلیم کرد. و زمین با بل و عجم و عرب و هند و سند به ایرج داد که کهنتر بود. و بروایت طبری ولادت مهتر ابراهیم علیه السلام، در عهد مملکت او بود. و بروایت واضح آنست: که در عهد نمرود بود. والله اعلم بالصواب.

الثامن ایرج

ایرج پسر کهنتر افریدون بود، او را از دیگران دو ستر داشتی، و گویند نام او ایران بود. چون پدر او را خلیفه کرد، برادران او حسد کردند، اتفاق نمودند و عهد پدر بشکستند. تور از چین و ترکستان و خزر (۲) و سقلا ب لشکر آورد و سلم از روم و مغرب و خاور چشم جمع کرد، و با هم شدند. ایرج بمصاف ایشان

(۱) این اسماء عیناً از اصل نوشته شد، برای شرح (ه: ۱۱). (۲) اصل: حرز.

رفت، شکسته شد و گرفتار آمد و شهید شد. ایشان ملک جهان را نتوانستند ی داشت
بهر طرف و بهر ولایت ملکی برخاست، و پادشاهی بگرفت، و بدست ایشان
اقلیم بابل بیش نماند، و بمدت نزد یک هرد و بدوزخ رفتند، و به روایت
صحیح تبار یخ مقدسی افریدون دعا کرد تاحق تعالی او را چندان حیوة
بخشید، که فرزندی از فرزندان او، کینه ایرج باز خواهد، تا منوچهر دهم
فرزند ایرج در خراسان ظاهر شد، و تورو سلم را بکشت. افریدون تاج بر سر او
نهاد در حال بمرد، ملک ازدست فرزندان ایشان برفت. بروایت طبری ملکی
پیدا شد از فرزندان حام بن نوح. نام او کوش (۱)، اقلیم بابل بگرفت، و او
بت پرست بود و مدت ملک او چهل سال بود. پس بمرد و ملک به پسر او رسید کنعان
نام، بر ضلالت پدر خود، و او نیز بدوزخ رفت، او را پسری ماند نمرود (۲)
علیه اللعنه.

التاسع نمرود الجبار

نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح. اول کس که بعد از طوفان جباری
کرد و تاج بر سر نهاد او بود، زمین بابل در تصرف آورد، عرب و عجم بگرفت
و بتخانه بنا کرد، و بت پرستی میکرد، و بت زرین و سیمین بساخت، و همه را
بجواهر مرصع کرد، و آذربتگر را بر خزانها و بتان و جهاز ایشان امین گردانید
و علوم نجوم را مقلد نمود، و غالب ظن آنست، که آن بتان بر صورت و رسم
کواکب ساخته بودند، و ایشانرا می پرستید.

منجمان بحکم حساب او را آگاه کردند، از ولادت مولودی که ملک از
دست او بیرون کند، و دین حق پیدا آرد، موکلان بر گماشت، تا چهار هزار
فرزند را در آن سال هلاک کردند، و هم قضا را دفع نتوانست کرد، تا ابراهیم
بزمین آمد، و آن متمرّد بر پشت کرگسان عزیمت آسمان کرد، و در بابل صرح (۳)
ساخت، مدت صد سال بپایست تا تمام شد. حق تعالی پشه را بر گماشت

(۱) اصل: لوش. طبری: کوش. ابوالفدا: لوش. مجمل: نمرود بن کنعان بن کوش.

(۲) اصل: او نمرود. (۳) صرح: قصر و کوشک و بنا ی عالی. مجمل (ص ۷۷) گوید: کلمه صرح از زبان
فیظ عراق آمده که کوشک را بدان زبان صرحا گفتندی، بنائی بود بلند بهوا بر شده که آنرا عرقوب
گفتندی. و آثار باقیه آنرا بنام تل نمرود یا تل قرقوب نویسنده مجمل دیده بود.

تادرد ماغ اورفت، و او روی در آن صرح بلند که بالاء او چهار هزار پایه داشت نشسته بود. جبرئیل را فرمان شد: تا یک بانگ بران صرح زد، آن صرح را فرود آورد، و آن ملعون دران زیر هلاک شد. و مدۀ ملک او چهار صد سال بود علیه اللعنه. و چون او بمرد ملک بقرابت او رسید، بر کیش او بت پرستی کردی نام او قبط (۱). مدت ملک او صد سال بود، چون او بمرد پسر او بجای او نشست هشتاد سال میان خلق عدل کرد، و جهان آبادان کرد، و سیصد سال بود اندر اهل بیت او، آنگاه بملوک عجم باز گشت. والله اعلم.

الحاشیه منوچهر

دهم فرزند ایرج بن افریدون بود بروایت مقدسی. اما تا ریخ طبری چنین روایت میکند: که منوچهر بن منشخور بن منشخوار بن ویرک بن سروشنک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن فرکوزک بن ایرج (۲).

چون منوچهر بزرگ شد پادشاهی بگرفت، و هر دو عم خود را که تورو سلم بودند بشکست در مصاف و بکشت، و دست عمالقه و فرزندان نمرود از با بل و عرب و شام و مغرب کوتاه گردانید، و جهان بروی راست شد، عدل کرد، جهان آبادان گردانید، و جمله شهرها که دران ممالک او بودند خندقها فرمود، و رسم خندق او بیرون آورد، و بهر شهری سلاح بسیار مهیا کرد، و چون از ملک او شست سال بگذشت، مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد و حق آشکارا کرد، بمصر و شام و مغرب، و فرعون غرق شد. و بروایتی منوچهر به مهتر موسی ایمان آورده بود، اما به خصومت فرزندان ملقا بود بخدمت او نرسید. چون از ملک او هشتاد سال

(۱) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، طبری گویند بعد از نمرود پادشاهی بیهکی از خویشان وی نبط بن قعود رسید (۱: ۱۵۰) در ترجمه راورتی و (پ) این نام قبط است. (۲) این نامها در اصل خیلی مغشوش است و چنین خوانده میشود: منوچهر بن مخی بن سروسک بن اترک بن فرسنگ بن فروبن کرکین بن کودل بن ایرج. در متن مطابق طبری طبع مصر (۱: ۱۹۴) نوشته شد. مسعودی (۱: ۱۴۰) منوچهر بن ایران بن افریدون. مجمل: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن سک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج. بند هش در سلسله روایت طبری بجای بتک بیتک و عوض فرکوزک فرکوزک و عوض کوزک کوشک آورده. تاریخ سیستان: منوچهر بن فروسج بن ایرج. آثار الباقیه (ص ۱۰۴) منوچهر بن کوزن ابنه ایرج.

بگذشت، افراسیاب بیرون آمد از فرزندان تورین افریدون و بکینه پدر طلبیدن از جیحون بگذشت، و مملکت بر منوچهر مشوش کرد، و تختگاه بلخ را ساخت و خراسان و عراق بگرفت، و منوچهر چند بار با او مصاف کرد شکسته شد، و در شهر آمل و مازندران که طبرستان گویند حصارى شد، و در آن مدت از کثرت نعمت آن شهر به هیچ چیز محتاج نگشت، و سام نریمان جدرستم از زاولستان (۱) و هند و ستان بیامد و لشکر آورد به منوچهر پیوست، و با افراسیاب ترك مصافها کردند، تا کار به صلح مقرر شد، بران قرار که از طبرستان یک تیر پرتاب، افراسیاب بمنوچهر بگذارد. آرش (۲) که در عجم بلند کمان توازن بود، بر سر کوه آمل برآمد، و در پیکان طلسمی تعبیه کرد، و تیر بجانب خراسان بینداخت تا آب جیحون گرفت.

یک روایت آنست: که آرش هما نجا بمرد، و اصح آنست که او را امیر جمله تیراندازان گردانید، و میان ایران و توران آب جیحون شد، و افراسیاب باز گشت و ملک منوچهر صد و بیست سال بود. والسلام (علی) اهل الاسلام.

الحادی عشر افراسیاب الترك

در نسب او دو روایت است: یک روایت آنست: که افراسیاب بن بشنک بن داوشم بن تور بن افریدون. و بر روایت دیگر: افراسیاب بن بشنک بن رستم بن ترك (۳). و این شخص آن بود: که جمله نسبت ترکان بدو کنند، و او از فرزندان یافث بن نوح بود، با منوچهر عهد کرد و باز گشت، باردیگر عهد بشکست و از جیحون بگذشت و عراق و خراسان بگرفت و جمله خراب کرد، و آنروز که مملکت ایران بگرفت، بالشکر خود گفت: که تمام خلق ایران رامی باید گشت، تا خلق دیگر بر عادت ما، درین زمین در رسند، جمله چشمه سارها و جبال غور که آن بخراسان

(۱) اصل: زاو بلستان (۲) طبری (۱: ۱۹۵) نام این تیرانداز ارشیاطیر بود، که گاهی بصورت مخفف (ایرش) هم نامیده میشد (۳) کذا. طبری (۱: ۱۹۵): فراسیاب بن فشنگ بن رستم بن ترك بن شهراسب و يقال: ابن ارشاسب بن طوج بن افریدون. آثار البیرونی: فراسیاب بن بشنک بن اینت بن ریشمین بن ترك بن زین اسب بن ارشاسب بن طوج، ابن خلدون (۲: ۱۵۷) افراسیاب بن اشک بن رستم بن ترك. مسعودی (۱-۱۵۷): فراسیاب بن اطوج بن یاسر بن رامی بن آرس بن بورک بن ساساسب بن زسست بن نوح بن سرور بن اطوج بن افریدون.

وسجستان رفتی انباشته گردانید. و بروایت تاریخ مقدسی دوازده سال بود که در مملکت اوباران نبارید و جهان خراب شد و خلق و جانوران بباهاها هلاک گشتند تا زو بن طهماسب، از فرزندان منوچهر بیرون آمد (۱) و زال زر (۲) از سیستان بیامد، و بدر شهری مدت (۳) هشت ماه قتال کردند، و افراسیاب را بشکستند و بترکستان باز گشت. اما پیوسته تا دور کیخسرو بایران می ناخت و میزد. والسلام

الثانی عشر زو بن طهماسب

در تاریخ طبری زو بن طهماسب بن منوچهر (۴) میگوید. اما در تاریخ مجدول (۵) می آرد: که زو بن کیخیم بن زو بن هوشب، بن تامل نوک، بن درسر بن منوچهر بود. و این زو در اصل زابست (۶) و چون اوبادشاه شد، گرشاسب را که از بنو اعمام او بود، لشکر کش خود کرد، و اسم او بیک روایت همین سام بن نریمان بود (۷) و طهماسب بن اشک بن زو بن ماسرح بن منوچهر بود، چون او بتخت نشست، هر چند که افراسیاب خراب کرده بود، جمله عمارت کرد، و در عهد او از آسمان بارانها بسیار بارید، و از دجله و فرات جویها کشید، و دیه ها بنا کرد، و قصبات بفرمود تا آبادان کردند، و هفت سال خراج از رعیت بکلی بر گرفت و ببخشید تا جمله جهان معمور گشت و درختان بسیار و میوه ها هر جنس از کوه ها بیاورد، و سپهر غم (۸) کشت، و حلوا هائیکه پیش از او نبود بفرمود تا بساختند. و مدت سی سال پادشاه بود و درگذشت.

(۱) اصل: منوچهر آمد، پ: مانند متن (۲) ر: ۱۲ (۳) کلمات (ری مدت) در اصل مغشوش است. از (پ) گرفته شد. (۴) طبری (۱: ۲۳۵) زو بن طهماسب. یا: زاب بن طهماسفان. آثار البیرونی (۱۰۴): زاب بن طهماسب بن کیمجوهر بن زو بن هوشب بن وید نیک بن دوسر بن منوچهر. مجمل (۲۸) زاب طهماسب (زو) پسر نوذر. یا: پسر طهماسب بن منوچهر. مروج: مسعودی (۱: ۱۴۰) زو بن بهاسپ بن کیمجوهر بن عد است بن رایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر املک.

تاریخ سیستان زو طهماسب. فردوسی: ندیدند جز پور طهماسب زو که زورکیان داشت و فرهنگ گو. ابن خلدون (۲: ۱۵۷) زو بن طهماسب و یقال را سپ بن طهماسب. (۵) از مأخذ مهمه مولف است (ر: ۱: ۶) اصل: زابست. (۷) تاریخ سیستان: نریمان ابن کورنگ از نبیره گرشاسب. اسدی در گرشاسب نامه: نریمان پسر کورنگ که برادر گرشاسب بود. اما گرشاسب بقراریان اسدی: بن اثرط بن شم بن طورک بن شید سپ بن طور بن جم بود.

(۸) سپهر غم یا اسپرغم: ریحان و گل و سبزه (فرهنگ نو بهار).

الطبقة الثانية الكيانية

الاول كيقباد

اول کس که از کیان به تخت نشست او بود، بعد ازان سالها با فرا سیاب حربها کرد، نسبت او کیقباد بن رانکوه بن کوران شاه ابن سروس بن کشتب بن قرح بن برویز بن شاد بن کشتب بن نارداد بن بشتکر بن فروشنگ بن متبع بن کستم بن نوذر بن منوچهر الملک (۱) .

دارالملک او بمدا این بود، عدل کرد با رعایا، و از هیچ کس خراج نستد مگر دو یک، شهرها و نواحی و مضافات هر یک را جدا کرد، و فرسنگها و نهاد و بلخ ساخت و دارالملک آنجا برد، و رستم راجهان پهلوان کرد، و مدت صدسال بیک روایت صد و بیست سال پادشاه بود، و بروایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، و او را پسران بسیار بودند، هر یک با قایلیمی ملکی بودند و الله اعلم.

الثانی کیکاوس

بن کیقباد (۲) . در اول حال پادشاه مظفر بو دو پیروز جنگ و جمله ملوک او را منقاد شدند، و مهتر سلیمان علیه السلام در عهد او بود . کیکاوس به سلیمان علیه السلام ایمان آورده بود، و از او درخواست کرد : تا دیوان را فرمان بردار او کرده بود، و بجهت کیکاوس کوشکها و شهرها ساخته بودند : چون مدتی از ملک او بگذشت، ابلیس راه او بزد، و او را در ضلالت انداخت .

بیک روایت صرح بابل ساخت، تا از حال آسمان اطلاع یابد . حق تعالی فرشته را فرمان داد، تا تازیانه آتشین بران کوشک زد و خراب کرد، و ملوک بر کیکاوس عاصی شدند، و شمر (۳) ملک حمیر که در یمن پادشاه بود بروی عاصی شد

(۱) کذا فی الاصل طبری (۲۳۶: ۱) هو کیقباد بن زاع بن فوحیاه بن میسو بن نوذر بن منو شهر . البیرونی : کیقباد بن زغ بن نوذکا، بن مایشوبن نوذر . مجمل (ص ۲۹) کیقباد ابن الزاب (زو) و بروایتی پسر کیکاوس پسر زو .

(۲) طبری وی را پسر کیقباد یا پسر کبیه بن کیقباد مینویسد . مجمل (ص ۲۹) کیکاوس بن کی افره بن کیقباد . بیرونی : کیکاوس بن کبیه . (۳) اصل سنجر . طبری (۲۶۴: ۱) کیکاوس باذوالاذعار بن ابره ذی المنار بن الرایش مصاف داد . ولی مسعودی (مروج: ۱: ۱۴۱) گوید که نام شاه یمن شمر بن فریقس بود .

کیکاوس بجنگ او رفت شکسته شد و اسیر گشت و او را در چاهی کردند، و دختر ملک یمن بروی عاشق شد، تا رستم از سجستان لشکر برد، و او را خلاص داد سعدی (۱) دختر ملک یمن را با و بیاورد، کیکاوس را پسری بود سیاوخش نام، سعدی بروی عاشق شد، سیاوخش تن در فساد او نداد، آن زن پدر او را بخیانیت بروی بد کرد، تا او را بر سر لشکر بجنگ افراسیاب فرستاد، با افراسیاب صلح کرد، پدرش را بران صلح رضا نبود، بروی سرزنش نوشت، او بضرورت بر افراسیاب رفت و دختر افراسیاب را بخواست، بعاقبت افراسیاب او را بکشت، و دختر افراسیاب را از سیاوخش پسری آمد، کیخسرو نام کرد، و کیکاوس رستم را بفرستاد، تا با افراسیاب جنگ کرد و کیخسرو (و) مادرش را نزدیک کیکاوس آورد، کیکاوس مملکت به کیخسرو سپرد و پادشاهی سیستان به رستم داد، بعد از آن پنجاه سال بزیست پس بمرد، و مدت پادشاهی او صد و پنجاه سال بود. والله اعلم بالصواب.

الثالث کی خسرو

کیخسرو ابن سیاوخش بن کیکاوس بن کیقباد. چون کی خسرو را بنزد یک کیکاوس آوردند، با مادرش یک جا، او را ولی عهد کرد و تاج بر سر او نهاد. چون کیکاوس بمرد، کیخسرو بر تخت نشست. گودرز را هشتاد و یک ساله همه امراء و سپاه سالاران کیخسرو بودند، و او را از صفاهان فرمان داد، تا لشکرهای عراق جمع کرد، و با گیو (۲) و فرزندان و لشکرهای خراسان بترکستان رفتند، و با افراسیاب جنگها کردند، آخر افراسیاب راهزیمت شد و پسرانش کشته شدند. و افراسیاب خود را در آبی انداخت و او را بگرفتند و پیش کیخسرو آوردند، فرمان داد تا او را بکشند، و دست در خون او کرد و گفت: من کین پدر خواستم، بیش مرا بجهان کاری نیست، از خلق عزلت گرفتم، و بعبادت مشغول گشت. والسلام.

(۱) کذافی الاصل. طبری (۱-۲۶۳) نام دختر ملک یمن سودا به بود، مجمل (ص ۴۶) سوداوه

آزوده. اما، مسعودی (مروج ۱: ۱۴۱) نام وی را مانند این کتاب سعدی مینویسد.

(۲) گیو پسر گودرز بود.

الرابع کی لہر اسپ

کی لہر اسپ الجبار از بنو اغمام کیخسرو بود . کیلہر اسپ بن کیمش بن شاہزاد بن فرخان بن خدیو بن ارش شاه ، بن گودرز ، بن طہماسپ بن کشن ابن کیکاوس (۱) .

چون کیخسرو خواست کہ از خلق عزلت گیرد ، و ترک پادشاهی کند ، اصناف خلق کہ در ممالک عجم بودند جمع شدند ، ہمہ نوحہ کردند و تضرع نمودند ، تا در میان خلق باشد ، کیخسرو اجابت نکرد خلق گفتند : مارا از پادشاهی چارہ نباشد بر سر مایکی را خلیفہ و پادشاہ کن انگاہ عزلت گزین ! کیلہر اسپ را بر سر ایشان پادشاہ کرد ، و اورا بر تخت نشاند و نگین بد و سپرد و خود عزلت گزید . کی لہر اسپ پادشاہ بزرگ و جبار بود ، و رسم دیوان مشاہرہ حشم و اوفہاد و خود را تختی از زر بساخت ، و بجواہر نفیس آنرا مرصع کرد ، و در خراسان شہر بلخ بساخت و بہ بلخ آمد ، و آنرا مدینۃ الحسنات نام نهاد و دارالملک آنجا ساخت و ملوک روم و ہند اورا منقاد شدند ، و با خلق روزگار نیکو کرد ، و سزا پردہ و خرگاہ ائین نهاد ، و سنحاریب (۳) ملک را لشکر کشی داد و این سنحاریب ملک موصل و بابل بود قصد شام کرد ، کہہ ملک شام پای شکستہ بود ، تا ملک شام را بگیرد . منجمان و عالمان اورا منع کردند بخت نصر سپہ سالار او بود ، اورا منع کرد ، گفت ایشان نشنود ، اشعیا پیغامبر در میان شامیان بود دعا کرد ، لشکر سنحاریب ہمہ ہلاک شدند . سنحاریب با بخت نصر گرفتار شدند و خلاص یافتند . صد و بیست سال از ملک لہر اسپ بگذشت ، گشتا سپ کہ پسر او بود بفرمان پدر بر تخت نشست و لہر اسپ بعبادت مشغول شد ، تا آنگاہ کہ ارجاسپ اورا بکشت .

الخامس گشتا سپ

بن لہر اسپ . ببلخ بر تخت نشست و کارها بر جادہ عقل کرد و عدل . زرتشت

(۱) کذا . طبری (۱: ۲۸۰) : لہر اسپ بن کیو جی بن کیمش بن کیفاشین . آثار البیرونی (ص ۱۰۴) :

لہر اسپ بن کیو جی بن کیمش بن کی قباد . مروج مسعودی (۱: ۱۴۱) لہر اسپ بن قنوج بن کیمش

بن کیناسر بن کیناسہ بن کیقباد . (۳) اصل : سجاربت ، سجاربت . طوریکہ در شرح حال دا نیال (ع)

گذشت ، مطابق بہ ضبط طبری و دیگران سنحاریب درست است . را ورتی : سنحاریب .

در عهد او دعوی پیغامبری کرد، و گشتاسپ دین او قبول کرد، و آتشکدها بنا نهاد، و زرتشت کتابی آورده بود، ژند پاژند نام، آن کتاب را بزر برد و از ده هزار پوست بنوشت، و او را پسری آمد شایسته اسپندیار نام، او را به چین فرستاد، تاچین بگرفت و باز آمد، و از پدر ملک و تخت بخواست. پدر او را گنت: که رستم بی فرمان شده است، او را بسته بیار، تا تخت ترا دهم.

اسپندیار به سیستان آمد، بردست رستم کشته شد. گشتاسپ بخت نصرو سنجاریب را در دارالملک بابل نشانده، و تمام زمین شام و یمن و مغرب او را داد و او به بیت المقدس آمد، و اهل بیت المقدس و شام را ملکی بود از فرزندان داود النبی علیه السلام با بخت نصر صلح کرد، و شحنة در میان ایشان بگذاشت و بخت نصر بزمین مغرب آمد، بنی اسرائیل آن ملک خود را بگرفتند و شحنة بخت نصر را بکشتند بخت نصر باز آمد، و بیت المقدس را بگرفت و خراب کرد و الله الباقي والدايم و اليه مرجع الامور.

السادس بهمن

بهمن بن اسپندیار پادشاه عادل بود، و شرق و غرب در تصرف او آمد، خدای پرست بود، و در نامها و مثالها که با طراف فرستاد، بر سر مکتوب نوشتی بهمن (۱) عبدالله و خادم الله. و رسولی بشام فرستاد، نزدیک بنی اسرائیل رسول او را بکشتند. بکرت دوم بخت نصر را فرستاد، تا بیت المقدس خراب کرد، بنی اسرائیل را برده کرد، و مملکت را تا مشرق و مغرب رسید، و لشکر بسبستان برد و کین پدر باز خواست و زال زر را بکشت، و خزاین رستم را برداشت، و از بنی اسرائیل زنی خواست، او را از آن زن پسری آمد بنی اسرائیل را آزاد کرد. پس دختر خود همای چهار آزاد (۲) را بزنی کرد، و این همای از پدر خود بار گرفت. و چون از حمل او هشت ماه بگذشت، بهمن از

(۱) اصل: بس عبدالله پ: من عبدالله (۲) طبری (۲: ۲) خماني تلقب بشهر آزاد، مجمل ص ۳۰: همای چهارزاد. این نام در پهلوی چهر اجات بود که فردوسی چهارزاد آورده. مسعودی در مروج (۱: ۱۴۱) حمای مینویسد.

دنیا نقل کرد ، و فرزندی را که در شکم بود ولی عهد خود کرد ، و مدت ملک بهمن بیست و دو سال بود .

السابع همای

همای بنت بهمن ، چون بهمن از دار فنا نقل کرد ، خلق برشاهی همای دل بنهادند چون مدت حمل او به آخر رسید ، او را پسری آمد دارا نام کرد ، بترسید اگر ظاهر کند پادشاهی از او برود ، قصد کرد ، تا پسر را هلاک کند ، دلش بارنداد پسر را در مهدی نهاد ، و مال و جواهر بسیار در آنجا نهاد ، و او را در آب بلخ انداخت ، و بقول صاحب تاریخ طبری آن مهد او بدست آسیا بانی افتاد ، همای متفحص آنحال میبود . چون او را معلوم شد ، آن شخص را طلب کرد ، و دیگر مالش داد و فرمود که ازین دیار سفر باید کرد . آن شخص آن مهد را بر گرفت و با اتباع خود در دریا نشست ، کشتی غرق شد ، و آن مهد بر روی آب بماند و باد آنرا بدجله آورد ، و بردست قصاری (۱) افتاد ، آن قصار او را بیرون آورد و بیرون داد و او را بش آموخت . چون در رسید دلش سلاح و سواری میل تمام کرد جمله در آموخت ، و از قصار تفحص حال خود میکرد . چون معلوم شد باقی جواهر و مال (۲) از قصار بسته و اسب و سلاح بخريد ، در میان صفاهان آمد ، و بشهر ماسبدان (۳) رسید ، که دارالملک مادرش بود ، روزی لشکر را بر همای عرض میکردند ، در میدانی که پیش او بود در آمد . چون سواران و اعمراء و ملوک را دید ، که گوی میزدند ، او از همه ببرد ، و از تیر و از نیزه بر همه را جح آمد ، او را پرسید که تو کیستی ؟ گفت : در هنرم ظاهر است . همای از بالای (۴) منظر نگاه میکرد و لشکر را انعام میفرمود از حال آن جوان پرسید ، در هنر و جمال او متحیر شده بود ، و در باطنش میلی تمام گشته ، فرمان داد : تا او را بنزد یک او آوردند . همای از اصل و حال او پرسید ، جواب داد : که پادشاه بنده را ازین جواب معذور فرماید که قصه من طویلی (۵) دارد .

(۱) قصار : گازر ، دوی (المنجد) . (۲) اصل : جواهر بر مال (۳) اصل : ماسبدان . و ظاهر آن ماسبدان است که بقول یاقوت اصل آن راه سبدان بود ، ابی الفداد رتقویم البلدان گوید که ماسبدان و سیروان یکی است (۴) اصل : بالاء نظر (۵) اصل : طویل .

درین حدیث بود، که از هر دو پستان همای شیر روان شد، و او را بنزد یکتر خواند و گفت: که چاره نیست، از آنچه قصه و حال خود است گوی! دارا حدیث آغاز کرده و حال خود باز گفت، همای گفت از آن جواهر بر تو هیچ باقی هست؟ دارا آنچه بود، بخد مت همای بنهاد. چون نظر همای بر آن افتاد از تخت فرود آمد، و دارا را در کنار گرفت، و تاج بر سر او نهاد، و او را بر تخت نشاند و لشکر ها را خبر کرد، که این جوان پسر منست، و مدۀ ملک همای سی سال بود. و الله اعلم بالصواب.

الثامن دارا (۱)

چون ما درش او را بر تخت نشاند، پادشاهی بروی قرار گرفت، و ملوک جهان او را منقاد شدند، و بروم رفت و پادشاه روم را بگرفت، و از ایشان اسیر بسیار کرد و مال برایشان نهاد، تا هر سال صد هزار بیضۀ زرین بفرستادی و یک بیضۀ زرین چند آنکه بیضۀ اشتر مرغ با آن مال بفرستادی و در آن عهد فیلقوس پادشاه یونان بود، مال بدارا فرستادی، که دارا پادشاه شجاع و ضابط بود و با قوت و باشوکت، و شرق و غرب در خطبۀ او آمد مدت ملک او دوازده سال بود.

التاسع دارا بن دارا

چون دارا اکبر از دنیا نقل کرد، دارا اصغر بر تخت نشست، مردی با حشمت و بزرگ بود، او را ملک یونان خراج دادی، برقرار یک پدرا و دارا اکبر را. چون سکندر فیلقوس در رسید، ملک روم را بکلی (در) ضبط آورد، و آن خراج باز گرفت، و نزدیک دارا فرستاد. دارا رسولی نزدیک او فرستاد، و چوگان و گوی و یک قفیز (۲) کنجد. بمعنی آنکه: عدد لشکر من بمثل این کنجد بیرون از شمار است. چون رسول به اسکندر رسید بقال گرفت: که این گوی زمین است، و چوگان نصرت من در آن باشد و کنجد چرب و لطیف. و رسول خود بار رسول دارا بفرستاد، و یک قفیز شنبلدان (۳) فرستاد. یعنی آنچه عدد لشکر من بیش است

(۱) راوتی: دارا اکبر. (۲) قفیز: پیمانه مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل. گویند معرب قفیز است (غیاث).

(۳) اصل: شنبدان ولی شنبلدان خواهد بود، که مفرد آن شنبلاد است. روزن بد منش بمعنی خردل.

ہمہ تلخ اند و تیز . برین جواب دارا لشکر ساخت ، با سیصد ہزار مرد عزم روم کرد ، و سکندر نیز لشکر ساخت با ہشتصد (۱) ہزار مرد ببلاد جزیرہ آمد ، بروایتی شش ماہ و بروایتی یکسال با ہم جنگ کردند سکندر دو پہلوان را کہ از لشکر دارا بودند ، در خفیہ مالی فراوان وعدہ کرد ، تا در مصاف دارا را زخم زنند . پس در آمدند و زخم کردند ، از اسپ در افتاد ، سکندر را اعلام دادند بہ تعجیل نزدیک او آمد ، و از اسپ فرود آمد و بنشست ، و سردار را از خاک برگرفت ، و روی او را از خاک پاک کرد ، شکر ایزد تعالی گفت ، کہ این حرکت از من و از لشکر من نبود ، اکنون التماس توجیست ؟

دارا گفت : سہ چیز التماس منست : یکی آنکہ دختر من روشنک را در حبالہ خود آری . دوم آنکہ کشندگان مرا بکشی . سوم آنکہ : دین مرا خوار نکنی و اکابر عجم را عزیز داری ہر سہ التماس دارا قبول کرد و در گذشت .

العاشر اسکندر

بن فیلقوس رومی ، و بروایتی نسبت او چنین یافتہ شد کہ ثبت افتاد : سکندر بن فیلقوس بن مرمس بن ہردس بن میطون بن رومی بن اقسطوب بن نویان بن یافت بن سرجون بن رومیہ بن شڑط بن نوفل بن رومی بن الاصف بن التلق بن العیص بن اسحاق النبی علیہ السلام (۲) .

در کثیت و اختلاف بسیار است ، بعضی گفتہ اند : اورا ذوالقرنین از برای آن گفتندی : کہ بخواب دید ، کہ ہر دو گوشہ آفتاب را بدست خود گرفتہ بودی و بعضی گویند : برای آنکہ او دو گیسو داشت . و بعضی گویند : کہ در جنگی بر یک نیمہ اوزخمی آمد ہلاک شد ، حق تعالی او را زندہ گردانید ، دیگر بار بر نیمہ دیگر زخمی آمد ہمد . و بعضی گویند : بر سرد و شاخ داشت اما آنچه او را سکندر نام بہ چہ سبب بود ؟ بعضی گویند : دارا بزرگک دختر فیلقوس پادشاہ یونان را بخواست . چون بہ عجم آورد ، از ان دختر بوی ناخوش می آمد او را بنزدیک پدر باز فرستاد ، آن دختر حاملہ بود ، او را دارو کردند بہ گیاہی

(۱) اصل ہیصد ، طبری : ۸۰ صہ ہزار (۲) کذا فی الاصل ، طبری (۲ : ۹) : اسکندر ابن بیلوس بن مطریوس . و یقال ابن مصریم بن ہرمس بن ہردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافت بن ثوبہ بن سرجون بن رومیہ بن نرط بن نوفل بن رومی بن الاصفر بن الیفر بن العیص بن اسحاق .

که آنرا اسکندر گویند. چون پسر آورد، اسکندر نام کردند، و به حقیقت او پسر دارای اکبر بود.

علماء تفسیر و قصص در تفسیر آیت «یستلونک عن ذی القرنین» (۱) چنین آورده اند: که او بنده صالح بود مرخدای راعزو جل. و مهتر خضر و مهتر الیاس علیهما السلام هر دو وزیر او بودند، و لشکر نور و ظلمت در فرمان او بود. اول سفر بجانب مغرب کرد، و مدت یکسال مملکت تمام مغرب بگرفت و از انجا بجانب شرق آمد، و تمام آن مملکت بگرفت، و زمین هندوچین در ضبط آورد، و از چین بجانب جنوب رفت، و سد یا جوج و ما جوج بساخت و صورت آن حال در قصص نابی (۲) آورده است: که امیر المومنین الواصل بالله در خواب دید: که سد سکندر بیفتاد، دیگر روز سلام ترجمان را بفرستاد تا برود و خبرسد بیاورد، او را پنج هزار دینار سرخ بفرمود، و ده هزار درم سنگ نقره، و صد اشتر توشه، و پنجاه مرد با و نامزد کرد، هر یک را یکساله مواجب و یک هزار درم سنگ نقره انعام داد و فرمان بجانب اسحاق و اسماعیل امیرارمینیه (۳) بنوشت، از انجا بملک سریر (۴) و از انجا بملک اللان و از انجا بملک (۵) خزر و از انجا راهبر بدادند شست و شش روزه راه رفتند، تا بزمنی رسیدند سیاه و بوی ناک. ده شبانروز دران زمین برفتند، بعد از ان بشهرهای خراب و حصارهای کهنه رسیدند، که آن جمله از دست یا جوج و ما جوج خراب شده بود. مدت بیست و هفت روز دران خرابی برفتند نزدیک یک سد سکندر. در پیش آن کوه حصارها بود، در انجا خلقی عربی زبان و بعضی فارسی زبان. ایشانرا مساجد و خواندن بود. چون بدانجا رسیدند او را اعزاز کردند، بنزدیک سد بردند. چنین روایت میکنند: که میان آن دو کوه

(۱) قرآن، الکهف ۸۳. (۲) کذاب: بانی (ر: ۴).

(۳) اصل: ارمینه (۴) این نام در اصل درست خوانده نمی شود حک شده، بقرار تصریح یا قوت از روایت سلام باید سریر باشد: فخر جفا من سرمن رأی بکتاب منه الی اسحاق بن اسماعیل صاحب ارمینیه و هو بقیس ... فلما وصلنا الیه قضی حوائجنا و کتب الی صاحب السریر، و کتب لنا صاحب السریر الی ملک اللان، و کتب ملک اللان الی فیلا ن شاه و کتب فیلا ن شاه الی ملک الخزر (معجم البلدان ۵۲ ج ۵) سریر بقوت یا قوت کشور و سیمی است بین اللان و ثواب الالباب که یکراه به بلاد خزر و راهی به ارمینیه دارد، و عبارت از هژده هزار قریه کوهسار است. (۵) اصل: السلان و خرز.

پانصد و پنجاه گز کسادگی بوده، و آن دو کوه همچنان بود که دو دیوار. سکندر در میان آن دو کوه از باره‌اء آهن بعوض خشت روی و مس، و بعوض گل سرب برهم (۱) ریخته، و بلندی دیوار تاسر کوه برده. و بریک طرف دیوار نزدیک کوه دری نهاده در بلندی صد و پنجاه گز عرض آن، و قفلی نهاده و از زمین تا قفل پنج گز بلندی. و زنجیری ده گز طول آن، و یک گز عرض آن قفل و مفتاح یک گز و نیم، در زنجیری هشت گز بسته از قفل آویخته. آن کلید را دوازده دانه نهاده هر یک در غلظاد سته جوازی (۲). این جمله را بدید، و آن مهتر حصارها هر آدینه پیش آن درآید، باده سوار، و آن دبوسهای (۳) آهنین بدان در میزنند تا آن قوم یا جوج و ماجوج چنان دانند، که لشکر آنجا است. و چنین روایت میکند صاحب قصص: که از وقت رفتن تا باز آمدن دو سال و هشت ماه بود حق تعالی ذوالقرنین را چنین توفیقی کرامت کرد، و ممالک تمام دنیا او را مسلم گردانید، و اطراف دنیا بگرفت و بزمین عراق و ایران ملوک طوایف نصب کرد، و در ظلمات بجانب شمال عالم در رفت و بیرون آمد، و هم در عراق فوت شد، و ملک بدست او چهارده سال بود (۴).

(۱) اصل: بعوض خشت و روی و مس بعوض گل سرب. پ: کلمه برهم ندارد.

(۲) اصل: غلظادست جوازی. پ: مانند متن. غلظاطبر یست و جواز بروزن گداز هاون چوبین باشد. فرخی راست:

ای بگو بال گران کوفته پیلانرا پشت چون کربخی که فرو کوفته باشد به جواز
هكذا معصره است که بدان روغن حیویات کشند، خسرو گوید:

جای قبول همی خوردی گنجاره: تلخ پرز گنجاره دهانش چو جواز روغن

(فرهنگ اندراج و برهان قاطع)

اما دست اصل همان دسته است که یاقوت هم عیناً چنین نگاشته: «مفتاح ... طوله سبعة اذرع له

اربعه عشر دندانه که اکبر من دستج الهاون» (معجم البلدان ۵۲ ج ۵).

(۳) دبوس: گرز آهنین (برهان). (۴) راوردی: ۱۲ سال.

الطبقة الثالثة ملوك الطوائف الاشكانية

الاول اشك

بن دارا ارفعو (۱) گفتندی، نسبت او چنین یافته شد: اشک بن اشعار بن شاپور بن بلا تن بن اشکان بن الجباء بن سیاوخش بن کیکاوس (۲). و پسر دارا اکبر بود و ملوک عجم او را بزرگ داشتندی و خدمت کردند، و بر سر مثالها اول نام او نوشتندی، و جمله ملوک طوائف که اسکندر ایشانرا در ممالک عجم نصب کرد از یک خاندان بودند، همه اشک را خدمت کردند، اما او کسی را معزول نکردی اگر یکی ازین ملوک قصد دیگری کردی، ملوک او را منع کردند. تا مدت چهارصد سال برین قرار بود. چون اردشیر جامع خروج کرد، آن قاعده منهدم شد.

اما اشک در عهد خود بزرگ بود، تا پادشاهی انطیوخس (۳) نام قصد او کرد، ملوک طوائف اشک را یاری کردند، و رومیانرا منهزم گردانید و دیگر بار قسطنطین الملک قصد او کرد، او را نیز قهر کرد، و رومیه را نیز خراب کرد و باز آمد و فوت شد. و مدت ملک او ده سال بود، والله اعلم.

الثانی اشکان

پسر اشک، بعد از پدر در ملک بنشست، و بعضی گفته اند: که ارفعو این پسر بود، مملکت را ضبط کرد، و کارها بر جاده نیکوئی کرد، و سیرت پدر نگاه داشت و ملوک طوائف او را بزرگ داشتندی، و مدت ملک او ده سال بود بعد از آن درگذشت.

(۱) را ورتی: ارفعو. (۲) کذا فی الاصل، مجمل ص ۳۲: اشک بن دارا بن داراب. مسعودی (مروج: ۱۴۶: ۱): اسک بن اشکان بن انمار الجبار بن سیاوخش بن کیکاوس. طبری (۱۲: ۲) افقو رشاه بن بلاش بن شاپور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوخش بن کیکاوس. (۳) اصل: انطیوخس. ولسی طوریکه مصحح فاضل مجمل (ص ۵۹) تصحیح کرده ایفجا هم درست شد، و ابن خلدون نیز چنین ضبط کرده.

الثالث شاپور

بن اشکان . بعد از پدر بتخت نشست ، و ملک حضر (۱) را بمشام فرستاد ، و بنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود ، و بیت المقدس را خراب کرد ، و همچنان خراب بماند تا بعهد اسلام ، چنانکه سنگی بر سنگی نمانده بود .

شاپور مرد ظالم دوست بود و قاهر و ضابط و کین کش بود . چون از ملک او چهار سال بگذشت ، مهتر عیسی علیه السلام را به بیت المقدس ولاده بود و مدت ملک او شست سال بود در گذشت . والله الباقی .

الرابع گودرز

بن شاپور . پس از شاپور گودرز به تخت پدر نشست ، و او را گودرز اکبر گویند ، مرد ضابط و نیکو عهد بود ، بملک خود که در ضبط داشت قانع بود ، و مدت ملک او ده سال بود در گذشت . والله الدایم .

الخامس گودرز الاصغر

بیک قول سرسقی نام بود ، و بقول تاریخ طبری گودرز اصغر پسر گودرز اکبر بود بقول دیگر ایران نام بود . نوزده ساله بود ، که بتخت نشست . بیست و یکسال ملک راند ، مرد جلد بود و با خلق نیکوئی کرد . والله اعلم بالصواب .

السادس نرسی الاشغانی

چون بتخت نشست ، با خلق نیکوئی کرد و ملک را ضبط کرد ، و خصمان را مقهور گردانید و رسمهای نیکو نهاد ، و آئین داد گسترده ، و در عهد او خلق آسایش داشتند و چون پادشاه گشت گفت : هر که در پادشاهی من هست ، فرمان برداری کنید تا از من نیکوئی بینید ، و هر که سراز فرمان من بکشد بزدان بکنم ، و مدت ملک او چهل سال بود . والله اعلم .

السابع الکسری الاشغانی

او را اردوان اکبر گویند ، مرد ضابط و ساین و جلد بود ، و چون ملک در تصرف آورد ، با خلق نیکوئی کرد ، و هر که از اطراف ، قصد او کرد ، آن قاصد را قهر کرد

(۱) اصل : خضر ، و ای بقول ابن خلدون (۲: ۱۶۸) و مجمل (ص ۶۰) صاحب الحضر است .

و از مملکت خود با خبر بود، و ملوک طوایف او را بزرگ داشتند، و ایشان را حرمت داشتی، و مدت ملک او چهل و چار سال بود. و الله اعلم.

الثامن بلاش (۱) الاشغانی

مرد دانا و عالم دوست بود، و پیوسته فرمودی تا پیش او کتب و اخبار گزشتگان خواندندی، و قصص گفتندی، و از احوال ملوک ماضی، و حسن خلق و سیر هر کس باز پرسیدی، و خلق در عهد او فراغتی داشت، و بشنودن اخبار و تواریخ مشغول بودی، و مدت ملک او بیست و چهار سال بود. و الله اعلم.

التاسع اردوان الاصغر

مرد فضول و مکنثار (۲) و معاشر بود، پیوسته بعشیره و لهو مشغول بودی و نشاط کردی و در ایام او کاری نرفت که ذکر آن توان کرد، و او آخر ملوک طوایف بود و مدت ملک او سیزده سال بود، و بردست اردشیر بابکان کشته شد.

الطبقة الرابعة الساسانية

الاول اردشیر الجامع

نسبت او از تاریخ طبری برین وجه نقل شد: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن ساسان بن هرمس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسپندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ الجبار (۳). چون از ملک سکندر، دو بیست و شش و شش سال، و بقولی دو بیست و هفتاد سال، و بقول نصاری پانصد و پنجاه سال بگذشت، اردشیر بابک خروج کرد، ساسان جد اردشیر مرد جلد بود. چنانچه با هشتاد مرد تنها جنگ کردی آتشکده روستاخیز (۴) او داشت و ناحیتی از نواحی پارس او را بود، و او را پسری آمد، بابک نام کرد. چون بزرگ شد، بعد از پدر مهتر شد، او را پسری آمد، اردشیر نام کرد، چون از مادر بزراد

(۱) اصل: بلاس (۲) مکنثار: کثیر الکلام و پرگوی (المنجد).

(۳) اصل: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن هرمس بن بهمن الملک الخ... آنچه در متن نوشته شد از طبریست مروج معنوی (۱: ۱۵۰) اردشیر بن بابک شاه بن ساسان بن بها فرید بن دارا ابن ساسان بن بهمن.

(۴) کذا در اصل و پ، طبری: رستاق خیر کوره صطخر.

بر سر و روی وی زیادت یکک بدست (۱) موی بود، اورا بنزد یکک والی و ستاخیز (۲) بردند که نام آن والی جوهر (۳) بود، اورا قبول کرد و بزرگت شد و هنر آموخت. چون بزرگت شد، و داد و عدل کرد، شبی بخواب دید: که فرشته اورا گفت: که بیشتر ملک زمین بتو خواهد رسید، و بیدار شد و در ضبط ممالک جهد نمودن گرفت و ملوک طوایف را منقاد خود گردانید، و او مرد فاضل و نیکو روی بود و دلیر. علماء مجوس را جمع کرد، تا کتب زرتشت که ذوالقرنین بسوخته بود و پریشان کرده جمع کردند، و بروم رفت و ضبط کرد، و ملوک ترک و هند اورا مطیع گشتند، و بعد از دوازده سال که از ملک او بگذشت، لقبش شاهنشاہ کردند. چون اردوان را بگرفت لگد بر سر او میزد تا بکشت. بس بزرگت شد و ممالک اقالیم ضبط کرد، و در اطراف ممالک خود، دوازده باره شهر معظم بنا کرد، و مدّة ملک او چهارده سال و ششماه بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی (۴) شاپور بن ارد شیر

پادشاه نیکو رای و عادل بود، مادرش از اشکانیان بود، در میان غنیمت اردشیر گرفته بود، او بروی عاشق شد، و از پدر خود با بکان اورا پنهان گردانیده بود، که ساسانیان را از بهمن اسپند یا رعه دی بود، که فرزندان خود را وصیت کردند: که هیچکس را از اشکان زنده نگذارند. چون آن کنیزک اشکانی را پنهان کرد به هیچ وجه عشق از دل او نمیرفت، عاقبت بر حکم وصیت بفرمود: تا آن کنیزک را بکشند، در پنهانی آن مرد امین که اورا بکشتن کنیزک فرمان داده بود معلوم شد: که آن کنیزک را از اردشیر حمل است، فرزندان داد، او را پنهان داشت تا فرزندان ده ساله شد.

روزی ارد شیر بر تخت غمناک نشسته بود از بی فرزندی. آن مرد امین اورا خبر داد، و از حال شاپور باز گفت، اورا طلب کرد، و عزیزش گردانید، و ولی عهد پدرش شد، و بر تخت نشست. بعد از پدر مملکت بروی قرار گرفت، و بروم رفت

(۱) یکسرتین وجب که حالا بلسست گویند. (۲) پ: رستا (۳) اصل: بردند، بعد از نام آن والی الخ... پ: مانند متن. طبری نام والی را باختلاف روایات طبروز یا جزمیر نوشته. (۴) اصل: الثامن.

و شهرهای روم بگرفت، و از تمام روم مال بستند، و در زمان او (۱) مانی زندیق بیرون آمد، و هم در عهد اوسیل عرم سبا را خراب کرد (۲)، و لعب نرد هم در عهد او نهاده شد، و شش باره شهر معظم در اطراف عجم بنا نهاد، و مدت ملک اوسی سال بود و در گذشت.

الثالث هر مزین شاپور

اورا هر مزابلطل خواندندی از غایت دلیری، و هر مزالجری هم خواندندی. از جلادت و دلیری چنان بود که بر شیر نشستی و شیر را رام کردی. پدرش شاپور اورا بخراسان فرستاده بود، ماده (۳) لشکر بسیار شد، اعدا باشا پور گفتند: که هر مز قصد آن دارد، که ملک از تو بستاند، این غمز (۴) اعدا بسمع هر مز رسید، هر مز یک دست خود ببرد و بنزد یک پدر فرستاد، که خصمان چنین سعایتی کرده اند، و در عجم قرار آنست: که هر کس که ناقص باشد، پادشاه نباشد، من خود را ناقص کردم تا دل پادشاه ازین غم فارغ باشد.

چون این پیغام به شاپور رسید بگریست و گفت: اگر از سرتاپای خود را ناقص کنی، فرزند و ولی عهد من تویی! او را ولی عهد کرد، و بعد از شاپور پادشاه شد، و اطراف ممالک عجم و حجاز و شام، و مبالغی از روم در تصرف آورد، و مانی زندیق را بر دروازه جندی شاپور بیلا داهواز (۵) بردار کرد، و با خلق و اتباع پدر خود نیکوئی کرد، و مدتی یک سال و دو ماه (۶) ملک راند.

(۱) اصل: و در زمان که او بر میانی زندیق. پ: بد مال زندیق. (۲) از کلمه هم تا کرد در نسخه پ نیست، عرم به فتح اول و کسره ثانی جمع عرمه است سدیمرض به الوادی و المطر الشدید (المنجد). در غریب القرآن گوید: عرمه و می سکر الارض مرتفعه. فا عرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم (الآیه) (۳) کذا. پ: ماه (۴) اصل و پ: عمر، و لی غمز درست باشد، غمز بالرجل و علیه: طمن علیه و سی به شرا (المنجد).

(۵) اصل: و مانی زندیق را و دروازه جنده شاپور بیلا داهواز بردار کرد، پ: قند شاپور مجمل گوید: از دروازه کندیشا پور بیاویختند. مجمل و طبری این واقعه را در عهد بهرام نویسند طبری: فامر بقتله و سلخ جلده و حشوه تبنا و تعلیق علی باب من ابواب مدینه جندیسا پور بقول یاقوت (ج ۳) جندیسا پدر شهری بود در خوزستان (۶) را ورتی: ده ماه.

الرابع بهرام بن هرمز

بعد از پدر بتخت نشست، مرد عالم و عادل بود، و اطراف ممالک پدر را در ضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد، و بیک روایت مانی زندیق و اتباع او را بکشت و پوست مانی پرگاه کرد و بر دروازه چند یشاپور بیاویخت. و صاحب تاریخ مقدسی چنین آرد: این بهرام هرمز باول مرد درشت و گران طبیعت بود و او را بهرام الصلف (۱) خواندندی، و با خلق درشتی کردی، و خلق از وی هراسان شدند، و بنزدیک موبد موبدان رفتند، و از حال درشتی بهرام باز گفتند ایشانرا فرمود: که بامدادان هیچکس بدرگاه او نرود از خورد و بزرگ، تا تنها ماند. تا قدر مردان بشناسد، همچنان کردند. بهرام از خواب برخاست، هر کرا از خورد و بزرگ طلب کرد، خورد و بزرگ را نیافت، خوف بروی غالب شد، موبد موبدان بنزدیک او آمد، تا حال به بهرام باز گفت. بهرام توبه کرد و با خلق نیکوئی کردن گرفت و مدتی ملک او سه سال بود، و در گذشت والله المحسن علی خلقه.

الخامس بهرام بن بهرام

بن هرمز. چون بتخت نشست، خود را شاهنشاه لقب کرد، مرد بزرگ بود بلند همت، و با کس در بازگاه تخت سخن نگفتی، مگر با یک حاجب از بزرگ منشی که بود، اما با خلق عدل کرد. در عهد او ملک مضبوط بود و در حیات پدر سیستان داشت، پدرش بخواند، ولی عهد کرد، مدت ملک او بروایت تاریخ مقدسی چهار ماه بود، و بروایت طبری چهار سال، والله اعلم بالحقیقه.

السادس نرسی بن بهرام

پس از بهرام بملک نشست، و بعد از هفتاد سال او را پسر آمد هرمز نام کرد، او را ولی عهد گردانید، ممالک پدران مضبوط او بود، و با خلق نیکوئی کرد، و نه سال ملک راند، و در گذشت.

(۱) صلف: تمدح بمائیس فیہ او عتده و ادعی فوق ذلک اعجابا و تکبرا فهو صلف (المنجد).

المسابع (۱) هرمز بن نرسی

بروایت تاریخ طبری با خلق بد خوئی کرد، چنانکه خلق از وی نفرت گرفتند. چون او را معلوم شد توبه کرد، و با خلق نیکوئی کردن گرفت و ممالک ضبط کرد، و در وقت رحلت از دنیا فرزند نداشت مگر زن او حامله بود وصیت کرد، که اگر پسر آید او را شاپور نام کنند. ملک عجم ششماه معطل بود و بی پادشاه. و همگنان بر قرار می بودند، تا پسر آمد شاپور نام کردند و تاج از برگاهواره او بپاویختند.

آورده اند: که این هرمز دختر ملکی را بزنی کرد، آن دختر او را دست نداد و (موبد) موبدان (۲) را بطلبید حاضر نبود، پسرش را بپرسید (فرمود (۳): که هر که در پادشاهی عاصی گردد (۴)، سزای او از چه بود؟ گفت: او را بباید کشت، مگر زن یا دیوانه یا کودک! گفت چه گوئی اندر آنچه او را کشتن واجب نبود (۵)، آنکس که در کشتن او اشاره کند بروی چه واجب آید؟ گفت: او را بباید کشت پس موبدان را بکشت. مدت ملک هرمز بن نرسی هفت سال بود و پنج ماه. والله اعلم.

الثامن شاپور ذو الاکتاف

شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی. شاپور در شکم مادر بود، که تاج بر شکم مادرش نهادند و بروایت تاریخ مقدسی: چون از مادر بپا آمد، وزراء تدبیر ملک او میکردند تا پنج ساله شد، روزی بر قصر خود بر لب دجله (۶) نشسته بود، غلبه (۷) خلق شنید، گفت که حال چیست؟ گفتند: خلق بر سر جسر میگذرند، از کثرت انبوهی غوغا (۸) میکنند. فرمود: که دو جسر باید کرد، یکی از بهر روندگان، و یکی از بهر آیندگان. تا خلق را زحمت نشود. وزراء از کیاست شاپور خوشدل شدند و دیگر روز تا نماز شام جسر دیگری ساختند.

چون پانزده ساله شد، روی بدفع اعراب آورد، که در آن مدت او خرد بود و همه ملوک ترک و روم و عرب را طمع تصرف ممالک عجم افتاده بود، بسیار از

(۱) اصل: المسابع. (۲) پ: و موبدان را.

(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد (۴) اصل کذا. پ: کرد (۵) پ: بود.

(۶) پ: برابر آب خود (۷) کذا فی الاصل و پ: شاید غوغا یا غفله باشد، زیرا طبری نیز درین موقع کلمات ضوضاء و ضجه آورده که غوغای مردم باشد در ازدحام. (۸) اصل: غلبه. پ: غوغا.

ملک عجم بگرفته خاصه عرب که تعدی بسیار کرده بودند و غارت و تاراج و کشتن خلق بردست گرفته اول لشکر به دیار عرب برد، و ایشا نرادفع کرد و خلق بسیار از ایشان بکشت، و آنچه باقی ماند، بجانب ملک روم رفتند، از بس که عرب را بکشت، دلش از قتل ایشان بگرفت، میفرمود: تاشا نهاشان (۱) بیرون میکشیدند و میگذاشت.

روایت تاریخ مقدسی آنست: که عجمی بر سر راه شاه پور بنشست چون شاه پور بدو رسید آواز داد: که ای شاه! یک سخن بشنو! شاه پور بایستاد عجم گفت: که اگر کینه عجم میخواستی از عرب که تعدی کرده بودند بس شد، که بسیار کشتی! و اگر اسراف میکنی، همدار که این را قصاص خواهد بود یعنی به محمد علیه السلام در عهد اسلام، که همه عجم در تصرف عرب خواهد آمد قصاص از اسراف باز باید داد.

چون شاه پور آن سخن بشنید، دست از قتل عرب برداشت، پس خواست که مملکت روم را در نظر آورد و لشکر بدان دیار کشد، در صورت سیاحان برفت ملک روم جشنی فرموده بود، شاه پور در آن جشن به نظاره رفت، او را بشناختند و بگرفتند، و درخام (۲) کشیدند، و ملک روم لشکر بعجم آورد، و شاه پور را با خود آورد، و جمله خزاین شاه پور بستند، و در بلاد عجم بسیار خرابی کرد، و خلقی را بکشت چون بد رجندیشا پور (۳) رسید، آنجا فرود آمد، و مشکهاء روغن بود اسیران عجم برخام (۲) ریختند نرم شد، شاه پور خلاص یافت، و در شب بدر شهر آمد، خلق شادی کردند، و هم در شب بیرون آمد، و بر لشکر روم زد، قیصر را بگرفت و از رومیان بسیار بکشت، و هر مال که از خزینه و بلاد او ستده بود، همه باز ستد، و بفرمود، تا هر چه خراب کرده بودند، از خاک و درخت روم عمارت کرد، و بعوض نخلی زیتونی بنشانند، و خاک در گردون (۴) و کشتی از روم بیاوردند، تا چون عجم معمر شد، هر دو پی پای او بکشید و او را بگذاشت تا باز رفت

(۱) اصل: سان (۲) خام: چرم دباغت نشده (فرهنگ نوبهار) قصه درخام کشیدن وی مشهور است، مسعودی در مروج (۱: ۱۶۰) گوید: فجعله فی جلد بقره الخ... (۳) اصل: جنده شاه پور (۴) گردون: فلک و آراه و گادی، و چرخ که از اسباب جرثقیل است (غیاث).

و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود درگذشت ، و پنج باره شهر در بلاد متفرقه بساخت .

التاسع ارد شیر بن هرمز

بن نرسی برادرشاپور ذوالاکتاف ، بعد از برادر بر تخت نشست ، اول عدل کرد و خلق از وی بپاسودند ، چون سال تمام شد مزاج بگردانید ، علماء پارس را بکشت و ملوک را یک یک بکشت . بکینه خویش خلق خروج کردند ، و او را از ملک بیرون کردند ، مدت ملک او چهار سال بود ، والسلام .

العاشر شاپور

بن شاپور ذوالاکتاف . چون عم او را از ملک بیرون کردند او را بتخت بنشاندند با خلق نیکوئی کرد ، عدل پیشه گرفت ، عم او را مطیع شد ، و ممالک را ضبط کرد ، و خصمان را از ملک بازداشت ، بعد از پنج سال و چهار (۱) ماه هشتم (۲) بروی بشورید و در خیمه نشسته بود او را بکشتند .

الحادی عشر بهرام بن شاپور (۳)

او را در عهد پدر کرمانشاه خواندندی . چون پادشاهی بدو رسید ، بر تخت نشست سخنان نیکو گفت و عدل کرد و با خلق نیکو روزگاری کرد ، و ممالک را ضبط میداشت ، و خصمان هر کس بجای خود میبودند . چون از ملک او یازده سال بگذشت ، بقول طبری پانزده سال ، سپاه بروی بشورید ، و او را تیری رسید کشته شد . بعضی گفته اند : او را فرزندی نبود ، ملک به برادر او رسید یزدجرد . و بعضی گفته اند : پسر او بود ، بعد از پدر بتخت نشست .

الثانی عشر یزدجرد الاثیم (۴)

یعنی یزدجرد بزه کار ، و یزدجرد خشن هم گفتندی یعنی درشت . بعضی گفته اند او پسر بهرام شاپور ذوالاکتاف بود ، بدخو بود و غلیظ و خونریز و ظالم و تباه کار و بزه کار . خلق عجم در ظلم او گرفتار آمد ، و شفاعت هیچکس از وضع و شریف در باب هیچ گناه کار قبول نکردی ، و خلق عاجز شدند و دست بدعا و تضرع

(۱) را ورتی : دو ماه (۲) اصل : حتم (۳) اصل : بهرام بن شاپور بن شاپور ، بقول طبری و مسعودی بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف است (۴) اصل : اسیم .

برداشتند، بعد از بیست و یکسال ناگاه اسپه از دشت درآمد، و بر در سرای پرده او باستاناد، بر صفتی که هرگز هیچکس به لون و شیت (۱) و خوبی او اسپه ندیده بود. هیچکس گرد آن نمی یارست گشت.

یزد جرد بیرون آمد، زین بر پشت او نهاد و لگامش کرد، چون پاردم (۲) خواست که بیفکند، آن اسپ لگدی بردل او زد چنانکه هلاک شد، و خلق از ظلم او باز رست، و اسپ بجست، و زین و لگام ببنداخت و غایب شد همگان اتفاق کردند، که فرستاده حق بود، تا خلق را از ظلم او خلاص داد و الله اعلم بالصواب.

الثالث عشر بهرام بن یزد جرد

بهرام گور، پسر یزد جرد الاثیم (۳)، مرد فاضل و شجاع و کریم، و در جلادت آیتی بود، و به همه جهان در عصر خود داستان نیکوئی بود، و آنچه او کرد از مردانگی، کس را از پادشاهان میسر نبود، پدرش یزد جرد را فرزندان نمی زیست چون بهرام گور بزاد، او را بملک عرب، نعمان بن امرء القیس سپرد، که از دست پدرش یزد جرد و همچنان پدرانش از دست ملوک عجم نصب بودند یزد جرد بهرام را به نعمان سپرد، تا بهرام را در هوای عرب بپرورد، مگر بزید. نعمان او را به عرب برد، و بجهت او قصر خورنق در مدت بیست سال بساخت، گنج آنرا به شیر تر کرد، دویست ارش (۴) بلاء آن قصر بود، بهرام را به شیردایگان عرب و عجم که از نسل بزرگان بودند پرورد، و در برابر ایوان (۵) قصر خورنق دیهی بود سدید (۶) نام، که از خوشی هوای آن، و کثرت ریاحین و درختان، مانند بهشت بود بر لب آب فرات. نعمان ملک عرب ترکه ملک گرفت و بعبادت مشغول شد، پسرش منذر (۷) بن نعمان بتخت نشست بهرام را می پرورد، و این منذر (۷) پسری داشت همزاد بهرام. هر دو را ادب و هنر فراوان بیاموخت

(۱) ر: ۱۳ (۲) پاردم: بر وزن کارکن تنگ و ریسمان زیر دم چارپا که آنرا دمچی یا رانکی هم گویند. (۳) اصل: الاثیم.

(۴) ارش بر وزن قر، مخفف آن رشن است، فاصله از سرانگشت تا مرفق و یا از سرانگشت میانه دست راست، تا سرانگشت میانه دست چپ: چون دستها را از هم کشاده دارند (فرهنگ نوها). (۵) اصل: ایران پ: و دران قصر (۶) اصل و پ: سدید، مطابق به طبری (۷۴: ۲) و مجمل ۱۷۹: سدید (۷) اصل: منذر.

و چون پا نزد ه ساله شد، اسب و سلاح خواست، و در آن نوع بی همتا بیرون آمد چنانچه با منذر (۱) بشکار رفت شیری دید بر گردن گوری سوار شده، تا آن گور را بشکند، تیر بر پشت گور زد، شیر و گور هر دو را بر زمین دوخت و بیفگند، آن روز نام او بهرام گور شد، پس از آن به خدمت پدر آمد بدانجمل تمام، یکسال به خدمت بود تنگ آمد باز گشت، به نزد یک ملک عرب منذر باز رفت. چون پدرش را اسب لگد زد و بکشت و خلق عجم از نزد جرد شهریار در رنج بودند گفتند: اگر پدرش را ملک سازیم همچنان ظلم کند که پدرش کرد، پس ملکی از فرزندان اردشیر جامع پادشاه کردند چون بهرام خبر یافت لشکر برداشت، بر درمد این آمد، تا ملک پدر طلب کند اعیان و ارکان دولت بدان قراردادند، که تاج پادشاهی را در میان دو شیر گرسنه وحشی نهند، هر که بردارد، ملک و پادشاه او باشد. دیگر روز جمله لشکر عرب و عجم جمع شدند بر در شهر مداین، بهرام پای در نهاد و سنگی در دست گرفت، و بمیان هردو شیر در رفت، و بر پشت شیران بر نشست، و گوشهای شیران بگرفت، و سر ایشان بکوفت و برهم میزد تا هر دو را بکشت و تاج بر سر نهاد، و بر تخت آمد و بنشست، همه او را خدمت کردند. چون مملکت بر وی قرار گرفت، بطرب مشغول شد و بر خلق عدل میکرد، و جمله مصالح را به وزراء باز گذاشت، و از هیچ کاری تفحص نمیکرد، چنانکه ملوک اطراف طمع در ملک او کردند. خاقان ترکستان را خبر شد، با دویست و پنجاه هزار سوار از راه مازندران در عجم آمد و جمله خراسان و عراق را خراب کرد، بهرام بدان هیچ التفات نکرد، تا چون خاقان نزدیک رسید، خلق دل از بهرام برداشتند، که از وی هیچ کاری نخواهد آمد، از عجم سیصد مرد برگزید، و مملکت را بملکی سپرد نام او نرسی، و خود بطرف مغرب به آوازه شکار برفت.

خاقان ترکستان را خبر بردند، که بهرام بگریخت، خاقان همچنانکه بود آرام گرفت و ایمن شد، ناگاه بهرام از جانب آذربایگان درآمد، و بر لشکر خاقان زد، و جمله را بکشت و غنیمت بسیار کرد و بفرمود، تا غنایم را

حساب کردند، از زر و جواهر و مرواشی، خراج سه سال مملکت بود سه سال مال رعیت جمله مالیک خود ببخشید، باز به عشرت مشغول شد و تنها بر شبه بازرگانان به هند و ستان رفت، و در هندوستان بذات خود مردانگی بسیار کرد، و پیلان را به تنهای خود خرطوم بگرفتگی و بر زمین زدی و سرازتن جدا کردی، و مصافهای هندوستان که خصمان ملک هند بودند تنها بشکست ملک هند را دختری بود به وی داد، به آخر خود را بر ملک هند آشکارا کرد، ملک هند مال از وی قبول کرد، و او را بسیار خدمت کرد و بعجم باز آمد، و مدام شکار میکردی، و از عجم کس فرستاد، و از رای (۱) سرود گویان هند طلبید، رای یک هزار زن و مرد سرود گوی بر بهرام فرستاد، گویند لولیان ایران از آن نسل اند، و حدیث کنیزک مطرب و شکار آهوان معروفست. بهرام از بزرگی و فضل که بود جمله زبانها بدانستی، و او را شعر عربیت بسیار است.

در تاریخ مقدسی چنین آورده است: که هرگاه که در خشم شدی لفظ عربیت گفتی، و هرگاه که در بارگاه بودی، لفظ پارسی گفتی، و هرگاه که در مصاف بودی و در جنگ تر کی گفتی، و با زنان حرم بزبان هرات سخن گفتی. و به همه اوصاف فرزانیگی آراسته بود، و در عهد او دولت خاندان پدران مصطفی علیه السلام در جنبش آمد، و قصی ابن کلاب که اول ملک عرب بود از اجداد مصطفی علیه السلام از مادر بزاد در عهد او و عهد بهرام گور شست سال بود در گذشت، والله اعلم بالصواب

الرابع عشر یزد جرد بن بهرام

چون بر تخت نشست با خلق داد و عدل کرد، و ملوک اطراف او را منقاد شدند، و مملکت را در ضبط آورد. چون مدتی بگذشت، ملک روم خراج باز گرفت، و دو پسر داشت یزد جرد: یکی فیروز، دوم هرمز. سیستان بنیروز داد، و هرمز را پیش تخت بداشت، یزد جرد هژده سال و چهار ماه و هژده روز ملک راند و در گذشت. هرمز ملک بگرفت، فیروز از سیستان بطرف غرستان (۲) و طبخارستان رفت بملک هیاطله و از وی مدد طلبید و لشکر آورد

(۱) رای: لقب شاهان هند. (۲) پ: کلمه غرستان ندارد.

و با هر مز مضاف کرد، هر مز باد و تن دیگر کشته شد، فیروز پادشاه شد، و یزدجرد در عهد خود دیواری میکرد (۱) از زمینیه تا خزران بجهت پیدا کردن سرحد، تا بدر مازندران رسید، یزدجرد درگذشت.

الخامس عشر فیروز بن یزدجرد

چون پدرش بمرد، میان او و برادر حریها و مصافها شد درحد و دمرو، و برادرش کشته شد، فیروز تخت عجم بمردد ملک طخارستان که ایشا نراهیا طله گفتندی بگرفت و داد و عدل کرد و سیرت نیکو و مرحمت پیشه گرفت، و بعد از آن هفت سال در ملک او قحط افتاد، چنانچه درین هفت سال باران نبارید و بیشتر حیوانات بیا بیا نهایلاک شدند. فیروز بلاد ممالک خود (را) فرمان داد تا در آنبارها غله و خزان و ذخایر کشاورزان آنچه بود بر خلق بوظایف (۲) مایحتاج ایشان قسمت کردند، تا درین مدت هفت سال هیچکس در مملکت او از گرسنگی هلاک نشد مگر یک مرد بشهر اردشیر. این حدیث از تاریخ مقدسی نقل شد. پس از هفت سال حق تعالی از آسمان باران فرستاد چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هر دانه هفت خوشه، و از هر خوشه هفصد دانه برست، چنانچه حق تعالی در قرآن فرمود: کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ (۳).

مقدسی چنین نقل کرده است از مفسران: که معنی این آیت در هیچ وقتی نبوده است مگر در وقت فیروز، بعد از قحط فیروز با هیاطله جنگ کرد و شکسته شد و عهد کرد با ایشان، و بملک باز آمد، و بعد از آن دوم بار عهد بشکست و با هیاطله مضاف کرد و کشته شد، و فیروز نه شهر بنا کرد در اطراف ممالک خود، و بیست و هفت سال بود تا اجل فیروز آمد. والله اعلم بالصواب.

السادس عشر بلاش بن فیروز

چون مدت فیروز درگذشت، از دو پسر ماند: بلاش (۴) و قباد. بلاش مرد عاقل و عادل بود و عمارت دوست، و با خلق نیکوئی بسیار کرد، و مملکت را به عدل و نیکوئی آبادان گردانید، شانزده (۵) شهر را بنا نهاد چون او به تخت بنشست، قباد با پنج کس از خواص، بطرف ترکستان، بنزد یک خاقان رفت بطایب مدد. چون چهار سال از ملک بلاش درآمد درگذشت والله اعلم.

(۱) در اصل میگرد نیست از (پ) گرفته شد (۲) کذا: پ: بوصایف (۳) قرآن: البقره ۲۶۱ (۴) اصل: بلاس.

(۵) اصل: شانزده.

السابع عشر قباد

چون برادرش بلاش بتخت نشست، قباد با پنج تن از ابناء ملوک عجم، روی بترکستان نهاد، چون بحدنشا پور رسید، بخانه دهقان فرود آمد، دهقان دختری داشت در غایت جمال، و آن دهقان از نسل ملوک ما تقدم بود بحوادث روزگار گریخته و واقعه زده آنجا افتاده بود، و ساکن شده. چون چشم قباد بران دختر افتاد بروی عاشق شد و بطریق که ممکن گشت اورا در عقد خود آورد و سه روز آنجا مقام کرد، بعد از سه روز انگشت زین لعل گران قیمت، از بند زربفت ازار باز کرد و بدان دختر داد، اورا همچنان در نکاح خود بگذاشت، و بتاریف ترکستان رفت. آن دختر از قباد بار گرفت، و بر سر نه ماه پسری آمد، نو شروان نام کرد، قباد بعد از چهار سال از ترکستان باز آمد و لشکر گران آورد چون بدان موضع رسید، نو شیروان و مادرش بودند، پسر را پیش او بردند. درین وقت بلاش در گذشته بود، خلق عجم رسولان بنزدیک قباد فرستادند، اورا طلب کردند برفت و به ملک نشست، و او مرد بسلامت بود و از خون ریختن پرهیز کردی فساد در میان خلق بسپار شد، و از ایشان شخصی بیرون آمد، نام او مزدک (۱) دعوی پیغامبری کرد، و تمام دین زرتشت را گفت برقرار است مگر دو چیز: یکی زنان و یکی مال. این دو چیز میان خلق مشترکست.

جمله مفسدان و سفهای جوانان بروی جمع شدند، و کار نسب (۲) خلق درهم شد. قباد سست مزاج بود، بمزدک ایمان آورد، ده سال ازین فساد برآمد، خلق جمع شدند، قباد را یافتند و حبس کردند، و جاماسپ بحیله خواهر خلاص یافت و بعد از پنج سال لشکر آورد بی جنگ ملک بگرفت، و چهل سال ملک راند و در عهد خویش نو شیروان را ولی عهد کرد، و عرب با و مخالف شدند، و از یمن تبعه بیامد، برادر زاده را بجنگ او فرستاد، قباد به هزیمت شد، تا وی آنجا کشته شد. مدت ملک او چهل و دو سال بود و در عهد او ولادت عبدالمطلب بود جد پیغامبر علیه السلام، اورا از قبایل عرب بمکه آوردند.

(۱) در اصل مزدک هم خوانده میشود. (۲) در اصل کار و نسب هم خوانده میشود. پ: نسب.

الطبقة الخامسة الاكاسره

الاول نوشيروان بن قباد

چون بتخت نشست ، هشتاد هزار مرد را در یکروز بکشت و دین زرتشت را بر قاعده شریعت او تازه کرد ، و دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم بر کشیده بود و نیم کاره مانده ، تا به باب الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد و با خلق خدای تعالی داد و عدل کرد ، مدام به پرورش و آسایش رعیت و لشکر مشغول بود ، کار دین و دنیا خلق بساخت و مهیا گردانید ، چون از ملک او پنج سال بگذشت ، لشکر بروم برد ، به انطاکیه رفت ، و آن شهر بگرفت ، و شکل آن شهر بر کاغذی نقش کرد ، و بحدود مداین بران صورت شهری بنا کرد ، و رومیه نام نهاد ، و اسرای (۱) انطاکیه را آنجا ساکن گردانید ، و از انطاکیه به اسکندریه رفت و بگرفت و به قسطنطنیه رفت ، و ملک آن شهر خراج قبول کرد ، از آنجا به خزران (۲) ترکستان رفت ، و خلق را بکشت ، و خراب کرد ، و از آنجا باز گشت به یمز رفت ، آن ملک مطایع او شد ، با خاقان ترکستان قرا بتی کرد و دختر او بخواست . بعد از آن یک سال از خاقان مدد خواست ، با ملک هیاطله و ترکستان و قفقاق و طخارستان قتال کرد ، و او را بکشت ، و کینه جد خود فیروز باز خواست ، و همه شهر ها خراب کرد ، و بماوراءالنهر و فرغانه رفت و به مداین باز آمد ، و لشکر به سراندیپ فرستاد ، و بره ملک هند خراج مقرر کرد تا حد مغرب بگرفت و هیچکس را از ملوک عجم آن سلطنت (و) ملک نبود که او را بود . بعد از بیست سال از ملک او ، ولادت پدر مصطفی عایه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب .

چون چهل سال از ملک او بگذشت ، ابرهه از حبشه پیل آورد ، تا کعبه را خراب کند . همدین سال ولادت مبارک سید انبیاء بود علیه السلام و التحیه چنانچه فرموده است که : ولدت فی زمن الملك العادل انوشیروان (۳) . و این نوشیروان پادشاه نیکو سیرت بود ، او را همین مدح پیغامبر که ملک عادل

(۱) اصل : و سرای (۲) اصل : به خزران ، که صحیح آن خرران است و ناحیتی بود در شرق خزر (حدود العالم)

(۳) اصل : ولادت فی زمن ... این حدیث در صحاح فیامده ولی شهرت زیاد دارد .

فرموده است از مناقب کفاف باشد، و مدت ملک او چهل و هفت سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی هرمز بن نو شیروان

بعد از پدر به تخت نشست، مادر او دختر خاقان بود، هرمز مرد با ادب بود چون ملک بر وی قرار گرفت، تو نگر و درویش، قوی و ضعیف از ملک او آسوده شدند، به هیچ وجه بر خلق ظلم نکرد و چشم را از تعدی منع کلی کرد، حشماء او بر سرحد ها در محافظت سستی کردند، خاقان ترکستان که جدش بود، طمع ملک او کرد، و ملک روم شهرهای شام که نو شیروان سنده بود باز گرفت، و از طرف یمن، حمیر و تبا به (۱) از حجاز بیرون آمدند، و شهرهای پارس بگرفتند و خراب کردند، هرمز در مد این عاجز بماند، خاقان ترکستان پیامد، خراسان با هرات بگرفت، هرمز مشورت کرد با موبدان خود، به تدبیر ایشان بهرام چوبینه را با سپهداران به طبرستان و گزرگان، بدفع خاقان فرستاد، تالشکرت ترکستان را به در بلخ هزیمت کرد و ایشان سیصد هزار سوار بودند، و خاقان را بکشت و پسر او را بگرفت، بنزدیک هرمز فرستاد، باش (۲) هزار اسیر و غنائم بسیار. هرمز با او بد کرد، بنزدیک بهرام غلی (۳) فرستاد و دو ک و پنبه، و بهرام بدین سبب عاصی شد پیامد و لشکر به مداین آورد، پیش از آن با پرویز مصاف کرد، پرویز منهزم شد و بروم رفت، بهرام ملک بگرفت، و خطبه بنام پسر یزدجرد هرمز کرد و مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود، و پیش از آن بیچند روز هرمز را هم خدمت او کشته بودند. والله اعلم بالحقیقه.

الثالث خسرو پرویز

بن هرمز انوشروان (۴) چون از پیش بهرام چوبینه بهزیمت بر رفت بروم شد قیصر او را عزیز داشت. و دختر خود مریم اوراداد، پسر خود را با هفتاد هزار سوار نامزد کرد، بعد از هفده ماه چون آن لشکر به عجم آورد، حشم عجم از بهرام بگرفتند بخد مت پرویز پیوستند، بهرام با چهار هزار مرد بماند. بعد از آنکه میان ایشان

(۱) اصل: تبا به (۲) اصل: تاش (۳) اصل: علی. ولی غل صحیح خواهد بود، زیرا میخوانند (۱: ۲۶۵) نیز درین مورد غل آورده. (۴) این نام در اصل گاهی انوشیروان و گاهی نوشروان بدون یاء آمده، در هر جا مطابق با اصل نقل افتاد.

حربها رفته بود، بهرام بهزیمت بترکستان رفت بخد مت خاقان و آنجا بعد از هفت سال کشته شد، مملکت پرویز را صاف شد، و او مرد نیکو اوصاف بود عادل ورعیت پرور و جوانمرد و بخشنده و ضعیف نواز. آنچه او را جمع شد از ملوک عجم هیچکس نداشت.

اول تاجی از چهار صد من زرسرخ زده بود، و یک پاره یا قوت که طول او یک بدست بود چون آفتاب رخشان دران نشانده، و یک هزار دانه مروارید هر یک چند بیضه گنجشک چون ستاره رخشان. آن جمله در تاج و تخت او وضع کرده و آن تاج بزنجیرها از اطاق بارگاه او چنان آویخته، که چون بر تخت نشستنی تاج بر سر او چست آمدی، تا بیننده را گمان افستادی، که این تاج بر سر او نهاده است (۱).

دیگر اسپیی داشت شبد بز نام، که در همه دنیا بصورت و شیئت (۲) و ملاحه او مرکبی نبود، او را نعل و میخ زرین زد، و شبار و زی سی فرسنگ بدویدی مدام بازین و لگام و دم بسته در پیش تخت او بودی، هر چه او خوردی بدان اسپ دادی. دیگر زنی داشت شیرین نام رومی ماهروی، که در همه جهان بصباحه و ملاحه او زنی نبود. دیگر گنج باد آورد داشت و آن چنان بود: که قیصر روم از حشم خود خایف شد، صد کشتی خزینه خود خواست (۳) تا بنزد یک خبشه فرستد با مانع. و از جمله آن سی کشتی پر دینار و زروسیم، و سی کشتی پردرم نقره، و بیست کشتی پر گوهر و یا قوت و دیگر اجناس جواهر، و بیست کشتی سیمینه ساخته. چون آن کشتیها در دریا افکند تا بحبشه روند، آن کشتیها را باد در ربود و به انطاکیه آورد، که ملک پرویز بود جمله بگرفت، و در خزینه نهاد، و آنرا گنج باد آورد نام کرد، دیگر یک هزار پیل جنگی داشت و پنجاه هزار اسپ و اسیر بر آخر داشت دوازده هزار اشتر و سی و هشت هزار اسپ تازی بود، و دوازده هزار زن داشت از آن سه هزار آزاد خدمت او کردند و نه هزار بنده. سی و هشت سال ملک او بود چون بیست سال از ملک او بگذشت مصطفی علیه السلام مبعوث شد به مکه چون سی سال بگذشت

(۱) در متن اصل (است) نوشته شده و بالای آن (اند) نگاشته اند. (۲) این کلمه در ()

هئت است. (ر: ۱۳). (۳) خواست در اصل نیست، از (پ) گرفته شد.

مصطفی از مکه بمکه یانه هجرت کرد. در سنه سبع من الهجرة مصطفی علیه السلام عبد الله بن خذافه سهمی (۱) را بنزدیک پرویز بر سالت فرستاد، و نامه نبشت و به اسلامش دعوت کرد، اسلام قبول نکرد، و نامه مصطفی پاره کرد، و دو مرد بفرستاد نزدیک ملک یمن که بنده از بندگان ما در حجاز دعوت نبوت میکنند، او را بگیر بنزدیک من فرست. ایشان را گفت: اول نزدیک محمد روید اگر نیاید بنزدیک ملک یمن روید، نامدت شش ماه بمکه بمانند، تا بعد از شش ماه تنگ آمد ندخواستند تا بملک یمن روند بخد مت مصطفی علیه السلام آمدند، که ما تنگ آمدیم، مصطفی علیه السلام فرمود: که خدای مرا خبر کرد، که دوش شیرویه (۲) پسر پرویز پدر را بکشت ایشان برفتند چون نزدیک ملک یمن رسیدند، نامه شیرویه رسیده بود، و آن معجزها ایشان را روشن شد، باز آمدند و ایمان آوردند، و ملک پرویز به آخر شد. والله اعلم.

الرابع شیرویه

بن پرویز. بعد از پدر به تخت نشست، و مادر او دختر ملک روم بود مریم نام. چون پدر را بکشت، محبوسان را خلاص داد، سی هزار مرد که در حبس پرویز بودند همه را آزاد کرد، و زنان پدر را شوهر داد. بروایت دیگر شانزده برادر بروایت دیگر هژده برادر را با پدر بکشت، و با خلق داد و عدل کرد. اما نظام از کار ملک عجم برفت، و فتور با طرف آن راه یافت و در عهد او قحط افتاد، که از ده تن نه تن در آن قحط هلاک شدند. از پرویز دو دختر ماند: یکی پوران دخت (۳) یکی آذر میدخت (۴). هر دو برادر را ملامت کردند که از حرص پدر و برادران را بکشتی، نثرین کردند او را. در کتاب چنین دیده شد، که چون پدر را بکشت به زن پدر شیرین نام طمع کرد، او را بخود خواند. شیرین جواب داد: که ما را بعد از پدر تو بهتر از تو نخواهد بود، اما یک هفته صبر کن، تا در وفاء پدر تو تعزیت بدارم، تا خلق مرا به بیوفائی سرزنش نکنند. شیرویه شیرین را مهلت داد شیرین یک هفته بر سر خاک پرویز رفت و هر چه از مال و نعمت داشت

(۱) اصل: خذافه، بقرار الاصابه (۴: ۵۵) عبد الله بن خذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی.

(۲) اصل: شیرویه (۳) اصل وپ: تور اندخت. طبری (۲: ۱۶۶) و مروج سعودی (۱: ۱۷۵): پوران.

(۴) اصل وپ: آرزو میدخت، جهور: آذر میدخت.

بخلق داد و بعد از هفت روز خود را بر سر تربت او هلاک کرد. و در کتاب معتبر چنین یافته شد: که چون از ملک شیرویه هشت ماه برآمد، خزاین و دفاین عرض میداد، آوندی (۱) یافت سر به مهر خاتم پرویز، بر سر آن نبشته که داروی باه! شیرویه در کار زنان حرص تمام داشت، آن مهر برداشت داروئی که در آن آوند بود یک انگشت در دهان نهاد، آن دارو خورد، به زهر معجون بود از آن هلاک شد، و ملک به آخر آمد. و این حدیث دلیل است، بر کمال شهامت پرویز که بعد از وفات خود به هشت (۲) ماه کشنده خود را بزهر هلاک کرد، و شیرویه بشومی پدر کشتن و برادران هلاک کردن، هیچ برخورداری از ملک ندید و چنین روایت میکنند: که بدان شومی حق تعالی نعمت خواب از وی برگرفت و راحت غنودن از وی سلب کرد، تا هلاک شد.

الخامس اردشیر

خرد بود پسر شیرویه، او را بتخت نشاندند، و یکی (۳) از مهتران عجم را نایب او کردند، تا تیمار ملک بدارد. شیرویه لشکر بروم فرستاده بود، شهر آرای (۴) را بر سر ایشان سالار کرده، تاخراج روم بیاورد. چون شهر آرای (۴) را معلوم شد، از حال نشانند اردشیر بی مشورت او بدان رضا نداد، و لشکر باز آورد و اردشیر را برگرفت و بکشت. والله اعلم.

السادس شهر آرای (۴)

از روم پیامد با لشکر، و اردشیر را که بتخت نشانده بودند برگرفت و بکشت و خود بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. عجم از خدمت او ننگ کردن گرفتند قصد کشتن او کردند. پوران دخت (۵) که دختر پرویز بود حیلله کرد، و خلق را بکشتن او تحریص نمود. در موکب که برنشسته بود و به گشت میرفت، یکی

(۱) آوند: بر وزن پانند، ظرف (فرهنگ نو بهار) (۲) ترجمه را ورتی شش ماه (۳) و یکی در اصل نیست از (پ) گرفته شد. نام این مهتر بقولی مهادر جشنس بود.

(۴) اصل: شهر آرا. پ و را ورتی: شهر آرای. طری (۲: ۱۶۷) و البیرونی و غیره: شهر بر از فردوسی: گراز ملقب به فراخین. بقول طبری نام وی: فرخان ماه اسفندار. بیرونی: حرمان خواهان. را ورتی در بعضی نسخ: شهریار. مدت سلطنت اردشیر: یک سال و ۶ ماه.

(۵) اصل و پ: توران دخت.

از جمله سرداران عجم نیز ه بر پهلوی اوزد اورا از اسپ در انداخت، دیگر سواران اورا نیزه میزدند تا بکشتند، مدت مالک او بروایت مقدسی بیست روز بود. بروایت طبری چهل روز بود. چون اورا بکشتند، رسن در پای او کردند و گرد شهر میکشیدند. والله اعلم.

السابع پوران دخت (۱)

بنت پرویز که مهتر بود، همه عجم با اتفاق اورا بملک نشانند، چون بتخت نشست سیرت خوب با خلق آغاز نهاد و عدل کرد، و رعیت را بپرورد و خراجها بدخشید و حشم را مال بسیار داد، و خزاین و دفاین همه بر ملوک و امراء قسمت کرد و آن مرد که شهر آرای را کشته بود، فسروخ (۲) نام، اورا وزیر خود گردانید چلیپائی که پرویز از ملوک روم گرفته بود باز فرستاد، ملوک اطراف به پادشاهی او راضی شدند، نیکو رای و تدبیر بود، هر چه بدان راضی بودند چون خبر پادشاهی او به مصطفی علیه السلام رسید فرمود: لا یصلح قوم یملکهم امرأة. پیروزی نباشد قومی را که پادشاه ایشان زن باشد. و بروایت مقدسی یکسال و نیم، و بروایت طبری یکسال و چهار ماه ملک راند و در گذشت بعد از وی مردی از خویشان جشننده (۳) نام ملک بگرفت، یکماه و نیم ملک راند، نام آن مرد در تاریخ مجددول نیاورده اند. اما طبری گوید: که آن مرد را نام در تاریخ و اخبار عجم پیدا نیست.

الثامن آزر میدخت (۴)

بنت پرویز، بعد از خواهر بملک نشست، داد و عدل کرد ملک را بتدبیر نگاهداشت در آل کسری زن از خوبتر نبود اصفهبد خراسان مردی هر مز نام از ملوک عجم در عهد پرویز و شیرویه و پوران دخت (۱)، خراسان او داشت اورا پسری بود رستم نام، و این رستم به نیابت پدر بخراسان بود. اصفهبد به ملکه آزر میدخت (۴) پیغام کرد، که اگر مرا شوی کنی، من پیش تو خدمت کنم

(۱) اصلو (پ): توراندخت (۲) اصل: فسروخ. طبری: فسروخ بن ماخرشیدان. (۳) اصل: خنده.

پ: حبذ، طبری (۲: ۱۶۸) جشننده، حذر در سنی (۱۸): جشنس بنده. آثار الباقیه: فیروز بن جمر، احسن

بن مرکسه بن منوراد ملقب به حوسدید. (۴) اصلو و راوردی: آرزو میدخت.

و ملک ترا نگاهدارم . آزر میدخت جواب داد : که ملکه چون بر تخت باشد آشکارا شوهر کردن مصلحت نباشد ، صواب آنست : که اگر از منت می باید حالی بنزد یک من آیی ، و مراد خود حاصل کنی ! اصفهید برین جواب بیار امید چون شب شد پیامد بد رسرای . امیرحرس را ملکه فرمان داد که سر او را بردار ، و بنزد یک من آر ! امیرحرس او را بکشت . رستم را بخراسان خبر شد ، لشکر بیاورد ، و آزر میدخت را بگرفت ، و به ستم با او بیود . پس هردو چشم او را کور کرد ، پس بکشت . مدت ملک او شش ماه بود ، و بروایت مقدسی چهار ماه . والله اعلم .

التاسع کسری

بن مهر جشنس (۱) . چون آزر میدخت (۲) کشته شد ، اکا بر عجم طلبگار پادشاه شدند ، و با اطراف کسان فرستادند ، به اهواز مردی بود از نسل ارد شیر بابکان . نام او کسری بن مهر جشنس (۱) او را بیاوردند ، ملک بدو دادند . روزی چند بود ، اساس ملک ندانست ، و در تدبیر کارها عاجز شد و ضبط نتوانست کرد ، عجم بروی بشوریدند تا او را بکشند . ملکی دیگر طلب کردند ، نشان یافتند ، که بخلاف نصیبین کسی هست از فرزندان پرویز بران اشارت برفتند .

از نسل پرویز پسری از شیرویه گریخته بود ، و در نصیبین مخفی میبود او را بیاوردند و بر تخت نشاندند ، روزی چند در ملک بود ، او نیز در کار ملک داری عاجز شد . چون ممارست نیافته بود مضطرب گشت و کارها (۳) پریشان میکرد . او را نیز از مملکت معزول کردند .

العاشر جشنسده (۴)

چون تخت از ان مرد خالی شد ، طلب ملک دیگر کردند از فرزندان نوشروان یکی را نشان دادند جشنسده نام ، او را بیاوردند ، و بر تخت نشاندند . و چون تاج بر سر او نهادند ، سرش نیک بزرگ بود گفت : آن تاج بر سر من تنگست

(۱) اصل : مهر جشن . راوردتی : مهرجیش . طبری : ما زند متن (۲) اصل : آرزو مند تخت .
(۳) اصل : بر کارها (۴) اصل و راوردتی : جنید طبری (۲: ۱۶۹) فیروز ابن مهر ابیخشنس و یسمی ایضا جشنسده .

مردمان آن سخن را فال بد داشتند ، که نخست بر زبان او تنگی رفت
اگر (از) ملوک است (چرا) (۱) این قدر ندانست ؟ او را ازان تخت
فروود آوردند و معزول کردند .

الحادی عشر فرخزاد

بن خسرو (۲) از پیش شیرویه گریخته بود و بعد مغرب نزدیک نصیبین رسیده
او را طلب کردند و بیاوردند و بر تخت نشانند و پادشاهی بدو سپردند .
چون کار ملک عجم به آخر رسیده بود ، و دولت عرب روی به ارتفاع
نهاده کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملک چست نمی آمد . ازانچه عما مه
آمده بود ، و کار کلاه رفته (۳) ، و آتشگاه گذشته و هنگام کعبه گشته . چون
شش ماه از ملک فرخزاد گذشت او را هم بکشتند . والسلام علی من اتبع الهدی .

الثانی عشر یزد جرد شهریار

آخر ملوک العجم

بن پرویز ، باصطخر فارس بود ، محبوس بود ، و شانزده سال شده بود
و چون او از مادر زاد ، او را پیش (پدر) (۴) بردند او را پرویز بستند و بر زمین زد تا مگر
بمیرد که منجمان و ارباب اسرار او را آگاهی داده بودند ، بدانچه ملک عجم
بر یزد جرد شهریار ختم شود . چون او را بر زمین زد نمرود . پرویز گفت :
تقدیر خدای بستمد بپیر بنده باطل نگردد . چون حکم چنین خواهد بود ، او را به
اصطخر فارس محبوس فرمود . درین وقت اکابر عجم او را بیاوردند
و بر تخت نشانند ، چون چهار سال از ملک او بگذشت ، کار عجم ضعیف
شد ، خلل ها در اطراف ممالک ایشان راه یافت .

(۱) اصل : از و چرا ندارد (۲) کذا ، طبری (۲: ۱۶۱) : فرخزاد خسرو (۳) اصل : کلاه و فتنه و
آتشگاه ، از (پ) تصحیح شد . (۴) اصل : کلمه پدر ندارد .

امیرالمومنین عمر رضی الله عنه (سعد وقاص را بجانب مداین فرستاد
 بالشکر صحابه رضی الله عنهم ، یزدجرد شهریار از مداین بجانب خراسان
 آمد از راه خوزستان و پارس رستم فرخ هرمز را بچنگ لشکر اسلام فرستاد
 رستم چون دید که کار به آخر رسیده است ، یزدجرد را خبر کرد
 تا بخراسان رفت با هزار مرد خازن ، و هزار بازدار ، و هزار سگبان و آنچه
 لایق شکار باشد ، و پادشاهی و نشاط .

رستم پیش لشکر اسلام باز آمد ، میان او و سعد وقاص حربها رفت ، تا به
 قادیسیه رستم کشته شد . و پس از آن مداین را در سال شانزدهم (۱) از هجرت
 بگرفتند ، و یزدجرد بجانب خراسان رفت تا در عهد امیرالمومنین عثمان رضی الله
 عنه (۲) ، در سال سنه احدی و عشرين از وفات مصطفی صلی الله علیه وسلم (۳)
 ماهوی دهقان (۴) مر یزدجرد را در آسیائی بکشت ، و کارملوک عجم به آخر رسید .
 ملک خدای تعالی باقی است . و مدت پادشاهی یزدجرد بیست سال
 بود . و الله اعلم .

(۱) اصل : شنا دزد هم . (۲) اصل : عنهم .

(۳) راوردنی : سال ۲۱ هجری = ۶۲۴ ع (۴) در مجمل گوید : که ماهوی سوری سپید مروجیلت
 کرد ، و بعد از آن بفرمان ماهو ، یزدجرد را آسیا بی بدست آسیابانی کشته شد (ص ۸۴) .

الطبقة السادسة

التبا بعه (۱) ملوک الیمن

الحمد لله عالم السر والعلن ، مقلب الايام والزمین ، والصلوة علی محمد المبعوث
 بالحق کاسر الاصنام والوثن (۲) ، والسلام علی آله واصحابه الانصار والمهاجرين
 الی الله من الوطن ، سادة العرب والشام والیمن . وسلم تسليماً كثيراً .

اما بعد چنین گوید : عبدالراجی لطف ربانی ، عثمان محمد منهاج
 الجوزجانی عصمه الله تعالی عن الجانی : که ذکر این طبقه از تاریخ مقدسی
 وتاریخ طبری نقل افتاد بر سبیل ایجاز و اختصار .

مقدسی چنین روایت میکند : بعد از آنچه تکه (۳) قحطان بن عامر بن
 شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، یعرب قحطان پادشاه
 شد ، و این یعرب اول کس بود (۴) ، که لغت عرب گفت ، و اشتقاق زبان عرب
 از اسم او شد ، وبعد از و در تاریخ معلوم نیست که پادشاه که شد ؟
 آنگاه یکی از ایشان فرع بن مهنیب بن ایمن (۵) از فرزندان همیسع بن حمیر
 در زمان ضحاک ، عمالقه را از دیار یمن بیرون کرد ، و داماد افریدون شد
 و هم از ایشان پادشاه شد : شمر ذی الجناح (۶) . و هم در آن عهد مهتر موسی
 علیه السلام بیرون آمد ، و ملوک عجم منوچهر بود ، و هم از ایشان سمر سهنص (۷)
 پادشاه شد ، و هم از ایشان ذویصر (۸) پادشاه شد ، و هم از ایشان دومرایح (۹)
 پادشاه شد . فی الجمله پانزده مرد از ایشان در سالها بسیار پادشاه یمن
 بودند ، تا عهد به حارث رایش شد ، که اول تبا بعه یمن بودند . والله اعلم والسلام .

(۱) اصل : تبا بعه ، ولی تبا بعه جمع تبع است که بقول سهیلی بمعنی ملک متبع است زمخشری گوید :

قيل لملوك اليمن التبا بعه ، لانهم يتبعون (ابن خلدون ۲ : ۵۰) (۲) اصل : والشمس .

(۳) کذا ، ابن فقیه ۳۳ : یقطن بن عامر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، راورتی :

قحطان بن عامر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح . (۴) بود در اصل نیست از (پ) گرفته شد

(۵) کذا ، مجمل ص ۱۵۳ : شمر بن الاملوک عمالیک را از یمن راند ، حمزه : شمر بن الاملوک .

ابن خلدون (۵۱:۲) : عرب بن زهیر ابن ابین بن الهمیسع ...

(۶) اصل : ذی الجناح (۷) کذا ؟ (۸) طبری : ذوشرح . مجمل : ذوشرح ، یا ذوالصرح ابن خلدون .

(۹) کذا در اصل و پ .

الاول الحارث الرايش

ونسبت او در مقدسی چنین می آرد: الحارث بن مهيب بن ايمن، بن دى برحم بن رايد بن المغرب بن بطن بن عذيب بن دهير بن التبع بن حمير بن سباب بن يشجب بن يعرب. اما بروایت طبرى: رايش بن يعب بن قحطان بن ابى شداد (۱). حارث رايش در جهان با ملوك اطراف (حرب بسیار کرد و ممالك اطراف) (۲) بگرفت، و حدود مغرب و مصر در تصرف آورد، و لشکر به هند و ستان آورد و از پادشاهان هندوستان مال بستد، و از آن بلاد برده و غنائم بسیار به يمن برد و از حدود عراق انبار و موصل بگرفت و بجانب آذربايجان رفت و با ترکان حرب کرد، و برکنار آبادانى آن بلاد سنگ بفرمود تا نصب کردند، و برانجا نام او و حربهاى او ضبط (و) ممالك او از اول حال تا آخر بنوشتند. و او در روزگار منوچهر بود ملوک عجم. و حارث مطيع منوچهر بود. و مدة ملک او صد و بيست سال بود و درگذشت. و الله اعلم بالصواب.

الثانى ابرهه بن الحارث الرايش

بعد از و پسر او ابرهه ذوالمنار پادشاه شد، و او مرد ضابط بود، لشکر بر جانب مغرب برد: و چندان گرفت، که به ظلمات رسيد، لشکر در ظلمات برد ترسيد که نبايد که لشکر او در تاریکی گم شود بفرمان او ميلها کردند، و براه نزديک هم ديگران. و بران روشنائيهانها دند، تا باز آمدن و رفتن لشکر او آسان شود. و او را ذوالمنار لقب دادند. و او مطيع منوچهر بود، و مدت ملک او صد و هشتاد سال بود. (و الله) اعلم بالصواب

الثالث فريقيس (۳) ابرهه

بعد از پدر خود افریقيس پادشاه شد و لشکر بجانب مغرب برد، و آن ممالك تمام در ضبط آورد، و در آن دیار شهر افریقيه بنا کرد و در عهد حيوۀ پدر لشکر

- (۱) کنذا، طبرى: الرايش بن قيس بن صيفى بن سبا - مسعودى: الرايش وهو الحارث بن ذى سدد، معجل: الحارث الرايش بن قيس بن قليسي بن صغى بن سبا الاصغر الحميرى. ابو الفدا: الحارس الرايش ابن ذى سدد بن عاذ بن خلدون: ان مساسمى الرايش لا نه رايش القناس بل العطاء... انه من ولد وائل بن الغوث بن حيران بن قطن بن عروب بن زهير بن ابين بن الهميسع بن حمير... (۲) كلمات بين قوسين از (پ) گرفته شد، در اصل نيست.
- (۳) اصل: افریقيس. طبرى: فريقتش بن قيس بن صيفى بن سبا حمزد: افریقيس و اورتنى کنذا. مسعودى: افریقيس بن ابرهه. ابن فقيه: افریقتش بن ابرهه الرايش.

بجانب مغرب برده بود، و سیاهان مغرب را اسیر کرده، و همه را بيمين آورد و با خصمان حرب بسیار کرد. و بعد از پدر بتخت نشست، و او هم مطيع منوچهر بود، و مدت ملك او صد (و) شست (و) چهار سال بود. والله اعلم.

الرابع مندر (۱) ابرهه

و برادرش افریقیس بن ابرهه بمرد، مندر بعد از برادر به تخت نشست، و او را ذوالاذعار (۲) لقب شد، و سبب این لقب آن بود: که لشکر بیلاد نسناس (۳) برد، و آن جماعت خلعتی اند: که گردن و سر ندارند و چشم و دهان ایشان در سینه ایشانست، سیاهان در آخر مغرب و جنوب اند. مندر لشکر بدان بلاد برد، و آن طرف را بزد، و ازان خلق بزد بسیار آورد، خلق آن بدیدند، ترسی و هیتی ازان در دل خلق افتاد، او را ذوالاذعار لقب کردند او هم در عهد منوچهر بود، و او را مطيع بود، و مدت ملك او بیست و پنج سال بود (۴) والله اعلم بعوالم الهدی.

الخامس هداد بن شراحیل (۴)

بن عمرو بن الحارث الرايش، بعد از مندر پادشاه شد، پسر عم مندر بود، و این هداد پدر بلقیس بود. و بیک روایت گویند: او را با دختر پادشاه جن ازدواج افتاد بلقیس ازان دختر بود. این هداد چون به ملك نشست، اطراف ممالك پسر عم را بایمن در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد. اما مدتی ملك او اندک روزگاری یافت و در گذشت، و دختر او بلقیس پادشاه شد، والسلام.

السادس بلقیس بنت هداد

بن شراحیل. بعد از پدر پادشاه یمن و مغرب شد، و او را هزار سپهسالار بود، و بر دست هر یک ده هزار مرد. و او تختی داشت، چنانچه قرآن ازان خبر میدهد:

(۱) کنز: مسعودی: الحمید بن ابرهه و هو ذوالاذعار حمزه: الحمید بن ابرهه بن افریقیس.

(۲) اصل و راورتی: ذوالاذعار (۳) اصل: نسامن. پ: اساس.

(۴) اصل: ذوالاذعار. پ: ذوالعاد، ذوانواد. ابن خلدون: سمی بملك لكثير ذوالناس من

جوره (ه) کنز: مسعودی: هداد بن شراحیل. مجمل: هداد بن عمرو بن شراحیل بن الرايش. حمزه:

هداد. دینوری: هداد بن شراحیل بن عمرو. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام: هداد برادر بلقیس.

راورتی: هیلا بن شراحیل.

و لها عرش عظیم (۱) . طول و عرض آن تخت که از زر صامت (۲) ساخته بود هشتاد گز بود ، و جمله بیا قوت و زمرد و لآلی مرصع کرده . بردست مهتر سایمان بلقیس ایمان آورد ، و آن تخت اورا پیش از رسیدن او بخد مت مهتر سلیمان علیه السلام آصف برخیا به طرفه العینی حاضر کرد ، و قصه او معروف است ، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است . و مدت ملک او چهل سال بود . و السلام (علی) من اتبع الهدی .

السابع ناشر النعم

وهو ناشر ، بن عمر بن عمر ، بن سراحیل ، بن الحارث الرایش بود ، (بعد) از بلقیس که دختر عم او بود بر تخت یمن نشست ، اورا ناشر النعم (۳) بجهت آن نام نهادند که با خلق مما لک خود انعام بسیار کرد ، و اهل یمن و ممالک خود را جمع گردانید و دست اعدا ازیشان کوتاه کرد ، و لشکرها در حد مغرب چندان میبرد ، که (از) آبادانیه مغرب و جنوب بیرون رفت ، و در بیابان بموضع رسید ، که رودی از ریگ میرفت . چون هیچکس از آدمیان بدان موضع نرسیده بودند ، مردی را از اقرباء خود عمر و نام که بس دلیر بود بفرمود تا در آن ریگ رود بجهت راه بردن ، آن مرد غرق گشت .

ناشر النعم بفرمود : تا بقی ساختند از زر و مس ، بران بت بنوشتند که : لیس وراثی مذهب (۴) معنی آن باشد : که وراثی من راهی نیست از انجا باز گشت ، به یمن آمد ، و مدت ملک او هفتاد و پنج سال بود .

الثامن شمر بن افریقیس (۵)

بن ابرهه بن الحارث . به ملک نشست ، و اورا اهل یمن شمر یرعیش (۶) خواندندی ، بجهت آنچه رعشه داشت ، و عربیت لرزه (۷) را رعشه گویند ، و این شمر

(۱) قرآن ، النمل ۲۳ (۲) زر صامت : زیور و نقود و غیره در مقابله مال ناطق کنیز و غلام و غیره (غنیات) . (۳) مسجل : ملک یا سر یمن بن سراحیل . حمزه : ناشر یمن بن سراحیل طبری : یا سر بن عمرو بن یمن . مسعودی : ناشر النعم بن عمرو بن یمن . ابو الفدا : قیل از ناشر النعم اسم مالک بن عمرو بن یمن و ولد الملقب بن زید الحمیری . (۴) اصل : لیس وراثی مذهب . (۵) اصل : شمر . مسجل : شمر یرعیش . حمزه : شمر یرعیش . ابن الفقیه : شمر بن افریقیس . ابن خلدون : شمر یرعیش ، رمی بذلک لارتعاش کان به . (۶) اصل : شمر یرعیش . (۷) اصل : دزه .

ملک بزرگ بود، و ملک اجداد خود را تمام ضبط کرد، و قوه تمام گرفت و تولد او در ایام گشتاسپ بهمن (بود). این شهر از راه بادیه بیرون آمد، و به کوه طی بگذشت چون بکوه حیره (۱) رسید حیران بماند و راه ندانست، آن موضع را به حیره نام کردند، چون راه باز یافت بعراق بیرون آمد، و بر کنار انبار (۲) از جمله بگذشت، به آذربایگان رفت، با ترکان حرب کرد، ایشانرا منهزم گردانید، و برده بسیار گرفت و بسیار بکشت و بازگشت به یمن، جمله ملوک از او بترسیدند. ملک هندوستان حریر و عطر بسیار فرستاد به نزدیک شهر. او را خوش آمد، رسول ترسید که شهر عزم هندوستان کند گفت: این همه ظرایف از چین آرند، شهر صفت چین بپرسید، و قصد چین کرد، و لشکر حمیر با خود برد و از راه بابل به هندوستان رفت، و لشکر بطرف تبت و چین فرستاد، که ملک چین از او هزیمت کرد، شهر از راه ترکستان بچین رفت، و ملک چین را بگرفت و بکشت و غارت کرد و بازگشت، و از راه هندوستان به یمن باز آمد، و مدت هفت سال درین لشکری و سفری بماند، و پارس و خراسان و سیستان همه او را مسلم شدند، و سمرقند را بگرفت و خراب کرد، و مدت ملک او صد و سی و هفت سال بود. این همه در ایام گشتاسپ و بهمن بود. والله اعلم بالحقیه.

التاسع (۳) اقرن بن شهر

بعد از شهر پسر او اقرن بن شهر بملک و تبا یعنی (۴) نشست، و ممالک یمن و مغرب ضبط کرد، و پیش از ظهور عیسی علیه السلام بغزو روم رفت، و لشکر بسیار برد، و دران عهد اهل روم، همه بت پرست بودند و با ایشان حربها کرد و غنائم گرفت. چون در دریاء روم بناحیتی بر رسید، که آنرا وادی یاقوت گویند در گذشت. پنجاه و سه سال ملک او بود.

العاشر تبع بن الاقرن

تبع بن اقرن (۵) بن شهر، بجای پدر تبع اکبر بن نشست (۶)، و بر جای پدر خود

(۱) اصل: بحیره. طبری و ابن خلدون: حیره. (۲) انبار: شهری بود از دیار مصر واقع جزیره یعنی عراق کنونی (ترجمه اصطخری ۷) (۳) اصل: السابع (۴) اصل: تبا یعنی (۵) اصل: اقران. (۶) اصل: درمقن: بن شهر پسران تبع اکبر بن نشست. در حاشیه: بجای پدر نشست.

سالها آرام گرفت، چنانچه هیچ لشکر بموضع نبرد و غزوی نکرد و خلق ممالک او را در زبان گرفتند، و موثبان لقب نهادند، و معنی موثبان (۱) نشیننده باشد. چون طعنه خلق و مملکت (۲) و اقرباء در حق او بسیار شد، او را خشم آمد، روی به لشکر کشی آورد، و از راه آذربایگان به ترکستان و تبت رفت، و فوجی از لشکر عرب اینجا بنشانند، چنانچه از نسل ایشان در زمین ترک تابدین وقت باقی است، و از تبت بزمین چین رفت، و آن مملکت را غارت کرد، و غنایم بسیار بدست آورد و باز گشت، بملک خود باز آمد و در گذشت والله اعلم (۳).

الحادی عشر ملک کلیکرب (۴)

بن تبع الاکبر. بعد از پدر خرد پادشاه شد، و ممالک یمن و مغرب در ضبط آورد و عدل کرد، و در روزگار او کاری نرفت، که ذکر را شاید (۵) و مدت ملک او سی و پنج سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر تبع الاوسط

این (۶) تبع پسر ملک کلیکرب بود، بعد از پدر بتخت نشست، نام او سعد بود و کنیت او ابوکرب (۷) بود. مردی عالم و دانا بود، و در علم نجوم رنج تمام برده، و هر کاری که کردی از مصالح ملکی و سفر و غزوات همه بنا بر طالع اختیار کردی، و در آن شیوه مهارت تمام داشت، و از یمن لشکر عرب و حمیر را به اطراف مغرب و مشرق برد، و ممالک هند را و ممالک روم را بزد، و غزوایشان بکرد و اوبت پرست بود، جمله یمن و عرب بر دین او بودند، مگر حوالی مدینه که همه جهودان بودند (بر) دین موسی علیه السلام. ایشان از پیش بخت نصر گریخته از شام آمده بودند و بحوالی مدینه ساکن شده، چون تبع بر زمین حجاز بگذشت. مکه را زیارت کرد، و کعبه را جامه کرد از دیبا و بمدینه آمد و جنگ آغاز نهاد، مدینه را محاصره کرد، و آن حرب مدت یکماه بداشت. اهل مدینه هر شب خروارها خرما به لشکر گاه تبع

(۱) طبری: عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه ونب علی اخیه حسان. (۲) از (او را) تا مملکت در (پ) نیست (۳) را ورتی: مدت ملک او ۱۶۰ سال. (۴) اصل: ملک کرب، واورتی: ملک کرب. مجمل وسمودی: کلیکرب (۵) اصل: شاید در آن شست و مدت. (۶) اصل: ابن (۷) کذا: مجمل: ابوکرب سعد.

فرستادندی ، روز همه جنگگ کردندی ، لشکر تبع را ازیشان شرم آمد
تبع گفت : ایشان کریم مردمانی اند . پس دو کس از بنی اسرائیلیان ، یکی را
کعب نام و یکی را اسد گفتندی گفتند : این شهر را تو خراب نتوانی کرد
که این شهر مهجر (۱) نبی آخرالزمان خواهد بود . تبع از نبی آخرزمان
باز پرسید ، ایشان از حال توریت ، و دین محمد و ظهور نبی آخرالزمان باز گفتند
او دین موسی قبول کرد ، و به محمد ایمان آورد ، و مدینه را معمور کرد
و بگذاشت و قصیده بگفت ، از آن دوبیت مشهورتر در قلم آمد ، بالعریه :

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم

فلو (۲) مد عمری الی عمره لکنک وزیرا له و ابن عم

باز گشت و به یمن رفت ، و لشکر حمیر از کثرت غزوات او سیر آمده بودند
و او را شهید کردند . و مدت ملک او سیصد و ششت سال بود (۳) .

الثالث عشر حسان تبع

و لقب او ذو حسان بود به تخت نشست ، ملک پدر را ضبط کرد ، و اطراف را
در تصرف آورد ، و کشتندگان پدر خود را یک یک به سختی (۴) می نهاد
و میکشت ، و با خلق تکبر میکرد . بعد از پنج سال عزیمت عرب کرد . و بطرف
شام روی آورد ، لشکر او کاره بودند رفتن شام را ، او را هر چند گفتند
امتناع نمود برفت . چون بدیار حیره و موصل رسید ، حمیر با برادر او عمرو
بن تبع بیعت کردند ، و آنچه عمرو بن تبع ، حسان برادر خود را بکشد . شیطان
او را از راه ببرد ، و برادر را بکشت ، و خود بجای او بنشست ، و این جمله
حوادث در عهد ملوک طوایف بود . والله اعلم بحقیقة الحقایق .

الرابع عشر عمرو بن تبع الاوسط

چون تبع برادر را به تحریص جماعت فسده و تسویل (۵) شیطان بکشت ، حق
تعالی راحت خواب از او باز گرفت و آسایش غزودن از دماغ و دل او سلب
کرد ، علما را جمع کرد ، و بیخوابی را علاجی طلبید ، جمله علمای آن عصر

(۱) اصل : مهاجر (۲) اصل : قلو (۳) راورتی : ۱۶۰ سال (۴) اصل : را یک تخت بند حجتی
می نهاد . (۵) اصل و پ : تسوید .

با اتفاق جواب گفتند: که تو برادر خود را بظلم و ناحق کشته یی! حق تعالی به مکافات آن تعدی و ظلم، خواب از تو بستده است، درمان آن درد آنست: که جمله کسانی را که بر قتل برادر تحریص نمودند بکشی، مگر قبول کند و راحت خواب باز دهد.

عمرو بن تبع آن حدیث ایشان قبول کرد، و هر که او را بران ظلم و قتل داشته بود جمله را بکشت. مگر دو رعیتی که او را از کشتن برادر منع کرده بودند و این جمله در عهد ملوک طوایف بود، بعد از عهد ذوالقرنین. چون کشتندگان برادر را تمام بکشت، حق تعالی او را صحت بخشید و خواب یافت، آنجمله بروایت مقدسی. اما بروایت طبری عمرو هم دران بیخوابی شد. مدت ملک او بیست و سه سال بود.

الخامس عشر عبد کلال بن مرتد

عبد کلال بن مرتد (۱)، بعد از عمرو پادشاه شد و قوت تمام گرفت، و از اطراف مال بستد و جمع کرد و ممالک تبا بعه ضبط کرد و در تصرف آورد و او در عهد مهتر عیسی بود علیه السلام. ایمان آورد و مدت ملک او هفتاد و چهار سال بود، در عهد او کاری زیادت نبود، که ذکر را شاید. والله علی کل شیء قدیر.

السادس عشر تبع الاصغر

بن حسان بن تبع الاوسط. بعد از عبد کلال پادشاه شد در یمن، و ملک اجداد خود در ضبط آورد، و قوت تمام گرفت. و در روایات آنست: که یهود یثرب را بکشت، و سبب آن بود: که دو قبیله بودند از اصل انصار در مدینه، یکی اوس دوم خزرج. این دو قبیله بدست یهودان عاجز آمده بودند، و از یهودی پادشاه بود در مدینه فطیون نام، مرد ظالم و ستمکار، عروس را که بخانه شوهر بردندی پیشتر نزد یک فطیون آوردندی، تا بکارت او زایل کردی، آنگاه بخانه شوهر بردندی. چون ظلم او بسیار شد، ملک بن عجلان الخزرجی (۲) دختر خود را ببخضم (۳) خود میداد، آن دختر را به فطیون بردند، ملک عجلان لباس زنان در پوشید

(۱) کذا: مجمل: عبید کلال بن بلقین. حمزه: عبید کلال بن مشوب. (۲) اصل: الحررجی.

(۳) اصل: تنصم میداد. پ: مانند متن.

و کاردی با خود ببرد، و در میان عورات در حرم فطیون رفت چون فطیون قصد دختر او کرد، ملوک عجلان از کمین بیرون آمد، فطیون را بکشت، و از انسجا بگریخت، و بنزدیک تبع اصغر آمد، و استعانت نمود، تبع لشکر برگرفت و بدر یثرب و مدینه آمد، سید و پنجاه مهتر از بنی اسرائیل بقتل رسانید، و خواست تا مدینه را خراب کند، چنانچه پیشتر ازین در قلم آمده است. چون او را از هجرت مهتر علیه السلام خبر کردند، دین موسی قبول کرد، و به محمد علیه السلام ایمان آورد و بمکه آمد و طواف کرد، و کعبه را جامه کرد و باز گشت. مدتی که او هفتاد و هفت سال بود (۱).

السابع عشر مرثد بن عبد کلال (۲)

بعد از تبع اصغر پادشاه شد، و مملکت یمن و اطراف در ضبط آورد، و او در زمان ارد شیر جامع بود، مرثد حمیر را جمع کرد، و در عهد خود عدل کرد، و با خلق نیکو روزگار گذرانید، و مدت ملک او چهل و یک سال بود، و بعد از او ملک حمیر و تبا بعه متفرق شد، و بر یمن مقصور گشت و الله اعلم بالصواب و السیه المرجع (و) المآب.

الشا من عشر ولتعه بن مرثد (۳)

بعد از پدر بتخت نشست، در یمن پادشاه شد، و یمن را ضبط کرد، و در عهد او سیل عرم بر اهل سبا کشاده گشت، و اهل سبا پیش از سیل (۴) متفرق شدند، بعضی بشام رفتند، و بعضی بعراق رفتند و بعضی بمدینه. این ولتعه خوابی دید، معبران را بخواند گفت: من چه خواب دیده ام؟ بگوئید و تعبیر کنید! سطیح کاهن بود که در آن دیار از و داناتری نبود، سطیح گفت: در خواب تاریکی دیده یی! و از میان آن یکی انگشت (۵) سیاهی بیرون آمد و آتش گشت، و اهل یمن را بسوخت و همه را خاکستر کرد. تعبیرش آنست: که از حبشه ملکی بیرون آید، یمن را قهر کند و دین جهودی بدل کند، ملک یمن را حبشه بگیرد. ملک گفت: بعد از آن چه باشد؟

(۱) راوردی: ۷۸ سال (۲) کذا: مجمل: مرثد بن عبد الکلال. مسعودی: مرثد بن کلال.

حمزه: مرثد بن عبید کلال. ابوالفدا: مرثد بن کلال، راوردی: مرثد بن عبد الکلال.

(۳) کذا: مسعودی: وکیعه بن مرثد. مجمل: ولیعه بن مرثد. ابوالفدا: وکیعه بن مرثد.

راوردی: ولتعب بن مرثد. (۴) اصل: سیاه (۵) بمعنی زغال.

گفت: بعد از آن مردی بیرون آید، ملک حبشه (۱) را بکشد، یمن بگیرد (و بعد او هم کشته شود، و بعد از آن پیغامبری از عرب بیاید تا ملک یمن بگیرد) (۲) تا قیامت بدست امت (۳) او باشد، ولتعه بترسید، و فرزندان را بعراق و چین فرستاد و مدت ملک او سی و هفت سال بود، والسلام.

التاسع عشر حسان بن حسان (۴)

بن تبع الاصغر، پادشاهی نشست. ملک پدران خود در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد، و خصمان را مقهور گردانید، و مدت ملک او هفتاد و هفت سال بود (۵)، والله اعلم بالصواب.

العشرون ذوشناتر (۶)

بعد از حسان بن حسان پادشاه شد، و او از اهل ملک و خاندان تبابعه نبود. روایت طبری نام او حنیفه (۷) بن عالم بود، در آن وقت از تبابعه فرزندان بزرگ نماند، که مملکت را ضبط توانستی کرد، و این ذوشناتر از ابناء اکابر بود، و با خلق تعدی بسیار کرد، و عمل قوم لوط با فرزندان اکابر آغاز کرد، و از حسان پسری مانده بود، او را ذونواس گفتندی در جمال و رعنائی آیتی بود. چون مرهق شد، خبر جمال و رعنائی او بدین ظالم بردند علیه السعنه. ذونواس را بطلبید. ذونواس کاردی با خود بیبرد. و بنزدیک ذوشناتر رفت.

چون ذوشناتر خواست که دست تعدی بیاو یازد (۸)، ذونواس گفت: ای ذوشناتر! تو میدانی: که بملک از تو احقم، ملک را بتو گذاشته ام مرا بد نام مکن و سلامت بگذار! گفت: اگر بمراد من نباشی، سرت بردارم. ذونواس کاردی در شکم آن ظالم زد، او را بکشت. و چون

(۱) پ: حبشه ندارد. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست، از (پ) گرفته شد. (۳) پ: امت ندارد.

(۴) مجمل: حسان بن تبع بن عمرو. حمزه: حسان بن عمرو بن تبع. (۵) را ورتی: ۷۰ سال.

(۶) اصل: ذوشناتر، طبری و حمزه و مسعودی و ابوالفدا و را ورتی: ذوشناتر.

(۷) کذا، طبری: لحنیمه یفوف ذوشناتر. قاموس: ذوالشنا تر اسم لحنیمه.

(۸) یازیدن: دست درازی و اراده (فرهنگ نو بهار).

بیرون آمد ، حمیرا او را عزیز داشت ، و او را بر مملکت یمن پادشاه کردند . و آن ذونواس صاحب اخدود بود ، چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و مدت ملک ذوشنا تر در تواریخ معلوم نشد .

الحادی و العشرون ذونواس

بن حسان بن حسان بن تبع الاصر (۱) . چون بتخت نشست ، مملکت اسلاف خود در ضبط آورد . برایت تاربخ طبری نام او زرعه (۲) بن حسان بود و لقب او ذونواس ، او بر دین جهودی بود ، مرد عادل و ضابط و غازی بود ، سالها بسیار در ملک بماند ، و از جمله ملوک یمن و تبابعه کس از او با هیبت تر نبود و سائیس عظیم بود ، و ممالک خود را ضبط کرد ، و سپاه به دیار خراسان بود ، جمله نصاری بودند (و) ذونواس بر دین موسی علیه السلام . اهل نجران را بدین خود دعوت کرد ، هر که اجابت نکرد ، او را در آتش انداخت . تنور درازی در زمین بکند ، که آنرا در عربیت اخدود خوانند ، چندین هزار کس را در آتش بسوخت ، تا زنی را با فرزند بیبوردند ، فرزندش را پیش از او در آتش انداختند . زن بترسید ، فرزند فریاد کرد : که ای مادر مترس ! که اینجا همه روح و ریحانست . ذونواس چون آن بدید ، دست از کشتن برداشت و بازگشت . شخصی ذو ثعلبان (۳) نام به مستغاث بنزدیک نجاشی ملک حبشه آمد ، و چند ورق سوخته از انجیل نزدیک او برد و نجاشی آن اوراق بنزدیک قیصر روم فرستاد ، که بنزدیک من حشم هست اما کشتیها نیست ، از حبشه بزمین رفتن نتوان ، کشتیها بفرست . نجاشی حشم بسیار در کشتیها به یمن فرستاد ، چون ذونواس خبر یافت اول ایشانرا بطریق خداع دفع کرد ، و آن چنان بود که ذونواس بفرمود : تا چند خروار کلید ساختند و بنزدیک حبشه کس فرستاد که این کلید خزاین است ، که در قلاع یمن نهاده شده است . بهر قلعه فوجی نامزد کن

(۱) کذا ، مسعودی : يوسف ذونواس بن زرعه بن تبع الاصر ابن حسان بن کلیکرب . ابن خلدون (۲: ۵۹)

ذونواس ابن تبا ناسعد واسمه زرعه (۲) اصل و پورا و رقی : زرعب (۳) اصل : ثعلبان طبری : دوس ذو ثعلبان حمزه : ذو ثعلبان .

تا خزاین در تصرف آرند. مهتران لشکر غرور بخوردند، و لشکر را فوج فوج کرده، بهر شهر و قلعه فرستاد. ذونواس بنزدیک آن قلاع و شهرها کس بفرستاد که در فلان روز میعاد است، که گاووان سیاه بنزدیک شما آیند همه را بکشید! جمله آن حشم بدان میعاد کشته شدند. چون خبر به نجاشی (۱) رسید، هشتاد هزار مرد متاتله نامزد ابرهه کرد و او را بفرستاد تا یمن را بگیرد، و خلق را هلاک کرد. ذونواس چون دانست، که طاقت مقاومت ندارد، سوار در بحر راند و خود را غرق کرد و ابرهه ممالک یمن را گرفت و در تصرف آورد، و ملک تبابعة به آخر رسید. و از اول عهد الحارث الراشع تا بدینوقت بروایت مقدسی یک هزار و ششصد و شست سال بود (۲)، و این حال در عهد قباد بود پدر نوشروان. والله العالم العادل.

الثانی و العشرون ابرهه الاشرم

بن الحسن الصباح (۳) صاحب النیل. چون ابرهه الاشرم بر ممالک یمن مستولی شد، جمله بلاد را خراب کرد، و خلق را هلاک گردانید. زن و فرزند ایشان را اسیر و برده کرد، و از جمله غنائم هیچ به نزدیک نجاشی نفرستاد. نجاشی لشکری نامزد کرد و بر سر ایشان مردی را امیر گردانید نام او ارباط (۴)، تا یمن از دست ابرهه بیرون کشد. میان ابرهه و ارباط مصاف شد و ارباط کشته شد. چون خبر به نجاشی رسید، سوگند خورد به مسیح علیه السلام که خون ابرهه بریزد، و موی پیشانی او ببرد، و برخاک یمن اسپ براند. این حال چون به ابرهه رسید، خوف بر وی غالب شد. هدایا و تحف بسیار فرستاد و تضرع نمود، و از خوف خون خود را در شیشه کرد و موی پیشانی خود ببرد، و خاک یمن در انبان کرد، که خون منست بریز، و بر خاک یمن پای بنه. چون این جمله بنزدیک نجاشی رسید، از ابرهه راضی شد.

(۱) اصل: نجاشی (۲) راوردتی ۱۳۶ (۳) مسعودی: ابرهه الاشرم بن یکسوم. ابن خلدون:

ابرهه بن صباح. راوردتی: مانند متن (۴) طبری: ارباط. حمزه و مجمل: ارباط.

چون ملک بر ابرهه قرار گرفت ، با سم نجاشی کلیسایی ساخت ، که در جهان مثل آن نبود ، و خاق را بفرمود تا حج آنجا کنند و ترک کعبه گیرند . کلیسا را دارالعیس (۱) نام کرد . کاروان عرب در جوار آن دارالعیس فرود آمد ، آتش گذاشته آن کاروان ، باد بنزدیک عیس آورد ، چنانچه تمامت بسوخت ، ابرهه سوگند خورد ، که کعبه را خراب کند ، لشکر کشید و پیلان آورد و اهل مکه متفرق شدند ، عبدالمطلب که جد مصطفی بود علیه السلام بجهت آنکه لشکر ابرهه مواشی مکه تمام ببرند ، دران میان دو یست ناقه عبدالمطلب برد ، شده بود ، عبدالمطلب بنزدیک ابرهه آمد ، و او را تعظیم بسیار کرد ، و با خود قرار داد : که اگر شفاعت خانه کند قبول کنم . ابرهه گفت : حاجت تو چیست ؟ تا و فا کنم . عبدالمطلب گفت : من خداوند شتر بیش نیستم ، این خانه خداوندی دارد ، او داند و خانه خود اگر خواهد نگاهدارد . ابرهه اشتران او باز داد ، و با مداد لشکر برنشاند و فیل داشت محمود نام ، در پیش لشکر براند تا سر حرم بیامد ، فیلان همانجا ایستادند و باز گشتند سوی یمن ، چنانچه یک قدم در حرم ننهادند . حق تعالی از جانب بحر طیراً ابابیل را بر ایشان فرستاد ، تا همه لشکر او چنان هلاک شد که اثر ایشان نماند ، و خوره (۲) در تن ابرهه افتاد ، چون به یمن باز رسید هلاک شد .

و مدت ملک او و دو پسر او یکسوم و مسروق (۳) تا آخر ملک حبشه هفتاد و سه سال بود . و درین سال ولاده سید انبیاء علیه السلام بود ، و درین وقت پادشاهی نو شروان عادل بود . علیه ماهوالالیق من الله .

الثالث والعشرون یکسوم

بن ابرهه . چون ابرهه بدو رخ رفت ، او را دو پسر ماند : یکی یکسوم دوم مسروق . و مادر این پسران در اصل زن ذی یزن (۴) بود ، و در تمام یمن و عرب و حجاز از وی خوب روی تر نبود ، و شوهر او از فرزندان تباغه یمن بود .

(۱) کذا . طبری و ابن خلدون : قلیس (۲) خوره : جذام (برهان) (۳) راورتی : یکسوم .
یکسوم و مسروق (۴) اصل : ریزن .

قباط نام او ، ابومره کنیت او ، ولقب او ذی یزن ، از نسبت ملوک که حمیر بود حال او بسبب گردش روزگار تباه شده بود .

چون ابرهه صفت او بشنید ، او را تهدید کرد بکشتن ، و زن از وی بیرون آورد و بخواست ، و این زن را از ذی یزن یک پسر بود نام او سیف و از ابرهه دو پسر بود یکی یکسوم و یکی مسروق . چون ابرهه بمرد یکسوم پادشاه شد ، و جمله یمن را بر قاعد پدر خود داشت ، و با خلق عدل کرد ، و بلاد را در ضبط آورد . مدت چهار سال ملک راند .

الرابع والعشرون مسروق

بن ابرهه . بعد از پدر بتخت نشست ، ممالک یمن در ضبط خود آورد ، و در آن وقت که پدرش ابرهه مادرش از ذی یزن بستد ، ذی یزن به مستغاث به نزدیک نوشروان رفته بود ، و عزیزداشتها دیده ، و بعد از ده سال همانجا بدار آخرت رفت ، و سیف که پسر او بود ، خود را پسر ابرهه دانستی ، تا روزی مسروق را با سیف خصومت شد گفت : املت بن پدرت باد ! سیف بنزدیک مادر آمد و حال خود و پدر باز پرسید . چون او را معلوم شد ، بنزدیک نوشروان آمد و نوشروان او را عزیزداشت ، و بعد از اندیشه و رای ، هشتصد مرد محبوس را که کشتن بر ایشان واجب بود جمله خلاص داد ، و به مدد او فرستاد ، و بر سر ایشان پیری هشتاد سال عمر ، و وهرز (۱) نام (که) کمان او در عجم هیچکس زه نتوانستی کرد ، او را بر سر ایشان امیر کرد و بطرف یمن فرستاد بمدد سیف . دویست مرد در دو کشتی غرق شد باقی ششصد مرد با وهرز (۲) آمد از حمیر پنج هزار (۳) مرد با ایشان ضم شد ، و با مسروق مصاف کردند ، و او را بکشتند و یمن بگرفتند ، و به سیف ذی یزن دادند ، و مسروق کشته شد . والله اعلم .

الخامس والعشرون سیف ذی یزن (۴)

چون سیف پادشاه شد ، ممالک پدران خود را در ضبط آورد ، و با خلق نیکوئی کرد ، و داد و عدل پیشه گرفت ، و خلق بلاد یمن و اطراف او را مطیع شد

(۱) اصل: وهرز نام (۲) اصل: وهرز (۳) اصل: آمد و آن عزاز مرد . پ: باقی ششصد مرد با هزار آمد از حمیر پنج هزار . از بین اختلاف نسخ ، عبارات متن اصح بنظر می آید . (۴) اصل: یزن .

جمله معارف و اکابر حبشه را بقتل آورد ، و از ایشان هیچکس نگذاشت مگر اراذل که آنجماعت را به بندگی گرفتند ، و کاریگری که پیشه داشت . چون مدتی از ملک او بگذشت ، یکروز به شکار گاه بود ، حبشیان حربه دارد در پیش او بودند از آنها یکی فرصت نگاهداشت ، تا او را تنها یافت . حربه بر سیف زد و سیف را بکشت . و السلام .

السادس والعشرون وهرز العجمی

چون سیف ذی یزن کشته شد ، وهرز (۱) وجماعت عجمیان که نوشروان بمدد او فرستاده بود . همه در موافقت سیف ذی یزن همانجا بودند ، و سیف ایشانرا خدمت بسیار کرد ، چنانچه فرمان وهرز بر جمله یمن و سیف نافذ بود . در حادثه سیف ، او خدمت نوشروان بنوشت ، و از نوشروان فرمان رسید : که جمله حشم حبشیان را از پیرو جوان و خورد و بزرگ بکشید وهرز پادشاه باشد . فرمان را امتثال نمود ، و بلاد یمن را از حبشیان بکلی خالی کرد . مدت چهار سال در یمن پادشاه بود ، و در گذشت .

السابع والعشرون مرزبان بن وهرز العجمی (۲)

مرد جلد تازنده و نامدار بود ، بفرمان نوشروان ، بعد از پدر پادشاه شد در یمن وضبط کرد ، و مدتی ملک راند او هم در گذشت . از وی پسری ماند سبجان بن مرزبان بن وهرز (۳) ، بفرمان نوشروان پادشاه شد . چون مدتی برآمد او نیز در گذشت . از وی پسری ماند حرحسر (۴) نام ، پیادشاهی یمن بنشست ، و ملک نوشروان منقضی شده بود ، وهرمز به تخت نشسته ، آن حرحسر بن سبجان بن مرزبان ، بن وهرز ، که در ملک یمن بود ، برهرمز عاصی شد . والله اعلم باعماله و احواله .

(۱) در اصل گامی وهرز و گاهی وهرز است . طبری و مجهل و مسعودی : وهرز . ابن خلدون : وهرز . راورتی : هرز ، دهرز . (۲) اصل : بن هرز العجمی . پ : هرمز (۳) کذا فی الاصل . طبری (۲ : ۱۳۱) البلینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (ج ۱ - ص ۲۸۶) سبجان حمزه : وایسحان . راورتی : سجان ، ابوالسجان . (۴) کذا فی الاصل . طبری (ج ۲ ص ۱۳۱) : خرخره بن البلینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (مروج : ۲۸۶ : ۱) حرحس . مجهل (ص ۱۷۳) : خرخره . راورتی : خرخره . پ : خرخره . حرمز .

الثامن والعشرون باذان (۱) الملك المسلم

هرمز لشکر فرستاد ، حرحسر را بگرفت ، و یمن به باذان داد ، و باذان ملک یمن شد ، تا دولت عهد نبوت محمد علیه الصلوة والتحية دریافت و اسلام آورد و مصطفی علیه السلام ، معاذ جبل را رضى الله عنه به یمن فرستاد ، تا باذان و اهل اسلام را تعلیم کرد . رضى الله عنهم اجمعين .

و بعد از ان ملک یمن بد سنت اسلام تعلیم کرد . و بعد از ان ملک یمن بدست ملوک و امراء اسلام است ، الى يومنا هذا .
والحمد لله على الاسلام . وصلى الله على محمد وآله عليهم السلام ، والله اعلم بالصواب .

الطبقة السابعة

الطاهريون ملوك الاسلام في العجم

الحمد لله المقدس الطاهر الغالب القاهر. والصلوة على محمد صاحب البرهان
الظاهر، وعلى آله الزاهر، وسلم تسليماً كثيراً كثيراً.

کمترین بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی عصمه الله عن الميل الى
الفانی چنین میگوید: که این اوراق نموداریست از ملوک طاهریون، که نسبت
ایشان در بعضی روایات با منوچهر الملک میشود، چنانچه در قلم آمد، تا این
نسخه از ذکر ایشان خالی نباشد. والله المستعان.

وهو الحسن ابن الطاهر (۱) بن المصعب بن زایق (۲) بن اسعد بن اسد بن رشد
بن بلد (۳) بن بادان بن مای (۴) بن خسرو بن بهرام. و مای بن خسرو اول من اسلم
على يد علي رضي الله عنه، و سماه اسعد، و هو ابن بهرام ریز بن موت بن رستم
بن السدید، بن روسان بن برسان بن جورک بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورک
بن اتش بن شیدسپ بن ادرشپ بن طوح بن روشید بن منوچهر الملک. رحمهم الله
المسلمين منهم (۵).

و ملوک طاهریان با هنر و عدل بودند، و ابتداء دولت ایشان از عهد
امیر المومنین مامون بود، به خراشان مخالفت ظاهر شد. امین علی عیسی
ماهان را برای دفع مامون بخراسان فرستاد، و در شهور سنه خمس

(۱) پ: ظاهر (۲) پ: زریق (۳) پ: ریلند (۴) پ: بای (۵) کذا فی الاصل. الکامل (۴: ۹۴) طاهر
بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد. تاریخ سیستان (ص ۱۷۲) طاهر بن حسین بن مصعب بن رزق تو مولی
علی بو طالب. محشی فاضل تاریخ سیستان: ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن مادان و بقولی: زریق
بن اسعد بن دادویه و بقول دیگر: اسعد بن زادان. و بقولی مصعب بن طلحه بن زریق که مولی طلحه اطلحات
خزاعی بود. دایره المعارف بستانی گوید (ج ۱۱-۱۷۶) ابو الطیب طاهر بن الحسین ابن زریق بن ماهان
الملقب بذي الیمینین ولد سنه ۹۹ هـ و کان زریق من موالی طلحه اطلحات الخزاعی. فکان طاهر خزاعیاً
یا اولاد. ترجمه را ورتی: طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو بن بهرام
بن وازان بن موریت بن رستم بن السدید بن داستان بن برسان بن جورک بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن
ترک بن انشور بن شیداسپ بن ازرسپ بن طوح بن روشیه بن منوچهر الملک. مخفی نماز که ترجمه کامل
را ورتی بزبان انگلیسی ازین طبقه آغاز می شود.

وتسعين و مائه او به همدان آمد بالشکر جرار ، و مامون هرثمه (۱) بن ائین را پیش علی عیسی باز فرستاد ، و طاهر بن الحسین (۲) را مقدمه او کرد به حکم مصلحت دید . فضل ابن سهل (۳) که وزیر او بود ، طاهر را الواء داد گفت : قد عقدنا لک الواء لا یخل ثلثین سنة . و همچنین بود پادشاهی طاهریان سی و اند سال بود ، و درد و فرسنگی ری با چهارده هزار (و قیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان (۴) را که پنجاه هزار (۵)) سوار آورده بود بکشت ، و سر او نزد یک مامون فرستاد ، و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اخواز بگرفت و بدر بغداد آمد ، و مدت یک سال جنگ کرد و امین را بگرفت و بکشت ، و سر او بنزد یک مامون فرستاد رحم الله با برده و قضیب (۶) ، و خانم بر دست پسر عم خود محمد بن الحسن بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعين و مائه بود . و رحم الله الجميع و الكاتب و الناظر و الداعی . ادام دولة السلطانية الناصر المحمودية .

الاول طاهر ذوالیهمینین

صاحب تالیف قصص نابی هیصم ، کنیت او ابو الحسن و نام الیهیصم بن محمد النابی (۷) رحمه الله ، چنین می آرد ، که چون امیرالمومنین مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد ، و لایت خراسان و عجم به امیر طاهر داد ، جلد ایشان اسعد را در جاهلیت فرخ (۸) نام بود بر دست طلحه رضی الله عنه اسلام آورد ، و او را اسعد نام نهاد ، او را پسر ی آمد ، مصعب نام نهاد این مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت آل عباس ظاهر شد ، مصعب یکی از نقباء و داعیان آن دولت گشت ، و پسر ی آمد ، او را حسین نام کردند . این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود

(۱) اصل : حرثه . (۲) اصل : بن الحسن . (۳) اصل : فضل ابن سهل ؟ (۴) کذا ، راورتی : علی بن عیسی بن ماهان . (۵) کلمات بین قوسین در (پ) نیست . (۶) اصل : نسب . پ : نصب . اکمال (۱۱۷ : ۶) : بعث معه طاهر با برده و القضیب و اخاتم . چون نسب و نصب در اینجا موافق نمی آید . بقول ابن اثیر درست شد . راورتی این کلمه را به ROD یعنی عصا ترجمه کرده . (۷) اصل و پ : الثاني (ر : ۴) (۸) اصل : فرخ . راورتی و پ : فرخ .

و طاہر پسر او بود ، و آن فتوح کہ گفته شد بر دست او میسر شد . چون مامون بہ بغداد آمد ، اورا بہ رقبہ (۱) فرستاد بہ محاربہ نصر شیت (۲) . و بعد ازان بسخراسان آمد در شہورسنہ سبع و مائتین بر حمت حق پیوست بجای خود طلحہ بن طاہر را خلیفہ کرد . و راوی چنین میگوید : کہ در روز جمعہ خود خطبہ کرد ، نام مامون در خطبہ فراموش کرد ، یا بعد از گذاشت . چون شب بخانہ باز آمد ، بامداد شنبہ اورا در مرقد او یافتند فوت شدہ بود ، معلوم نشد ، کہ چگونہ بود . واللہ علی کل شیء قدیر .

الثانی طلحہ بن طاہر

چون امیر المومنین مامون را رضی اللہ عنہ ، از حال طاہر خبر شد ، طلحہ را مثال وعہد و تشریف فرستاد ، و در امارت خراسان بماند ، تا شہور سنہ ثلث عشر و مائتین ، و چون اورا وفات نزدیک رسید ، محمد بن الحسن (۳) بن مصعب اظہری را کہ برادر عم طلحہ بود ، بہ امارت وصیت کرد و بر حمت حق پیوست ، و در عہد حیوۃ خود با حمزہ خارجی کہ (بہ) سجستان خروج کردہ بود ، کارزار بسیار کرد ، و ازودر دولت مامون آثار خیر در خراسان بسیار بود .

الثالث عبد اللہ بن الطاہر

چون طلحہ بر حمت حق پیوست ، امیر المومنین مامون رضی اللہ عنہ ، عبد اللہ طاہر را کہ امیر مصر گردانیدہ بود ، و اورا پرورده بود در حجر خلافت و کنف دولت خود ، وادبش آموختہ ، و در عہد ہفدہ سالگی او را لشکر کشی خود فرمودہ ، و چنان کردہ ، کہ در بیست سالگی بر جملہ خلائق در فضل و رجولیت و جلالت ترجیح یافتہ . درین وقت امارت خراسان بہ وی داد و علی بن طاہر را کہ برادر او بود خلیفہ او فرمود ، کہ لشکر کشی دارا الخلافہ

(۱) این کلمہ در اصل خوب خواندہ نمیشود ، راورتی در ترجمہ خود RAKKAH نوشته و بہ تصریح حد و العالم رقبہ شہری بود در عراق بر کران فرات و شہرکی بود در شام .

(۲) اصل و طبری و اسکندر کذا . پ : نصر شیت . گردیزی : نصر شیب تاریخ سیستان : نصر بن شیت . راورتی : نصر شیت بن ربیعہ خارجی . (۳) گردیزی : محمد بن حمید اظہری . راورتی : محمد بن الحسن .

در دفع مفسدان، و قمع خوارج، و ترتیب امور دولت، جمله عبدالله را می‌بایست قیام نمودن، و درین زمان عبدالله به دینور بود، برای دفع بابک خرمی. امیرالمومنین فرمان فرمود: تا به خراسان آمد، چون به نساپور رسید، مدتی بود، که باران از آسمان بزمین نیامده بود، و دران روز که عبدالله در آمد، باران رحمت بزمین آمد، و خلق از ان باران تفأل گرفتند آمدند. و او در شادباخ (۱) نیشاپور قصرها بنا فرمود برای خود، و اتباع خود. و خوارج را قمع کرد، و عدل ورزید، و سنت‌ها خوب نهاد، و بغایت عدل و انصاف کرد، و عظیم علم دوست بود، تا غایتی که از امام ابو عبید القاسم بن سلام (۲) التماس نمود، تا غریب الحدیث برای او شرح کرد و در عوض آن صد هزار درم نقره، و خلع وافر (۳) فرستاد، و امیرالمومنین جمله بلاد عجم را حواله او فرموده بودند. ما مرین برحمت حق پیوست. امیرالمومنین معتصم برقرار پدر ملک عجم تمام او را فرمود، تا عهد الواثق بالله، و السلام علی من اتبع الحق و الهدی.

الرابع طاهر بن عبدالله

امیر عبدالله طاهر، رحمه الله علیه. در عهد امیرالمومنین الواثق بالله برحمت حق پیوست. درشهور سنه ثلثین ومانتین. مدۀ پادشاهی او در ممالک عجم هفده سال بود. و مدت عمر او همچنانکه عمر پدر او چهل و هشت سال بود. چون وفات او نزدیک رسید، پسر خود طاهر عبدالله را بر خراسان خلیفه کرد، و طاهر عبدالله را امیرالمومنین الواثق بالله، از دار الخلافه عهد و لواء فرستاد. و برادران او اعمال خراسان و ایالت ولایت التماس نمودند. ایالت نیشاپور به برادر خود مصعب داد، و امیرالمومنین الواثق بالله در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین ومانتین برحمت حق پیوست. المتوکل بخلافت نشست، و طاهر را ایالت (۴) عجم مقرر فرمود. چهارده سال و سه ماه

(۱) اصل: شادباخ قصر شادبا در عهد طاهریان شهرت داشت (البلدان ابن فقیه ۱۵۶)

(۲) اصل بن سلام قد اراد ازرا ورتقی گرفته شد. متن راو تقی: عبید القاسم و ابوالقاسم (رد ۱۵۱)

(۳) اصل، و پ: نقره خلع وافر به (۴) اصل: ایالات.

و چون متوکل بر دست ترکان شهادت یافت ، المستنصر بنشست ، مدت شش ماه ، و بعد از آن المستعین بالله در شهر سنه ثمان و اربعین و مائتین عهد و لواء فرستاد طاهر عبدالله را . و امیر طاهر هم درین سال بر حمت حق پیوست .
رحمة الله و علی جمیع المسلمین و المسلمات .

الخامس محمد بن طاهر

امیر محمد طاهر به ادب و شعر و فضل موصوف بود ، به لاهور و عشرت حریص و ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبدالله بن طاهر داده بود . در شهر سنه احدى و خمسين و مائتین امیر حسن (۱) بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد و او سید و ادیب (۲) و فاضل و شاعر بود . و بلاد دیلم و گیلان که دار کفر بود بکشد ، و اهل آن بلاد بردست وی اسلام آوردند ، از انجا لشکر بسیار آورد بطبرستان ، و سلیمان بن عبدالله طاهر از پیش او منهنزم شد ، به ری رفت ، و از ری به بغداد آمد و قاید شرطه (۳) بغداد گشت ، و یعقوب لیث درینوقت از سیستان خروج کرده بود ، و بعضی از جروم (۴) و زاولستان گرفته ، و برخراسا زاستیلا آورد . در شهر سنه تسع و خمسين و مائتین قصد کرد ، و سبب آن بود : که خصمان او از بلاد نیمروز چنانچه احمد و فضل برادران عبدالله سجزی (۵) به امان محمد طاهر آمده بودند و یعقوب لیث ایشانرا از امیر محمد طاهر درخواست میکرد و او باز نمیداد . چرن یعقوب لیث قصد نیشاپور کرد و نزدیک رسید ، احمد و فضل سجزی بدر سرای امیر محمد طاهر آمدند تا او را از آمدن یعقوب لیث اعلام دهند حاجب ایشانرا گفت : امیر چون خفته است فرصت نیست ، ایشان باز گشتند و گفتند : کسی میباید که امیر را بیدار کند ! چون باز گشتند ، بنزدیک عبدالله صالح سجزی آمدند ، و آن حال که رفته بود اعلام دادند .

عبدالله سجزی دانست : که امیر محمد طاهر را غفلت دریافته است و دولتش

(۱) اصل : حسن . جمهور : حسن (۲) اصل : و ادب (۳) اصل : فایده شریله . پ : فایده شرط . باسناد این عبارت ابن خلدون (ج ۳ - ۲۹۵) اصلاح شد : و ولاء علی العراق و الشرطه . شرطه بمعنی مقدمه الجیش است (منجد) را ورتی : فایده نامه . (۴) DISTRICT (۵) اصل و پ : جروم (۱۵۰) (۵) اصل : سجزی پ : بحری و سجزی . ولی بفرارگری (ص ۷) و طبری (ج ۲) و الکامل (ج ۷) و را ورتی (۱۶: ۱) عبدالله صالح سجزی .

به آخر شده . عبد الله سجزی به ری رفت ، و احمد و فضل را بنزدیک والی ری فرستاد ، و خود بنزدیک امیر حسن زیدالملوی رفت بطبرستان ، یعقوب لیث بنزدیک نشاپور به فرهاد گرد (۱) رسید ، محمد طاهر رسولی بنزدیک وی فرستاد ، نام او ابراهیم صالح مروزی . پیغام داد : که بی فرمان امیرالمؤمنین کجایم آیی ؟ اگر منشورداری بنمایی ، تا امتثال نمایم . چون رسول بنزدیک یعقوب لیث آمد و رسالت ادا کرد ، یعقوب دست در زیر صلی کرد ، و شمشیر بیرون آورد ، و پیش رسول نهاد ، که حجت و مثال من اینست . چون ابراهیم صالح رسول بود باز آمد همه اهل نشاپور با یعقوب بساختند و امیر طاهر را بدست او باز دادند . و دولت طاهریان با آخر آمد . روز یکشنبه سیوم (۲) ماه شوال سنه تسع و خمسين و مائتين .

حکایت

سخاوت محمد طاهر عبد الله علیه الرحمه از روایت (۳) افاضل چنین روایت میکند : که در نشاپور شخصی بود از افاضل عصر ، که اورا محمود و راق گفتندی ، کنیزکی داشت بر بطنی در غایت لطف بکمال ، حدیث جمال آن کنیزک و طابع راست و نظم او بسمع محمد طاهر رسیده بود ، که خود غزل میگوید و می سازد ، و بر بط میزند . بسبب این اوصاف دل محمد طاهر بوصل او میل میکرد و بکرات آن کنیزک را از محمود و راق درخواست کرد به بهاء تمام . و به هیچ وجه میسر نمیشد ، که محمود و راق به عشق آن کنیزک گرفتار بود ، و این کنیزک را راتبه (۴) نام بود . چون مدتی برآمد ، و تمام اموال و ثروت محمود و راق بعثرت و بذل به آن کنیزک راتبه نام صرف شد ، و هیچ باقی نماند . محمود و راق بخد مت امیر طاهر کس فرستاد ، که عنایت فرمای و بیا که کنیزک (۵) بتو فروشم .

چون این پیغام به محمد طاهر رسید ، بغایت شادمانه شد ، و خورم گشت بفرمود : تا چهارده بدره سیم بیاوردند ، و به خادم داد و خود برخاست

(۱) در گردیزی تنها فرهاد آمده و مصحح در حاشیه بحواله یاقوت فرهاذان غوشته . ولی در اصل و پ و راوروتی : فرهاد گرد است ، که قصبه یسی بود میان هرات و نشاپور ، و اکنون دیهی باین نام در ۱۲ فرسنگی مشهد کاین است .

(۲) گردیزی ۲ شوال (۳) اصل از بدوات (۴) اصل : راتبه . پ : راتبه (۵) اصل : فرستاد که تحسم فرما و بیای تا کنیزک . پ : ما فند متن .

و از راه حرم بخانه محمود آمد و چون بنشست، وسیم وزر در نظر محمود وراق نهاد محمود وراق چون آن حال مشاهده کرد، راتبه را گفت: ای راتبه! جامه دربر پوش، و استدعا دخالت امیر کن! که ترابه وی فروشم. چون کنیز ک آن سخن بشنید، گریه بروی مستولی شد، چنانچه آواز او امیر محمد ظاہر شنید، محمود گفت: ای راتبه! موجب بکا و تضرع چیست؟ (گفت): یا مولای (۱) هذا آخر امری و آخر امر ک؟ آخر کار من و تو این بود، که در آخر کار، مرا از خود جدا کنی محمود گفت: این همه از عشق تو میکنم، که چون دردست من از مال چیزی باقی نماند (تا) تو آسوده باشی، ترا بحرم امیر میفرستم، که تا باقی عمر در راحت گذاری! کنیز ک جواب داد: اگر برای من میکنی مکن! قبول کردم باقی عمر برای تو، مال بکسب آنچه لایق عورات باشد، از متاع و دامنی بافتن (۲) حاصل کنم، و خود را و ترا بدارم. محمود وراق گفت: اگر چنین است من ترا آزاد کردم، و بزنی به نوزده دینار و نیم مهر عقد کردم.

چون محمد ظاہر این مذاکره عشق وراق و کنیز ک راتبه شنید، برخاست و دست بدامن جامه خود زد و گفت: هر چهار (ده) بدره سیم شما راست، و قال مالکمان افعلتما ذلک، فان المال لکما (۳) کل این مال شمارا بخشیدم باقی عمر در راحت بگذرانید و باز گشت، و ذکر سخاوت او باقی ماند. حق تعالی دولت و سلطنت شهنشاه عالم ناصر الدینیا والدین را باقی داراد. والسلام علی الاسلام.

(۱) اصل: یا مولای پ: یا مولائی (۲) اصل: از مقناع ورا حاصل. پ: مانند متن. واورتی چنین ترجمه کرده: از بافتن لچک و ردای زنانه: MANTLES, COIFS. شاید اصل چنین باشد: از مقناع ورا حاصل. (۳) اصل: وقال لکمان افعلتما ذلک فان المال لکما، پ: مانند متن.

الطبقه الثامنة

الصفاریون

بسم الله الرحمن الرحيم

له السلطان والدي مومة از لا و ابدا لا يشار كه في الا لوهية احدا ، و لم يتخذ ولدا . والصلوة على محمد وآله ولوقلنا بمثل الرمال عددا ومدا .
این دو صفحه از تاریخ ابن هیضم نابی (۱) ، داعی ضعیف بحق محتاج منهاج سراج عفی الله عنه وعفاه در قلم آورد ، تا این صحایف لطایف ، از نکت احوال صفاریان خالی نماند ، رجاء بدعاء ناظران . راوی چنین میگوید : که یعقوب لیث وعمر و لیث و علی لیث و معدل لیث ، چهار برادر بودند ، پسران لیث صفار ، که مهتر و دیگران سجستان بود ، و والی سجستان از دست محمد طاهر امیر خراسان ابراهیم بن الحصین (۲) بود ، و این ابراهیم از دست خود خلیفه به سجستان نصب کرده بود ، اسم او صالح بن النصر (۳) . و این لیث صفار مرد متمول بود ، و موالی و تبع بسیار داشت .

الاولی یعقوب بن اللیث

منهاج سراج چنین میگوید : که در شهر سنه ثلاث (عشر) (۴) و ستمائه به سجستان رسیدم در عهد ملک نیمروز شاه غازی یمین الدین بهرامشاه بن ملک کبیر تاج الدین حرب (۵) ، بن عز الملوک محمد نور الله حفرتهم (۶) ، موضعی دیدم در جنوب شهر سجستان ، که آنرا در طعام گویند بیرون شهر ، که آن موضع را ریگ گنجان (۷) گویند . در جوار آن موضع بر سر بلندی قصری خرابست . جماعتی ثقات (۸) چنین تقریر کردند : که یعقوب لیث و برادران

(۱) کذا . پ : ثانی . (۲) (۴) : کذا فی الاصل . تاریخ سیستان : ابراهیم بن الحصین بن بشیر بن سعید القوسی ، و بقول محشی فاضل کتاب حصین مصحف حصین است . سه نسخه را ورتی : حصین . تاریخ بناکتی : حصین . (۳) در کتب تاریخ نصر نیز آمده (۴) را ورتی : ۵۶۱۳ . اصل : ثلاث و ستمائه . قول را ورتی اصح است ، زیرا تاج الدین حرب در ۶۱۰ وفات یافته (۵) اصل : تاج الدین (۶) اصل : حضرتهم . (۷) اصل : او یک کنگرکان . را ورتی : ما قدمتن . برای تفصیل در طعام (۸) : اصل : لقات .

وتبع و موالی او در هر هفته یک روز بدین موضع آمدندی. چنانچه معهود جوانان باشد، بلعب و تماشا مشغول بودند، و امیر و وزیر میبایست ختنند (۱) روزی برقرار معهود بیرون آمده بودند. یعقوب بلعب و بازی امیر شده بود و (بر) هر کس از موالی و اقربا و برادران خود، اسمی از ارکان ملک نهاد. ناگاه امیر سجستان، صالح بن نصر (۲) از شکار بازگشته بود، با سوار چند معدود، نگاه کرد بران بالا جماعتی دید، یکی را از خدم فرمود: که تفحص آن جماعت بکن که چیست؟

آن فرستاده چون برسر آن جماعت رسید، آنحال مشاهده کرده متحیر شد. جماعت جوانان استقبال نمودند، و او را بجبر پیاده کردند، که ملک را پیاده خدمت باید کرد. آن فرستاده بضرورت خدمت کرد و بازگشت و حکایت حال با صالح نصر بازگفت. صالح را طبیعت به زل میل کرد، گفت: برویم و نظاره کنیم، که این جماعت جوانان چه میکنند؟ براندوبه نزدیک ایشان آمد. یعقوب لیث از جاء خود حرکت نکرد و فرمود، امیر صالح را بیارید تا خدمت کند، و جوانان بحکم فرمان او استقبال نمودند، و امیر صالح را پیاده کردند، و بجبر بفرمود تا خدمت کرد. چون روز دولت ایام عمر او بشام انقضا رسیده بود، و صبح دولت صفاریان در طلوع آمده. یعقوب لیث اشارت کرد: که کار امیر صالح بپایید کرد. در حال صالح را هلاک کردند، و در ساعت یعقوب سوار شد، و آن جمع با او سلاح برگرفتند و به عجلت هر چه تمامتر بجانب شهر آمدند، و درون قصر امارت بنشست و آن حادثه چاشتگاه بود، نماز پیشین ملک سجستان تمام بر وی قرار گرفته بود و همگان او را منقاد شده. و کان امر الله مقدورا (۳) سرخود ظاهر گردانید. پس یعقوب بفرمود: تا خطبه بنام او کردند. و این حال و فتح او در سنه احدی و خمسين و مائتین بود. پس از آن جایگاه بجانب بست و زاولستان و بلاد داور و غزنین لشکر کشید و همه را بگرفت، و از آنجا بجانب طخارستان و بلخ آمد

(۱) در اصل: و امیر وزیری با ختنند، نیز خوانده میشود. پ: مانند متن (۲) کذا فی الاصل. تاریخ سیستان: صالح بن نصر. گردیزی: نصر بن صالح. پ: مانند متن. ابن خلکان (ج ۲-۶۳) صالح بن نصر. و اورتی: صالح بن نصر. (۳) قرآن، احزاب ۳۸: کان امر الله قدراً مقدوراً.

و بگرفت ، و از انجا باز گشت بجانب کابل آمد ، و آن فتح در شهر
سنه ست و خمسين و مائتين بود ، آنگاه بسجستان آمد ، پس به راه شد ، و
بعد از قتال بسیار بگرفت ، و بعد از آن باد غیس (۱) و فوشنج و جام و باخرز (۲)
بگرفت . پس به سجستان باز آمد .

بعد از آن لشکر به نسا پور برد و بگرفت بسی جنگ در شهر سنه تسع
و خمسين و مائتين . محمد طاهر حسین (۳) را با جمله خزاین و اتباع قید کرد . پس
به گرگان و طبرستان شد ، و مال بسیار بستد و باز گشت ، و برادر خود عمرو لیث را
والی هرات کرد ، که در سنه احدی و ستین (۴) و مائتين مردی درین وقت از امراء
محمد طاهر بیرون آمد ، و محمد طاهر را از قید مخلص کرد ، و محمد بنزد یک
امیر المومنین الموفق بالله رفت . یعقوب باردیگر لشکر بعراق برد ، و در مراجعت
از عراق بموضع رسید ، که آنرا چند یسا پور (۵) گفتندی ، در سنه خمس و ستین
و مائتين از علت قولنج در گذشت ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود . والسلام

الثانی عمرو لیث

چون یعقوب لیث صفار رحلت کرد ، و از دار فنا بدار آخرت خرامید
عمرو لیث برادرش بخد مت امیر المومنین الموفق بالله عرضه داشت
به مطاوعت و امتثال بنوشت ، و ایالت فارس و گرگان و سجستان
و خوراسان (۶) التماس نمود ، و از حضرت خلافت ملتمس او به وفا پیوست
و عمرو از جبال عراق بالشکر خود ، و برادر خود بجانب سجستان مراجعت نمود
و از انجا بطرف هراه آمد . و این حال در شهر سنه ست و ستین و مائتين
بود ، و از انجا بطرف نسا پور رفت ، و خجستانی (۷) که یکی از
امراء محمد طاهر بود ، و محمد طاهر از دست صفاریان مخلص گردانیده
بود ، درین وقت به گرگان بود ، پیش از عمرو به نسا پور باز آمد
و رافع هرثمه از مرو بدو پیوست . در نسا پور با عمرو مصاف کردند

(۱) اصل: باده غیس (۲) اصل: باخرز (۳) کذا: این محمد چندین کشته پسر طاهر بن عبد الله بن طاهر
بن الحسین است (۴) گرد یزی: رجب ۲۶۳ هـ ، ابن خلکان (۲: ۴۷۳): رجب ۲۶۲ هـ
(۵) ابن اثیر (۷: ۱۲۹): چرن به چند یسا پور از کوراهو از رسید در ۹ شوال بمرد گردیزی و تاریخ سیستان
کذا، ترجمه راوردتی: خنده شاپور. اصل: هنده. پ: احده شاپور. (۶) کذا فی الاصل. (۷) اصل: و خجستان .
و الصحيح خجستانی ، و هو احمد بن عبد الله الخجستانی ، دیده شود طبری ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۳۶

هزیمت بر عمرو افتاد ، بهراة باز آمد . پس امیرالمومنین الموفق بالله عمرو لیث را از ایالت خراسان معزول کرد در شهور سنه احدی و سبعین و مائتین . و جمله بلاد و اطراف ممالک که بدو مضاف بود ، محمد طاهر عبدالله را داد ، و او به بغداد بدرگاه خلافت بود ، و نیابت و خلافت در امارت خراسان رافع هرثمه را فرمود ، و ماوراءالنهر احمد سامانی را داد ، و هم بخلافت محمد طاهر ، میان عمرو لیث و هرثمه ، واقعات بسیار رفت ، تا آنگاه که رافع هرثمه عصیان دارالخلافت ظاهر کرد و در شهور سنه اربع و ثمانین و مائتین (۱) در مصافیکه با عمرو لیث میداد کشته شد ، عمرو لیث سر رافع را بحضرت دارالخلافة فرستاد ، و درین وقت مسند خلافت با امیرالمومنین المعتض بالله رسیده بود ، و عمرو لیث از حضرت خلافت ایالت ماوراءالنهر و خراسان و نیمروز و فارس و کرمان و اهواز ، و نقابت در سرای خلافت و شرط بغداد (۲) ، و آنکه نام عمرو بر سپرهاییکه سرهنگان در سرای خلافت دارند بنویسند ، و اسم او در خطبه و سکه به مدینه و حجاز ذکر کنند ، جمله التماس نمود از دارالخلافت همه بوفقا پیوست ، باخلع بسیار و عواطف بیشمار . چون مثال ملتسمات (۳) از دارالخلافت به عمرو رسید ، استعداد ضبط ماوراءالنهر کرد ، و محمد بشیر (۴) را که حاجب او بود ، به مقدمه با فوجی از لشکر فرستاد .

امیر احمد اسماعیل سامانی از بخارا روی بخراسان نهاد ، و از جیحون عبه کرد و بر در بلخ آمد با عمرو مصاف کرد ، و او را بگرفت به دارالخلافت فرستاد و به بخارا رفت (۵) در شهور سنه ثمان و ثمانین و مائتین (۶) . معتضد خلیفه بود بفرمود : تا عمرو را در حبس کردند ، و هم در آنجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین کنار صفاریان به آخر رسید . والله اعلم بالصواب .

(۱) تاریخ سیستان : قتل رافع : ۲۸۳ هـ . گردیزی : مانند متن : (۲) اصل : بغداد و بافک آنچه پ : مانند متن . (۳) اصل : ملتسمات . پ : ملات . (۴) کذا در اصل و پ : گردیزی ص ۱۲ : محمد بن بشر . نرشخی : محمد بن اللبث . تاریخ سیستان : محمد بن بشر . الکامل : محمد بن بشیر . ابن حلیکان (ج ۲ ص ۴۷۸) : محمد بن بشر ، راورقی : مانند متن . (۵) اصل : و بخارا از و . پ : مانند متن . (۶) گردیزی : ربیع الاول ۲۸۷ هـ . تاریخ سیستان : مانند گردیزی . نرشخی : چهارشنبه ۱۰ جمادی الاولی ۲۸۸ هـ . ترجمه راورقی : مانند متن .

الطَبَقَةُ التَّاسِعَةُ

السامانيون

بسم الله الرحمن الرحيم

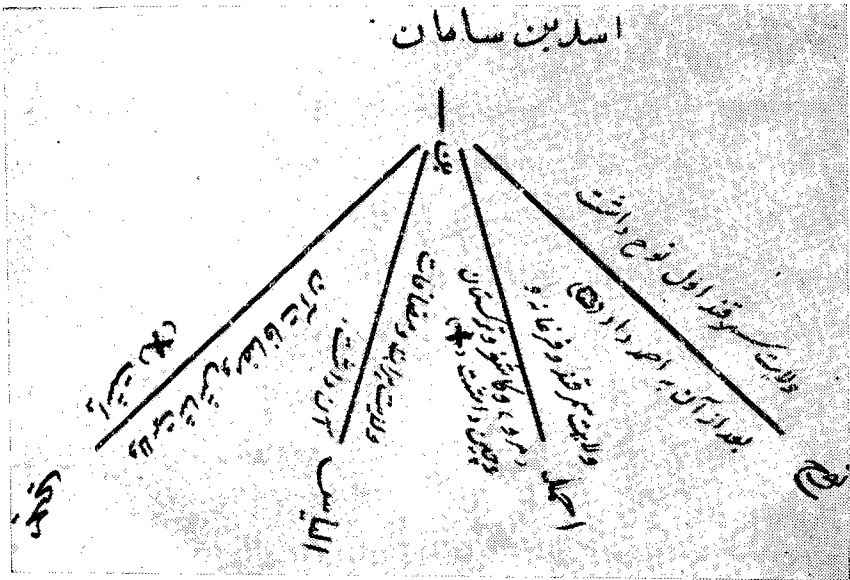
الحمد لله الحنان المنان ، ذی العظمة والسلطان . والصلوة على محمد صاحب الحسام والبرهان . والسلام على آله واصحابه سادة ام القرى وقادة البلدان .

چنین میگوید ضعیف ترین بندگان سبحانی منهاج سراج جوزجانی :
که بعد از ذکر ملوک یمن و امراء صفارین ، این فصل که مقصورت
بذکر آل سامان و ملوک آن خاندان ، اولی دیدم ، و این جزو بر جزو ملوک
محمودی و ناصری در ترتیب کتاب مقدم گردانیدم ، تا طبقات این تاریخ
بر ترتیب افتاد . اگر چه ذکر ملوک یمن بحکم ترتیب تقدیم بیشتر میدیاست
اما چون از ملوک اسلام نبودند ، بر خلفاء مقدم داشتن صواب ننمود (۱)
برین قدر تقدیم مقرر شد ، و آن فصل از تاریخ ابن هیصم نقل افتاد
تا ناظران را بر صحت آن اعتماد تمام افتد . علی الله التکلیل .

راوی چنین میگوید : که جد سامانیان را سامان نام بود ، بر قول بعضی
نام چیزی دیگر بود ، الا آنکه سامان ناحیتی است از نواحی سغد سمرقند (۲) .
و جد ایشان رئیس آن موضع بود ، و او را سامان خداه خواندندی ، برای
اختصار راهم بر اسم سامانیان بسند (۳) کردند ، تا اسم علم او شد
و او از اولاد بهرام چوبین بود ، و او را پسری آمد ، اسد نام کرد
و اسد را چهار پسر بود : فوح بن اسد ، و یحیی بن اسد ، و الیاس
بن اسد ، و احمد بن اسد . ایشان ملوک شدند و امراء گشتند . از بسکه شهیم
کافی و جلد و کاردان بودند ، خاندان ایشان چون بزرگ شد ، بعاقبت

(۱) اصل و پ : بنمود . در ترجمه را ورتی این فعل منفی است (۲) در تاریخ بخارا زرشخی (ص ۷۰)
گوید : او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده ، حمزه در سنی
ملوک الارض (ص ۱۵۰) گوید : و کان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تدعی سامان ... این جی در کتب
مؤخر بنام سمانند ذکر شده که قریه یی بود در بلخ . (۲) بسند : و روزن پلنگ . کافی و وافق و تمام (فرهنگ نو بهار)

اصل شان به بزرگی کشید ، و البتگین امیر غزنین و سبکتگین از موالی
فرزندان ایشان بود ، و ازیشان هر یک در خراسان و ماوراءالنهر آثار
خیر ماند . حق تعالی ارواح ایشانرا در صدر جنان بمزید درجات مخصوص
گرداناد . آمین و رب العالمین و السلام .



(بدانکه چون امیرالمومنین مامون بمر و آمد ، و کفایت و شهامت
پسران اسد سامان بدید ، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود) (۱) و ایشا نرا
بزرگ گردانید ، و درجه ایشان بسند کرد . و چون امیرالمومنین مامون
مراجعت فرمود ، غسان بن عباد را امیری خراسان داد ، و بلاد خراسان
از ماوراءالنهر با مارت او اضافت کرد . غسان بن عباد هر یک را از اولاد
اسد امیری ولایت داد ، و شهرها بدیشان تسلیم کرد . چنانچه از جدول معلوم شود
و این امارت ایشان در شهر سده اربع و مائتین بود . چون از حضرت خلافت

(*) پ : رسید (+) و در اصل نیست از (پ) گرفته شد (x) پ : ولایت شاش و نبارس و اسحاب
و مضافات که صحیح آن بناکت و اسیدجاب خواهد بود (اصطخری ۲۷۳) (۱) دوسطربین قوسین د راصل
نیست ، از (پ) گرفته شد .

اجله الله ، امارت خراسان بامیر طاهر بن الحسن (۱) دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند ، دو صد و چهل (۲) شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت ، و چون نوبت امارت از امیر طاهر به پسر او عبد الله طاهر رسید ، امارت سامانیان برقرار فرمان پدر مقرر داشت و تغیر بدان راه نداد . والله اعلم بالصواب .

احمد بن سامان

نصر یحیی یعقوب اسماعیل اسد اسحاق احمد ابراهیم منصور

بدانکه : هر چهار پسر اسد بن سامان خداه بزرگ شدند ، و هریک از ماوراءالنهر و فرغانه و خراسان طرفی داشتند ، چنانکه درین سطور تقریر یابد ، انشاء الله تعالی . نوح بن اسد را مالک بلاد سمرقند فرموده بودند ، و او بس نیکو سیرت و جلد بود یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسپیدجانب و مضافات آن فرموده بودند ، و او نیز بغایت جلد و ضابط بود و در آن دیار آثار بسیار نمود الیاس بن اسد ایالت هراة و مضافات و نواحی آن داشت ، و او هم مرد جلد و کاردان بود . اما احمد بن اسد شهم ترو زیر کتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت ، و (به) جلادت و مبارزت و کاردانی در اطراف مالک ایران و توان مذکور و مشهور بود ، و فرزند او بعد از یکدیگر بتخت (۱) نشستند و با خلق خدای بذل و احسان کردند ، و اسماء فرزندان او که بمالک رسیدند ، یکی از افاضل بنظم آورده است :

(۱) اصل : حسن (۲) این اعداد بخط نوی بالای رطر نبشته شده ، راورتنی : ندارد (۳) این جا ول عینا نقل شد ، مورخان در عدد اولاد سامان مختلف اند . گردیزی : نصر و اسماعیل . دول اسلامیة (ص ۱۷۷) نصر ، اسماعیل ، اسحاق ، منصور . تاریخ بیهق : نصر ، یعقوب یحیی . اسماعیل ، اسحق ، حمید . میرخواند (ج ۴ ص ۱۱) : نصر ، یعقوب ، یحیی ، اسحق ، حمید ، اسد . (+) کذاب و راورتنی : حمید . (۳) اصل : سخت .

بیت

گشته بامارت خراسان مذکور نه تن بودند از آل سامان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور (۱)
و ذکر نسبت ایشان برین وجه یافته شده است که ثبت افتاد : سامان بن
حتیمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (۲).

الثانی نصر بن احمد

چون احمد بن سامان به سمرقند از دار فنا به دار بقا رحلت کرد ، نصر بن
احمد سامانی را خلیفه خود کرد ، و در عهد دولت طاهریان ، امارت
ممالک بر وی مقرر بماند ، و اسمعیل احمد سامانی برادر خود نصر احمد
را خدمت کردی . در شهر سنه احدی و ستین و مائتین ولایت بخارا به
اسمعیل داد ، او ممکن شد ، و کارهای بزرگ کرد ، نیکو سیرت بود
و قواعد مملکت را مهذب گردانید ، تا چون اجل در رسید و عمر منقضی شد
در جمادی الاخری ، سنه تسع و سبعین و مائتین بجوار رحمت حق پیوست
رحمهم الله .

چون امیر اسماعیل به بخارا ممکن (۳) شد ، جماعت اصحاب اغراض
میان او و برادرش امیر نصر (۴) که فرمانده او بود راه یافتند ، و آنها
افترا کردن گرفتند ، تا مزاج امیر نصر بزرگ ، بر برادر تغییر پذیرفت
و عزیمت قمع و قهر اسماعیل کرد ، و با لشکر گران از سمرقند بسمت بخارا

(۱) در لب التواریخ یحیی قزوینی (ص ۸۴) این ابیات چنین است :

نه تن بودند از آل سامان مشهور هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری هم دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

در (پ) چنین است : نه تن بودند از آل الخ - گشته الخ - اسماعیل و احمدی و نصری . الخ (۲) کذا .
پ : چوبین . گردیزی : سامان خدا بن حامتان (خامتا) بن نوش بن طمغاسپ بن شاد بن بهرام چوبین
ابن خلدون : سامان خداه بن جشمان بن طمغان بن نوشر دین بن بهرام بخارین بن بهرام حشیش . راورتی :
سامان بن جشمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (چوبین) نسخ خطی راورتی :
سامان خدات (خداه) . جشمان یا جمان یا جتیمان . طمغان یا طمغات یا طرفان یا طمغاد . نوشر یا نوشر دین یا نوشتیا
یا بوشد . بهرام جشش یا جش یا جوش یا حفر .

(۳) پ : ممکن (۴) نصر در اصل نیست از ترجمه راورتی گرفته شد . پ : نصیر .

روان شد. امیر اسماعیل بنزدیک رافع هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود. رافع هرثمه لشکر جرار با آلات و عدت تمام بدانطرف کشید، و بوجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد و باز گشت، و امیر نصر بسمرقند، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت. چون آن معافی بسمع امیر نصر رسیده بود، و در طبیعت او جای گرفته، با لشکر جرار رو به بخارا نهاد و امیر اسماعیل از بخارا بیرون آمد و با او مصاف کرد و قتال کردند و رغایت شدت، در شهور سنه خمس و ستین و مائتین. و امیر اسماعیل بر برادر خود امیر نصر احمد (۳) ظفر یافت. چون منوزم شد گرفتار گشت، و او را بنزدیک اسماعیل آوردند در حال پیاده شد و برادر خود را خدمت کرد و بوسه بر سینه او زد، و شرایط تعظیم بجا آورد، و او را بحضرت سمرقند بازگردانید، و خود با سم خلافت بخارا باز آمد، و مدت مملکت نصر بن احمد هژده سال بود. الباقی والدایم هو الله عز و جل.

الثالث اسماعیل بن احمد

چون امیر نصر احمد سامانی رحمه الله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیر المومنین المعتضد بالله، ایالت ممالک ماوراء النهر و آنچه برا درش داشت امیر نصر، به امیر اسماعیل سامانی داد، و او را عهد داد و لواء فرستاد. و او قوت تمام گرفت، و مملکت به او صاف شد، و جمله امرا و اشراف خلق و عوام او را مطیع گشتند، و چون مرد عالم و عادل بود کارها بزرگ بر دست او برآمد، چنانچه عمرو لیث قصد او کرد بالشکر گران، چنانچه ابن هیصم میگوید: که در لشکر عمرو لیث آنروز که بحرب اسماعیل می آمد، هفتاد هزار سوار نیزه دار بود، تیر انداز و شمشیردار، و سلاحهای دیگر. چون امیر اسماعیل از جیحون عبور کرد، و در بلخ با عمرو لیث مصاف داد، حق تعالی اسماعیل را نصرت بخشید، و لشکر عمرو لیث منهزم شد و او اسیر گشت و در بند افتاد. امیر اسماعیل عمرو را مقید بحضرت امیر المومنین المعتضد فرستاد، و امیر المومنین امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد

و مثال در عهد مسالک خراسان ، تا در تمام عجم او بز رگ گشت
امیر المومنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل : تا بلاد طخارستان
و گریان از دست امیر محمد زید علوی که در ضبط خود گرفته بود مستخلص
گردانید. امیر اسماعیل احمد هارون را بر مقدمه لشکر امیر کرد و پیش فرستاد
و میان امیر محمد زید علوی و امیر اسماعیل مقاتله عظیم رفت ، و امیر محمد
علوی شهادت یافت ، و پسر او زید بن محمد العلوی رضی الله عنهم گرفتار
گشت ، او را بنزدیک امیر اسماعیل آوردند ، او را به بخارا فرستاد ، و شرط
اعزاز و اکرام بجا آورد و فرمود : تا منزل بمنزل بطرف مروت و خدمت و تبرک
و علو همت ، اسباب مهیا گردانند ، و امیر المومنین المعتضد (۱) هم درین وقت
بر حمت حق پیوست ، و پسر او امیر المومنین المکتفی بالله بخلافت نشست
و امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد ، و نواحی عراق وری و سفاهان و دیار
طبرستان و گریان همه با خراسان ضم کرد ، امیر اسماعیل برادرزاده (۲)
خود ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی را ایالت ری داد ، و پسر خود احمد
بن اسماعیل را ایالت گریان داد ، و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس
و تسعین و مائتین بر حمت حق پیوست ، و او را امیر ماضی لقب شد. و مدت ملک
او هشتاد سال بود ، رحمهم الله و لمن دعی للمولف والسلطان خلد الله ملکه .

الرابع احمد بن اسماعیل (۵)

؟

منصور نصر ابراهیم یحیی

امیر احمد سائیس و ضابط بود ، و بسبب حرکتی چند کس را از غلامان خود
سیاست فرمود و بکشت ، بقیه غلامانی که محرم بودند طالب فرصتی شدند
تا امیر احمد را هلاک کنند ، اما امیر شیرازی داشتی آموخته ، و آن شیر را
شب بنزدیک خوابگاه خود بستی ، تا از خوف او هیچکس پیرامن تخت او

(۱) اصل : و امیر المومنین المکتفی بخلافت المعتضد هم درین وقت . . . ترجمه راورتی و پ :
مانند متن (۲) اصل : برادر خود ، ولی منصور برادرزاده اسماعیل است . پ و راورتی : مانند متن .
(*) راورتی کنیت چهار فرزند احمد را ابومحمد ، ابوصالح ، ابواسحق و ابو زکریا نوشته .

نتوانستی گشت، که آن شیربشپ پاسبانی او کردی، تا وقتی بشکار رفت، و از شکار بیگانه مراجعت فرمود و منزل دور بود، شب بمقام استراحت معهود نرسید و در راه بموضعی منزل کرد، غلامان فرصت یافتند او را شهید کردند، و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الاخری (۱) سنه احدی و ثلثمائه بود، او را برگرفتند، و به بخارا آوردند، و امیر شهید لقب شد. و در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد برحمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند معارف را بدار الخلافت فرستاد و از انجا امیر المومنین المستکفی بالله، او را عهد و لوا فرستاد، و دولت و کار (۲) مملکت را انتظام داده، و در سجستان معدل بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو عصیان آورده بود (۳) و فساد آغاز نهاده. لشکر بدان طرف نامزد کرده بود، و معدل (۴) را مقهور و عاجز گردانیده، و او را اسیر کرده و مقید فرموده، و سجستان را به پسر عم خود که بروی اعتماد داشت: ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد سامانی داده بود. بعد از آن اهل سجستان عصیان آوردند، و منصور را برگرفتند و در قلعه ارگک محبوس گردانیدند، و با عمرو بن یعقوب اللیث بیعت کردند پس امیر احمد اسماعیل لشکر نامزد کرد کرت دیگر، و حسین علی مروا رودی را برایشان امیر فرمود، در شهور سنه ثلثمائه به سجستان رفته بودند و عمرو یعقوب را محصر کرده بودند هفت ماه، تا امان خواست بیرون آمد، و سجستان را به سیمجور دواتی (۵) داده بودند. درین وقت چون از خوابگاه جدا ماند شهادت یافت، و مدت ملک او شش سال و سه ماه بود.

الخامس نصر بن احمد

دو پسر داشت: نوح و اسماعیل، چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت جمله امراء و سپاهسالاران و نایدان (۶) و اشراف باتفاق علماء رحمهم الله

(۱) گردیزی: ۲۱ جمادی الاخری (۲) اصل: از کار (۳) اصل: برادر زاده عثمان یعقوب و عمرو آورده بود. پ و واورتی: مانند متن. (۴) اصل: معدل (۵) گردیزی: دوت دار. میزخوند و الکامل: دواتی و هو احمد بن سیمجور دواتی (۶) اصل: قاپلان، پ: قاپلان.

پسر او نصر احمد را بجای او بنشانند، و امیر نصر در آن روز هشت ساله بود راوی چنین می آرد: که آن لحظه که امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا بر تخت امارت بنشانند چون بسال خورد بود، خوف بروی غالب شده بود میگریست و میگفت: مرا کجا می برید؟ میخواهید همچنان بکشید، که پدر مرا کشتید! از من باز شوید! چون او را بر تخت نشانند، ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی را نیابت او دادند، و او مرد عاقل و نیکو رای بود، افتتاح کارها بنا بر عدل و سیاست نهاد، و امور ملک را بر قاعده انصاف و احسان آغاز کرد، اما چون امیر در ذات خود خورد سال بود، امراء اطراف عصیان ظاهر کردند. اول کس که عصیان ظاهر کرد، عم پدر (۱) او بود، اسحاق بن احمد سامانی، و پسر او الیاس بن اسحاق به سمرقند، و لشکر مستعد کردند و روی به بخارا نهادند. حمویه (۲) بن علی که یکی از سپاهداران امیر نصر بود، پیش ایشان باز رفت با همتی، و ایشانرا منهزم گردانید و تعاقب نمود تا در سمرقند، و امیر اسحاق امان طلبید، و از کرده پشیمانی نمود، از وی عفو کردند، پس از آن پسر عم (پدر) او منصور (۳) اسحاق در سنه اثنین و ثلثمائه عصیان آورد (۴) در خر اسان و نشاپور. و حسین علی که والی هراة بود با وضع شد از بخارا جمع سپه سالار روی بدیشان آورد، پیش از آنچه بدیشان رسد منصور در نشاپور وفات یافت، حسین علی بهراة بازگشت، و همچنان بر سر عصیان می بود، و جنگ و پرخاش داد، تا آخر گرفتار شد، و او را نیز بلباس عفو ببوشید، و از و در گذرانید به شفاعت نایب دولت محمد احمد جیهانی و در عهد او هر که باو عصیان آورد یا کشته شد یا توبه کرد از وی عفو فرمود و امارت او در عهد المقتدر بالله بود، و در عهد القادر بالله، و در عهد الراضی بالله و تا عهد المقتی بالله بداشت و همگنان را رقبه طواعیت در رقبه خدمت آورد و از حضرت آن خلفاء مذکور رضی الله عنهم او را هم عهد ولسوا رسید، تا در رجب سنه احدى و ثلثین و ثلثمائه بر حمت حق تعالی پیوست، و لقب امیر سعید گفتند و مدت ملک او سی سال بود در گذشت.

(۱) پ: آورد عمر پدر او (۲) اصل و پ: حمزه بن علی. اما گردیزی (ص ۱۹) و ابن خلدون

(۴: ۳۲۷) و رارتنی: حمویه بن علی. (۳) اول: و اسحاق. (۴) اصل: آوردند.

السادس نوح بن نصر

دوپسر داشت: عبد الملک و منصور. جلوس امیر نوح بن نصر به تخت امارت عجم در پنجم شعبان سنه احدى وثلثین وثلثمائه بود، و مدت ملک او دوازده سال و سه ماه بود، و امیر المومنین المتقسی بالله نوح نصر را عهد و لوا فرستاد، و ولایت عجم و خراسان بتمام چنانچه پدر (۱) داشت، بروی مقرر فرمود و امیر نوح وزارت و نیابت و تدبیر امور خود با امام شمس الاثمه ابی الفضل محمد بن الحکم السرخسی صاحب مختصر کافی (۲) رحمة الله علیه فرمود. و این امام علامه کارهاء ملک بر قاعده عقل و علم و انصاف، و جادۀ شرع و معاملةت آغاز کرد، چنانچه يك نکته نگذاشت، تا امیر نوح بسبب عصیان عبد الله بن اشکان (۳) خوارزمشاه بمر و آمد در شهر سنه اثنتین وثلث مائه، و آن مهم بکفایت رسانید. باز در شهر سنه خمس وثلثین وثلثمائه به سبب عصیان عم خود ابواسحاق که به بغداد گریخته بود، و از امیر المومنین المستکفی بالله برخراسان عهد و لوا ستده و آمده. و ولایات جبال و خراسان در ضبط آورده. تا امیر نوح برای دفع او بمر و آمده، جمله امرا و حشم و ارباب سیف، از علم و عدل شمس الاثمه تنگ آمده بودند. و از وزارت او سیر آمده. بران سبب که دست متعديان و ظالمان تمام بر بسته بود، در طلب محالات ایشان را بکلی دفع کرده. به هیچ وجه دست آن جماعت در حصول مرادات هوا و ظلم در نمی شد. امیر نوح به حشم و سپاه از برای دفع عم خود امیر اسحاق محتاج گشته بود، و لشکر روی به مخالفت و موافقت عم او آورده.

جماعتی از لشکر کشان ظالم علم دشمن، بنزدیک امیر نوح در رفتند که همه ا سترادت (۴) حشم و تشویش مملکت، و تفرقه امور دولت از دست وزیر شمس- الاثمه حاکمست (۵)، او را بدست ما باز ده، و الا جمله باعم تو منضم شویم امیر نوح بضرورت آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، او را

(۱) اصل: چنانچه باز داشت. (۲) را جمع باین شخص (ر: ۱۷) تعلیقات آخر کتاب.

(۳) کذا در اصل و پ. اما در انکامل (۸: ۱۶۱) و ابن خلدون (۴: ۳۴۵) و مجمل فصیحی: عبد الله بن اشکام. راورنی: اشکاب، اشکان، اشکام، اشکاب باختلاف نسخ خطی.

(۴) اصل: ا سترادب حشم. پ: ا سترادت حشم (ه) پ: حاکمست (ر: ۱۷).

بیرون آوردند، و بر در سرای امارت، دوسر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سر بالا برد و آن بزرگ بدو پاره شد. و این حادثه در سنه خمس و ثلاثین و ثلاث مائه بود و امیر نوح نصر در شهر سنه ثلاث و اربعین و ثلاث مائه بر حمت حق پیوست و او را امیر عمید لقب شد.

السابع عبد الملک نوح

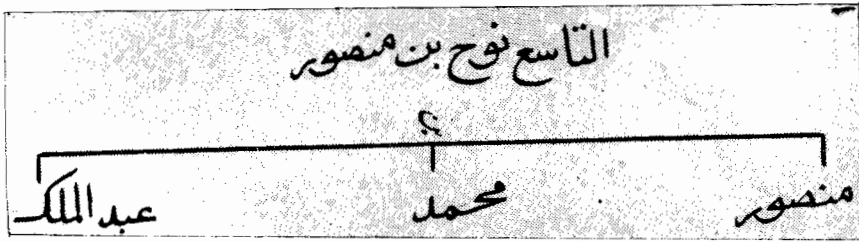
چون امیر نوح بن نصر بر حمت حق پیوست، جمله امراء و سپاه کشان بر بیعت پسر او ابوالفوارس عبد الملک بن نوح اتفاق کردند، و او را بر تخت بنشاندند، و وزارت ابو منصور محمد بن عزیر (۱) را داد و لشکر کش ابو سعید بکر بن مالک (۲) فرغانی شد. و امیر عبد الملک مصالح ملک بر قاعده انصاف تمام آنچه قلم کشنده می بایست نوشته کرد (۳) (اساس نهاد، و در اکتاف مملکت آنجا که ملوک طوایف بود، و الیان بر گماشت، و با ابوالحسن بویه صلح کرد) بر دوست هزار دینار زر رکنی (۴)، و این صلح بفرمان امیر عبد الملک، ابو سعید بکر بن مالک (۵) الفرغانی کرد، که قاید (۶) لشکر او بود. اما او را به دیلمان و آل بویه متهم کردند و بکشت و وزیر را مقید فرمود و بعد از آن بکشت، که هر دو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود، و لشکر کشی حواله البتگین حاجب شد، تا در شهر سنه خمسین (۷) و ثلاث مائه امیر عبد الملک در میدان بوقت نماز شام از اسب خطا کرد، و بر حمت حق تعالی پیوست و مدت ملک او هفت سال و چیزی بود.

(۱) اصل: عزیر راورتی: ابو منصور محمد بن العزیز. گردیزی و ترکستان بار قلند ص ۲۴۹ و پ: عزیر
(۲) اصل: لشکر کش ابو سعید بن الملک. اما گردیزی (ص ۳۰) و الکامل ما توفد متن است، و درین کتاب نیز چند سطر بعد ابو سعید آمده (۳) پ: قلم کشیده می باید نوشت که بر دوست هزار زر الخ کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه راورتی برای تکمیل مطالب آورده شد (۴) رکنی: زر خا اصل (۵) اصل: بن الملک (۶) اصل: قاعده لشکر. پ. قاعد، راورتی چنان ترجمه کرده و قاید است (۷) اصل: خمس. بقرار الکامل (ج ۷) فوت او در شوال ۳۵۰ هـ است ترجمه راورتی نیز چنین است. ابوسلیمان دارد اینکائی ۳۵۱ هـ نوشته.

الشام من منصور بن نوح

چون امیر عبدالملک به جوار فضل ایزد پیوست، جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و باهم مشورت کردند: که برادر امیر صالح منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیر عبدالملک را؟ درین وقت حاجب البتگین غایب بود، وزیر او علی البلعمی (۱) بود، و میان او و حاجب موافقت تمام بود، به البتگین چیری نبشت، و امیر البتگین جواب نبشت: که پسر به تخت اولی تر از برادر باشد. پیش از آنکه جواب برسدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ بر امیر منصور نوح اتفاق کردند، و او را در مسند خلافت نصب کردند. چون خبر امیر منصور بجانب البتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد تا جواب نامه او را از راه بازگردانند (۲)، قاصدان را نیافتند، و از حضرت، ایالت نشاپور که البتگین داشت، به ابن عبدالرزاق (۳) دادند. البتگین متعجیر بماند و از نشاپور قصد حضرت بخارا کرد، او را خبر دادند از تغیر مزاج امیر منصور بسبب آن نامه، به بلخ رسیده بود بازگشت، و بطرف غزنین آمد. و امیر منصور هم در عقب مثال فرستاد و او را بنواخت. و درین وقت حسن بویه وفات کرد، و فنا خسرو پسر او خزاین پدر را برداشت و به بغداد رفت، و عم خود بختیار را مقهور گردانید، بر عراق مستولی شد. علما و قضات را در میان کرد و از امیر منصور، صالحه طلبید، بر دیار عراق و ری و گرجگان و طبرستان هر روز به هزار دینار زر سرخ مقاطعه کرد، و در عهد امیر (۴) منصور بفرغانه و سجستان و بعراق جمله امراء عصیان می آوردند، و حق تعالی امراء او را و لشکر او را نصرت می بخشید، تا همه را قهر می کردند، و امیر منصور روز سه شنبه یازدهم ماه شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه بر حمت حق پیوست، و امیر سدید (۵) لقب او شد و مدتی ملک او هفده سال بود و شش ماه و یازده روز و الله اعلم بالصواب و الحقیقه.

(۱) اصل: البلعی. پ: البلعمی (۲) اصل و پ: گردانید (۳) کذا در اصل و پ و راوردتی. گردیزی (ص ۳۳) ابو منصور عبدالرزاق (۴) اصل: در عهد او امیر: پ: عهد او را امیر (ه) اصل: سدید. گردیزی (ص ۳۶) و ترجمه راوردتی و پ و جمهور: سدید بسین مملو.



چون امیر منصور نوح رحلت کرد ، امیر ابوالقاسم نوح منصور را بیعت کردند و بتخت پدر نشاندند ، و امیر المؤمنین الطایع لله اورا عهد و لولوا فرستاد ، و لشکر کشی و امور حشم به فایق خاصه (۱) و تاش حاجب فرمود ، و ابوالحسن سیمجور که بنده زاده آن دودمان و امیر خراسان بود ، چون هرات و نسا پور و ماوراءالنهر بحکم فرمان او بود ، اورا لقب ناصرالدوله داد ، ولایت طوس با ولایت اوزیادت کردند ، و وزارت به ابی الحسن عبد الله احمد العتبی (۲) فرمود ، و تاش حاجب را سر لشکر کرد ، و اورا احسام الدوله لقب شد . قابوس و شمگیر (۳) را والی گرگان کرد ، و دیگر ارار را با او بعراق فرستاد به محاربت بویه بن الحسن بن بویه ، و بر درگزان مصاف کردند منہزم شدند ، و تاش حاجب مقهور بازگشت ، و بعد از چند گاه تاش و ابوالحسن سیمجور هر دو عاصی شدند ، بعد از وقایع و ظفر بردیالمه (۴) آل بویه وفا کردند ، و لشکر کشی امیر نوح بعد از مدتی به ابی علی بن سیمجور رسید ، و نسا پور اورا داد ، و عمادالدولت لقب شد . و هم درین وقت (۶) امیر ابوموسی هارون (۷) ایلک خان قصد بخارا کرد ، و امیر نوح بطرف آمل (۸) رفت و متواری شد ، و ابی علی سیمجور طریق عصیان پیش گرفته . و خان

(۱) اصل : امور حشم و تفاریق بقاش حاجب . پ : حشم و تفاریق و خاصه به تاش ... ترجمه را ورتی : مانند متن . گردیزی نیز مانند متن (۲) اصل و پ : احمد البستی . را ورتی : مانند متن . درگردیزی کنیت او : ابوالحسن . (۳) اصل : قابوس و مکین (۴) اصل دیالمه . (۵) اصل : و پ : وفات . در برخی از نسخ را ورتی نیز وفات بود ، ولی وفات مرجع است ، زیرا وفات ابوالعباس تاش ۳۷۹ هـ است . (۶) در متن اصل وقت و بالای آن عهد نوشته اند (۷) اصل : ابوموسی و هارون . مگر دیزی و ترجمه را ورتی : مانند متن (۸) اصل : الکک . را ورتی : آمل .

چون مستولی شد بر ملک، و او هم بعلت بوا سیر ملقا گشت و عزیمت بازگشتن کرد
امیر عبد العزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود طلب کرد و خلعتش
داد، و ملک بدو تسلیم کرد و باز گشت بجانب ترکستان. و امیر نوح از ترکان
مدد آورده، و در عقب خان بفرمود تا برقتند خان عطف کرد، و ایشان را منهزم
گردانید بدر سمرقند، و خان در راه ترکستان برحمت حق پیوست، و امیر نوح
به بخارا باز آمد و قوت گرفت، اما امور خراسان (به) سبب عصیان ابی علی
سیمجور مضطرب گشته بود و امیرالبتگین در غزنین وفات کرده بود و سبکتگین
بجای او نشسته، و قوی دست گشته، و اهل بلخ از ظلم فایق خاصه بواسطه ضعف
ساما نیان به امیر سبکتگین استعانت نموده، و او بدین سبب به بلخ آمده بود.

چون امیر سبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد، و باو ملاطفت و عهود
در میان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده. امیر نوح از بخارا بیرون آمد
و بجانب خراسان روان شد بجهت قمع ابی علی سیمجور. چون بحدود طالقان
رسید، اعیان قرامطه و ملاحده در آن بلاد آمده بودند، و جمع عظیم ایشان را اجابت
کرده. امیر سبکتگین ایشان را جمله بدست آورد، و غزا بسنت (بگرد) و ناصرالدین
لقب او شد. و چون ابی علی سیمجور را معلوم شد: که امیر نوح و سبکتگین روی
بهرات آوردند از نسا پور بهرات آمد، و امیر نوح لشکر کشی با امیر سبکتگین
باز گذاشت و او را در روز مصاف فرمود بدرهات: تا دارا بن قابوس و شمشگیر
را بکشت و ابی علی سیمجور منهزم گشت، بشومی آنچه اکثر معارف ولایات
لشکر او در دعوت قرامطه در آمده بودند و قبول کرده. و در نسا پور مسجد جامع
ساخت، بر آنچه چون با تمام رسد (برای) مستنصر مصری خطبه کند، و امیر نوح
منصور را این فتح در منتصف رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود. چون آن
فتح برآمد، و امور بلاد هرات را منتظم گردانید، روی بدیار نسا پور
آورد و ابوعلی سیمجور طالب صلح گشت. چون قبول نیفتاد
از نسا پور بطرف ری رفت، و پسر خود را به ابی الحسن بسویه (۱) فرستاد
پس امیر نوح باز گشت و سبکتگین و پسرش امیر محمود را به نسا پور بنشانند

(۱) اصل: ابی الحسن بردرتو، و اورتی: ما نند من.

چون امیر نوح بطوس توقف کرد، سبکتگین امیر محمود را بحضرت فرستاد و لشکر کشی نازد محمود شد، و سیف الدولت شد، و نسا پور بدو دادند به ایالت. بعد از آن امیر نوح منصور به بخارا باز رفت، و بلخ و هرات و نسا پور و ولایت خراسان امیر سبکتگین به پسرش امیر محمود باز گذاشت. و محمود به نسا پور مقام کرد، و ابی علی سیمجور از گرگان در ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه بر عزیمت قهر محمود به نسا پور آمد، و اهل شهر با او یار شدند، محمود بعد از مبارزت و جنگ بسیار منهزم شد، که با او اندک عددی بود، و به هرات باز آمد، و ابوعلی سیمجور در نسا پور آمد، و سبکتگین با لشکرهای بسیار روی بدان طرف نهاد، و ابوعلی بجانب طوس آمد، و آنجا هم مصاف افتاد، و جنگ سخت و قتال شگرف کردند، و امیر محمود از پس پشت ابوعلی درآمد، و مصاف او بر درید. فایق با او منهزم شد و به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. و امیر سبکتگین به بلخ رفت و مقام کرد، و امیر محمود به نسا پور باز آمد. پس امیر نوح روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه سبع و ثمانین به رحمت حق پیوست، و امیر سبکتگین هم درین سال بر رحمت حق پیوست و مدت ملک او (۱) بیست و یک سال بود (۲). والسلام.

العاشر منصور بن نوح

امیر نوح منصور پسر خود امیر منصور اولی عهد کرده بود، چون او بر رحمت حق پیوست، امیر منصور بتخت پدر بنشست و لشکر کشی خود حواله فایق خاصه کرد و ابو منصور عزیر را که از خوف امیر سبکتگین بگریخته بود به اسدبجواب رفته، او را باز آورد، و او در وقت باز آمدن بایلاک خان استعانت کرده بود، تا مخالفان امیر منصور را قهر کند. چون بدر سمرقند رسید، امیر منصور بن عزیر را بگرفت و فایق خاصه درینوقت بسمرقند بود، ایلک خان او را طلب کرد، و بالمشکری

(۱) یعنی مدت ملک نوح (۲) راورتی ۲۱۰ سال و نه ماه.

بجانب بخارا فرستاد، امیر منصور از بخارا چون بشنید بیرون آمد و به آمل رفت. چون فایق خاصه به بخارا آمد در سرای امارت، اضطراب بسیار کرد، و بنزد یک منصور پیوست، که امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟ منصور باز آمد به بخارا و کار لشکر کشی به فایق گذاشت، و در خراسان به بکتوزون (۱) لشکر کشی گذاشت و امیر محمود بغزنین آمده بود، بضبط ولایات سبکتگین. بکتوزون درین وقت ابوالقاسم سیمجوری را بکشت، به نشاپور مقام کرد، و امیر محمود بجانب خراسان از غزنین لشکر کشید، بکتوزون دانست: که طاقت مقاومت محمود ندارد (۲)، از نشاپور روی بحضرت امیر منصور نهاد، و امیر منصور از بخارا بمر و آمده برد و فایق با او بود. چون بکتوزون برسد، منصور را به سرخس دریافت. فایق خاصه و بکتوزون هر دو باهم اتفاق کردند، تا امیر منصور را از امارت خلع کنند. شب (۳) دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، امیر منصور را از امارت خلع کردند، و از سرخس بمر و باز آمدند و باهم اتفاق کردند که ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادر بنشانند، چنان کردند، و امیر ابوالحرث منصور نوح را میل کشید، و مدت ملک او یک (۴) سال و هشت ماه بود. والله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر عبدالملک بن نوح

چون امیر عبدالملک بن نوح را به تخت نشاندند، و امیر محمود به بلخ رسیده بود خاصه او را ازین حادثه خبر داد (۵)، به انتقام امیر منصور بدر مر و آمد و رسل در میان کردند، با محمود صلح افتاد، بران جمله که هرات و بلخ امیر محمود را باشد، و نشاپور و مرو ایشان را. امیر محمود باز گشت در روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلث مائه (۶).

(۱) اصل: بکتوزون. ب بکتوزون. گردیزی و راورتی مانند متن.

(۲) در متن نیا رد و بالای آن ندارد نوشته شده (۳) گردیزی: روز چهارشنبه ۱۲ صفر (۴) اصل و پ: نه سال، راورتی: مانند متن (۵) اصل: دادند. (۶) اصل: ثمانین و ثلثین و ثلث مائه.

و درین حال دارا بن قاپوس و شمگیر والی گرگان بود ، جماعتی را از غلامان
ملکی سامانی اغرا کردند تا عقب لشکر محمود بر طمع غارت حشم او تعاقب
کردند . برادر محمود امیر نصر بن سبکتگین ساقه حشم محمود به آن جماعت
جنگ پیوست . او مخبری بخدمت محمود فرستاد ، و از آن حال اعلام داد . امیر
محمود باز گشت ، تا بدان موضع رسید ، امیر نصر ایشان را منہزم گردانیده بود
و درهم زده . چون جماعت امرا را در مرو معلوم شد ، که محمود بجانب
ایشان مراجعت کرد ، از مرو بجانب بخارا نقل کردند و فایق بمد از چند
روز وفات کرد در ماه شعبان همین سال ، و از کرده پشیمان گشته بود اما فایده
نداشت و جمله بندگان سامانی متفرق شدند . امیر ابوالحسن ایلک نصر بن
علی برادر خان بزرگ فرغانه در ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه به بخارا
آمد ، و با خلق چنان نمود : که بمدد امیر ابوالقوارس عبدالملک نوح آمده
است . امیر عبدالملک امراء خود را باستقبال او فرستاد . چون بنزدیک او
رفتند جمله را بگرفت ، و در روز دهم ذی القعدة مذکور به بخارا در آمد
و امیر عبدالملک مخفی شد ، او را باز طلبید و بدست آورد ، و به اوزجند (۱)
فرستاد ، و مدت ملک سامانیان منقوض گشت . و مدت ملک سامانیان از اول
عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و هشتاد سال بود . حق تعالی مملکت سلطنت
سلطان معظم و شهر یار اعظم ناصرالدین و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین
ملاذ الملوک و السلاطین ، الحامی لبلاد الله ، الراعی لعباد الله ، شهاب السماء
الخلافة ، باسط العدل و الرافه ، محرز ممالک الدنیا ، مظهر کلمة الله العلیا
ذی الامن و الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابوالمظفر محمود
بن السلطان خلد الله ملکه و سلطانه را تا دوام (۲) عالم ، و قیام ساعت ، باقی
و پاینده داراد ، بمنه .

(۱) را ورتی در متن اوزجند آورده و گوید که در نسخ مختلفه اوزجند و اوزگند هم نوشته شده ، در

حدوده العالم گوید (ص ۶۹) اوزگند شهریست در حد میان فرغانه و ترک . (۲) اصل : تا دام .

شجره آل سامان
 اسد بن
 احمد بن
 اسماعیل بن
 احمد بن
 نصر بن
 نوح بن
 منصور بن
 نوح بن
 عبد الملک منصور

(*) کذا. پ: عبد الملک بن منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان بن اسد بن سامان. صورت صحیح و مفصل شجره آل سامان بر ورق علیحدہ ضمیمہ این صفحہ ملاحظہ شود.

الطبقة العاشرة

ملوك الديالمة بحضرت دار الخلافه و العراق

اول کس که از دیالمة قوت گرفت ، ماکان بن کالی (۱) دیلمی بود والی
 گرگان . تا عمید ابوعلی سامانی گرجان را بعد از جنگ بسیار ، از وی بستند ،
 ماکان بجانب ری رفت ، و شمگیر بن زیار و ابوعلی در عقب برفتند
 با هر دو مصاف کرد ایشانرا بشکست و قوت گرفت (۲) و امیر بویه
 دیلمی دران لشکر بود ، و تبع بسیار داشت و فرزندان رسیده و عاقل
 و شهیم داشت ، همه بزرگ شدند و پادشاه گشتند ، و امارت و سلطنت
 دار الخلافه مدتها بدست ایشان بود . از تاریخ ابن هیصم ثانی (۳) و یمنی (۴)
 بسیار طلب کرده شد ، اندک چیزی از احوال ایشان روشن گشت .
 اما نسبت تاخیر و تقدیم ایشان در نظر نیامد ، و ازین تاریخ به تحقیق معلوم
 نشد ، بر سیل ظن و تخمین حرفی چند در قلم آمد ، اگر سهوی رفته باشد
 امید عفو باشد . و سبب آن معلوم است ، که در تواریخ عجم و خراسان
 ذکر ایشان معلوم نیست ، مگر بر سیل اجمال . والله اعلم بالتفصیل
 و الاجمال .

(۱) کذا: الکامل: کالی . ترجمه را ورتی: کاکلی . مورخان دیگر نیز برخی کالی و جمعی کاکلی
 نوشته اند (۲) بعد از کلمات والی گرجان عبارات اصل نسخه و پ و ترجمه را ورتی پریشانست .
 اصل: تا عمید ابوعلی گرجان را بعد از جنگ بسیار ماکان از وی بستند ، ماکان بجانب ری رفت
 شمکین بن ریابن و ابوعلی در عقب برفتند ، پ: والی گرجان تا عهد بوسامانی گرجان را بعد از جنگ
 بسیار همان از وی بستند و ماکان بجانب ری رفت و شمگیر بن رماذ ابوعلی در عقب برفتند و با هر دو
 مصاف کرد و ماکان را بشکست و قوت بخشید ... از بین عبارات پریشان نسخین عبارات متن را برگزیدم
 (۳) پ: ثانی (ر: ۴) (۴) را ورتی گوید که در بعضی نسخ کلمه یمنی نیامده (ر: ۱) .

الاول ابو الحسن بویه الديلمی

اورا فخرالدوله لقب بود ، و آغاز دولت او آن بود ، که امیر (۱) اهواز بود ، چون ترکان بغداد که سر ایشان توزون بود ، امیرالمومنین المتقی بالله را بگرفتند و میل کشیدند و بنشانند ، و را تبه (۲) او روان کردند و مستکفی بالله که پسر متقی بود بخلافت نشانند ، و خود امیر الامرا شد و کارها در ضبط آورد ، ابو الحسن بویه دیلم را جمع کرد ، و روی به بغداد نهاد و با ترکان مدت چهار ماه مصاف کرد ، به آخر ترکان منهزم شدند ، و بغداد ابو الحسن فروگرفت ، و بر جمله امور ممالک خلافت ، فرمان او نافذ گشت جماعت مذهبان ابو الحسن را خبر کردند ، که مستکفی بالله با تو غدر خواهد کرد تا ترا هلاک کند . ابو الحسن بویه فرصت طلبید و مستکفی را بگرفت و میل کشیدد رسنه اربع و ثلثین و ثلث مائه . و امیرالمومنین المطیع بالله را اسمی بیش نبود ، ملک او میراند ، و فرماندهی میکرد ، و حل و عقد امور خلافت بدست او بود ، و این ابو الحسن (۳) بویه رسوم نیکو نهاد ، و جمله ویرانیهای بغداد معمور گردانید ، و رسم بد آنچه (در) بغداد بهر محلت زندانی بود بر انداخت ، و پسر او ابو الهیجا (۴) را موصل بمقاطعه داد ، برادر خود علی بن بویه را جمال الدوله (۵) لقب داد ، و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داد ، و روز بروز پادشاهی آل بویه برتر شدن گرفت . و الباقی الله تعالی و المملک الدائم ، لافناء لملک ، و لازوال لسلطانہ حی لایموت ، و قیوم لایفنی جلت قدرته ، و تعالی کبریائہ ، و تقدست اسمائہ .

الثانی الحسن (۶) بن بویه الديلمی

امیر همدان و ری بود ، و مروت تمام داشت و آلت و عدت بسیار ، و رجال دیلم

- (۱) اصل : اسیر . راورتی و پ : امیر (۲) الرابت : ما يقدم مكافاه لمن هو في منصب او خدمه (المنجد) .
 (۳) اصل : ابو الحسن (۴) کذا پ : ابو الهیجا . راورتی گوید : که در بعضی نسخ خطی ضمیر او زیاده و عبارت چنین است : و پسر ابو الهیجا . و ابو الهیجا ، ظاهراً همان عبدالله بن حمدان بن حمدون است حکمدار موصل و شام . چون وی بقول ابن پول در ۳۱۷ هـ از جهان رفته ، بنا بر آن باید پسر ابو الهیجا اصح باشد ، که نام او ناصر الدوله الحسن بود . (۵) راورتی گوید : که علی را عماد الدوله لقب داد .
 (۶) راورتی گوید : نام وی ابو الحسن احمد بود و لقب او معز الدوله ، و برادر بزرگش ابو الحسن علی بود .

از معارف و ابطال همه اورا مطیع بودند ، و اورا فرزندان شایسته و شجاع در رسیده بودند اسما ئه م : یکی فخرالدوله علی بن الحسن . دوم مویلدالدوله بویه بن الحسن . سیوم فخرالدوله ابی الحسن امیر عراق بود ، (۱) و شمس المعالی قابوس و شمگیر بنزدیک او بامان آمده بود و مدد طلبیده ، و او به نشاپور آمد . مویلدالدوله بن بویه الحسن را با ایشان حربها افتاد ، و ذکر آن صابی (۲) در کتاب خود آورده است .

الثالث بختیار بن الحسن بن بویه

چون پدرش در گذشت ، او بغداد را در ضبط آورد ، و کارها بر جاد پدر بدست گرفته ، و استیلاء تمام یافت . چون ممکن شد ، السمطیع لله ازوی التماس نمود : که فتنه قرامطه در اطراف ممالک اسلام بسیار شد ، آنرا دفع کن و آن قوم را قلعی کلی واجب دار ! بختیار بن حسن بویه بدان فرمان التفاتی ننمود (۳) ، میان خلیفه و بختیار منازعت ظاهر شد ، چنانچه پسر بویه از مطیع لله نایمن گشت ، و منهیان اورا آگاه کردند : که خلیفه باتو غدر خواهد کرد بختیار فرصتی طلبید . بروایت تاریخ ابن هیصم ، بختیار بویه ، جمله علماء و قضات بغداد را جمع کرد ، و خلافت به پسر خود او ابوبکر عبدالکریم تسلیم کرد ، و او را الطایع لله لقب دادند . چون خلافت بر طایع مقرر شد بختیار دختر خود به وی داد ، و بختیار حاجب و نایب خلافت گشت چون بروی مقرر شد بجانب اهواز رفت ، تا مال و خراج جمع کنند ، سبکنگین چاشنیگیر (۴) که نایب او بود ، مخالفت (۵) آغاز نهاد ، و کار از دست بختیار بیرون کرد .

الرابع فنا خسرو بن الحسن بن بویه الدیلیمی

لقب عضدالدوله ، در غایت ترفع و تکبر بوده ، عقل و شجاعت بکمال داشت و ضبط ولایت و اصناف حشم اورا مسلم گشت . و اموال و خزاین تمام مضافات

(۱) و او رتی : دوم مویلدالدوله بویه . فخرالدوله علی امیر عراق بود الخ (۲) به تعلیقات آخر کتاب در شرح حال مذهب سراج به ماخذ و منابع معلومات مولف (ر: ۴) (۳) اصل : اتفاقی نمود . پ : اتفاقاً نمود . (۴) این کلمه در اصل خوب خوانده نمی شود ، در (پ) جنتیکر است . از ترجمه راورتی اصلاح شد که وی معنی آنرا جامه دار یا شربت دار نوشته . (۵) اصل : خلافت .

دارالخلافت در ضبط و تصرف او آمد، و سبب آن بود: که چون بختیار به اهواز آمد، به جمع کردن اموال بیت المال. سبکتگین چاشنی گیر که نایب او بود بحضرت ترکانرا جمع کرد، و (با) بختیار خلافت کرد، و دیگران را اخراج کرد، و فساد آغاز نهاد، و مکابره و مصادره ظاهر گردانید، و دست بخون مسلمان و حرم خلق برد.

عزالدوله بختیار بن بویه بنزد یک عم خود که امیری بود اعلام داد، و مدد طلبید، و بنزد یک پسر عم خود فنا خسرو ابوشجاع که امیر فارس بود اعلام داد، و مدد لشکری بسیار جمع کرد، فنا خسرو بالشکرفارس بیامد، و ابوالحسن لشکر خود بفرستاد بمدد ایشان و روی به بغداد بنهادند، سبکتگین با بزرگان و حشم از بغداد پیش ایشان باز آمد. چون به دیه عاقول (۱) رسید رنجور شد، و بعد از چهار روز درگذشت، ترکان بغداد منهزم شدند. و امیر المومنین الطایع لله را باخود از بغداد بجانب نهر روان آوردند بحرب فنا خسرو. بار دیگر منهزم شدند، و بجانب موصل رفتند. فنا خسرو در بغداد آمده و از حال پسر عم خود بختیار معلوم کرد: که او پیوسته به لهو و طرب مشغول میباشد، و صلاحیت محافظت امور ملک ندارد (۲). بختیار را بگرفت و حبس کرد. بختیار بنزد یک پدر فنا خسرو ابوالحسن بویه که امیری بود شکایت نامه فرستاد: که مرا پسر تو فنا خسرو بی موجبی بگرفته است و مقید کرده. پدر فنا خسرو فرمان داد: تا بختیار را اطلاق کردند، و خود به فارس باز آمد چون پدرش بر حمت حق پیوست، فنا خسرو به بغداد آمد و بختیار را بگرفت و بکشت، و ملک بغداد و امور دارالخلافت در ضبط آورد، و جبال شرق تا طبرستان از امراء سامانیان هر روز بیک هزار دینار زر سرخ به مقاطعه گرفت

(۱) کذا در اصل و پ و را و رتی. وی گوید که: دیه عاقول قریه ایست در موصل، ولی ظاهراً دیر عاقول خواهد بود که شهری بود نزد مشرق دجله (حدود العالم) (۲) اصل: ملک بدکرد، پ: امیر ملک ندارد.

و فنا خسرو در غایت ضبط و تکبر و علوهت بود ، و از موت خایف
عظیم بود ، چنانچه نام گورد شتی کسی از آفریدگان ، پیش تخت او نتوانستی
گرفت ، و گفته اند : که جمله مقابر بفرمود : تا دیوارها بلند کنند ، چنانچه
چشم او بر هیچ گور نیفتادی . و از تکبر او یکی آن بود : که بعد از فوت او
هفت هزار دستارچه پادشاهانه یافتند همه دیبا و کتان ، و توزی (۱) و مصری
و زرکشیده و زر بافته مرصع . که دست و دهان و بینی بدان پاک کردی .
چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برآمد . و چون او را وفات نزدیک
رسید ، بر مثالها و فرمانها نشان خود بنوشت ، و بدست دبیر خود داد ، که
این فرمان نویس ! چنانچه رای تو صواب بیند و از فوت من خلی را خبر مکن .
مدت چهار ماه موت او مخفی داشتند او را بر تخت می نشاندند ، تا خلق او را
می دیدند . چون مدت فوت او نزدیک آمد بفرمود : تا خاکستر بر زمین
بگسترند ، تا در آن میغلطید و میگفت ، ما اغنی عنی مالیه ، هلك عنی سلطانیه (۲)
تا فوت شد در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه ، الله الباقی .

الخامس المرزبان بن فنا خسرو و دیلمی

چون پدر او فوت شد ، امیر المومنین الطایع لله ، او را صمصام الدولت
لقب دادند ، و بجای پدر بنشاندند ، و او را اعزاز بسیار کرد ، و در کشتی
دجله بنزدیک سرای فنا خسرو آمد ، و مرزبان پسرش را تعزیت کرد ، و تشریفات
وافر فرمود ، و کارها در ضبط او باز گذاشت ، و حرمت او موفور گردانید .
مرزبان بر کار می بود تا برادرش ابوالفوارس را واقعه پدیدر خبر شد
بروی خروج کرد . والله الهادی .

السادس ابو الفوارس ماکان بن فنا خسرو دیلمی

امیر کرمان بود ، چون فوت شد پدر او ، اعزاز برادر بدار الخلافه
بشنید از کرمان لشکر جمع کرد ، به پارس آمد ، و آن بلاد را بگرفت

(۱) در ترجمه راو رتی توزی مصری یا ضافت آمده و توزی بجای نفیسی است منسوب به شهر توز پارس ، که
جامه های توزی از آنجا برند (سراج اللغات ، حدود العالم) . (۲) قرآن ، الحاقه ۲۹

و به احوال رفت ، و در ضبط آورد ، و برادر خود ابی الحسن ابی شجاع بن فنا خسرو را از احوال بیرون کرد ، و ببصره آمد ، و در تصرف خود آورد و روی به بغداد نهاد . چون خبر و طول و قصد او به بغداد رسید ، برادرش مرزبان بن فنا خسرو (۱) بطاعت و خدمت بنزدیک او آمد ، ابوالفوارس ماکان برادر را بگرفت ، و میل کشید ، و میان ترک و دیلم حرب و منازعت آغاز شد ، ترکان بغداد غالب آمدند ، و از دیلمان بقدر چهار هزار رد بقتل رسانیدند ، و بعد از چند روز ابوالفوارس غالب و مسلط گشت و امیر المومنین الطایع لله او را شرف الدولت لقب داد ، و بعد از وی خبر از اخبار دیلمه معلوم نگشت ، که در قلم آمدی ، این مقدار که در تواریخ بود (و) به تسامع روشن گشته بود آورده شد (تا) این کتاب از ذکر آن ملوک خالی نباشد . از ناظران امید عفو و اغماض میباشد (۲) ، و الله الهادی و السلم (علی) من اتبع الهدی (۳) .

(۱) اصل : فنا خسرو رسید . (۲) تا اینجا در نسخه مطبوع کلکته طبع نشده ، و از ابتدای طریقه (۱۱) آغاز میگردد ، بنا برین طریقه (۱۱) با مطبوع کلکته مقابله میشود ، و اختلافات نسخه مطبوع با اصل با اشاره (مط) در حواشی نشان داده شده . کلمات بین قوسین در متن از اصل خطی نیست و از مطبوع کلکته گرفته شد . اما عبارات بین قلابین [] از نسخه اصل است ، که در مطبوع کلکته نیست . (۳) قرآن ، طه ۴۷ .

الطبقة الحادية (۱) العشر السبکتگینیه

الیمینیه المحمودیه نورالله مضجعهم

الحمد لله المحمود بكل لسان ، المقصود بكل جنان (۲) ، المعبود بكل مکان المسجود فی کل آوان. والصلوة علی محمد المصطفی المبعوث فی آخر الزمان صلی الله علیه وعلی آله واصحابه خیر آل و اخوان (۳).

اما بعد چنین میگوید : داعی مسلمانان منهاج سراج جوزجانی ا صلح الله حاله وحق آما له ، که این اوراق مقصور است بر ذکر ملوک و سلاطین آل ناصرالدین سبکتگین ، و سلطان یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود غازی انارالله برها نیهما ، و کیفیت احوال ایشان ، و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت ، و انقلاب دولت ، و اعلاء مکتب ملوک آن دودمان ، از اول حال امیر غازی سبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار ، تا این طبقات ملوک و امراء از انساب (۴) و القاب ایشان منور گردد ، و صفحات این تاریخ به اسماء و احوال آن ملوک اسلام انارالله براهینهم مشرف و مکرم باشد.

امام ابو الفضل الحسین (۵) بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه ، چنین روایت کند : که از پدر خود امیر سبکتگین شنید : که پدر سبکتگین (را) قرا بجکم (۶) گفتندی (و نامش جوق بود ، و غزگاو (۷) را برتر کی بجکم خوانند) و معنی قرا بجکم سیاه غزگاو (۸) باشد ، هر جا که در ترکستان نام او (به) شنیدندی ، از پیش او هزیمت شدندی.

(۱) مط : الحادی (۲) اصل : جنان . مط : جنان (۳) اصل : انصاب . (۴) اصل : ابوالحسن . (۵) اصل و مط : قرا بجکم (در تمام موارد) که صحیح آن بجکم است به تصریح کاشغری : بجکم : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، السوم و هو الحریره او ذنب بقراو حش یتسوم به البطل يوم القتال و الغزیه تسمیه بر جم (دیوان لغات الترك ۱ : ۴۵۱).

(۷) کلمات بن قوسین در اصل نسبت از مطبوع گرفته شد ، که غرض غزگاو ، غوغا طبع شده ، ولی در اینجا من این نام را مطابق برواجیکه در پامیر دارد نوشتم ، برای شرح مزید (ر : ۱۸). (۸) اصل : غزغاو ، مط : غوغا .

از جلالت و سخاوت او امام محمد علی ابو القاسم عمادی (۱) در تاریخ مجدول چنین آورده: که امیر سبکتگین از فرزندانش یزدجرد شهریار بود، و در آن وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیای کشته شد، در عهد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشیاع) یزدجرد به ترکستان افتاد (ند) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دوسه بطن (۲) بگذشت ترک شدند، و قصرهای ایشان در آن دیار هنوز برجایست (۳)، و ذکر نسبت ایشان برین منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرا بجکم بن قرا ارسلان (۴)، بن قرا ملت، بن قرا یغمان (۵)، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریار السفارس [ملک العجم] والله اعلم (بالصواب) (۶).

الاول الامیر الغازی الناصر لدین الله سبکتگین

(علیه الرحمه و الغفران)

امام ابو الفضل بیهقی می آرد: که نصرحاجی مرد بازرگان (۷) بود در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخزیده به بخارا برد، چون (آثار) کیاست و جلالت بر (۸) ناصیه او ظاهر بود، او را الپتگین امیرحاجب (۹) بخزید، و در خدمت الپتگین به طخارستان رفت. و قتیکه ایالت طخارستان حواله او شد [و پس ازان چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد] امیر سبکتگین بخد مت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد (۱۰) و مما لک زاولستان فتح کرد، و غزنین از دست (امیر) انوک (۱۱) بیرون کردند و امیر الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست، پسر او اسحاق بجای پدر بنشست

(۱) مط: حمادی (۲) مط: بطنی دوسه بگذشت (۳) مط: برقرار است. (۴) اصل: قرا بوارسلان (۵) مط: قرا نعمان (۶) در ترجمه راورتنی قرا نعمان را پسر فیروز بسینجان (برسینجان) نوشته. دول اسلامی: سبکتگین بن جوق بن قرا ارسلان بن قرا الپ بن قرا نعمان بن ماریسینجان بن فیروز بن یزدجرد (۷) اصل: بازرگان (۸) مط: در (۹) اصل: امیرحاجی (۱۰) مط: آمد (۱۱) کذا فی الاصل ولی در ترجمه راورتنی امیر ابوبکر لاویک آمده، و نسخه مطبوع با خطی موافق است. دوکتور فاضل بحواله راورتنی و گردیزی (ص ۳۸۵) ابوبکر لاویک. دول اسلامی: لاویک (ر: تعلیقات).

و با انوکک مصاف کرد و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت [و]
 بخد مت منصور نوح (تا) ایشان را مدد فرمود ، تا باز آمد و غزنین بگرفت
 و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، ملکا تگین را که مهتر ترکان بود بامارت
 بنشانند ، و او مرد (ی) عا دل و متقی بود از مبارزان جهان ، ده (۱) سال در
 امارت بود و در گذشت ، و امیر سبکتگین بخد مت او بود ، و بعد از ملکا تگین
 امیر پری (۲) به امارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود ، جماعتی از غزنین
 بنزد یک ابو علی انوکک چیزی نبشتند و او را استدعا کردند ، ابوعلی انوکک
 پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ (۳) بهم رسیدند ، امیر سبکتگین
 با پانصد ترک بر ایشان حمله برد (۴) ، و ایشان را بشکست ، و خلق بسیار را
 بکشت و اسیر کرد ، و دو (۵) پیل بگرفت و غزنین آورد ، و چون چنین فتحی بردست
 او برآمد همکنان از فساد پری سیر آمده بودند با اتفاق امیر سبکتگین را بامارت
 بغزنین بنشانند ، در بیست و هفتم شعبان (۶) سنه ست و ستین و ثلثمائیه روز آدینه (۷)
 از بلاء قلعه با چتر لعل و علمها بجمعه آمد ، و امارت و پادشاهی بروی
 قرار گرفت (۸) ، و از غزنین لشکر باطراف برد ، پس زمین داور ، و زمین
 قصدار و بامیان و جمله طخارستان و غور در ضبط آورد ، و از جانب هند
 جیپال (۹) را با پیلان و حشم انبوه بشکست ، و بغراخان کاشغر (۱۰) را از خاندان
 سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد ، و امیر بخارا را بتخت باز (۱۱) فرستاد ، و در
 عهد او کارهای بزرگ برآمد ، و ماده فساد باطنیه از خراسان قلع کرد ، و
 در شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمائیه امیر محمود را سپه سالاری خراسان دادند ، و
 سیف الدوله لقب شد ، و امیر سبکتگین را ناصرالدین الله (۱۲) لقب شد ، و
 ابوالحسن سیمجور (۱۳) را دفع کردند ، و خراسان صاف شد (۱۴) از خصمان ایشان

(۱) مط : دو سال ، راورتی : ده سال (۲) اصل و مط : پری . د و کنور ناظم پیری یا پری تگین ، عوفی
 (ورق ۳۹۱) : پیرای . ترجمه راورتی : پیری (۳) چرخ : مرصده لوگر جنوب کابل (۴) مط : بر ایشان زد .
 (۵) مط و ترجمه راورتی ده پیل (۶) اصل : در هفتم شعبان . راورتی و مط : مانند متن (۷) مط : بجمعه
 (۸) اصل : و آن امارت و پادشاهی بود برو قرار گرفت (۹) اصل : جانب هند و جیپال (۱۰) اصل :
 کاشغور (۱۱) اصل : بار (۱۲) کذا در اصل و راورتی . مط : ناصرالدین البیرونی و گردیزی : ناصرالدین
 والدوله . (۱۳) اصل : ابوالحسن . در حاشیه مط بحواله یکی از نسخ : سیمجور .
 (۱۴) مط : دفع کرد و خراسان صاف گشت .

امیر سبکتگین مرد عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق قول (۱) و بی طمع از مال مردمان، و مشفق بر رعیت و منصف بود، و هر چه در امر او ملوک از اوصاف حمیده بیاید (۲)، حق تعالی جمله او را کرامت کرده بود، و مدت ملک او بیست سال بود، و عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او بحدود بلخ به دیه مد ر روثی (۳) برد، در سنه سبع (۴) و ثمانین و ثلث مائه .
والله اعلم (بالصواب) .

الثانی السلطان الاعظم یمین الدوله محمود الغازی^ه

محمد نصر مسعود محمود اسماعیل ابراهیم عبدالرشید

السلطان الاعظم یمین الدوله ، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانه . سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود ، اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دارالخلافة (۵) . ولادت او در شب عاشور (۶) سنه احدی و سبعین و ثلث مائه بود ، در هفتم سال از ولایت بلکاتگین (۷) . و پیش از ولادت او بیست و یک ساعت ، امیر سبکتگین بخواب دیده بود : که در میان خانه او را از آتش دان درختی بر آمدی و چنان بلند شدی ، که همه جهان در سایه او پوشیده گشتی . از فراغ این (۸) خواب ، چون بیدار شد در آن اندیشه بود ، که تعبیر چه باشد ؟ مبشری (۹) درآمد و بشارت داد : که حق تعالی ترا پسری داد . سبکتگین شادمان گشت و گفت : پسر را محمود نام کردم ، و هم در آن شب که ولاده او بود ، بتخانه و یهند (که در حدود پرشاور بود)

(۱) مط : صادق القول (۲) مط : و هر چه ولایت و امراء و ملوک را از اوصاف حمیده بیاید .
(۳) اصل : دیه بر بل مدوری . مط : برمل مدوری . راورتی از روی اختلاف نسخ : مادر موی بارمل مادر روی ، مد روی ، مد رییدی . در یکی از نسخ خطی : ترمز . چون این نام شرحی لازم دارد به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر : ۱۹) . (۴) اصل : ست . مط : و راورتی و قول جمهور : سبع .
(۵) اسمای اولاد محمود در اصل و مطا اند متن است ، اما راورتی : اسماعیل ، نصر ، محمود ، حسین حسن ، یوسف (۵) . مط : کردند از دارالخلافة محمود بود (۶) مط : ولادت او شب عاشور را .
(۷) مط : در هفتم سال از زمان امیر بلکاتگین (۸) مط : آن (۹) مط : که مبشری .

بر لب آب سدره (۱) بود، بشکست و او را مناقب بسیار مشهور است (۲)، و طالع او با طالع (صاحب) ملت اسلام موافق بود. در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست (۳) و تشریف دار الخلافت پوشیده، و درین عهد مسند خلافت با میرالمومنین القادر بالله مزین بود. چون به پادشاهی نشست، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر است (۴)؛ که چندین هزار بتخانه را مسجد کرد، و شهرهای هند و ستان را بکشاد، و رایان هند را مقهور گردانید، و جیپال را که بزرگترین رایان هند بود بگرفت، و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود: تا هشتاد درم او را بخریدند. و لشکر بجانب نهر واله و گجرات برد، و منات را از سومنات بیاورد، و چهار قسمت کرد: یک قسمت بر در مسجد جامع غزنین نهاد، و دیگر قسمت بر در کوشک سلطنت، و یک قسمت بمکه فرستاد، و یک قسمت بمدینه (۵). و عنصری درین (۶) فتح قصیده مطول گفته است، این دو بیت آورده شد:

نظم (۷)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد آثار غزو را علم (۸) معجزات کرد
 شطرنج ملک با خت ملک با هزار شاه هر شاه را به لعب دگر شاه مات کرد
 و در (ین) سفر آنچه از کرامات (۹) او ظاهر شد (۱۰) یکی آن بود: که چون از سومنات بازگشت بزمین سند و منصوره، خواست تا بر راه (۱۱) بیابان لشکر اسلام را از ان دیار بیرون آورد، بفرمود: (۱۲) تا را هبران (را) حاصل کردند. هند وئی پیش آمد، و دلالت راه قبول کرد، شاه (۱۳) بالشکر اسلام روی براه آوردند (۱۴) چون یک شبا نروز (۱۵) راه قطع کردند (و رقت نزول کردن لشکر آمد، چندانکه آب طلب کردند به هیچ طرف نیا فتند) (۱۶) سلطان فرمود

(۱) در تحقیق نامهای بتخانه و پادشاه و آب سدره (۲۰۰) (۲) مط: مناقب بسیار است و مشهور (۳) مط: نشست
 (۴) مط: ظاهر گشت. (۵) مط: یک قسمت بمکه و یک قسمت بمدینه فرستاد (۶) مط: و درین فتح عنصری
 (۷) مط: شعر (۸) اصل: سفر معجزات (۹) اصل: کرامات (۱۰) اصل: ظاهر است (۱۱) مط: براه
 (۱۲) مط: فرمود (۱۳) اصل: آنشاه (۱۴) اصل: آورد (۱۵) مط: شبا نروز (۱۶) جمله بین قوسین در اصل نیست، از مط است، بعد از قطع کردن در اصل چنین است: هیچ چاه آب نیا فتند.

تا دلیل راه پیش آوردند ، و تفحص فرمود (۱) ، آن هندو که دلیل بود گفت : من خود را فدای بت منات کرده ام (۲) و ترا و لشکر ترا (۳) درین بیابان آوردم ، که [به] هیچ طرف آب نیست ، تا هلاک گردند .

سلطان [فرمود] فرمان داد : تا آن هندو را بدو زخ فرستاد (ند) ، و لشکر را منزل فرمود و صبر کرد تا شب درآمد ، از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد ، و از حضرت ذوالجلال و الاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پاسی بگذشت (۴) ، برطرف شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود : تا لشکر در عقب او بدان طرف روان شدند . چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی رسانید که آب بود ، همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند ، رحمة الله [علیه] .

حق تعالی آن پادشاه را کرامات و علامات بسیار داده بود ، و از آلت و عدت و تجمل آنچه او را بود ، بعد از او هیچ پادشاه را جمع نشد (۵) و دوهزار و پانصد پیل بود (۶) بر درگاه (او) چهار هزار غلام ترك و شاق (۷) که در روز بار (او) بر میمنه و میسر ه تخت [او] بایستادندی (و ازین غلامان) دوهزار غلام با کلاه چهار پر ، و با گرزهای زرین بر استاء (۷) او بود (ندی) و دوهزار غلام با کلاه دو پر با گرزهای سیمین بر چپای (۸) او ایستادندی .

آن پادشاه بمردی و شجاعت و تدبیر و رایهء صواب ، ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت ، و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیمروز و فارس و جبال غور و طخارستان ، همه در ضبط بندگان او آمد ، و ملوک ترکستان او را منقاد گشتند ، و پیل برجی چون بست و لشکر را بزمین توران برد و قدرخان ترك با او (۹) دیدار کرد . خاقان ترکستان جمله او را خدمت کردند (۱۰) و در بیعت او آمدند .

(۱) مط : کرد ند (۲) مط : کردم (۳) مط : لشکر را (۴) اصل : چون شب شد (۵) اصل : داشت (۶) اصل اشاق : مط : و شاق بضم یا کسر اول بعد مفتا و غلام ساده روی یا کنیزک باشد ترکست (غیاث ، برهان) (۷) مط : بر استاء او (۸) اصل : بر چپ او (۹) اصل : بنو (۱۰) مط : دیدار کرد و خاقان ترك با او دیدار کرد و او را خدمت کردند .

و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خا‌ن‌ان (۱) ترك بجلا‌دات او در مانده بودند ، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقلاء آن عصر این (۲) معنی را از وی خطا دیدند ، که ملک فرزندان او در سر ایشان شد. و بزمن عراق رفت ، و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دار الخلافه کرد ، هم بفرمان امیر المومنین باز گشت و بغزنین آمد و در گذشت ، و مدت عمر او شست (و) یکسال بود ، و عهد مملکت او سی و شش سال بود (۳) ، و فاته او در سنه احدی و عشرين و اربعمائه بود ، رضی الله عنه . حق تعالی سلطان السلاطین (۴) ناصر الدینا و الدین ابوالمظفر محمود بن التمش (۵) السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده دارد . آمین [و] رب العالمین .

الثالث محمد بن محمود

جلال الدوله محمد ، امیر (۶) فاضل و نیکو سیرت بود ، و از وی اشعار عربیت (۷) بسیار روایت کنند ، و چون (۸) سلطان محمود علیه الرحمه (۹) پدرش از دار فنا (بدار بقا) رحلت کرد ، سلطان مسعود برادرش بعراق بود ، ملوک و اکابر مملکت (۱۰) محمودی با اتفاق ، سلطان محمد را بتخت غزنین نشانند در سنه احدی و عشرين و اربعمائه . اما او مرد (ی) نرم مزاج بود ، و قوت دل و ضبط ملک (۱۱) نداشت . جماعتی که دوستداران مسعود بودند ، بنزد یک او مکتوب فرستادند بعراق ، (و) سلطان مسعود از عراق بعزیمت غزنین لشکر کرد (۱۲) و روی بغزنین نهاد ، و چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین رسید ، محمد لشکر را مستعد گردانید ، و پیش برادر باز رفت (۱۳) ، و علی قریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر ، چون (به) تکنیاباد رسید ، خبر آمدن مسعود به لشکر گدار سلطان محمد رسید ، محمد را بگرفتند ، و میل کشیدند و محبوس کردند ، و علی قریب لشکر را به طرف هرات با استقبال سلطان مسعود برد ، چون بیک منزل بر رسید ، بخدمت سلطان رفت

(۱) اصل : همه خاقان (۲) اصل : آن (۳) اصل : سی و شش و یکسال ، مط : ۳۶ سال ، راورقی : ۳۳ سال (۴) مط : سلطان معظم (۵) مط : التمش برای شیح (ر : ۴۹) (۶) مط : مردی فاضل (۷) مط : اشعار غریبه . راورقی : از وی اشعار عربیت روایت بهیچکنند (۸) اصل : که چون (۹) مط : رحمه الله (۱۰) مط : دوات محمودی (۱۱) مط : مملکت (۱۲) مط : بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد (۱۳) مط : شد .

مسعود فرمان داد تا او را بگرفتند؛ و جمله لشکر او را غارت کردند؛ و درین کورت مدت ملک او هفت ماه بود؛ و چون سلطان مسعود [شهید] در ماریکله (۱) صاحب واقعه شد؛ سلطان محمد را کورت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. و لشکر (را) از انجا بطرف غزنین آورد؛ و سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت انتقام پدرش (پیش) عم [او] باز آمد و مصاف کرد او را بشکست؛ و او را و فرزندان او را شهید کرد؛ و در کورت دوم چهار ماه پادشاه بود و در گذشت (رحمة الله علیه) و مدت عمر او چهل و پنج سال بود و شهادت او در سنه اثنین و ثلاثین (۲) و اربعمائه؛ و الله اعلم.

الرابع الناصر لدين الله مسعود الشهيد

سلطان مسعود شهید را لقب الناصر لدين الله بود (۳)؛ و کنیت او ابو مودود و مسعود نام او بود؛ و ولادت او و برادر او سلطان محمد انار الله برهما در یک روز بود. و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه در سنه اثنین و عشرين و اربعمائه به پادشاهی نشست؛ و او در سخاوت تا حدی بود؛ که او را ثانی امیر المومنین علی گفتندی رضی الله عنه؛ و در شجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین بر نتوانستی گرفت؛ و تیر او بر هیچ بیل آهنی نه ایستادی (۴)؛ پس پدرش (سلطان) را از وی رشک آمدی و او را پیوسته سر کوفته میداشتی؛ و محمد را عزیز داشتی (۵)؛ تا حدیکه از دار الخلافه التماس نمود؛ که اسم محمد را و لقب او را؛ بر لقب و اسم (۶) مسعود در مخاطبه مقدم داشتند. خواجه ابونصر مشکان روایت میکند؛ که چون این (۷) مثال؛ در بارگاه محمود (ی) بخواندند؛ بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل (۸) آمد

(۱) اصل: ماریکلی. مط: ماریکله. راورتی: ماریکه. گردیزی: زباط ماریکله. ابن اثیر (۲۰۲: ۹) چون مسعود از سیحون عبور کرد؛ در زباط ماریکله تحصن جست راورتی: بین راولپندی و اتک چند میل بشرق حسن ابدال ماریکله موجود است. (۲) اصل: در سنه اثنین و اربعمائه. مط: در حاشیه اسماء و ولد محمد را چنین آورده: مویده الدوله احمد؛ عبدالرحمن؛ عبدالرحیم (این نامها فقط در نسخه است) راورتی: پسران محمد: عبدالرحمن؛ عبدالرحیم؛ احمد بودند. اصل چیزی ندارد. (۳) مط: شهید را ناصرالدین لقب بود؛ و کنیت او ابومسعود (ابوسعبد) و ولادت الخ (۴) مط: بر هیچ بیل آهنی ایستاد نکردی. راورتی: مانند متن. (۵) مط: میداشتی (۶) اصل: و لقب او را و اسم مسعود را مخاطبه مقدم داشتند (۷) مط: آن (۸) اصل: جمله آمد.

چون آثار سلطنت و شہامت بر ناصیۃ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد، من کہ ابو نصر مشکانم، در عقب مسعود بر قتم و گفتم: ای شاہزادہ! بسبب (۱) این تاخیر لقب مبارک، در مثال خلافت، بر دل ما بندگان عظیم جمل آمد سلطان مسعود گفت (۲): کہ هیچ غمناک مباش، شنودہ یی کہ: «السیف اصدق انباء من الکتاب» مرا فرمود: باز گرد، چون باز گشتم، در حال وساعت منہیان ازان متابعت من مر مسعود را، بہ سلطان خبر کردند (۳)، مرا طلب فرمود، بخدمت محمد رفتم فرمود: کہ در عقب مسعود چرا می رفتی؟ و چه میگفتی؟ تمام ما جراحاں بی نقصان باز گفتم، کہ از مخفی داشتن خوف جان بودی. سلطان فرمود: کہ من میدانم، کہ (در) این ہمہ ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد، و بعد از فوت من، ممالک بہ مسعود خواهد رسید این تکلیف برای آن میکنم: تا این محمد بیچارہ در عہد من، اندک حرمتی و تمتہی بیند، کہ بعد من مسلمش (۴) نخواہد شد، رحمۃ اللہ علیہم (۵).

ابو نصر مشکان میگوید: کہ در (ین) حدیث از دو چیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، کہ مرا بوجہ فضل (۶) و علم گفت. دوم از شہامت و ضبط محمود، کہ بدان مقدار مشایعہ بروی مخفی نمازد. سلطان محمود چون عراق بگرفت، تخت آن ممالک بہ مسعود داد، و پیش ازان شہر (۷) ہرات و خراسان با سم او بود، چون او بتخت سپاہان بنشست، ولایت ری و قزوین و ہمدان، و ولایت طارم جماعہ بگرفت، و دیلمان را مقہور کرد، و چند کرت تشریف دار الخلافۃ پرشید، و بعد از فوت محمود بغزنین آمد، و ممالک پدر را ضبط کرد، و چند کرت بہندوستان لشکر آورد، و غزو بسنت کرد، و کرت دوم بطبرستان و مازندران رفت، و در آخر عہد او سلجوقیان خروج کردند و سہ کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس، بعاقبت چون تقدیر این (۸) بود: کہ ملک خراسان بہ آل (۹) سلجوق رسد، در طالقان

(۱) مط: بہ جہت (۲) مط: فرمود (۳) مط: سلطان را خبر کردہ بودند (۴) اصل: مسکن نخواہد شد (۵) اصل:

علیہ (۶) اصل: مرا خواجہ بوفضل و علم (۷) اصل: شہر یار ہرات (۸) مط: آن (۹) اصل: باک بسلجوق.

با ایشان مصاف کرد، سه روز متواتر قتال و جدال (۱) کرد، روز سیوم که جمعه بود، سلطان منهزم شد، و از راه غرستان بغزین آمد، و از غایت خوف که بر وی مستولی بود خزاین برگرفت (۲) و بطرف هندوستان آمد، و در مارینگله (بندگان) ترک و هند بروی خروج کردند، و او را بگرفتند، و محمد را بر تخت نشاندند، و او را بحصارگیری (۳) فرستاد، و در شهر سنه اثنین و ثلاثین و اربعه شهادت یافت، و مدت ملک او نه سال بود و چیزی. [و مدت عمر او چهل و پنج سال بود] رحمة الله علیه (والسلام علی من اتبع الهدی) (۴)

الخامس مودود بن مسعود بن محمود

شهاب الدوله ابوسعید مودود بن ناصر لدین الله مسعود. چون خبر شهادت پدر بشنید (۵). بر تخت پدر به پادشاهی بنشست (۶)، و سلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان میرفت، او را در ممالک غزنین و مضافات (آن) به نیابت خود نصب فرمود (۷) در سنه اثنین و ثلاثین و اربعه شهادت یافت (۸) و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد، و روی بطرف هندوستان آورد، (۹) و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود، و او را احشماء مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته، و امراء [خلاف] هندوستان او را منقاد گشته، و ترکان محمودی و مسعودی، که با سلطان محمود غدر و خلاف کرده بودند، جمله با او (۱۰) جمع شده بودند، و مدت چهار ماه او را فرمانده گردانیده میان مودود و محمد عم او مصاف شد. حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود ننگرهار (۱۱) محمد گرفتار شد، با جمله فرزندان و اتباع.

سلطان مودود (۱۲) کین پدر بازخواست (۱۳) (و) کشندگان پدر را از ترک

(۱) اصل: صیال. مط: جدال (۲) مط: بگرفت (۳) اصل و مط: گیری. راورتی: گیری نو پس و گوید که بیهقی نیز: گیری نوشته. و بعضی از مورخان: گیری و کیرا هم آورده اند در این اثر (ص ۲۰۲ ج ۹) نام این قلعه کیکی نوشته شده در گردیزی (ص ۸۷-۸۸) قلعه کسری است. (ر: ۴۱۰) (۴) در اصل اسمی اولاد مسعود نیست، مط در حاشیه فقط بحواله یک نسخه خطی اسمای اولاد مسعود چنین است: محمد، موجود مودود، ابراهیم، ایزدیار، فرخزاد، شجاع، وردا شاه، علی. (۵) مط: شنید (۶) مط: نشست (۷) مط: کرده بود (۸) مط: نشست (۹) مط: نهاد (۱۰) اصل: با و (۱۱) مط: تکرهارود. راورتی: نگرهار، ننگرهار که ولایت مشرقی افغانی را تا کنون ننگرهار گویند و مرکز آن جلال آباد است. اصل: نگرهار. این نام خیلی قدیم است. و در زبان پشتو هم تا کنون زنده است. در مقون دوره تیموریان دزد نیز بنظر می آید (۱۲) اصل: محمود (۱۳) اصل: از و بخواست.

و تا جیک (۱) بقتل رسانید، و او را صیتی و نامی (ازان حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود (۲)، و مدت نه سال ملک راند، و در سنه احدی و اربعین و اربعمائه بر حمت حق پیوست، و مدت عمر او سی و نه سال بود، و الله اعلم [بالصواب] (۳).

الساده علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشرکه (۴)

هر دو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند (۵) و هر کس کاری بر دست گرفت (و) چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط (۶) نبود، خلل بحال لشکر و پایا راه یافت. بعد از دوماه سلطان عبدالرشید را به تخت نشاندند، و ایشان را به قلعه باز فرستادند (و الله اعلم بالصواب).

السابع عبدالرشید بن محمود

سلطان بهاء الدولة عبدالرشید بن محمود به تخت نشست در سنه احدی و اربعین و اربعمائه، و او مرد فاضل و عاقل بود، و اخبار سماع داشت، و روایت کردی (۷)، (اما) قوت دل و شجاعت چندان نداشت. چون تبدیل (۸) و تحویل مملکت متعاقب شد، سلجوقیان را از خراسان، طمع ملک غزنین افتاد، تخت خراسان به داود (۹) در رسید، و الپ ارسلان پسرش لشکر کش پدر (۱۰) شده عزیمت غزنین کردند، الپ ارسلان از طرف طخارستان با لشکر انبوه درآمد پدرش داود از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود، و در غایت جلالت بر ایشان سالار کرد، بطرف الپ ارسلان فرستاد، در پیش دره خمار (۱۱) الپ ارسلان را بشکست، و از آنجا به (۱۲) بست آمد بر سبیل تعجیل، چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت، و او در عقب او سیستان رفت، و بیغو (۱۳) عم داود را بشکست. چون چنین دوسه فتح او را برآمد بغزنین باز آمد

(۱) مط: تا زیک. (۲) در بعضی نسخ خطی: و هر که بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بنزدین باز آمد، و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد (۳) در حاشیه مط اسمای اولاد مودود چنین است: منصور، محمد، سلیمان محمود. اصل: ندارد (۴) مط: با شرکت هر دو (۵) مط: بنشاندند (۶) مط: و ضبطی (۷) اصل: کردند (۸) مط: متبديل (۹) اصل: بند و رسیده بود (۱۰) مط: لشکر کشی و بند ره شده (۱۱) ر: ۲۱ (۱۲) مط: بجانب بست (۱۳) اصل: بیغو. مط و اورتی و راحه الصدور: بیغو.

و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت ، و خود بر تخت نشست ، ملک او دو نیم سال (۱) بود ، و [غایت] عمر او سی سال ، و الله اعلم .

الثامن طغرل الملعون

طغرل بنده محمود بود و در غایت جلالت و شجاعت بود ، و در عهد سلطان مودود (۲) از غزنین به خراسان رفته بود ، و بخدمت سلجوقیان پیوسته ، و مدتی آنجا بود و مزاج جنگه‌اء ایشان را دریافته ، و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد ، و عبد الرشید را بگرفت و بکشت بایازده شاهزاده دیگر (۳) و بر تخت غزنین بنشست و چهل روز ملک راند ، و بی رسمی و ظلم بسیار کرد ، او را گفتند (ی) که ترا طمع ملک از کجا افتاد ؟ گفت : وقتیکه عبد الرشید مرا بجننگ الپ ارسلان میفرستاد بامن عهد کرد ، و دست در دست من داده بود خوف جان بر وی (چنان) غالب شده بود : که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید (۴) . دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد . چون چهل روز از ملک او بگذشت ، ترکی بود نوشتگین نام سلاحدار بود ، پس پشت طغرل ایستاده بود (۵) ، با دیگری یار شد ، طغرل را بکشتند (۶) ، و سر او بیرون آوردند ، و بر چوبی کردند و گرد شهر گردانیدند تا خلق ایمن شدند ، و الله اعلم (بالصواب و البه المرجع و المآب) .

التاسع فرخزاد بن مسعود (۷)

چون خدای تعالی بد کرداریها طغرل به وی رسانید ، و خلق را از جور و ظلم بی نهایت او خلاص داده (۸) ، (از) شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعه برغند (۹) باقی بودند : یکی ابراهیم ، دوم فرخزاد ، و طغرل ملعون بجهت

(۱) اصل : دو سال . مط و رورتی : دو نیم سال (۲) اصل : محمود . مط و رورتی : مودود (۳) مط : با یازده پادشاه زاده دیگر بکشت (۴) اصل : که از دره آواز از استخوانها بسمع من (۵) اصل : بر پشت او نمود (۶) مط : و با یازده بگرفت و بکشت (۷) رورتی گوید : که گریده و فصیحی و تاریخی ابراهیمی ، فرخزاد را پسر عبد الرشید ملقب به جمال الدوله نوشته اند . بن پول در دول اسلامی : سدف الدوله فرخزاد بن مسعود . (۸) مط : و خلق را از وی و از ظلم بی نهایت او خلاص بخشید . (۹) اصل و مط : برغند ، رورتی و پ : برغند ، برای تحقیق (ر : ۲۲) .

کشتن ایشان، جماعتی به قلعه برغند فرستاده بود، تا ایشانرا هلاک کنند. کوتوالی که در آن قلعه بود، یکدو روز (۱) در آن باب تأملی کرده بود، و آن جماعت را بر در قلعه گذاشته، بر قرار آنچه دیگر روز به قلعه آیند، و آن فرمان (۲) بدرا بامضا رساند، که ناگاه سرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند.

چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد، اکابر مملکت و ملوک و حجاب، تدبیر پادشاهی کردند معلوم شد: که دوتن در قلعه برغند باقیست (۳)، جمله روی به قلعه برغند نهادند، و خواستند که ابراهیم را بتخت نشانند، اما ضعیفی برتن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود [که] فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گفتند. روز شنبه نهم ماه ذی القعدة سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه [سلطان فرخزاد را بر تخت نشانند] او مرد (ی) حلیم و عادل بود، چون بتخت نشست، ولایت زاوولستان که بسبب عوارض (ومونات) (۴) خراب شده بود، خراج آن ببخشید تا آبادان شد، و اطراف ممالک در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد (و) هفت سال ملک راند، ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست. در سنه احدی و خمسين و اربعمائه (و) مدت عمر او سی و چهار سال بود، رحمه الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین، ناصر الدنیا و الدین، ظل الله فی العالمین، شهاب سماء خلافت، ناشر العدل و الرأفة، محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا، ذی (الامن) و الامان، لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان ابو المظفر محمود شاه بن التمش (۵) السلطان را سالهای بسیار بر سریر ملک داری، باتوفیق عدل و احسان باقی داراد. الحمد لله العلی الکبیر [و الله اعلم بالصواب].

(۱) مط: یکروز (۲) اصل: و از فرمان (۳) مط: باقی اند (۴) اصل: مونات ندارد. مط:

مونان. را ورتی از نسخ خطی: مونات. و مونات: بار و گرافتی. و تعب است (صریح).

(۵) مط: التمش (ر: ۹: ۴).

العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین (رحمة الله عليه)

اسمای اولاد سلطان ابراهیم : محمود ، اسحق ، یوسف ، نصر ، علی ، شهزاد (۱)
خورشید (۲) ، ملک ، خوب چهر ، آزاد مهر ، ملک (۳) چهر ، آزاد چهر
(۴) فیروز شاه (۵) توران ملک (۶) ، ملک زاد ، شمس الملک
شیر ملک (۷) ، ملک شیر (۸) ، مسعود ، ایران ملک ، گیسها نشاه
جها نشاه ، میرا نشاه ، تغا نشاه (۹) ، ارسلان شاه ، طغرل شاه
قتلغ شاه ، موید شاه ، سلطان شاه ، ملک شاه ، خسرو شاه ، فرخ شاه
بهرام شاه ، دولت شاه ، طغل شاه (۱۰) .

سلطان ظهیر الدوله و نصیر المله رضی الدین ابراهیم بن مسعود
علیه الرحمه ، پادشاه بزرگ (و) عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و
عالم دوست ، و دین پرور و دیندار بود ، چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته
بود ابراهیم را از قلعه برغند به قلعه نای (۱۱) آورده بودند . چون امیر فرخزاد
فوت شد ، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت . سرهنگ حسن
بخدمت او رفت ، باتفاق اهل مملکت او را از قلعه نای بیرون آوردند
روز دوشنبه بر طالع همایون (۱۲) در صفت یمینی بر تخت (ب) نشست ، و روز
دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد ، و تربت (او) و آباء و اجداد
خود زیارت کرد ، و همه اعیان و امائسل در خدمت او پیاده برفقند
به هیچکس التفات نکرد ، بدین سبب هیبتی (۱۳) در دل خلق متمکن شد

(۱) مط : شهزاده شهزاد . را ورتی : بهزاد (۲) مط : چهر ملک . متن را ورتی : خورشید ملک .
در یک نسخه خطی را ورتی : منو چهر (۳) را ورتی : مهر ملک هم آمده .

(۴) را ورتی : آزاد ملک (۵) مط : شاه فیروز (۶) را ورتی : نورا نشاه ، (۷) مط :
شهر ملک : (۸) مط : ملک داد . را ورتی ملک داد را جدا گانه می آورد .

(۹) متن را ورتی : یغا نشاه . از روی یک نسخه : تغا نشاه (۱۰) را ورتی : ترکا نشاه را ورتی
این نام ها را هم آورده که اصل و مط ندارد : امیر شاه ، نه فیروزه ، تهمتن شاه (۱۱) نای
قلمی بود محبس غزنویان ، که در حبسیات مسعود دسمه سلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن
می آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بقام فی قلمه موجود است (۱۲) مط : میمون (۱۳) را ورتی :
هیبتی از سلطنت او در دل .

و چون خبر او به داود سلجوقی رسید در خراسان ، معارف فرستاد و با او صلح کرد ، و بعد از داود الپ ارسلان ، بران عهد ثابت بود و مما لک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که (۱) در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و نایع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد ، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد ، خرابی ها (ی ولایت) عمارت پذیرفت ، و چند باره (و) قصبه بنا کرد (۲) ، چون خیر آباد [حرز آباد] و ایمن آباد (۳) و دیگر اطراف .

در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد ، و داود سلجوقی که برق جهنده را مانست ، در تاخت و باخت و جدال (۴) و قتال و ملک گیری در عهد ابراهیم (او) بر حمت حق پیوست . و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرين و اربع مائه بود بولایت هرات . و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر . جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد ، و یکی از ان ملکات در حبالة جد سیوم (۵) منهاج سراج بوده است ، و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود : که امام عبد الخالق جوزجانی که بلاء طاهر آباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید ، که هاتفی او را گفت : که برخیز بغزنین رو ، و زن خواه ! چون بیدار شد ، ظنش افتاد ، که مگر این خواب شیطانست ، تا سه روز سه کرات متواتر این خواب بدید ، بر حکم این خواب بغزنین آمد ، و یکی از ان دختران در حکم او آمد و او را از ان ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود ، رحمه الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان ، پدر منهاج السراج بود (۶) و سلطان ابراهیم رحمه الله علیه پادشاه مبارک عهد بود ، و ملکه او چهل و دو سال بود

(۱) اصل: و برخلی (۲) مط: فرمود (۳) حرز آباد تنها در اصل آمده در مط نیست . راورقی: جتر آباد JATR ABA) خیر آباد و ایمن آباد نوشته (۴) اصل: و صیال (۵) مط: سوم .

(۶) اصل: ابراهیم نام کردند ، مولانا سراج الدین عثمان ابراهیم بود ، و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان پدر منهاج سراج .

و مدت عمر او شست سال بود، و وفات او در سنه اثنین و تسعین و اربعمائه بود. و السلام.

الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم

بن ابراهیم [خواهر سلطان سنجر مهد عراق در حباله او بود، و او را مسعود کریم خطاب بود] پادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده اوصاف و باداد و عدل و انصاف. و در عهد خلافت المستظهر بالله امیر المومنین احمد بن المقتدر به پادشاهی نشست، و حیا و کرم با فراط داشت، و رسوم ظلم را که پیش از او وضع شده بود جمله بر انداخت: و عوارض قلمی که زواید بود، در تمامت سر بند (۱) محمود [ی] و زاولتان همه محو کرد، و باج کل نواحی (۲) ممالک ببخشید (۳)، و کل ملوک (و امراء) و اکابر ممالک را بر قراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت، و رسوم پادشاهی هر چه نیکوتر پیش گرفت.

امیر عضد الدوله را امارت هند و ستان مسلم داشت، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد، و حاجب طغاتگین از آب گسنگ عبره کرد بجهت غزو هند و ستان بجائی رسید که جز سلطان (محمود) هیچ لشکر آنجا نرسیده بود، و همه امور ملک در عهد او به نظام (۴) بود، و هیچ دل مشغول از هیچ طرف نشد، و ولادت او بغز نین بود، در سنه ثلاث و خمسين و اربعمائه. و مدت ملک او هفده سال بود، (و) در سنه تسع و خمسمائه بر حمت حق پیوست و خواهر سلطان سنجر (سلجوقی) که او را مهد عراق گفتندی، در حباله او بود [و السلام والله اعلم] (۵).

(۱) کلمه سربند در این چنین مورد بنظر نیامده، و در فرهنگهای معروف دیده نشد.

(۲) مط: و باز کل نواحی. که باز خواهد بود (۳) اصل: ببخشید (۴) مط: منتظم بود.

(۵) اسمای اولاد علاء الدین در اصل نیست، در مط بحواله یک نسخه چنین است: محمود، خورشید توران، خورشید ملک، بزرگ الحسین، ارسلان، ملک خوران بهاء الدین، سر داد، ملک ارسلان، علی، ابرار ملک، سراد، فرخزاد، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد. ولی در ترجمه راوردی چنین است: بهاء الدین، محمد، شیر زاد، ملک ارسلان، فرخزاد (دارای سه پسر: علی، ایران ملک، شهزاد) علی، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد، محمود، سلطان ملک (دارای سه پسر: ارسلان ملک، الحسن، میر نوك) جمشید ملک (دارای دو پسر: خورشید، توران ملک)

الثانی عشر ملک ارسلان

[ملک ارسلان] بن سلطان مسعود ابوالملوک در سنه تسع و خمسمائه بمالک نشست، و گرمیر و ممالک غزنین در تصرف آورد، و بهرامشاه که برادر او (۱) بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله، (و) در عهد ملک ارسلان حوادث شگرف زاد، یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد، چنانچه (۲) بدان آتش تمام بازارها و غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد در عهد (۳) او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند، و او بغایت بشهامت و جلالت و شجاعت و مبارزت موصوف بود، چون پیداشاهی نشست، با مادر سببی که مهد عراق بود استخفاف کرد، بدان سبب سنجر خصم او شد، و بهرامشاه را مدد کرد و بغزنین آمد، و ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد، و بطرف هندوستان رفت (و) مذکور گشت، و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد، و مدت ملک او دو سال بود، و مدت عمر او سی و پنج سال. والله اعلم.

الثالث عشر بهرامشاه

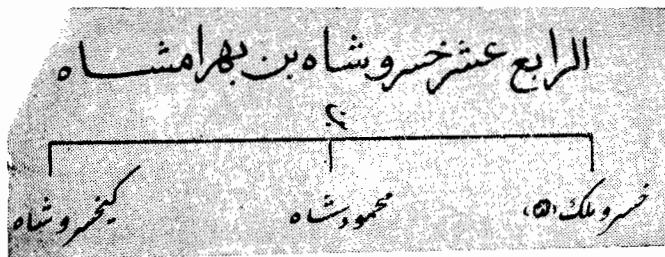
معین الدولت (۴) بهرام شاه خوبروی و مردانه و باذل و رعیت پرور بود، و در اول حال که ملک ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود کریم بتخت نشست بهرام شاه بخراسان رفت و تخت خراسان بفرو بهاء سلطان سعید سنجر انا الله برهانه مزین بود. بهرام شاه [بخراسان رفت] مدتی بر درگاه او بود، سلطان سنجر لشکر را بجانب غزنین کشید، و ملک (ارسلان) بعد از مصاف منهزم شد، و بهرامشاه بتخت نشست، و سنجر او را اعزاز کرد، و سید حسن علیه الرحمه این قصیده خواند در بارگاه بحضور سلطان سنجر علیه الرحمه (۵) (یک بیت آورده شد) بیت:

مناذی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاهست شاه جهان

سنجر به خراسان باز رفت، و بهرامشاه مملکت در ضبط آورد، و بطرف هندوستان غزوها کرد، و محمد باهلیم (۶) را در بیست و هفتم (۷) ماه رمضان سنه اثنی (۸) عشر

(۱) اصل و بعضی نسخ را ورتی: عم، ولی مطابق مط برادر اصح است. (۲) اصل: چنانچه خلق بد آن (۳) اصل: حوادث و آفات بد در عهد. (۴) کذا فی الاصل، در حاشیه مط و را ورتی: معزالدوله (۵) مط: علیهما (۶) کذا در اصل و مط، نسخ را ورتی: باحلیم حلیم، باهلیم. فرشته: باهلیم. در فرهنگ قبایل پنجاب (ج ۱ ص ۲۷۵) BALIM قومست از راجپوت، و کذک در میانوالی و انباله قوم از افغانه و جات خود را باهلیم BEHLAM گویند (۷) را ورتی: ۲۸ رمضان (۸) اصل: اثنین.

وخمسمائه بگرفت و بند کرد دوبه عاقبتش بگذاشت، و ولایت هندوستان تمام او را داد (او) بار دیگر عاصی شد، و قلعه ناگور در ولایت سواک (۱) بحد ببرد (۲) بنا کرد، و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند. بهرامشاه بر عزیمت قلعه او به هندوستان آمد، و محمد باهلیم بحدود ملتان پیش رفت، و با بهرام شاه مصاف کرد حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید، محمد باهلیم باده (۳) پسر و اسب و سلاح در روز جنگ در زمین برینی (۴) فرو رفت چنانچه بیش از وی نشان نماند. بهرام شاه بغزنین باز آمد، و او را باملوک غور قتال و مصاف افتاد، پسرش دولتشاه کشته شد و در آن یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاء الدین (غوری) منہزم گشت: و غزنین بدست غوریان افتاد و جمله را بسوختند و خراب کردند (و) بهرامشاه بهندوستان رفت، چون لشکر غوریان باز گشت، به غزنین باز آمد و فوت شد، و مدت ملک او چهل و یکسال بود [والله اعلم] (۵).



سلطان یمن الدولة (والدین) (۶) خسرو شاه در اثنین و خمسين و خمسمائه

(۱) اصل: موالک. (۲) در بعضی نسخ راورتی: بره (۳) مط: دویسر، فرشته: ده پسر. در سطر پیش مواف گوید: که فرزندان بسیار داشت بذابران ده اقرب بصوابست (۴) این کلمه در اصل برینی است. در مط: برینی و در حاشیه آن برینی، نوزنی، نوزنی به حواله نسخ خطی آمده. راورتی در حاشیه ترجمه گوید: زمین برینی و برینی هم در نسخ خطی آمده، و برینی بمعنی خندق و در است. در فرهنگ نو بهار برینی بر وزن دایر بمعنی سوراخ آمده، فرشته گوید (ص ۵۰) بر زمین جمیع افتاده چنان فرو رفت، که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد. جمیع در اینجا گودال است که در شوره زار باشد (غیاث).

(۵) اسامی اولاد بهرامشاه در اصل نیست. در حاشیه مط نوشته اند که این نامها در سه نسخه بافتد تغییر وارداست: معزالدوله بهرام شاه دارای نه پسر بود: خسرو شاه، منصور شاه، فرخ شاه، زاولشاه، دولت شاه، شهنشاه، مسعود شاه، محمد شاه، علی شاه، در ترجمه راورتی چنین است: جلال الدوله دولت شاه (که در جنگ غوریان کشته شد) علاءالدوله داود شاه، (در یک نسخه زاولشاه)، بهاءالدوله سلطان شاه، فخرالدوله عالی شاه، عزالدوله محمد شاه، سماءالدوله مسعود شاه، شهاب الدوله منصور شاه معین الدوله شهنشاه، معزالدوله خسرو شاه، سیدالدوله فرخ شاه. (۶) در حاشیه مطبوع گوید: که این سه نام فقط در دو نسخه است. در ترجمه راورتی مطابق بمتن است. (۶) در مطبوع در اینجا این عبارتست: بیروایتی تاج الدوله والدین، در ترجمه راورتی چنین است: سلطان معین الدوله والدین. و بروایتی: تاج الدوله و در حاشیه گوید: که در بعضی نسخ یمن الدوله هم نوشته است.

بتخت نشست، چون ملوک و سلاطین غرر انارالله براهینهم مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند، و غزنین را و بست و زمین داور و تکین آباد (۱) ازدست ایشان بیرون کرده (۲) و خراب گردانیده (۳) و وهن بدان دولت راه یافته (بود) و رونق ملک برفته. خسرو شاه چون بتخت نشست ضعیف بود، ملک را ضبط نتوانست کرد، و جماعت غزان بر خراسان استیلا آورده بودند، عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود، فوجی بطرف غزنین آمد، و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد، بطرف هندوستان آمد، و غزنین ازدست او بیرون شد، بدست غزان افتاد و مدت دو ازده سال ایشان داشتند، تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد، و لشکر (۴) غزرا بشکست و غزنین بگرفت و سلطان سعید معزالدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند، و خسرو شاه به لوهور هندوستان آمده بود، ملک او هفت سال بود، بر حمت حق پیوست. والله اعلم بالصواب حق تعالی [مملکت] پادشاه مسلمانان ناصرالدینا والدین را باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

الخامس عشر ختم الملوك (المحمودیه) خسرو ملک بن خسرو شاه بن بھرامشاه

جهانشاه محمود شاه بهرامشاه خسرو شاه مسعود شاه ملک شاه

تاج الدوله سلطان حلیم خسرو ملک نورالله مرقده به لوهور بتخت نشست و او پادشاه در غایت حلم و کرم بود، و حیاء و عشرت دوست و صفات (حمیده بسیار داشت اما چون) بر ساقه (۵) (دولت) خاندان خود افتاده بود، از وی ذکر جمیل (نماد) و دولت آن دودمان بدو منقضی (۶) شد و قنور در کار سلطنت او به آخر ظهور پذیرفت، و جمله امراء و کارداران ملک او از اتراک و احرار از وی مسترید (۷) گشتند، و خادمان و حران، امارت و ولایت و فرماندهی ملک بردست گرفتند، و او دایماً در عشرت با فراط مشغول بود.

(۱) اصل: تکباید (۲) مط: بکرد (۳) مط: گردانید (۴) مط: و ترادف غز را بشکست (۵) اصل: برهانه (۶) مط: منتهی (۷) مط: مقزاید در حاشیه مط گوید که در بعضی نسخ مسترید و مسرید هم آمده.

سلطان سعید معزالدین محمد سام طاب مرقدہ ، هر سال از غزنین می آمد و ولایت هندوستان را و سند (۱) ضبط میکرد ، تا در شهور سنه سبع و سبعین و خمس مائه بدر لوهور آمد ، و پیل و پسر از خسرو ملک بستد و باز گشت ؛ تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر به لوهور (۲) آورد ، و لوهور فتح کرد ، و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد ، و بطرف غزنین فرستاد و از انجا بعضرت فیروز کوه که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد ، و غیاث الدین فرمان داد : تا خسرو ملک را به قلعه بلروان غرجستان (۳) محبوس کردند . (و) چون حادثه سلطان شاه در خراسان ظاهر شد ، و سلاطین غور نورالله مضجعهم (۴) روی بدان مهم آوردند ، سلطان خسرو ملک را شهید کردند ، در شهر رسنه ثمان و تسعین و خمس مائه ، و پسر او بهرامشاه را که در قلعه سیفرو (۵) غور محبوس بود هم شهید کردند ، و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین [طاب ثراهم] مندرس گشت ، و شاهی (۶) ایران و تخت هندوستان و ملک خراسان بملوک شنسبانی (۷) رسید . انارالله براهینهم . ملک تعالی سلطان سلاطین (اسلام) ناصرالدینا و الدین را سالها بسیار بر سریر ملکداری باقی و پاینده داراد (۸) [آمین و رب العالمین والله اعلم بالصواب] (۹) .

(۱) مط : ولایت هند و سند ضبط میکرد (۲) مط : بدر لوهور (۳) مط : بلروان از غرجستان . راورتی در حاشیه گوید : که در نسخ خطی بلروان و بدوان هم نوشته اند . (۴) مط : ضریحهم . (۵) حاشیه مط بحواله یک نسخه : میفزود ، راورتی بحواله بعضی نسخ : سنقران (۶) مط : و پادشاهی (۷) مط : شنسبانیان . (۸) مط : ناصرالدینا و الدین را تا انقرض عالم باقی و پاینده داراد . (۹) تا اینجا طبقه ۱۱ کتاب در نسخه مط کسبکنه طبع شده که در تصحیح و مقابله آن از آن نسخه به شاره (مط) در حواشی استفاده شد . بعد ازین تا طبقه ۱۷ یعنی آغاز حال ملوک غور ، چندین طبقه طبع نشده ، بنا بران طبقات آینده از ترجمه راورتی و کتب دیگر تار یخ تصحیح میشوند .

الطبقة الثانية عشر السلجوقيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رازق كل مرزوق ، و خالق كل مخلوق ، و واهب الملك مدت آل سلجوق ، و الصلوة على محمد الصادق الصدوق ، و السلام على آله و اصحابه ما طلع سهى و عیوق .

چنین میگوید : ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن الزلل و التواني ، که نوبت مملکت به تقدیر ایزدی ، هریک چندی باهل دودمانی و اصحاب خاندانی و اصل میشود ، و دولت مرغی را ماند ، که هر چند روزی بر شاخ دیگر آرام گیرد ، تا مسند امارت و متکاء سلطنت بی متصرف شهم ، و بی تکلف با سیاست و سهم نماند ، و آنچه بصلاح امور عامه خلق و کافه رعایا عاید شود مرتب میباشد و الحمد لله على نعمته المتواتره .

صاحب تاریخ نابی که ابن هیصم (۱) بود ، چنین نقل کرده است : که چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انارالله برهانه از جیحون عبیره کرد و بلاد ماوراءالنهر او را صاف شد ، قدرخان برادر ایلک ماضی بود از دودمان افراسیابی پیش آمد ، و میان جانبین پیمانها بطریق مودت و صورت موافقت استحکام و صلاح پذیرفت ، هر دو بهم دیدار کردند . چون قدرخان با او پیوست بعد از بارعام سلطان خالی فرمود ، میان ایشان خلوت خاصی شد ، و مصالح کلی ایران و توران باز گفتند . قدرخان از خدمت سلطان اقتراحات (۲) نمود ، یکی از آن اقتراحات آن بود ، که پسر سلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماوراءالنهر و ترکستان بجانب خراسان برد ، و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند : که نشست ایشان به نور (۳) بخارا بود ، و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و درینوقت پسر سلجوق مردی رسیده بود ، از جلالت و مبارزت و تیغ او همه ملوک ترکستان و افراسیابیان مدام در خوف بودند ، مرغ و آهو در پیدا

(۱) ر : ۴ تعلیقات . (۲) اصل : اقتراحات (۳) نور : من قری بخاری عقد جبل بها زیارات و مشاهد (معجم البلدان ۸ : ۳۲۵) قرار یکه از مردم بخارا ملومات شد ، نور اکنون در شمال بخاری موجوده به مسافت ۵۰ کروه واقع است .

از تیراو (۱) خلاص نیافتی. چون باد دمان و ابرگران بر شکاری و خصم کاری درامدی، و با هر مرد که دست آویزی کردی، دست او برامدی.

و درین روزگار که قدرخان بخد مت سلطان پیوست، و جمله در خدمت رکاب سلطان به سراپرده خاص میرفتند، آن پسر سلجوق در پیش میراند، کلاه ترکمانی کژ کرده (۲) و بر سر نهاده، و بر مرکبی چون پاره کوه برنشسته، چون برق جهنده و شیردمنده. چنانچه، چشم هر دو لشکر ایران و توران در چابکی و سواری او حیران گشته بودند.

چون قدرخان از سلطان التماس نمود بوفای پیوست، همان ساعت که قدرخان مراجعت کرد، پسر سلجوق را فرمان رسانید، تا درخیمه موقوف کردند و فرمان داد: تا بنه و اتباع او با لشکر محمودی از جیحون باطراف خراسان عبیره کنند، و بر ایشان جمله موکلان فرمودند: تا ایشانرا محافظت نمایند. چون به شط جیحون رسیدند، در خدمت رکاب بندگان محمودی عبیره کردند، بوقت آنچه، فرمان شده بود تا پسر سلجوق در کشتی نشیند با اتباع و اشیاء (۳) خود. ارسلان خان حاجب (۴) خراسان بود و بزرگتر بندگان سلطان بود، بخد مت سلطان عرضه داشت: که این چه پادشاه میفرمود از رای صایب (۵) بنده را دور می نماید، که بدست خود خصمان ملک خود را بر ممالک فرزندان خود استیلا داده است، و بعاقبت پریشانی آن مملکت ازین طایفه باشد. سلطان فرمود که رای تو چیست؟ ارسلان خان حاجب (۶) خراسان گفت: که رای من آنست: که جمله را فرمان باشد، تا در کشتی نشانند و غرق کنند، و انگشتان ابهام جمله ببرند، تا بیش تیر نتوانند انداخت. سلطان فرمود: که ارسلان توسخت دل مردی اعیان شکستن و بیچاره کشتن کار پادشاهان با حمیت و مردان با شهامت نباشد، و قضا را بمردی و عذر رد نتوان کرد. پس چون پسر سلجوق را از جیحون گذرانیدند، فرمان شد تا او را بملتان آوردند، و بنو اعمام و دیگر اتباع او را بدیار خراسان

(۱) از ترجمه راورتی پیداست که عبارت چنین بود: مرغ در هوا و آهو در بید از تیراو. پ: آهو در چرا الخ (۲) اصل: کر کرده. (۳) اصل: اشیاء (۴) گردیزی: ابو الحرث ارسلان جاذب. (۵) اصل: صایب؟ (۶) اصل: حاجب خارش.

چون نشاپور (۱) و باورد، و اطراف خراسان با او (۲) مواضع چراخوار تعیین شد. چون حق تعالی خواسته بود: که ایشان بعاقبت بزرگ شوند، و از تخمه ایشان سلاطین (و) ملوک کا مگار در رسند، اگرچه سلطان محمود بعد از آن پشیمان شد، سود نداشت فلا مرد لقضائه.

امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین آورده در تبار یخ ناصری: که چون سلطان محمود انار الله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید مهتر ایشان چهار تن بودند: یغمر (۳) و بوقه و کوکناش و قزل و باطراف خراسان مرغزارها برایشان قسمت فرمود، و ایشانرا بملوک خراسان سپرد، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح بر ندارند، و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود، و بمردی دستانی، او را بملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی درگذشتند، بقیه ایشان که بماوراءالنهر مانده بودند، هر سال از نور (۴) بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چراخور و ایشان را به ملک جند که شاه (۵) نام بود، خصومت اصلی بود.

در عهد سلطنت مسعود شهید طاب ثراه، امیر خوارزم پسر التوننتاش در سلطان عاصی شد، سلجوقیان با او دران عصیان یار شدند و در سال سنه خمس و عشرين و اربع مائه ایشانرا بموضعی از بلاد خوارزم که آنرا رباط ماشه گویند چراخوار داد. چون ملک جند را از حال ایشان خبر شد برایشان تاخت و بقدر هشت هزار مرد از ایشان بکشت، اندک عددی ماندند، و در کار خود متحیر گشتند. امیر خوارزم هارون عاصی پسر التوننتاش کشته شد سلجوقیان را بودن بدیار خوارزم ممکن نبود، و از خوف پسران علی تکین که ملک بخارا بود به خانان افرا سیایی نتوانستند رفت، بضرورت بطرف نسا و مرو آمدند، بقدر هفتصد سوار با بنه و اتباع خود، و یغمر که از امراء ایشان بود در گذشته بود از وی پسری مانده. چون آن جماعت از طرف خوارزم بجانب نسا و مرو آمدند، پسر یغمر اطاقت مقاومت ایشان نبود، بدان سبب که اگرچه

(۱) در ترجمه راوری چنین است: و دیگر اتباع او را بدیار خراسان چون نسا و نشاپور و باورد... که این هر سه از شهرهای معروف خراسان بودند (حدود العالم) (۲) پ: خراسان بالای مواضع الخ... (۳) اصل: یغمر. راوری و بیهقی و ابن اثیر: یغمر. در اصل چند سطر بعد مکرر آ یغمر. (۴) اصل: از نور بخارا (۵) اصل: شام، ولی در ترجمه راوری: شاه. در اخبارالدوله السلجوقیه صدرالدین علی گوید (ص ۶) که سلطان مسعود در ۴۲۸ هـ به تگینا باد شد و ایالت خوارزم را به شاه ملک الجندی تفویض فرمود

اندک عد دی بودند، اما طوایف دیگر ینا لیان (۱) و غیر آن بدیشان پیوسته بودند، پسر یغمر از پیش ایشان بطرف عراق رفت، وری بگرفت، و سلجوقیان بر سر آن بیابان بچراخور مقام کردند، و حق تعالی ایشانرا قوت داد، و ممالک خراسان در ضبط آوردند، و شرق و غرب آنچه ممالک اسلام بود، بتمام و کمال در تصرف فرزندان ایشان آمد، چنانچه نام ایشان بر دفتر ایام تا روز قیام باقی ماند. و الله یوتی ملکه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر (۲) و السلام.

الاول طغرل بن میکائیل

صاحب تاریخ ناصری امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین می آرد: که در آنچه سلجوقیان بر بیابان خراسان آمدند، و پسر یغمر از ایشان منہزم برفت مهتر ایشان سه تن بودند: دو برادر طغرل و داود (۳) پسران میکائیل، و عم ایشان بیغو (۴)، هر سه با تفاق بخدمت سلطان مسعود پیوستند و معتمدی فرستادند و سلطان از گرگان به نشاپور آمده بود، ایشان از خدمت سلطان به نسا و فراوه (۵) و مواضعی که بر سر بیابانست اقطاع خواستند، و در مکتوب اسم خود را چنین نوشتند: که طغرل و بیغو و داود موالی امیر المومنین (به) خدمت عرضه میدارند. حق تعالی بزرگی و گردن کشی در دماغ ایشان مرکب گردانیده بود و آن معنی چون بخدمت سلطان عرضه افتاد حالی فرمود: تا ایشان را به لطف زبانی دادند، و یازده (۶) هزار مرد سوار با سالار بکتغدی (۷) نامزد فرمود

- (۱) راورتنی گوید: که زیالیان به تقدیم نون بر یا، منسوبند به نیا لتگین فاتح پنجاب و این مقصد را بحواله بیهقی نوشته است، بقرار درشته ابن اثیر (۹: ۱۸۴) احمد ینا لتگین در (۵۴۲۵) بر مسعود در همد شورید و کشته شد. راورتنی که این کلمه را زیالیان خوانده به نون اول، ظاهراً بیای اول درست خواهد بود، شاید منسوب باشند به ابراهیم ینال که پسر عم طغرل و از روسای سلجوقیان بود. بیهقی طبع نفیسی در تهران (ص ۲۳۸): ینا لتگین. برای تحقیق ر: تعلیقات ۶۱ (۲) قرآن البقره ۲۴۸ (۳) اصل: بودند برادر طغرل و داود پسران. از ترجمه راورتنی صحت شد.
- (۴) اصل و راورتنی: بیغو، اخبار راند و له السلجوقیه و راوندی: موسی بیغو = بیغو.
- (۵) اصل: از خدمت سلطان بسا قرابت مواضعی... ترجمه راورتنی و اخبار الدوله: ربا طفراره.
- (۶) کذا در اصل: ترجمه راورتنی: ۱۵ هزار (۷) اصل: بکتغدی. اخبار الدوله: بکتغدی راوندی: بکتغدی.

درشهور سنه عشرين واربعمايه. چون لشكر بدیشان رسيد جنگ سخت كردند، هزيمت بر لشكر سلطان افتاد، بضرورت سلطان با ایشان صلح كرد، و نسا به طغرل داد، و دهستان به داود، و فراوه (۱) به ييغو. و سلطان بطرف بلخ رفت، و هندوستان به پسر خود سلطان مودود داد، درشهور سنه تسع وعشرين واربعمايه سلجوقيان شهرها و کناريان، چنانچه مرو و سرخس بگرفتند، و خراسان التماس نمودند. سلطان سباشی حاجب (۲) را با لشكر گران بدفع ایشان فرستاد، میان ایشان مصاف شد سلطان منهزم گشت، و سلجوقيان برخراسان مستولي گشتند، و ابراهيم بنال (۳) را به نسا پور فرستادند تا ضبط کرد، و در عقب او طغرل به نسا پور آمد و بتخت نشست و پادشاه شد، و خطبه بنام او گفتند، و داود را به سرخس فرستاد، و ييغو را نامزد مرو کرد، و خراسان در ضبط گرفتند، و از تصرف بندگان مسعودی يك نصف ازان مملكت برفت. والسلام.

الثانی داود جغرییگ بن میکائیل

چون داود از خدمت برادر خود بضبط کردن مرو و سرخس آمد، و سلطان به بلخ بود، رسولی بنزد يك او فرستاد تا مگر اصلاح پذيرد، داود در حوالی مرو بود با لشكر خود، و تمامت دلیريها او میکرد، بدر مرو رفت، سحرگاه بود و مقری بالای مناره این آیت میخوانند: یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس (۴). چون نام خود شنید پرسید از دانایی که معنی این چه باشد؟ چون باو باز گفتند، باز دیگر شمشیر بر کشید، و در عقب حشم سلطان که در مرو بود برآمد، و جماعه را در زیر تیغ آورد. درین وقت که رسول سلطان از بلخ بنزد يك او آمد، مقری بود آنجا این آیت بر خواند که: توئی الملک من تشاء (۵). رسول سلطان مسعود او را دید

(۱) اصل: قرات، پ: فراط، اما فراوه ندریست در میان غرب خراسان در میان کوه (اصطخری).

(۲) اصل: ساسی. راوردی سباشی. گردیزی (ص ۵۴) ابن اثیر (۹: ۱۹۰). سباشی. اخبار الدوله

و پ: سوباشی (۳) اصل: ابراهیم بنال به زن اول. راوردی: ابراهیم بنالیه نوشته و گوید که ابراهیم پسر بنال برادر مادری طغرل بود. ابن اثیر (۹: ۱۹۱) کان بنال و اسم ابراهیم اخا

طغر لبیک و داود لا مهما. اخبار راوردی: ابراهیم بن بنال. (۴) قرآن، ص ۲۶.

(۵) قرآن، آل عمران ۲۵.

نمید زین در زیر افگنده. و زین خود را بیک طرف نهاده، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت و گاه بر میخواست تکیه بر زین میکرد، و گاه بر تیر راست میکرد. رسول سلطان چون پیغام تمام کرد جواب طلبید، داود گفت: آن مقری توتی چه میخواند، آنرا بنویسد! دبیر این آیت: قل اللهم مالک المملک (۱) را بر کاغذ بنوشت و بدست رسول داد. چون بخد مت سلطان مسعود رسید، و حالات و سکناات داود یاز گفت، و جواب آن بتمام آن آیت در نظر آورد، دانست که عهد دولت محمودیان از دیار خراسان به آخر رسیده است، دل از خراسان بر گرفت.

چون مرو و سرخس، تمام سلجوقیان را مسلم شد، داود قصد خراسان بالا کرد، در اثناء آن دلاوری کرد، و یازده هزار سوار از اثناء راه، بار دیگر در کشید و بدر بلخ آمد، و سلطان و تمام ملوک و حشم او در بلخ بودند، پیل بود در اطراف شهر بموضع بسته و یک پیلوان بر پشت او در خواب شده، داود شب بیامد و آن پیل را باز کرد و براند، تا آنگاه پیلوان از خواب بیدار شد بقدر پنج فرسنگ پیل را برده بود. پیلوان را بیش زهره نبود که دم زند. داود از شفرقان با لشکر خود به علیاباد بلخ آمد و با سلطان مصاف

کرد (۲)، و کوشش بسیار نمود و منهزم شد، تا در شوال سنه تسع و عشرين و اربعمائه سلجوقیان جمله جمع شدند. طغرل و داود و بیغو و نالیان و ترکان مسعودی و محمودی و بعضی با ایشان باز رسیدند، و سلطان از بلخ لشکر بطرف مرو و سرخس آورد، و در بیابان سرخس مصاف کردند از بامداد تا نماز دیگر جنگ قائم بود سلجوقیان منهزم شدند، پس سلطان بهرات باز آمد و سلجوقیان را خبر شد، صلح طلبیدند، کورت دیگر صاحب شد بضرورت. پس سلطان مسعود از غزنین لشکر و آلت و عدت طلبید، چون بیامدند در خراسان قحط بود و علف کم شد، لشکر و آلت سلطان عاجز گشتند، و اسب و اشتر لاغر شد سلطان با تمام لشکر بجانب طوس برآمد. طغرل از نشاپور به سرخس رفت و جمله سلجوقیان جمع شدند و اتفاق کردند که مارا طاقت مقاومت سلطان مسعود

(۱) قرآن، آل عمران ۲۵ (۲) اصل: شفرقان، راورتی: شفرقان و این شیرغان موجوده است، که یاقوت ج ۵ آنرا شبورقان و شفرقان از شهرهای جوزجان نزدیک بلخ نوشته و تا ۵۶۱۷ م معمور بود. اما علیاباد در راورتی علی آباد است.

و لشکر او بیش نماند، و چند بار شکست افتاد، صواب آنست: که با سلطان صلح کنیم، و الا بطرف عراق رویم، و ترک خراسان گیریم، اویر داود شیردل که در شهادت و جلادت همنا داشت گفت: ملک گیری با بد دلی جمع نشود، اگر هزار جان فدا باید کرد، من جز دست آویز و جنگ کار دیگری ندارم اما الملك و الهلك امر الملوک (۱).

امراء سلجوق چون آن دلیری مشاهده کردند با او متفق شدند و تمام اتباع و خلق خود را در بیابان فرستادند، و سوار جریده مستعد مصاف و جنگ، بر سر بیابان محدود دند انقان (۲) توقف نمودند. چون سلطان آنجا رسید جنگ قائم شد، و سه روز از بامداد تا وقت غروب مصاف بود تا روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه، کار بر لشکر سلطان تنگ شد و ترکان سلطانی فوج فوج گشتن (۳) گرفتند. سلطان مسعود منهزم شد، و سلجوقیان نصرت یافتند و پادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف بر همان موضع تخت نهادند و طغرل پادشاه شد، و بیغو بمرورفت، و امیر داود لشکر بطرف طخارستان و بلخ برد، و آن ممالک بگرفت، و بعد از آن طغرل و داود بخوارزم رفتند و ضبط کردند و بعد از چند گاه که ممالک ضبط کردند، طغرل بر حمت حق پیوست. داود با محمودیان و سلاطین غزنین عهد بست، و پادشاه خراسان و ممالک عجم شد و جهان او را صاف گشت، و مدت بیست و اند سال پادشاهی راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بر حمت حق پیوست، و تخت سلطنت به سلطان الب ارسلان غازی آراسته گشت. والله الباقی و کل شیء هالک و السلام.

الثالث الب ارسلان غازی

بن داود جفر بیگ (۴)، بعد از داود بتخت خراسان بنشست در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه، و ممالک خراسان و عجم و عراق و خوارزم و طبرستان

(۱) اصل: اما الملك و الهلك، پ: مانند متن. ترجمه راورتی: یا فتح یا مرگ (۲) اصل: محدود طالقان و انقان راورتی: محدود ایقان. پ: محدود طالقان با اتفاق توقف. اخبار الدوا و راوندی: دند انقان، بین مرو و سرخس البیرونی و حدود العالم دند انقان را شهری از خراسان دانند (۳) این کلمه را بکاف پارسی و عربی هر دو میتوان خواند، راورتی، بکاف پارسی ترجمه کرده (۴) اصل و پ: طغرلیک بن داود. راورتی و غیره: مانند متن.

و کرمان و فارس و سیستان در ضبط آورد، و لشکر بطرف ترکستان و توران برد و ملوک ترکستان و امراء افراسیابی اورا انقاد گشتند (و کثرت حشم و آلت و عدت و سلطنت او بدان جائی کشید که و هم مهندس) (۱) از حد و احصاء آن در ورطه عجز بماند، چنانچه بعد از فوت او شاعری در مرثیه او میگوید، غالب ظن آنست که حکیم سنائی (۲) راست، بیت:

سرالب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان

بمرو آ، تا بخاک اندر، تن الب ارسلان بینی!

نه اورا بر کمر کوکب، نه مه رویان با غیب

نه اندر زیران مرکب، نه در دستش عنان بینی

چون سلطان الب ارسلان بر تخت بنشست، رسولان بحضرت غزنین فرستاد و با سلطان ابراهیم علیه الرحمه مودت مستحکم گردانید، و پیرامن ممالک غزنین نگشت (۳)، و بغزو ترکستان و روم (و) ضبط ممالک حجاز و مصر مشغول شد و خدمت حضرت دارالخلافه را از صمیم اعتقاد صافی، در آغازید، و به تشریف دارالخلافه بکرات مشرف شد، و شحنگی بغداد اورا میسر گشت.

کاتب و مولف این طبقات منهاج سراج جوزجانی عصمه الله من الزلل والتوانی چنین میگوید: که من در شهر سنه ثلث عشر و ستمائه بحضرت سجستان بودم، در آن حضرت امامی بود، که استاد علماء عقل و نقل بود، مرجع فضلاء عصر، اورا امام رشید الدین عبد المجید گفتندی از وی سماع کردم: که ذکر بزرگی الب ارسلان میفرمود، که الب ارسلان در شهر سنه ثلث یاسنه اربع و خمسين و اربعمائه (به) عزیمت ضبط ممالک ترکستان بود، چون بحدود کاشغر و بلاساغون (۴) رسید، مخبران در عقب بر سیدند و خبر دادند:

(۱) سطر بین قرسین در اصل نبود، از ترجمه راورتی و پ گرفته شد. (۲) اصل و پ: ثنائی. از این دو بیت تنها بیت اول در دیوان سنائی (طبع مظاهر مصفا، تهران سنه ۱۳۳۶ ش) چنین طبع شده: ... رفته برگردون بمرو آ تا کنون در گل تن الخ... (ص ۳۶۰) اما بیت دوم درین طبع نیست.

(۳) اصل: بگشت. راورتی و پ: نگشت. (۴) اصل: بلاساغون یا بلاد ساغون. که صحیح آن بلاساغون است و شهر بزرگی بود در ثغور ترک و ماورای سیحون نزدیک کاشغر (معجم ۲۵۸-ج ۲) این نام را کاتبان مانده سایر اسمای بلاد، جهلا مسخ کرده اند.

که امیرالمومنین القایم بالله را حادثه صعب افتاد، و میان او (و) لشکر نصاری روم مصافی بود، و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، و امیرالمومنین گرفتار آمد و او را به قلعه مقید و محبوس کردند، که در اعلی جبال بلاد انبار (۱) و جزیره است از نواحی سرحد روم، و آن قلعه بر کوهی شامخ است بر شط آب فرات (۲).

الب ارسلان رحمه الله، با صد هزار سوار جرار تیغ زن انصراف نمود بر سیل تعجیل، برای استخلاص امیرالمومنین، و انتقام لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود، چنانچه در شانزده روز یا هفده روز و الله اعلم بالحقیه، از بلا ساغون (۳) بپای آن قلعه که بر شط فرات بود رسید، و بطریقی که دست داد، صاحب آن قلعه را با سلام دعوت کرد و به تشریف مسلمانان او را مشرف گردانید، و امیرالمومنین را از ان قید خلاص داد بعون الله تعالی، و بخد مت رکاب با عظمت خلافت به حدود دارالملک امیرالمومنین آمد و اجازت مراجعت خواست. چون اجازت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را به تقبیل سم مرکب امیرالمومنین مشرف گردانید و ببوسید، و درین مدت، با چنین خدمتی از حضرت دارالخلافت همین قدر نوازش یافت، که امیرالمومنین القایم بالله بر لفظ راند: *قتلت العباد و خربت البلاد فی تخلصی* (۴). ناظران بنظر تأملی شافی نگاه کنند در خدمت سلطان الب ارسلان غازی و در علوه مت امیرالمومنین، که هر یک از ان در مدارج تاچه (حد است)؟ (۵) سلطان الب ارسلان چهارده سال ملک راند، در شهور سنه احدى و خمسين و اربعمائه بتخت نشسته بود و در صفر سنه خمس و ستین و اربعمائه شهادت یافت. ملک تعالی ارواح مطهر ایشانرا در فرادیس جنان بکرامت محدود و مخصوص گرداناد.

(۱) اصل: ایبار. راورتی: انبار. و این انبار یکی از تهرهای معروف جزیره بود، اما ایبار بقول یاقوت زام قریه یی بود بین مصر و اسکندریه (معجم ۱: ۱۰۰) (۲) اصل: فراط. (۳) اصل: بلاد ساغون. (۴) اصل: قتل العباد و خربه البلاد فی تخلصی. پ: ما نند متن. راورتی چنین ترجمه کرده: «تو بندگان خدا را از قتل و بلاد را از خرابی نگاهداشتی». (۵) کلمات بین قوسین در اصل نیست و جمله مقطوع است. در (پ) چنین است: تاچه حدت.

و پادشاه اسلام ناصرالدین و الدین را بر سریر جهان داری و مسند شهر یاری .
باقی داراد . و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع السلطان جلال الدین ملک شاه

بعد از پدر بدخت ایران نشست، و توران و جبال عراق و دیلم و طبرستان و روم و مصر و شام و دیار بکرو ارمن و سیستان و فارس همه در ضبط آورد و بر منابر کل اسلام خطبه بنام او شد، و سکهاء درم و دنانیر بالقباب او مشرف گشت و او بذات خود پادشاه قاهر و ضابط و شهیم و شجاع و عادل بود به همه اوصاف پادشاهانه و ملک داری مزین بود ممالک ترکستان تمام در ضبط آورد و ممالک روم بگرفت، و شحنگی بغداد بخد مت دارالخلافة او را مسلم شد و در مکه و مدینه و یمن و ممالک حجاز بر همه منابر اسلام خطبه بنام او شد و با طراف ممالک ترک و روم غزو و جهاد بسیار کرد و بهر طرف از ممالک شرق و غرب ملکی از دست خود نصب فرمود، و ممالک روم را بیک برادر خود داد، و بعد از برادر به پسر خود محمود بن ملک شاه داد، تا بدین تاریخ آن ممالک بر فرزندان او مسلم است چنانچه بعد ازین در قلم آید .
انشاء الله تعالی .

و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد: که وقتی از اوقات سلطان ملک شاه، نظام الملک وزیر خود را گفت: که استعداد لشکر کن! که عزیمت بلاد مصر مصمم است . نظام الملک بوجه عرضه داشت گفت: پادشاه را درین عزیمت تأمل شافی باید کرد که دران سرزمین جماعت قرامطه و بددینان باشند، و از خیانت اعتقادات ایشان بسمع پادشاه سنی رسد، بنده روا نمیدارد، که آن شناعت بر خاطر اعلی گذرد . سلطان ملک شاه فرمود: که با استعداد آن سفر مشغول باید شد که فسخ آن عزیمت امکان ندارد، نظام الملک استعداد تمام مهیا گردانید سلطان بالشکر گران بدان طرف خرامید، چون بنزدیک مصر رسید، اهل مصر شرط خدمت استقبال بجای آوردند . سلطان به هیچکس التفات فرمود و نظر نکرد، تا بدر شهر مصر رسید، بمعبر مصر و شط نیل چون عبه کرد پرسید: که قصر فرعون کدام است؟ چون معلوم شد، روی بدان طرف نهاد

لشکر را فرمان داد، تا همانجا توقف کنند. سلطان ملکشاه تنها با یک رکابدار بدان موضع رفت، و از اسب پیاده شد، و بدان موضع که تختگاه فرعون بود، دو رکعت نماز گذارد، پس روی بخاک نهاد و مناجات کرد: که خداوندا! بنده بی را ملک مصر دادی، دعوی انا ربکم الاعلی (۱) کرد برین موضع، این بنده ضعیف را ممالک شرق و غرب کرامت کرده بی، آمدست و روی برخاک نهاده میگوید: سبحان ربی الاعلی، سزد از کرم و فضل، که برین بنده رحمت کنی! و سراز سجده برداشت و مراجعت فرمود، و در شهر مصر نرفت و بخراسان باز آمد.

این حکایت از حسن آن پادشاه غازی و عادل آورده شد. یک حکایت دیگر از آن پادشاه در منتخب تاریخ ناصری آورده است: که جماعتی از قهستان بنزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند: که یکی از مالداران در گذشته است، و جز یک خواهرزاده هیچ وارث دیگر ندارد، و مال بسیار مانده است، بیت المال را شاید. نظام الملک این معنی بفرست بر ملکشاه عرضه کرد هیچ جواب نیافت تا سه کرت، پس ملکشاه بفروود فردا جواب بگویم، دیگر روز بشکار رفت، نظام الملک از حرص توفیر بیت المال در عقب برفت، ملکشاه را گذر بر سر بازار لشکر افتاد. چون از شکارگاه باز گشت یکی را از خواص خود فروود: که گرسنه ام، و در بازار تमाچ (۲) دیدم، مرا آرزو شد برو چند آنچه یابی جمله بخرو و بیار! چون به لشکرگاه نزدیک رسید بر بالاء زمینی برآمد و فرو نشست، تا آن تमाچ را بیاوردند. جمله ملوک را فرو نشانند تا بخوردند، و طبق بزرگ بود، و زیادت پنجاه کس از ملوک و امراء و خدام ایشان را بس کرد، چون برخاست پرسید که بچند خریده بودی؟ روی بر زمین نهاد و گفت: به چهار دانگ و نیم زر. پس پرسید که جمله سیر شدید؟ گفتند: سیر شدیم از دولت شاه. سلطان ملکشاه از خاصگی خود زرداد قیمت آن بشنید، روی بنظام الملک کرد و گفت بنده ضعیف چون ملکشاه و وزیری چون تو نظام الملک و چندین لشکر، به چهار دانگ و نیم سیر شدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بی مروتی باشد، هر که مال الفخت (۳)

(۱) قرآن، انفرت (۲) بضم اول نام آشن چهار باره معروف ترکی است (دیوان لغات الترک و لطایف)

(۳) بمعنی اندوخت (درهان)

و حرام و حلال جمع کرد ، بدان سبب که بعد از و باولاد و اتباع رسید ، به آنچه بظلم ما بستانیم [یکسانست] . از سر این سخن در گذر ، و بیش مگو !
رحمه ، الله خوانندگان (۱) او را بدعاء خیر یاد دارند .

و از آثار آن پادشاه در جهان بسیار خیر و فضل باقیست ، یکی ازان آنست که استقامت علم نجوم بدولت او تازه شد ، و آن چنان بود که بسبب کبیسه ماههای قمری تفاوت بسیار در رصد (۲) ظاهر شده بود ، و حسابها غلط افتاده و احکام اصحاب تقویات منحرف گشته . سلطان ملکشاه فرمان داد : تا استادان علم نجوم و محاسبان کامل رصد تازه بستند ، و ایام شهر را بقرار باز آوردند (۳) و روز اول از ربیع که نخست دقیقه حمل باشد ، نوروز جلالی بقلب این پادشاه معین شد ، و نظام الملک طوسی که در جهان آثار خیر او باقیست وزیر او بود ، و شیخ ابوسعید ابوالخیر و امام غزالی در عهد او بودند و مدت ملک او بیست و شش سال بود ، و در سنه احدی و اربعه ما (۴) برحمت حق پیوست . و الله اعلم و الله احق ان یبقی و السلام ، و الله اعلم .

الخامس محمد بن ملکشاه

چون سلطان ملکشاه از دنیا نقل کرد ، از و سه پسر ماند : مهتر را محمد تبر (۵) گفتندی ، و دوم را سنجر ، و کهتر از و محمود . و محمد تبر (۵) را که پسر مهتر بود بتخت نشاندند ، و جمله ملوک پیش او کمر بستند ، و وزراء ملوک شرق و غرب را بکفایت و کاردانی ضبط کردند ، و سلاطین اطراف انقیاد نمودند ، اما سلطان محمد تبر مرد طرب و عیش بود ، و مملکت صاف یافته ، مدام بعشرت

(۱) اصل : تا خوانندگان (۲) اصل : رسد (۳) اصل : بقرار باز آوردند .

(۴) کذافی الاصل . ترجمه راورتی در متن : ۴۹۱ هـ و در حاشیه گوید که این تاریخ صحیح نیست و بقرار نوشته جامع التواریخ ، گزیده ، الفی ، فصیحی ، لب التواریخ و غیره وفات ملکشاه در بغداد بماء شوال ۴۸۵ هـ است . و نظام التواریخ ۴۷۱ هـ نوشته . ابن اثیر (۱۰ - ص ۸۷) شب جمعه نصف شوال ۴۸۵ هـ . اخبار الدوله السلجوقیه : ۱۶ شوال ۴۸۵ هـ بعمر ۳۸ سال و ۳ ماه و ۱۷ روز . مدت شاهی او ۱۷ سال . و باین صورت سنه متن کتاب نادرست است . و قول اخبار الدوله و ابن اثیر و غیرهم صحت دارد .

(۵) این کلامه در اصل دو بار بیر و یکبار تیر آمده . راورتی نیز (تیر) نوشته و گوید که در بعضی نسخ (تبر) هم آمده باستناد اخبار الدوله صحت شد که در آن طبر است .

مشغول می بود، و بهیچ از ثغور لشکر نکشید و نامزد نفرمود، و در عهد او کاری نرفت، که ذکر او را شاید، و مملکت او امتداد نیافت، و بساط حیات او زود طی شد، و مدت دو سال در عیش بگذرانید و درگذشت، و نوبت ملکداری بساطان سنجر رسید رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدین و الدین را باقی داراد، و الله اعلم.

السائد سلطان الاعظم معزالدين نياوالدين سنجر بن

ملكشاه سلجوقي

سلطان سنجر پادشاه بزرگ و معظم و با قدر بود، و ولادت او در بلاد سنجار بود (۱) در شهر سنه تسع و سبعین و اربعمائه، دران ایامی که ملکشاه پدرش بخد مت درگاه خلافت و پرداخت مصالح دولت امیر المومنین مشغول بود چون ملکشاه بر حمت حق پیوست، سلطان سنجر ده ساله بود، و برادر او محمد بر تخت نشست، و بعد از برادر او را بتخت نشاندند، و بتشریف و لواء عهد دارالخلافت مشرف شد بدارالملک مرو شاهجان (۲)، و در جمله ممالک اسلام که پدر و جدش ضبط و فتح کرده بودند، خطبه و سکه بنام او شد. چون بالغ گشت و بر یغان عمر و شرح (۳) شهاب رسید، جمله ممالک شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و چاکران او اول مصاف با محمد خان به سمرقند کردند، و او را بزدند، بعد ازان در اطراف ممالک شانزده مصاف کرد، در همه فیروز آمد، و عهد دولت او امتداد یافت، و کارها بر جاده سنت و سیاست و نهج معدلت کرد، و امور شریعت محمد، و احکام ملت اسلام، بر طریق اوامر و نواهی الهی طراوت کلی یافت و زمین خراسان و عراق و ماوراءالنهر بغایت معمور گشت و در بغداد با اسم او قصرهائ سلطنت مبنی شد، و شحنگی و لشکر کشی بغداد برقرار پدران بلکه زیادت در تصرف او، و گماشتگان او، آمد و بندگان خود را بایالت و ملکی در هر دیار نصب کرد: اران و عراق و آذربایجان به

(۱) سنجار: شهری بود در بیابان ولایت جزیره، که آنرا به دیار ربیع باز خوانند (اصطخری ۷۷)

(۲) اصل: شاه جهان که صحیح آن شاه جهان است دیده شود یا قوت (۳) اصل: سرخ و المصحیح

شرح اول شهاب و ربیع آن (المنجد)

ایلد کز (۱) داد که بنده او بود، و اتا بک محمد و اتا بک یوز بک و اتا بک ارسلان (۲) همه فرزندان او بودند، و فارس به سنقر داد، که پدر اتا بکان فارس بود، و اتا بک دکله و اتا بک زنگی و اتا بک سعد و پسران او از فرزندان او اند، و خوارزم به پسر خوارزمشاه (۳) داد، که چاکر او بود، و پدر ایل ارسلان بود، و او پدر تکش خوارزمشاه بود، و او پدر محمد خوارزمشاه بود، مسعود کریم (۴) خواهر او در حباله خود آورد، و در عهد او میان سلاطین غزنین بسبب فوت شدن مسعود کریم گویند اختلاف افتاد، ملک ارسلان بن مسعود بغزنین بتخت نشست، و بهرامشاه بن مسعود کریم درگذشت، بهرامشاه هم از آنجا بخدمت سلطان سنجر رفت، و مدتی او را خدمت کرد، و بعد از آن بچندگاه سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین آمد، و بهرامشاه را بر تخت نشاند و در ممالک غزنین و هندوستان همه خطبه و سکه بنام سنجر شد، و آن دولت که سنجر را بود، هیچ یک از پدران او را نبود. ملک موصل به بنده خود داد، تا بدین عهد نزدیک، اتا بکان موصل از فرزندان بنده او بودند بنده ترک خطائی بود و ممالک شام همه بندگان او داشتند، و سلطان نورالدین شام (۵) هم از فرزندان اتا بک موصل بود، چنانچه بعد ازین ثبت افتد، انشاء الله تعالی. ملوک غور و سلاطین جبال جمله منقاد سلطان سنجر بودند، و در عهد او میان سلاطین غزنین و ملوک غور خصومت ظاهر شد، ملوک غور راجع آمد (ند) چون نوبت ملک غور به سلطان علاء الدین حسین رسید، سر از طاعت سلطان بکشید، و در حدود جبال هرات بموضع که آنرا سگوشه ناب (۶) گویند

(۱) اصل: بالنگین، این کلمه در نسخ بصور مختلفه النگیز، التکین، ایلد کوز آمده، ولی شمس الدین ایلد کز پدر اتا بکان آذربایجان متوفی ۶۸۵ هـ است که محمد و قزل ارسلان عثمان پسران وی بودند (دول اسلامیه). (۲) اصل: احتقان. راورتی: اختان. پ: احتیان (۳) در اصل بعد از خوارزمشاه دو کلمه خوانده نمیشود، در ترجمه راورتی و (پ) ما فند من است. (۴) راورتی: سلطان غزنین مسعود کریم بن سلطان ابراهیم طاب ثراه الخ (۵) اصل: سام، راورتی و پ: شام (۶) اصل: سگوشه ناب. پ: سکوشه ناب، راورتی: سه گوشه ناب. این جنگ پیش دروازه شهر اوبه واقع شد. ابن اثیر گوید که علاء الدین پیش ازین جنگ ناب، اوبه، مارباد هرات الرود را غارت نمود. این سه گوشه ناب اکنون هم بین چشت و هرات نزدیک اوبه موجود است و هریرود از آن میگذرد. برای شرح ناب (ر: ۴).

با سلطان سنجر مصاف کرد ، لشکر غور منهزم گشتند ، سلطان علاء الدین گرفتار شد ، و بعد از چند روز خلاص یافت ، و ندیم خاص سلطان سنجر گشت . چون سلطان را حادثه خروج غزان افتاد ، روزی بخد مت سلطان سنجر به عشرت مشغول شد ، سنجر بر تخت نشسته بود ، و پای مبارک را از تخت فرو آویخته بود و بر کف پای مبارک او خالی بود ، چون علاء الدین را نظر بر آن خال افتاد برخاست و التماس نمود ، تا بشرف تقبیل آن خال مشرف گردد ، و این بیت در حسب حال گفت ، رباعی :

ای خاک در سرای تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من

چون خال کف پای ترا بوسه زنم اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر التماس او را اجابت کرد ، علاء الدین چون بوسه بر آن خال زد سلطان سنجر روی موی علاء الدین را بانگشت پای بر زمین بگرفت علاء الدین خواست : تا سر از زمین بردارد ، مویش کنده شد ، حاضران بخندیدند علاء الدین طیره (۱) شد ، گوشتش متغیر گشت . سلطان سنجر چون آن خجالت او مشاهده فرمود ، از کرم پادشاهان گفت : علاء الدین ! ازین مزاح بشکستی ! کفارت این مزاح ملک غورت مبارک باد ، بطرف تخت خود مراجعت کن ، تو برادر منی ؟ درین وقت حادثه خروج غزان افتاده است . جمله رمهء گوسپندان و گله اسبان و شتران خاص همه باید با خود برد ، اگر نصرت یار یگر آید ، و فساد آن طایفه دفع شود ، بنزدیک ما بفرست ، و الا بقو بماند بهتر از آنکه در دست کافر نعمتان افتد . سلطان علاء الدین بغور باز رفت و بدولت سنجر بر تخت خود باز رسید ، این روایت کرم (۲) و احسان او بود اما آنچه دلالت میکند بر جهانداری :

چنین گوید نویسنده این طبقات منهاج سراج عصمه الله : در شهر سنه احدى عشر و ستمائه در حضرت فیروز کوه که دارالملک سلاطین غور است رحمه الله علیهم (۳) ، از امیر علی چاوش شنیدم ، او گفت : جد او سهم الحشم (۴) سلطان سنجر بود (و سلطان مسعود عراق که یکی از برادرزادگان سلطان سنجر بود)

(۱) طیره : خشم و آشفتگی و خجالت (۳) اصل : کریم (۳) اصل : علیه (۴) اصل : سهم تجسم ، در راورتی و چند سطر بعد سهم الحشم است ، که بقول وی سردار لشکر و حشم باشد .

[عاصی شد] (۱) و قراجہ ساقی کہ بندہ: سنجر بود، با او دران عصیان یار گشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید، بر عزیمت آنچه بمعارضه آن طایفه را دریابد چون بر بالاء عقبه ساوه رسید، و لشکر گاه عاصیان عراق برانطرف در پایان عقبه بود، سلطان سنجر باندک سوار آنجا برآمد، چون نظرش بر لشکر مخالفان افتاد. عنان باز کشیده طایفه ملوک را کہ باورسیده بودند طلب فرمود و گفت: ما بسرآن قوم رسیدیم، و با ما سوار اند که است و مخالفان بسیار و صواب چه باشد؟ بعضی از ملوک گفتند: رای اعلی در آنچه فرمان دهد صوابتر، اما اگر توقف فرماید، تا حشم تمام برسد آنگاه بریشان زند بهتر آید، و بعضی از ملوک گفتند: کہ این طایفه بندگان پادشاه اند، مرحمت باید فرمود، و ایشانرا از وصول رایات اعلی اعلام داد، تا همه بخدمت آیند، و در ظل حمایت و عفو پادشاهانہ بسلامت بمانند. فی الجمله هریک از ملوک و ارباب دولت عرضه داشتی کردند، چنانچه ایشانرا در خاطر آمد. سلطان سنجر رحمه الله، روی بطرف میرچاوش کرد کہ سهم الحشم بود، و فرمود: کہ چاوش چه باید کرد؟ و چاوش از اسپ پیاده شد و روی بر زمین نهاد، و این نظم گفت، نظم:

خسروا کارزار باید کرد	برعدوکار، زار باید کرد
شره شیران مرغزاری را	همه در مرغزار باید کرد
ژنده پیلان کارزاری را	جمله در کارزار باید کرد
روز جنگست جنگ باید کرد	وقت کار است کار باید کرد

ملک را چون قرار خواهی داد

تیغ را بقرار باید کرد!

سلطان فرمود: چنین باید کرد، کہ چاوش میگوید، و همان ساعت بہ آن قد رسوار کہ رسیده بود فروراند، و قراجہ ساقی و مسعود عراق اسیر گشتند و لشکر آن طایفه منہزم گشت، و ممالک عراق و آذربایجان بتجدید در ضبط آمد، و سنجر بخراسان باز آمد، و اعم احوال او علیہ الرحمہ آن بود: کہ تابستان بہ بخارا بودی، و زمستان بمرو شاهجان. سالی چنان اتفاق افتاد:

(۱) کلمات بین قوسین () در (پ) نیست، و کلمات بین قلابین [] در اصل نیست، از (پ) گرفتم.

که در مرو مقام بیشتر فرمود ، و هوا گرم شدن گرفت ، هیچکس از مهربان ، عرضه داشت باز گشت نمیتوانست کرد ، که باز گشت زمین بخارا کنند ، و جماعت ملوک را هواء بخارا بود ، بامیر معزی گفتند ، که بقاضاء قصور و بسا تین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد . امیر معزی که امیر الشعراء بود ، و چهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی ، و روایت کردند ، همه در خیل و تبع او بودند ، این قطعه بگفت ، و در سحری که سلطان صبح کرده بود ، کمال الزمان در طرب برد ، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقه خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود (۱) : شعر :

بانگ جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگگ آمو و در شتیاه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون و شگر فیاه او	خنکگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی	شاه نذرت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

رحمة الله عليهم اجمعین و عفا عنهم . چون مدتی از ملک او گذشت ، جماعت قراخطا از طمع حاج و ممالک چین بحدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سجنر چرا خور خواستند ، و دران حدود بلا ساغون و قبایق .

و المایق با جازت سلطان سجنر چرا خور ساختند ، و توالد و تناسل ایشان بسیار شد ، در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند ، و تاینکو طراز و سنکم و ایما (۲) ، که بر سر خطایان بودند ، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز ، طاقت مقاومت نیاوردند ، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکه جهان بود و زن سلطان اسیر کردند ، و اول

(۱) این قصه و شعر بقول اغلب تذکر ، نویسان منسوبست به ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر معروف آل سامان ، و یگانه ماخذ دیگر این اشعار را به معزی و دربار سجنر منسوب داشته همین کتابست برای تحقیق (ر : ۲۳ تعلیقات) . (۲) اصل : بانیکو طراز و منکم و ایما . راورتی تانیکوالخ . پ : و بانیکو طراز و سنکم که دایما (ر : ۵۴) .

نکبتی که سنجر را افتاد این بود، بعد از آن سلطان صلح کرد، و چراخور هاء ترکستان و بلا ساغون با آن شهر ها که در سرحد بود، ایشان را مسلم داشت و ترکان خاتون را بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند، و حکیم کوشکی (۱) درین حادثه، هجر بسیا رکرده است، و درد و اوین و کتب ثبت است. چون آن نکبت ظاهر شد، کار مملکت ضعیف شدن گرفت، و از مملکت سنجری مدت شست سال بگذشت، جماعت غزان از ختلان خروج کردند و در سلطان عاصی شدند، و آنچه قرار خراج هزار سال بود باز گرفت. سلطان لشکر به آنجا نب کشید، غزان از هر خانه یک کلاه نقره میدادند قبول نیفتاد و با ایشان مصاف داد، تا سلطان منهزم و گرفتار آمد، چون سلطان بدست ایشان افتاد، جمله پیش رکاب پیاده شدند و خدمت کردند، و امراء غزان طوطی و قزقوت (۲) و ملک دینار و ابراهیم (۳) ختلی و جز ایشان پیش تخت سلطان کمر بستند، خود فرمان دادن گرفتند خراسان با یک دیگر قسمت کردند، و هر چه می بایست میکردند و میگفتند که سلطان چنین میفرماید، و بندگان سنجری متفرق شدند، و نظام مملکت برفت، و سلک دولت بگسست (۴)، بعد از مدت چند گاه و قریب یک سال کم و بیش یکی از بندگان و امراء سلطان بخدمت رفت، سلطان را بوجه شکار بر نشاند، و از میان ایشان بیرون برد و خلاص داد، و بمرو بر تخت نشاند، و بعضی از بندگان باقی مانده جمع شدند اما عمر به آخر رسیده و دولت کهن گشته بود، یوم الاثنین، الرابع و العشرون من شهر الاول (۵)، سنه اثنین و خمسين و خمسمائه در دارالملک مرو بر حمت حق پیوست، و همانجا دفن کردندش، و مدت عمر او هفتاد و سه سال و چیزی بود، مدت مملکت او شست (و دو) (۶) سال بود، و الله اعلم.

(۱) راوتری: کوشکی. پ: کوپکی، هدایت گوید: که کوشکی قایمی حکیم فاضلی بود از ندمای سلطان سنجر که بعد از اسارت ترکان خاتون هجوهای مصلح و قبیح گفت (مجمع انفساء ج ۱)
(۲) کذا فی الاصل. راوتری: طوطی، قورغوت پ: طوطی، قورقوب. اخبار الدوله: قورقو و طوطی یک. زبده النضر: قورغود. ابن اثیر: قورغوت ابن عبد الحمید و طوطی بن دادیک (ج ۱۱ ص ۵۴) (۳) کذا راوتری: ابراهیم و ختلی. پ: ابراهیم ندارد. (۴) اصل: بکشت. پ: مانند متن (۵) کذا در اصل و پ.
راوتری: ربیع الاول، ابن اثیر (۹۹: ۱۱): ربیع الاول ۵۵۲ هـ، گزیده: ۱۶ ربیع الاول ۵۵۲ هـ بمهر ۷۲ سال لب التواریخ: ۲۶ ربیع الاول ۵۵۲ هـ بمهر ۷۲. (۶) اصل: شست. راوتری و پ: ۶۲

ذکر سلاطین الروم من السلجوقیه

سلاطین روم از تخمه سلجوقیانند و پادشاهان بزرگ بوده اند، و از ایشان در بلاد روم و دیار فرنج بسیار آثار غزو و جهاد و بقاع خیر، چنانچه مدارس و مساجد و خانقاهات و رباطات و قناطر و اوقاف مانده است، و الی یومنا هذا باقیست، و از فرزندان و امرا و ملوک ایشان دران دیار قصه های غزوات در کتب مسطور است، و چون سلطان سلاطین سنجر علیه الرحمه بتخت پدر بنشست و جهان بروی قرار گرفت، شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد. و خطبه منابر کل اسلام، و سکه جمله بالقباب اوزینت یافت، ممالک روم برادر خود (۱) محمود بن ملک شاه را داد، و جمله سلاطین روم از فرزندان او اند چنانچه از هر یک ذکری در طبقات ثبت افتاد، تا خوانندگان را از احوال آن دودمان چیزی معلوم گردد، و در دعاء خیر گذشتگان، و بقاء سلطان مسلمانان ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه افزایند.

الاول محمود بن ملک شاه

محمود بن سلطان ملک شاه را چون تخت (۲) (ممالک) روم از دست سنجر که برادرش بود مسلم شد، دران دیار و ثغور اسلام جهاد بسیار کرد و بر کفار فرنج لشکرها کشید، و غزوها بسنت بجای آورد، و قلاع و شهرها بگرفت و با بندگان خدای تعالی عدل و احسان ورزید. چون مدتی از ملک او بگذشت برحمت حق پیوست.

الثانی مسعود بن محمود

سلطان مسعود پسر محمود بن ملک شاه بود، باول سلطان سنجر او را تخت عراق داد، و یک کرت با قراجه ساقی یار شد، و با سلطان سنجر طریق عصیان ورزید، بسبب قوتی که دران دیار گرفته بود، ناگاه سلطان سنجر معارضه بروی زد، و هردو را بگرفت، و بعد ازان کارش فتور پذیرفت.

(۱) مولف در انتساب سلاجقه روم خلط و اشتباه کرده، در اینجا عین عبارات مولف را آورديم
برای تحقیق ر: ۲۴ تعلیقات. (۲) اصل و پ: بتخت، اصل کلمه ممالک ندارد، از (پ) گرفته شد.

و بیش بتخت نرسید ، مگر پسرش را پسری بود ، قزل نام ، آن پسر و پسرش قلع ارسلان کار او تمام قوت گرفت .

الثالث قزل ارسلان بن مسعود

قزل ارسلان پسر مسعود بن محمود بن ملکشاه بود ، بعد از فوت پدر اندکی قوت گرفت ، و بعضی از سرحدات ممالک روم در ضبط آورد ، و اندک روزگاری ملک راند و درگذشت . و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع قلع ارسلان بن قزل ارسلان

سلطان قلع ارسلان بن قزل ارسلان بود ، و قزل ارسلان پسر مسعود بن ملکشاه بود ، پادشاهی روم بعد از پدر چون بگرفت بغایت بزرگ شد ، و اطراف ممالک روم ضبط کرد ، و قلاع و حصون بسیار کشاد ، و غزوها نامدار بجای آورد ، و عظیم نام گرفت ، چنانچه کنار افرنجه ازو مالش بسیار یافتند ، جمله سلاطین روم به نسبت او افتخار کنند ، دولت شهادت یافت ، او را در قونیه دفن کردند ، علیه الرحمة و الرضوان و المغفرة .

الخامس کیکاوس بن قلع ارسلان

سلطان عزالدین کیکاوس بعد از پدر خود بتخت نشست ، و ممالک را ضبط کرد ، و در آن بلاد با کفار فرنجه جهاد بسیار کرد و مدارس و مساجد بنا فرمود و ازو آثار خیر بسیار ماند (و او را فرزندان بزرگ و با نام در رسیدند ، در شهر سنه ثلث و ثلثین و ستمائه پنجم ماه شوال این سال درگذشت) (۱) در جوار پدرش در شهر قونیه دفن کردند .

السادس کیقباد بن کیکاوس

سلطان علاءالدین کیقباد بن کیکاوس ، بعد از پدر بتخت روم بنشست و اطراف ممالک را در ضبط آورد ، و با کفار فرنجه مصافها کرد ، و ازو آثار خیر بسیار باقی ماند (۲) و در شهر سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بر حمت ایزدی پیوست ، و هم در شهر قونیه دفن کردند . و الله اعلم بالصواب .

(۱) کلمات مابین قوسین در متن ترجمه را ورتی نیست ، بلکه چندی سطر بعد در شرح کیقباد پیش از (و در شهر) ضبط شده ، در (پ) مانده من است (۲) جملاتی که در شرح کیکاوس بین قوسین آمده در را ورتی در اینجا بعد از (باقی ماند) نوشته شده من مطابق اصل است .

السابع کیکسرو و بن کیکباد

سلطان غیاث الدین کیکسرو پادشاهی بزرگ و گزیده اخلاق بود، وعادل . چون بعد از پدر بتخت روم نشست، مملکت را ضبط کرد، و در تصرف آورد، و درین وقت فتنه لشکر کفار مغل بحدود روم رسیده بود، با فرنگ بطریقی که دست داد، مواسا کرد، و بسرحد هائی که بر اطراف بلاد اسلام است، لشکری میکرد، ناگاه حشم او را تنها گذاشتند، مغل بدان بلاد بدوانید، او بعد از آنکه بازگشت برحمت حق پیوست در اول محرم سنه ثلاث و اربعین و ستمائیه، و پسر خود عزالدین کیکاوس را ولیعهد خود کرد، و مدت ملک او یازده سال بود، والله الباقی.

الثامن کیکاوس بن کیکسرو

عزالدین کیکاوس در اول سنه ثلاث و اربعین بحکم ولایت عهد پدر خود برتخت پدر خود بنشست، و ملوک و امرا او را انقیاد نمودند. چون او بجلافت و مبارزت موصوف بود، ثغور افرنج را مستحکم کرد. بسبب دفع کفار مغل و ضرورت استیلاء این جماعت بر دیار اسلام، برادر کهنتر خود را بترکستان فرستادند بدرگاه منکوخان مغل، تا بطریق صلح آن دیار مسلم ماند، چون زکن الدین قلیج ارسلان که فرستاده و برادر کیکاوس بود بمنکوخان مغل رسید، بر خلاف فرمان برادر ملتسمات نمود، و ملک روم از منکوخان درخواست و مدد طلبید، تا روم از دست برادر مستخلص کند، منکوخان دختر الجکتا (۱) نوین مغل بدو داد، و الجکتا را با لشکر او بمدد قلیج ارسلان فرستاد، چون بروم رسید، عزالدین کیکاوس از پیش او عطف کرد، قلیج ارسلان با مغل بروم استیلا یافت، کیکاوس بنزدیک اورخان روم رفت و مدد آورد و مغل رازد، و ایشانرا بشکست و برادر را بگرفت، و بقلعه حبس کرد، بعد از مدتی قلیج ارسلان خود را مخلص کرد و بنزدیک مغل رفت، و آنچه بعد ازین ظاهر شد، چون روشن نبود، بدین قدر اختصار کرده آمد، والله اعلم.

(۱) پ: الجکتا ندارد. اما نوین بقول راوری نوین نیز ضبط شده که بمعنی سردار مغل است در فرهنگها نوین نیز آمده.

التاسع ركن الدين (۱) قلیج ارسلان

و چنان تقریر کردند جماعتی ثقات : که رکن الدین قلیج ارسلان در میان لشکر مغل است باهلا و (۲) ملعون بطرف آذربایجان ، تا عاقبت او بکجا رسد ؟ انشاء الله خیر باشد . الخیر ما صنع الله .

العاشر السلطان طغرل بن طغرل

نسبت این پادشاه زاده بد و روایت گفته اند ، بعضی روایت کنند : که او طغرل بن طغرل (۳) ارسلان بن قزل ارسلان بود . سلطان طغرل پادشاه زاده پس بزرگ بود ، و عهد دولت وی با دولت سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه معاصر بود ، و جلالت او تا حدی بود ، که هیچ مرد مبارز گرز او را از زمین بر نتوانستی داشت . و او مرد بلند بالا و با مهابت بود . ثقات چنین روایت کنند : که موی لب مبارک او چنان بود ، که از لب بکشیدی و پس گوش نهادی ، و او از برادر زاده بیچگان سلطان سنجر بود ، و از پدر خرد مانده بود . فرزندان اتابک ایلد کز (۴) که بنده سنجر بود ، چون بر عراق مستولی شده بودند ، پدر او ضابط عراق بود ، نمازند (۵) و سلطان طغرل را در قلعه از قلاع عراق حبس کردند ، و مادر او را در حباله خود آورد ، و مملکت عراق بتصرف خود باز گرفت چون سلطان طغرل بحد مردی رسید ، و بغایت جود و شهامت و جلالت موصوف شد ، جمعی او را معاونت کردند ، و از حبس خلاص یافت و بیرون آمد جمعی انبوه از بندگان پدر و جدش بخدمت او پیوستند ، چتر برگرفت و سلطان شد ، بیتی که در ظهور او گفته اند ، دو مصرع در قلم آمد . بیت :
آوازه به ری رسید سلطان آمد وان چتر مبارکش به همسان آمد

(۱) در متن ترجمه را ورتی عنوان (قطب الدین) است . در حاشیه بحواله یک نسخه رکن الدین است (۲) اصل باهل او ملعون . پ و متن را ورتی : هلاو که در برخی از نسخ را ورتی هلاکو نیز آمده ، در اصل خطی بن در مباحث ما بعد این نام عموماً (هلاو) و گاهی هم بد و او (هلاو) است ، که ما املائی قدیم را در متن آوردیم . (۳) را ورتی : طغرل بن طغرل بن قزل ارسلان . (۴) اصل : آن التکین ، را ورتی : اتابک ایلد کز .

(۵) این عبارات پریشان بنظر می آید . در (پ) نیز چنین است ، شاید سقطی داشته باشد ، در ترجمه را ورتی (نمازند) را به (چون بمرد) در انگلیسی تعبیر کرده است .

چون سلطان طغرل بر عراق استیلا آورد، مدتی ملک را ند، جماعهٔ بندگان او بنزدیک سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه مکتوبات در قلم آوردند و آمدن او را التماس نمودند، بحکم آن التماس، تکش خوارزمشاه با لشکر گران بعراق آمد، و چون هر دو لشکر بهم رسیدند، یکدو بنده کافر نعمت با سلطان طغرل غدر کردند، و از پس پشت او درآمدند، و او را شهید کردند و درین حال دیگر بندگان او بر روی مصاف که بر سر دره بود جنگ میکردند و ازین حالت خبر نداشتند، تا سر مبارک او آن کافر نعمتان بنزدیک تکش خوارزمشاه آوردند، بنزدیک آن بندگان و موالی موافق او فرستاد. چون طایفه را معلوم شد گفتند: ما بر سر جنگ و تیغ زدن خودیم، تا کشتندگان پادشاه را بدست ما بازدهی! آنگاه ترا خدمت کنیم، تکش خوارزمشاه آن جماعت را بدست ایشان داد، تا ایشانرا بدوزخ فرستادند، و با سر طغرل بخدمت تکش خوارزمشاه آمدند، و خدمت تکش خوارزمشاه آن سر را در کنار گرفت، و در موافقت ایشان تعزیت برسم بداشت، و عراق را ضبط کرد: اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا، والسلام.

الطبقة الثالثة عشر

ملوک السنجریه

الحمد لله الذي جعل العبيد ملوكا، وصير الملوك مملوكا. و الصلوة على محمد افضل الانبياء و اعلاهم سلوكا، و على اصحابه ما دلكت الشمس دلو کا .
کمترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی بلغه الله صوالج -
الاعمال و الامانی چنین گوید: که چون عهد دولت سنجری در گذشت و از وی پسری نماند، برادرزادگان و هر کس از بندگان او که طرفی از اطراف ممالک اسلام داشتند، خود را اسم اتابکی نهادند، و برادرزادگان سنجر را اسم شاهی کردند، و اتابکان ممالک را ضبط کردند. و این طایفه چند فریق (۱) بوده اند: یکی فرزندان اتابک ایلد کز (۲)، که سلطان سنجر او را عراق و آذربایگان داده بود. دوم اتابک سنقر که او را پارس داده بود و سیوم اتابکان موصل که ملوک شام بودند.

و ثقات روات از حال دو فریق خبری دادند در قلم آمدن از حال اتابکان موصل، همان قدر که در نسبت سلطان نورالدین شام (۳) نبشته شده است بیش از آن معلوم نبود، الا آنکه خداوند زاده موصل سلمه الله اینقدر گفت: که جد هشتم ما، ترک خطائی بود، بنده سنجر رحمه الله.
چون حال چنین بود، این طبقه را سه قسم وضع کرده است:

الفرقة الاولى ملوك العراق و آذربایجان

بدانکه سلطان سنجر در یکشب سه تن را پادشاهی داد در مجلس عشرت اتسز را تخت خوارزم داد، و اتابک ایلد کز (۴) را تخت آذربایجان داد، و تخت فارس با اتابک سنقر داد. چون روز دیگر شد، جماعت وزراء و اصحاب اسرار و تدبیر، بخدمت سلطان باز نمودند: که دوش (۵) پادشاه سه تن را ملک داده است، از ایشان مستخلص نتوان کرد

(۱) اصل: طریق. پ: فریق (۲) اصل: التکین. ولی این همان شمس الدین ایلد کز است که سلسله اتابکان آذربایجان را از ۴۱۰ هـ اساس نهاد (دول اسلامیه) (۳) اصل: پ: سام. راورقی: شام.
(۴) التکین (۵) اصل: که دوم. : که دوش.

پرسید: که کدام کسانند؟ چون باز نمودند فرمود: که آن دوتن بندگان
منند، و آن یکی چاکر من. چون پسری در میان نیست که وارث ملک
باشد، بندگان من باشند بهتر. و الله اعلم.

الاول اتابك ايلد كز السنجری

اتابك ایلد کز بنده سنجری بود، و در غایت جلالت و شهامت. و چون او
بلاد آذر بیجان در ضبط آورد، کارها بزرگ کرد، و آثار خیر بسیار باقی
ماند، و حق تعالی او را فرزندان شایسته داد، و با کفار افرنج و گرج (۱) حربها کرد
و تا سرحد مملکت روم در ضبط خود آورد، و مبالغی از عراق بگرفت و مدتی
ملک راند و در گذشت. رحمة الله علیه.

الثانی اتابك محمد بن ايلد كز (۲)

اتابك محمد پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر بتخت نشست، و ممالک
عراق و آذر بایگان در ضبط آورد و کارها بزرگ کرد، و عادل و نیکو اعتقاد
بود، و مساجد و مدارس بسیار ساخت، و جهاد و غزو بسیار کرد بجانب گرج (۲)
و تا سرحد روم و شام در تصرف آورد، و مدتها ملک راند، و او را بندگان
بزرگ رسیدند، که بعد از ممالک عراق در تصرف آوردند، چنانچه
ایقغمش (۳) و ادمش.

الثالث اتابك يوزبك بن محمد

اتابك یوزبك محمد السنجری پادشاه آذر بیجان بود، بعضی گویند: او
برادر اتابك محمد بود پسر اتابك ایلد کز (۴) سنجری، یوزبك مرد جلد
و کاردان بود، و مدتها ملک آذر بیجان او داشت، تا عهد دولت سلطان محمد
خوارزمشاه این مملکت در تصرف او بود، و چند کسرت

(۱) راورتی: کرخ. پ: کرجه (۲) اصل: بن التکین ابوبکر (۳) اصل: ایتغمش، راورتی و ابن اثیر:
ایقغمش. (۴) اصل: البتکین.

لشکرخوارزمشاه (۱) نامزد او میشد، بدست نمی آمد، تا او بطمع سپاهان (۲) بمراق آمد، و میان او و اتابک فارس سعد خصومت می شد، ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه بدیشان رسید، یوزبک منهزم شد، و مستأصل گشت و آذربایجان از دست او بیرون شد و درگذشت.

الرابع اتابک ابو بکر بن محمد

اتابک ابو بکر بن محمد پادشاه بزرگ بود، و عراق و جبال در تصرف او آمد، و با خلق عدل و احسان کرد، و اطراف ممالک را از خصمان صاف گردانید، و در عراق و اران و آذربایجان مدارس و مساجد ساخت، و در مراغه مدرسه بس بزرگ بنا کرد، و علما را عزیز داشت، و او را بندگان مدبر و خاض خود بسیار بودند، و هر یک در شهری از شهرهای عراق ملکی بودند و او برادر مهتر اتابک یوزبک (۳) بود، مدتی ملک راند و درگذشت رحمه الله علیه. و الله اعلم.

الفرقة الشانیه ملوک فارس

الاول اتابک سفقر السنجری (۴)

چون سلطان سنجر فارس با اتابک سنقر داد، و آن ممالک را در ضبط آورد با خلق عدل کرد و احسان ورزید، و بعضی از برادر زادگان سنجر بعد از فوت سلطان از عراق بزمین فارس آمدند، و ایشانرا با صفاخر فارس فرستاد، و وظایف معین کرد، و ما یحتاج معاش ایشان مهیا گردانید، و اسم شاهی ایشان را مسلم داشت، و خود با اسم اتابکی در ممالک تصرف کرد، و مدتها ملک راند و درگذشت. و السلام علی من اتبع الهدی (۵).

(۱) اصل: او بود، که جند خوارزمشاه پ: مانند متن (۲) اصل: سیاحان. راوتری: اسپهان (۳) اصل: اوزبک، در اصل بدون همین جا در تمام موارد دیگر، و نیز در ترجمه راوتری همواره یوزبک نوشته. و برخی مورخان دیگر نیز اوزبک می نویسند (۴) مولف در شرح اتابکان کوتاهی هائی دارد، برای شرح (ر: ۲۵). (۵) قرآن. طه ۴۷.

الثانی اتابک زنگی بن سنقر

اتابک زنگی بعد از پدر خود بتخت فارس نشست، و او پادشاه عادل و ضابط و قاهر بود، ممالک پدر را در تصرف آورد و ضبط کرد، و باملوک اطراف بطریقی که میسر شد، ملک راند، و مدتها فارس در تصرف او بود و در گذشت.

الثالث اتابک دکله

اتابک دکله بن سنقر، بعد از برادر بتخت فارس نشست، و او پادشاه ضابط و قاهر بود، ممالک فارس در تصرف آورد، و باملوک عراق اورا خصومت افتاد، و اموال بسیار از اطراف بلاد جمع کرد، چنانچه پیش از وی دیگری را آن اموال و خزاین نبود، مدتی ملک راند و در گذشت. والسلام علی من اتبع الهدی.

الرابع اتابک سعد بن زنگی

اتابک سعد پادشاه بزرگ بود، بعد از عم خود بتخت فارس نشست، ممالک فارس در ضبط آورد، چنانچه نبشته شده است، و او پادشاه بس عادل و شجاع بود، ثقات چنین روایت کرده اند: که گرانی سلاح او تا حدی بود که یک مرد با قوت، سلاح پوشیدنی اورا از زمین بر نتوانستی داشت و چند کرب بطرف عراق لشکر کشید، در بعضی نصرت اورا بود، و در بعضی مصافها شکست افتاد چنانچه با سلطان محمد خوارزمشاه اورا مصاف افتاد نا اندیشیده، و آن چنان بود: که اتابک سعد بطرف عراق لشکر می برد، بجهت گرفتن صفها، و اتابک یوزبک بن اتابک محمد به آذربایگان آمده بود هم بجهت ضبط صفها. هردو لشکر فارس و آذربایگان روی بهم داشتند، که محمد خوارزمشاه بسرحد عراق رسید، و اورا خبر شد، که اتابک سعد از فارس لشکر بدر اصفهان می برد، که با اتابک یوزبک مصاف کند، سلطان لشکر بطرف اتابک سعد کشید چون به لشکر او رسید، اتابک سعد را ظن بود، که این لشکر اتابک یوزبک است، صف راست کرد، و لشکر سلطان را هم زد، ناگاه یکی از پهلوانان سلطان خوارزمشاه باو بهم هم نیزه شد، و نام آن پهلوان کشلی (۱) امیر آخر بود، اسب اتابک سعد را بیداخت، آن پهلوان خواست تا اورا بکشد

(۱) کذا فی الاصل. متن راوری: کشکه. نسخ خطی وی: کشلی کشیکی. پ: کشلی.

اتابک گفت: مرا مکش! من اتابکم، بگو که این لشکر کیست؟ پهلوان گفت: لشکر سلطان محمد خوارزمشاه است.

اتابک گفت: که مرا بخد مت سلطان بر! چون بخد مت سلطان رسید، زمین بوس کرد و گفت: خداوند عالم! بالله که این بنده ندانست، که لشکر پادشاه است و گر نه هرگز شمشیر نکشیدی. او را بنواخت، و حالی او را سوار کرد، و از بسیاری جلالت و مردی و شجاعت او که بسمع سلطان رسیده بود او را اعزاز فرمود و مملکت فارس او را داد، بران قرار: که نصف معتمدان و ملوک خوارزمشاهی را باشد، و نصف اتابک سعد را، و لشکر با و نا مزد کرد، بدان سبب که اتابک سعد چون گرفتار شد، پسرش اتابک ابوبکر، مملکت فارس در ضبط آورد و خطبه بنام خود کرد، چون اتابک سعد بالشکر خود خوارزم شاه و صاحب اختیار - الملک امیر حاجی که فرستاد خوارزمشاه بود، بسر حد فارس رسید اتابک ابوبکر پیش از و باز آمد، و بایدربهم چون روان شد، اتابک سعد، ابوبکر پسر خود را بر روی زخم شمشیر کرد، مصاف پارسیان بشکست و اتابک سعد بتخت پارس باز آمد، و پسر را قید کرد، و مدتی در ملک پارس بود بر حمت حق پیوست، رحمه الله، بعد از حوادث کفار مغل.

و اتابک سعد را خصال گزیده و اوصاف پسندیده بود: اول آنکه علم قافله و ابناء سیل حاج هر سال بکعبه فرستادی، چون باز آمدی، مدام آن علم بر در خرگاه او بودی، و هرگاه که به بارگاه و خرگاه آمدی، دو رکعت نماز در پای آن علم بگذاری، آنگاه بتخت نشستی، این معنی بر حسن اعتقاد او دلالت میکند. اما دگر تجمل او: از ثقه روایت کرده اند، که یکولایت از بلاد پارس بجهت کسوت خاصه او مقرر بود، و خراج آن ولایت هر سال سیصد و شصت هزار دینار زر سرخ بود، هر روزی هزار دینار در کسوت صرف شدی، از کلاه و قبا و شقه و کمر و اطواق مرصع. و اگر چیزی از مایحتاج کسوت خاص فاضل آمدی، آنرا بجواهر قیمتی بدادندی، و در کلاه او و قبا و کمر او درج و تعبیه کردندی، و هر کسوتی را یکروز بیش نپوشیدی، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی یکی از امرا و ملوک را، رحمه الله، و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس اتابك ابو بكر بن سعد

اتابك ابوبكر پادشاه بزرگ بود، و ممالک فارس در ضبط آورد، چون اتابك سعد را سلطان محمد خوارزمشاه بتخت فارس باز فرستاد، بران قرار که يك نصف ممالک فارس اتابك سعد را باشد، و يك نصف سلطانرا و بجهت آن يك نصف امير حاجی اختيار المالك نشاپوری را با وی بفرستاد. اتابك ابوبكر و هر دو برادر او تهمتن و سنقر شاه بالشكر فارس پیش پدر باز آمدند، که مملکت خود را بدست خصمان خود ندهیم. چون مصاف راست شد، اتابك سعد شمشیری بر روی پسر خود اتابك ابوبكر زد، و مصاف پارسیان شکسته شد، و اتابك سعد، ابوبكر را قید کرد. چون اتابك سعد بر حمت حق پیوست، اتابك ابوبكر را از قید بیرون آوردند و بتخت فارس نشاندند. ممالک پدر و جد خود در ضبط آورد، و خصمانرا مالش داد، و بعد از مدتی لشکر بطرف بحر فرستاد و دارالملک کیش (۱) را و بحرین و هرمز بگرفت، و يك برادر را بنزد يك كفار مغل فرستاد، و به آن جماعت صلح کرد و خراج و مال پذیرفت، و تن در آن عار داد، خراج گذار كفار چین گشت، و با دارالخلاف مخالفت کرد، تا بدین غایت که این تاریخ در قلم آمد، حال برین جمله بود. حق تعالی سلطان السلاطین اسلام را، و ملوک و خاقان درگاه او را در جهان داری و حق گذاری باقی و پاینده داراد. بمحمد و آلہ الامجاد.

الفرقة الثالثة ملوك نشاپور

الاول الملک المؤید السنجری

ملک مؤید بنده ترک سلطان سنجر بود، و ملک نشاپور و بلاد آن طرف داشت چون جام و باخرز و سنگان (۲) و جاجرم و سیران (۳) و شارستان و جوزجان و دیگر شهرها که از مضافات نشاپور است، او ملک نیکو سیرت بود چون عهد دولت سنجرى به آخر شد، ملک مؤید با شاه خوارزم و ملوک عراق

(۱) راوترتی گوید که کش یا دیش را جغرافیون قدیم شهری نوشته اند که در یکی از جزایر بحیره فارس (هرمز) بالای کوهی واقع بود، یا قوت گوید: کیش هو تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس، لان اهلها فارس (معجم ۷: ۳۰۶) (۲) اصلوب: شکان راوترتی: شنگان، سنگان، شگان باختلاف نسخ. بقول یاقوت و حدود العالم شکان یا سنجان از شهرکهای حدود نشاپور بود (۳) کنایه فی الاصل. راوترتی باختلاف ضبط نسخ: سبراس، سبراش، سیران و شیران نوشته، شاید سهراین باشد که شهری بود در خراسان (حدود العالم).

و سلاطین غور طریق مودت و مراعات جوانب مسلوک (۱) داشت، سالی چند خود را در پناه مراعات بداشت و درگذشت. رحمة الله علیه، اللهم اظهر بالحق.

الثانی ملک طغانشاه بن ملک مؤید

پادشاه خوبروی بود. و عشرت دوست عظیم بود، و شب و روز در عشرت و سماع و مجالست به نندیمان و مطربان و اهل عیش بودی، و چون ملک نشاپور از پدر بدو رسید، با ملوک اطراف طریق مودت و موافقت و خدمت پیش گرفت، چون از وی مضرتی لاحق نمی شد، همگنان او را زحمت ندادند، مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی، بجهت عشرت و طرب آستین پیراهن خود بقدر ده گز در طول کرده بود، و جلاجل زرین بسته، و در میان رقص انداختی، در مدت نزدیک درگذشت.

الثالث سنجرشاه بن طغانشاه

چون طغانشاه (۲) بتخت نشاپور نشست، با ملوک غور، اتصال معارف فرستاد و دختر (۳) سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه، بجهت پسر خود سنجرشاه بخواست، و اکابر و علماء نشاپور بیامدند، و آن عقد منعقد کردند چون طغانشاه برحمت حق پیوست، تکش خوارزمشاه لشکر به نشاپور آورد نشاپور را ضبط کرد و سنجرشاه را بگرفت و به خوارزم برد، سلطان غیاث الدین ملکه جلالی (۴) را پای کشاد بر قول امام شافعی رحمة الله علیه. و بملک ضیاء الدین در غور (۵) داد، و سنجرشاه بخوارزم درگذشت. حق تعالی سلطان ما را تاقیام قیامت باقی و پاینده داراد! والله الباقی، کل شیء هالک (۶) والله اعلم.

(۱) اصل: ملوک. پ: مانند متن. (۲) اصل: سنجرشاه. پ و راورتنی: مانند متن (۳) اصل: و دختران (۴) اصل: جلالی. راورتنی: جلالی. (۵) اصل: در غور. پ: در غور. راورتنی: در متن، ملک علامه الدین نوشته، و گوید: که در سه نسخه ضیاء الدین هم آمده. وی (در غور) را به InGhur ترجمه کرده، حال آنکه در غور بضم اول ترکیب اضافی است. و طوریکه بعد ازین درین کتاب خواهد آمد گوید در غور یعنی گوهر غور لقب این شخص بود. (۶) قرآن، القصص ۸۸.

الطبقة الرابعة عشر

ملوک نیمروز و سجستان

الحمد لله الذى جعل قلوب انبيائه كنوزاً ، و صدور اوليائه لكنوز محبته محوزاً . والصلوة على محمد الذى قدر بعثه لختم الرسل بروزاً ، وعلى آله و اصحابه ظهوراً و رموزاً .

اما بعد چنین گوید: بنده ضعیف ترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن التوانی ، که چون این طبقات باسم سلطان معظم شهنشاه سلاطین ترک و عجم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش خلد الله ماله و سلطانه و عظم شانه نبشته می آید ، که ذکر ملوک و طبقات ایشان در قلم می آید ، ملوک نیمروز که پادشاهان عالم و عادل بوده اند و ملوک فاضل غریب نواز ، و از عهد سنجرى تا بدین عهد که آن ممالک بتعدی و تاراج کفار چین خراب شد ، آن ممالک بشکوه و عدل و شهادت و بذل ایشان مزین بود ، خواستم تا قدر امکان آنچه سماع بود ، و آنچه مشاهده افتاد در قلم آرم ، تا ناظران را و مولف را ، و آن ملوک را ذکر خیر باقی ماند ، و دعاء این پادشاه موجود باشد و اوصافی که نسب ایشان از امراء ما تقدم در تاریخ بصحت معلوم نشد . حق تعالی بر همه رحمت کند ، و دولت سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین ، سلطان السلاطین را مخلص داراد .

الاول طاهر بن محمد

ثقات چنین روایت کرده اند : که چون دور سلطنت محمودیان بخاندان سلجوقیان نقل شد و امرائی که در کورند (۱) سیستان بودند قوت گرفتند ، بخدمت سلاطین البارسلان و ملک شاه پیوستند ، و ممالک نیمروز در تصرف ایشان آمد ، و آن بلاد را ضبط کردند ، چون تخت سلطان بفرمایون سنجرى تزیین یافت ، ممالک نیمروز بامیر طاهر رسید ، در خدمت آن حضرت آثار اخلاص نمود ، و سرائی در سیستان که در امارت بود بنا فرمود ، و رسوم ملک داری وضع کرد

(۱) کذا در اصل و پ . بظن قوی باید کور باشد که جمع کوره است بمعنی ناحیه و این معرب خرره بهلویست که در زمان قبل از اسلام ، مملکت رابه کورتها یعنی ولایات تقسیم میکردند .

و اطراف ممالک نیمروز در ضبط آورد، و مدتی ملک را ندو درگذشت و زعم آن ملوک آن بود، که از آل کیکاوس اند رضی الله عنهم اجمعین .
ثقات چنین روایت کرده اند : که بلاد سجستان را نیمروز از بهر آن گویند : که تمامی آن بلاد دریا بود، چون مهتر سلیمان را بر فرشی که باد برد از فارس بکوه مهتر سلیمان که برابر ملتانست، گذر بران دریا افتاد فرمود : که از ریگ پر کردند، دیوان نیمروز آن مصلحت تمام کردند، دریا زمین شد، آن زمین نیمروز گشت، و آن ناتمام بماند . والسلام .

الثانی تاج الدین ابوالفتح (۳)

ملک تاج الدین ابوالفتح بن طاهر پادشاه بزرگ و عادل بود، چون پدر او بر حمت حق پیوست، بفرمان سلطان سنجر، مملکت نیمروز در ضبط آورد و بساط عدل بگسترده، و خلق او را مطیع شدند، و آثار خیر از او در شهر و اطراف سجستان بسیار باقی ماند، و با سلطان سنجر (به) مصاف خطا رفت، و لشکر سجستان با خود ببرد، و چون مصاف شکسته شد، ملک تاج الدین ابوالفتح گرفتار آمد، چون او را بدان موضع بردند که او ردی خطا بود، تخته بندی بر پای او نهادند و زنجیر گران در کشیدند، و او را مقید کردند .

ثقات چنین روایت کردند : که یکی از مستورات خانخانان (را) بر ملک تاج الدین ابوالفتح نظری در افتاد، و در خفیه او را عزیز داشت میکرد و ما یحتاج او بقدر کفاف و زیاده میرسانید، و در تیمار داشت او دقیقه مهمل نگذاشت تا هم بسمی آن مستوره ناگاه ملک تاج الدین ابوالفتح خلاص یافت، و از او ردی خطا روی بفرار آورد، و آن زنجیر و تخت بند با خود آورده بود بسجستان، و مملکت نیمروز که از جمال و شهامت او خالی مانده بود، زیب و زینت گرفت، آن تخت بند و زنجیر که با خود آورده بود، در پیش مقصوره جامع بفرمود، تا معلق بیاویختند، و منهاج سراج که نویسنده این طبقات است در شهر سنه ثلاث و عشر و ستمائمه بشهر رسید، و آن زنجیر و تخت بند در مسجد جامع دید، هر که بدان شهر معظم رسیده باشد در نظر آورده باشد .
ملک تاج الدین ابوالفتح پادشاه عالم و فاضل بود، چنین روایت کنند :

(۱) راوری گوید : که یگران تاج الدین ابوالفضل نا صربن طاهر نوشته اند (۸۰ هـ) .

که وقتی از وقت خطبه روز جمعه او گفتمی، و این معنی دلیل است بوفور فضل او، مدت مدید ملک راند و در گذشت، و روضه او در سیستان است. رحمة الله علیه.

الثالث الملک السایس شمس الدین (۱)

چون ملک تاج الدین ابوالفتح در گذشت، از وی پسران ماندند: مهتر ایشان شمس الدین بود بملک نشست، و ممالک نیمروز در ضبط آورده، یک برادر خود عزالملک را میل کشید، و برادران دیگر را بکشت، و بسیار کس را از امراء و ملوک سیستان و نیمروز بقتل رسانید. و چنان تقریر کردند: که در اول ملک خود، در یکروز هژده برادر را بکشت، و او مرد سایس بود، و سرای امارت که در خانه (۲) اوست، در سیستان او را سرای سیاستی گویند، و از بسیار قتل و سیاست او هیبتی در دل خلق ظاهر شد، و در مدتی که عهد (۳) سنجر به آخر شد، و ممالک خراسان و غزنین و کرمان بدست ظالمان غز افتاد ملک شمس الدین نیمروز را ضبط کرد، و چند کورت لشکر غز عزیمت قلع (۴) مملکت او کردند میسر نشد، و جد این ضعیف مولانا منهاج الدین عثمان جوزجانی (۵) رحمة الله علیه، که از سفر حجاز کعبه معظم بطرف غزنین و لوهور آمد، در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید، و یکی از اکابر علما که او را امام اوحد الدین بخاری گفتندی رحمه الله، از اقران خراسان بود، و از یگانگان (۶) جهان و شریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود، رحمة الله علیه، و عالم دیگر بود، که او را قوام الدین زوزنی گفتندی، مذکری فصال دهان کشاده و چشم باز بود مدام این قوام الدین، اوحد الدین بخاری را زحمت دادی، و در محافل باو جرئت نمودی.

امام شرف الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت: چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید، سنت پادشاهان نیمروز آن بود: که علماء غریب را

(۱) راوری: شمس الدین محمد بن تاج الدین (۲) پ: خانه بنام اوست (۳) اصل: در عهد (۴) کذا شاید قلع باشد. (۵) اصل: جوزجانی (۶) اصل: سکا نکان. پ: یکان یکان.

عزیز داشتندی، و در بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی، ملک شمس الدین فرمان داد، تا مولانا منهاج الدین علیه (الرحمه) در بارگاه او مسئله گوید. چون علماء حاضر شدند، مولانا منهاج الدین رحمه الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت، چون نکته تمام شد، قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت (۱) مولانا منهاج الدین بیرون آید او را بشکند گفت: ما ذکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم، اما این قدر بایستی، که در بارگاه این چنین پادشاه مسئله خارج بحث گفته نشدی. مولانا منهاج الدین چون دید، که او سر سفاهت و بی ادبی دارد گفت: مولانا قوام الدین! قصه دراز نمی باید کرد، تو عین نجاست بودی، من ترا بدیدم، مرا این مسئله یاد آمد، قوام الدین ازین جواب بشکست و ملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد، که بر روی چهار (۲) بالش سیاه بغلطید. آن روز امام او حد الدین بخود حالی کرد، و آن مسئله را جلوه داد، و آن پادشاه در حق مولانا منهاج الدین عواطف فراوان فرمود، و مدت ها آن پادشاه ملک راند و درگذشت. رحمه الله علیه. والله اعلم.

الرابع الملک السعید تاج الدین حرب محمد (۳)

پادشاه بزرگ عالم و عادل، و عالم نواز رعیت پرور بود، و او را فرزندان بسیار بودند، و پسر او در حیات او بتخت نیمروز رسید، چنانچه بعد ازین در قلم آید انشاء الله تعالی. اول حال آن بود: که چون ملک شمس الدین عم او بتخت نشست، پدر او را میل کشید و برادران دیگر را بکشت، خواهری بود ملک شمس الدین را که عمه ملک تاج الدین حرب بود، و مکنت تمام داشت چون تعدی و ظلم ملک شمس الدین بسیار شد. خلق از دولت او سیر آمدند و دست بدعا برداشتند. جماعتی از امرا و اکابر ملک نیمروز بدان ملکه که عمه ملک تاج الدین بود استعانت کردند، و در تغیر ملک تدبیر نمودند.

(۱) پ: سفاحت (۲) اصل: چهارن (۳) را ورتی: حرب بن محمد. در حاشیه گوید: که مطابق به فصیحی نامش: تاج الدین حسن بن عز الملک است و در روایتی: ملک تاج الدین حرب بن عز الملک.

رای همه بر ملک تاج الدین حرب قرار گرفت، و او در آن وقت شست ساله بود و از فرزندان ملوک هیچ نبود، که ملک را بشایستی. (بیرون شهر سیستان) (۱) موضعی است، که در قدیم الایام شهر آنجا بود. نام آن موضع حشوی (۲) گویند، و در شب (تمام مردم) (۳) سیستان و اهل سیف آنجا جمع شدند، و بامداد خروج کردند، و ملک شمس الدین را با هژده پسر شهید کردند، و ملک تاج الدین را بتخت نشاندند، و پدرش عزالملوک در حیات بود، اما از دولت بینائی محروم بود چون تاج الدین بتخت نشست و با خلق داد و عدل کرد، جمله در بیعت آمدند و با سلاطین غور مبايعات (۴) و مراسلات در میان آورد، و خطبه با سلاطین غور کرد، و در تربیت علما و توقیر ضعفا جد بلیغ نمود، و سنت ملک تاج الدین بر سنت اسلاف خود اضعاف آن فرمود و فرمان داد: تاجمله مساجد بخارا را مصلی یافتند بقدر هر یکی، و به بخارا فرستاد، و بجهت مسجد حرم و کعبه معظم فرش و اوانی بسیار فرمود، و پدر این داعی سراج الدین منهاج دوکرت در عهد دولت او بسیستان رسید، یک کورت از جهت سلطان سعید غیاث الدین محمد سامانارالله برهانه، برسالت رفت، و کورت دوم که از حضرت پادشاه بخد متدار الخلافه الناصر لدین الله میرفت بجانب مکران هم بسیستان گذشت، و از ملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید رحمة الله علیهم اجمعین.

و ملک تاج الدین در حیات خود، پسر مهتر خود را ناصر الدین عثمان ولی عهد کرد، چون ناصر الدین در گذشت، یمین الدین بهرامشاه را ولیعهد کرده، و در اواخر عهد عمر مکفوف البصر شد، و مدت شست سال ملک راند، و مدت عمر او صد و بیست سال بود، و در سنه اثنی و عشر و ستمائه در گذشت. و الله الباقی.

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۲) کذا فی الاصل بقرار نسخ را و رتی حشوی، حشوتی، خشودی، خشنودی، حسو، حسو (۳) کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه انگلیسی اضافه شد (۴) مبايعه: خرید و فروخت یا عهد و میثاق (منتخب).

الخامس الملک ناصرالدین عثمان حرب (۱)

ناصرالدین پادشاه عادل بود، دختر ملوک خراسان عمر مرغنی (۲)، که عایشه خاتون نام داشت در حکم او بود، و او را فرزندان شایسته بودند، و چند کورت از سیستان با لشکر بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست بخراسان، و در وقت فتح نساپور در خدمت بارگاه بود، و او ملک نیکو سیرت و عالم پرور بود و با خلق بعدل و احسان و لطف روزگار گذرانید و در عهد پدر خود ملک تاج الدین بخلاف و نیابت پدر در ممالک نیمروز تصرفات کرد، و از بیرون نهر سیستان بکنار هیرمند قصری رفیع و منیع بنا کرد، و مدتی ملک راند، و هم در حیات پدر برحمت حق پیوست و السلام.

(۱) را ورتی: بن ملک تاج الدین (۲) اصل: مرغنی. را ورتی: مرغنی، و المشهور عزالدین عمر مرغنی و به قرار تاریخ مفصل ایران ج ۱: مرغنی. درین باره را شرحی است که ذیلا نوشته میشود: نام ملوک مرغنی در طبقات چندین بار ذکر شده که از آن جمله است، ملک عثمان مرغنی برادر عمر مرغنی و فرزند ملک عثمان که ملک رکن الدین نام داشت و در خیسا حکمدار بود و منهاج سراج هم پیش از سفر هند با او محشور و از رجال دربار وی بود. لقب ملک عثمان تاج الدین و لقب عمر عزالدین است این دو برادر از دو دمان معروف مرغنی اند که در عصر سلاطین غور شهرتی داشتند و مراتب وزارت را حایز بودند. سیفی هروی در تاریخنامه هرات می نویسد: که این دو برادر از دبیرگان ملک کورت بودند و لی منهاج سراج درین مورد شرحی و اشارتی ندارد و باتفاق جمهور مورخان: ملک رکن الدین خواهرزاده خود ملک شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کورت را بجای نشینی خویش برگزیده بود که همین شمس الدین جد بزرگ ملوک آل کورت است و شاید که شمس الدین را در نسب پدری نسبیز با ذودمان اجداد مادری خود نسبت و پیوندی باشد.

اما کلام مرغنی را که مورخان قدیم به همین صورت ضبط کرده اند مرحوم عباس اقبال آفر (مرغینی) بزبادت (ی) بعد از (غ) نوشته (دیده شود تاریخ ایران ج ۱ ص ۳۶۷) ولی بنظر من (مرغنی) اصح خواهد بود زیرا شیخ عبدالله نسائی موافق تاریخ هرات در مدح عزالدین عمر مرغنی قصیده دارد که سیفی در تاریخ هرات چند بیت آنرا نقل کرده:

ایام شد مساعدا و امید شد غنی	در عهد عزالدین عمر آفشا مرغنی
فرخنده خسرویکه ز کحل سخای او	دارد همیشه دید: حایات. روشنی
در عهد او قضا نکند عزم پر دلی	و از بیم او فلک نکند رای توسنی
بسی شبیه روز سخا و گه مصاف	او راست بزم حانمی و رزم بیژنی

ازین چند بیت و قافیت آن پدید می آید، که بجای مرغینی همان مرغنی اصح است چه مرغینی را نمی توان بیا (مرغنی - غنی - توسنی - بیژنی) و غیره قافیت کرد.

الدس الملک الغاری یمین الدولت و الدین بهرامشاه حرب (۱)
 پادشاه ضابط و قاهر بود، و سیاست و عدل تمام داشت، و سنت اعزاز علما و غربا
 بر شرط اسلاف خود باقامت میرسانید، و هم در عهد پدر خود ملک تاج الدین
 حرب مذکور شد، و (به) شهامت و جلالت و کیاست و شجاعت مشهور گشت
 و مدتهدر عهد حیوة پدر خود ممالک نیمروز در ضبط آورد. چون ملک
 تاج الدین حرب بر حمت حق پیوست، او ملک را متصرف شد، و او را دو برادر
 دیگر از یک کنیزك ترك بودند، و پیش از وی جمله پادشاهان و ملوک نیمروز
 بر رسم قدیم مویها باز نمودندی، و کلاه جوار (۲) نهادندی، و دوسه دستار بران
 بسته، و دیگر دستار سیاه برز بر جمله بسته. چون عهد دولت به ملک یمین الدین-
 بهرامشاه رسید و مادر او ترکیه بود، کلاه قندوز (۳) و ترك (۴) نهاد، و جعد
 ترکانه بپافت، و هزدو برادر او یک شهاب الدین علی، دوم ملکشاه هم
 بر لباس او بودند.

و این داعی در شهر سنه ثلاث و عشرو ستمائه، از شهر بست عزیمت سیستان
 کرد، چون بدان حضرت رسید، موضعی است، آنرا گنبد بلوچ (۵) گویند از
 طرف شرق، رسول داران (۶) استقبال نمودند، و این داعی را به شهر آوردند و
 بموضعی که آنرا مدرسه سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا در طعام (۷)
 و بازار فرود گویند منزل فرمود، و در بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد
 هر کرت تشریف فرستاد، و تا آنجا بود، همراه علوفه بسیار از زر و غله فرستاد
 و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود، بعد از هفتماه بطرف خراسان مراجعت
 افتاد. ملک یمین الدین بهرامشاه در غایت ضبط و کیاست و شهامت بود

(۱) راورتی: بهرامشاه حرب بن تاج الدین حرب. ولی در حاشیه گوید: که بهرامشاه نواسه
 تاج الدین بود و پدرنا صرا الدین (۲) کذا. پ: جور که راورتی بمعنی مخروطی ترجمه کرده
 (۳) قندوز: بسگ آبی که از پوست آن لباس سازند (غیاث) راورتی این کلمه را بسمور و خزسیاه SABLE
 ترجمه کرده (۴) در اینجا یک کلمه بصورت درست خوانده نمی شود (تبرک یا تبرک) بنظر می آید در
 (پ) نیز چنین است، راورتی به CAMLET ترجمه کرده بمعنی لباسی که از موی شتر بافتند. شاید اصلاً
 ترك باشد بفتح و کاف عربی یا پارسی بمعنی کلاه و خود آهنی و گوشه کلاه (غیاث) (۵) یک نسخه
 راورتی: گنبد بلوت (۶) رسولدار: مامور تشریفات سیاسی (۷) اصل: دره طعام (ر: ۱۶).

و رسم بلاد نیمروز آن بوده است در قدیم که قبایل را باهم قتال و مخاصمت بودی و هیچکس د ر شهر و روستا، بی سلاح تمام نرفتی. چون عهد دولت بدو رسید از هر قبیله گروگان بستند، و در قلاع مقید فرمود، تا در هر قبیله که خونی بناحق ریخته شدی، مهتر آن قبیله را بدان حادثه مواخذه فرمودی. بواسطه آن قتال از میان قبایل بر افتاد، و ملک شمس الدین بهرامشاه دو کورت بغزو قهستان ملاحظه رفت و جهاد بسیار کرد، و امام شرف الدین احمد فراهی که ملک الکلام عصر خود بود، این قطعه در تهنیت آن فتوح گفت، قطعه:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی	مبارک رخ و شاه فرخ نژاد است
ز یمن یمین و ز یسر یسار ش	جهان پرز آئین و انصاف و داد است
شه نیمروزی! و در روز ملک	خجسته هنوز اول بامداد است
ازین حرب کاند ر قهستان نمودی	روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تاجها فرا طراوت	ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است

نماند فراموش بر یاد خسرو

ثناء «فراهی» اگر هیچ باد است

و چون مدتها ملک را ند و حادثه کفار مغل خراسان را خراب کرد و ممالک اسلام بر افتاد، قلعه ایست در حدود نیه (۱) آن بلاد، که آنرا قلعه شهنشا هی گویند و برادرزاده ملک یمین الدولت پسر ناصر الدین عثمان آن قلعه را بملاحظه قهستان فروخته بود، و در تصرف ایشان بود، و درین وقت ملک یمین الدولت بهرامشاه رسولی فرستاد، و قلعه شاهنشاهی را التماس نمود و گفت: اگر مضایقتی رود، زود لشکر بد انطرف آورده شود. بدین سبب از طرف قهستان فدائی نامزد او شده، و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه، روز جمعه بوقت آنچه به نماز میرفت، در میان بازار چهار فدائی از اطراف او در آمدند و او را شهید کردند، علیه الرحمه، و الله اعلم.

السابع الملك نصره الدین بهرامشاه

ملک یمین الدوله چون بر حمت حق پیوست، اکابر و امراء نیمروز اتفاق کردند

(۱) اصل: یینه، پ: نیه. راورتی: نه، و نیه صحیح است، زیرا حدود العالم (ته) را از شهرهای حدود خراسان در بحث سیستان آورده و در تاریخ سیستان (نیه) هم ضبط شده.

و پسر میانه او نصرت را بتخت نشاندند و اضطراب در ممالک نیمروز ظاهر شد، و از هر طرف تشویش افتاد، و پسر مهتر او رکن الدین مقید بود و جماعت اهل سنت و جماعت از فریقین همه دوستدار و مطیع و هواخواه رکن الدین بودند. چون مدت چهار ماه از جلوس امیر نصرت بر گذشت، خوارج خروج کردند، و رکن الدین را بیرون آوردند. میان امیر نصرت و رکن الدین مصاف شد. انهمزام بر نصرت افتاد، امیر نصرت بطرف خراسان و غور آمد، و کمرت دوم بطرف سیستان رفت، و ملک از دست رکن الدین مستخلص کرد و بعاقبت چون لشکر کفار چین و مغل بطرف سیستان رفت، و شهر سیستان بدست کفار افتاد، نصرت شهادت یافت و در گذشت. واللہ اعلم.

الثامن رکن الدین محمود بن بهرامشاه

ملک رکن الدین پادشاهزاده با سیاست و قهال و متهتک بود، و در عهد حیات پدر، او را در خدمت پدران، داعی دیده بود. و مادر او کنیزک رومیه بود، و او مرد میانه بالا و لعل و سپید بود، و در وقت پدر از وی حرکات نامضبوط بسیار در وجود آمد، و ملک یمین الدین بهرامشاه پسر خود رکن الدین محمود را نامزد کرد با لشکری، و با اطراف خراسان بخد مت سلطان فرستاد و با آن مستدعی که از طرف خوارزمشاه آمده بود، چون بحدود فوشنج هراة رسید، ملک رکن الدین آن ترک مستدعی را در میان شراب بکشت، و از خوف آن بجانب سیستان باز آمد. ملک یمین الدین بهرامشاه او را مقید کرد و لشکر بسیار با امیر شمس الدین... (۱) با خدمتهاء (۲) گران مایه و عذر بسیار بخد مت خوارزمشاه فرستاد، و هم در آن سال حادثه کفار مغل ظاهر شد و آن لشکر نیمروز را در قلعه ترمذ نامزد فرمود و چنگیز خان ملعون خود لشکر آورد و ترمذ بستد، و جمله آن لشکر آنجا شهادت یافتند، و ملک رکن الدین محمود چون (به) سیستان بنشست، بعد از برادر ظلم آغاز کرد و دست تعدی برکشا دو امیر نصرت برادرش بیامد، از طرف خراسان با لتمام اهل سیستان، و ایشان را با هم مناقشت افتاد، ناگاه لشکر مغل بسیستان رسید

(۱) در اینجا یک کلمه بصورت واضح خوانده نشد و (باحفض) بنظر می آید. پ: ذاقصه (۲) پ: خد مت.

جمله هلاک و مستأصل و اسیر و شهید شدند ، و شهر سیستان خراب گشت .
خدا ی بر همه رحمت کناد .

التاسع الملک شهاب الدین محمود بن حرب

چون لشکر کفار از سیستان بعد از خرابی باز گشت ، ملک شهاب الدین بگوشه مانده خروج کرد ، و سیستان را بگرفت ، اما چون خراب بود ، و خلق نمانده ، پس طراوتی و قوتی نیافت ، جماعت خارجیان قوت و جمعیت کردند ، شاه عثمان پسر (۱) ناصر الدین عثمان حرب را از شهر نیه (۲) استدعا کردند ، و او لشکر خوارزمشاهی را از ملک کرمان که او را براق حاجب گفتندی بمدد طلبید چون آن لشکر گاه با شاه عثمان بسیستان آمد ، شهاب الدین محمود شهادت یافت برادرش امیر علی (۳) بنشست هم نظامی نگرفت و در گذشت علیه الرحمه .

العاشر الملک تاج الدین ینالنگین (۴) خوارزمشاهی

ملک تاج الدین ینالنگین (۴) از خاندان ملوک خوارزمشاه بود ، از بنو اعمام سلاطین خوارزمشاه بود ، در عهدی که سلاطین غور نشاپور فتح کردند تاج الدین ینالنگین با پسر عم خود ملک فیروز التمش (۵) خوارزمشاهی به هند و ستان افتاد ، و در وقتی که حادثه کفار چین ظاهر شد ، این تاج الدین در خدمت ملک کریم الدین حمزه بود در ناگور سواک . ناگاه فرصتی جست و خواهه نجیب الدین را شهید کرد ، و یک پیل بود آنجا پیش کرد و بجانب اچه رفت بخد مت ناصر الدین قباچه (۶) پیوست ، و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بولایت سند رسید ، از آنجا برفت ، بموافقت خدمت سلطان جلال الدین در بلاد کرمان رفت ، و در آن بلاد خوک و کوک (۷) حواله او شد . چون ملوک نیمروز با هم در مکاوحت بودند ، پسر پسر ناصر الدین عثمان که او را شاه گفتندی ، از ملک (۸) کرمان که براق حاجب خطایی گفتندی مدد خواست . ملک تاج الدین ینالنگین را در شهر

(۱) کذا ، راورقی : عثمان نواسه ناصر الدین (۲) اصل بنه (۳) کذا ، راورقی و : امیر علی زاهد (۴) اصل : ینالنگین . راورقی : ینالنگین . تاریخ سیستان : ینالنگین (۵) راورقی : التمش (۶) اصل : قباچ . راورقی : قباچه ، تاریخ معصومی : قباچه (۷) کذا در اصل و پ ، بقرار نسخ راورقی : خوک و کوک ، جوک و کوک ، جوک و کوک ، حوک و کورک ، خوک و کوک ، در تاریخ کرمان تالیف احمد علی خان کرمانی (طبع تهران ۱۳۴۰ ش) گوک یکی از بلوکهای کرمان است که در نزد یکیهای مزاشیر و خبیص واقع بود (ص ۲۹۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱) اما خان خوخ جزء کرمان بود (تاریخ سیستان ۲۸۱) که صحیح خوک متن ناید خوخ باشد . (۸) اصل : از ملوک

سنه اثنی و عشرين و ستمائه بطرف نيه فرستاد ، چون آنجا رسید ، شاه عثمان را مدد کرد ، و خود بنشست ، و ولایت نيه در تصرف آورد . از شهر سیستان جماعتی بخدمت او آمدند ، و از وی استمداد خواستند ، که ملک شهاب الدین کشته شده بود و سیستان بنی خصم مانده . تا مگر شاه عثمان را سیستان برد و بنشاند ، و تاج الدین ینالتگین سیستان آمد آن شهر را بگرفت ، و بلاد نیمروز در تصرف آورد ، و درین حال ملک رکن الدین خایسار (۱) آمد . این داعی را که منهاج است از طرف غور بر سالت بنزدیک ملک تاج الدین ینالتگین (۲) فرستاد بشهر فراه ، در داوری (۳) خدمت (۴) او در یافته شد ، و با او عهد مستحکم گشت ، چون بغور مراجعت کرده آمد ، تاج الدین را با ملا حده خصوصت افتاد و مصاف کردند و منوزم شد ، پس بسیستان باز رفت ، و جماعت خوارج را که بروی عصیان آورده بودند بشکست ، و در شهر سنه ثلاث و عشرين و ستمائه کرت دیگر این داعی بخدمت او رفت ، و بعد از آن تاج الدین بطرف غور آمد ، و قلعه تولک و اسفزار ضبط کرد ، و درین سال بعد از مراجعت از نیمروز این داعی را اتفاق سفر افتاد ، و لشکر مغل کرت دوم در شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه بطرف نیمروز آمد ، تاج الدین ینالتگین در قلعه ارگ سیستان محصر شد ، و مدت نوزده ماه آن قلعه را نگامداشت و جمله حشم که با او بودند در قلعه ، از غوری و تولکی و سگری و ترک همه هلاک شدند ، و او را بریک چشم تیری آمد . ناگاه از قلعه افتاد و اسیر مغل گشت ، و آن قلعه را بکشدند ، و خلق باقی را شهید کردند ، و تاج الدین ینالتگین را از سیستان به قلعه صفهید (۵) کوه آوردند و در پای آن قلعه شهید کردند رحمه الله علیه . حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را در تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی دارد . والسلام والله اعلم .

(۱) راورتی ، خایسار غور . پ : خایسار . بقول یاقوت خایسار از شهرهای سرحدیست بین غزنه و هرات (معجم البلدان) (۲) اصل : ینالتگین (۳) در متن راورتی نیز چنین است و گوید که در بعضی نسخ داوری هم آمده . پ : در شهر فراه در داوری . بموجب تاریخ سیستان (ص ۴۰۷) قلعه داوری در مضافات فراه بود . (۴) پ : وی (۵) در متن راورتی کذا . در برخی از نسخ وی : صفهید کوه . پ : سپید کوه . شاید صفهید معرب سپید باشد . صفهید . هم توان خواند . و قرار تاریخ سیستان (ص ۴۰۶) قلعه سپید کوه معروفست به لاش ، و لاش و جویین تا کنون مشهور است .

الطبقة الخامسة عشر

ملوك الكرد

الحمد لله فالق الا صباح وجاعل الظلام ، والسلام على خير الانام ، وعلى آله واصحابه الكرام.

اما بعد : فهذا ذكر ملوك المصبر والحجاز واليمن وشام ، على وجه الاختصار والايجاز والله الاتمام .

چنين گوید ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی حفظه الله عن کید القاصی والدانی ، که ذکر ملوک مشرق و مغرب در کفر و اسلام بقدر امکان در تقریر آمد ، و از تواریخ ملوک عجم و مشرق ، شمه بر وجه اختصار در بیان آورده شد . این نسخه را بذکر ملوک شام و حجاز و مصر و یمن که سلاطین و ملوک مجاهد با نام بوده اند ، و بعد از سنجریان و سلجوقیان آن ممالک را ضبط داشته اند ، تزئین داده شد ، تا متأملان این طبقات را چون نظر برین صحایف افتد ، مولف را بدعاء ایمان و سلطان را بدعاء بقاء دولت و سلطنت و توفیق و احسان یاد دارند و الحمد لله على نعمائه .

الاول سلطان نورالدین زنگی

سلطان نورالدین محمود زنگی از اتابکان موصل بود و اتابکان موصل از بنده زادگان سنجر بودند ، و این بنده سنجر که اول ملک موصل شده ترك خطایی بوده است ، و این روایت از یکی فرزندان و خداوند زادگان موصل سماع افتاد ، در شهر لکهنوتی ، و آن ملک زاده در زمین هند وستان و حضرت دهلی اجلها الله ، بخداوند زاده موصل معروف بود ، و هم سلف سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه بود ، او چنين تقرير کرد : که پدران ما همه بنده زادگان سنجر بودند ، و او هم هشتم فرزند بود از ان ترك خطایی . حاصل الامر سلطان نورالدین که ملک شام بود ، پادشاه عادل بود و خیر بسیار کرد ، و غزو و جهاد بی اندازہ کرد ، و ملوک کرد و عرب و ترك در خدمت او بسیار بودند ، و از سلطان نورالدین در دیار شام آثار خیر فراوان باقیست .

و مدت ملک او بسیار بود. چون درگذشت، از وی پسری ماند علی نام، بجای او بنشست. والله اعلم.

الثانی الملک الصالح

الملک الصالح علی بن محمود بن زنگی. بعد از پدر خود بتخت شام، در شهر دمشق بنشست، و امرا و ملوک او را خدمت کردند، و اطراف شام و حلب و دیار (۱) دیگر در تصرف او آمد. چون خبر وفات نورالدین رحمه الله بمصر رسید و درین وقت مملکت مصر بسلطان صلاح الدین رسیده بود، چون حقوق نعمت سلطان نورالدین در ذمه صلاح الدین بسیار بود از مصر عزیمت کرد تا بخدمت ملک صالح آید، و شرط عزا و خدمت بجا آورد ملک صالح را مبارکباد ملک شام بگوید و باز گردد، لشکر از مصر به شام آورد، چند آنچه بسرحد هاء شام رسید، خبر وصول او بدمشق آوردند، ملک صالح را خوفی و هراسی در دل افتاد، با هر کس مشورت کرد، که خبر وصول او گرمست چه باید کرد؟ خادمی بود از آن ملک صالح، از خدمتگاران قدیم پدر سلطان نورالدین، آن خادم را یمین نام بود، ملک صالح را گفت: صواب آن باشد، که چون صلاح الدین رسید، تو بطرف حلب روی آوری و دمشق و شام بصلاح الدین بازگذاری! که هیبت او در دلها قرار گرفته است و مال و لشکر بسیار دارد، و ممالک را ضبط تواند کرد، و حلال زاده و نیکو باطنست، حق تو و نعمت پدر تو ننگا هدارد، و اگر با او خصومت کنی ترا طاقت مقاومت و خصومت او نباشد. رای ملک صالح برین معنی قرار گرفت، از دمشق بطرف حلب رفت، و ممالک شام بصلاح الدین سپرد و باقی عمر بحلب بود در عز و حرمت. صلاح الدین او را خدمتها کرد، و حق او محافظت نمود، و از شرط اعتقاد و حسن عهد هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت. رحمه الله علیه.

الثالث ملک ایوب بن شادی

و ملک اسد الدین بن شادی، هر دو برادران بودند و از ملوک کرد بودند در زمین شام. و سالها در خدمت سلطان نورالدین بودند، و کار هاء بزرگ کردند

(۱) ترجمه راورتی: و دیار بکر.

در حدود شام و مغرب با لشکر هاء گران غزو و جهاد بسیار نمودند، و چون ملک ایوب بن شادی درگذشت، از وی چهار پسر ماند: اول: صلاح الدین یوسف بن ایوب. دوم ملک العادل ابوبکر بن ایوب. سیوم شهنشا ه بن ایوب چهارم سیف الاسلام بن ایوب.

چون ایوب درگذشت، پسران او در خدمت عم خود ملک اسدالدین بودند. و اول کس که از ایشان پادشاه شد در مصر، این اسدالدین بود و اول کس که در شام پادشاه شد، صلاح الدین یوسف بود، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. انشاء الله تعالی.

الرايع الملك اسدالدین بن شادی بمصر

ثقات روایات چنین روایت کرده اند: که جماعتی از علویان مغربیی دعوی خلافت کردند، و از مغرب لشکر بمصر آوردند، و مصر از دست امراء عباسی بیرون کردند، و اسم مهتر ایشان المستنصر بود، و ایشان را بعضی علما به قرامطه نسبت کنند، و آن مملکت بدست فرزندان ایشان بماند، تا بدان عهد که از بلاد روم، لشکر افرنج روی بمصر نهاد، و آن بلاد را غصب کردند، چون علویان مصر را قوت مقاومت و دفع ایشان نبود، از سلطان نورالدین شام مدد التماس نمودند، سلطان نورالدین ملک اسدالدین شادی را نامزد فرمود، تا کفار افرنج را از بلاد مصر دفع کند، ملک اسدالدین شادی از خدمت سلطان التماس نمود: تا صلاح الدین یوسف که برادرزاده او بود با او نامزد نماید، ملک اسدالدین با صلاح الدین هر دو از شام (۱) روی بمصر آوردند، چون بحدود مصر رسیدند، کفار افرنج از وصول لشکر شام خبر یافتند، عیان جرأت در کشیدند و سرحدی که رسیده بودند، همانجا توقف کردند، لشکر شام بمصر درآمد و استیلا یافت، چون قوت و شوکت بسیار داشتند علویان مصر خایف شدند، و از استمداد ایشان پشیمان گشتند، که لشکر شام را از استیلا و تصرف، قوت آنند اشتنده منع کنند، سیدی که در مسند خلافت مصر بود وزیری داشت شاورنام، او را در سر طلب کرد و فرمود:

(۱) اصل: از شادی. راورتی: از شام.

که نزدیک کفار افرنج مکتوبی مخفی بنویس! که ما و لشکر ما، شما را مدد نخواهیم کرد، و معونت واجب نخواهیم داشت، شما را بطرف ایشان بپاید رفت و قوت کرد، و این بلا (۱) را دفع گردانید، غنائیم ایشان جمله شما را مسلم. فی الجمله مصریان خواستند، تا لشکر شام را بچنین غدیری بدست لشکر روم و کفار افرنج باز دهند، بحکم این مکتوب و التماس، کفار افرنج روی بقتال و دفع لشکر شام آوردند، و عدد لشکر کفار هشتاد هزار مرد بود، و عدد لشکر شام هفتصد سوار. چون هر دو لشکر بهم رسیدند و قتال و صیال (۲) آغاز کردند، لشکر شام را از سبب قلت عدد طاقت نبود، بضرورت منهزم شدند، و از مصر جنگ کنان در گریز شدند، تا بموضعیی پیا آمدند، که آن موضع را بلبیس (۳) گویند، و آن موضع را ر بضمی و حصاری بود بحصن پناه جستند و حصاری شدند، و لشکر کفار افرنج در دور آن حصار لشکر گاه کردند و منزل ساختند، و استعداد گرفتن حصار آغاز نهادند. چون لشکر شام، حال اضطرار خود و محصر شدن، و غدر علویان مصر و آن جمله مشاهده کردند، خلاص را طریقی اندیشه نمودند ملک اسد الدین و صلاح الدین گفتند: تدبیر خلاص جانبازیست یا ملک یا هلك، و با هم اتفاق کردند، و دست در چنگ توکل زدند و باعتصام باری تعالی و تقدس، دل از جان شیرین برداشتند، و یکبار ناگاه از آن موضع بیرون آمدند و جهاد آغاز نهادند، نصرت آسمانی در رسید، و وعده کذلک حقاً علینا نصر المومنین (۴) مدد فرستاد و لشکر کفار منهزم شدند، و انصار حق پیروزی یافت، و از اینجا تا بدر مصر و حوالی از کشته پشته کردند. و الحمد لله علی نصره الاسلام.

لشکر اسلام با چنین فتحی یکسر بدر مصر آمدند، وزیر مصر که شاور نام بود شرایط استقبال بجای آورد، چندانکه نظر صلاح الدین بروی افتاد بدست مبارک خود، در پیش ملک اسد الدین بزخم شمشیر سرشوم او را

(۱) اصل و پ: این بلاد. (۲) صیال: به کسر. یا فتنه اول، قهر و غلبه (۳) اصل: بلبیس. راورقی: تلبلیس. پ: بلبیس که در مختصر الدول ابن البری در جمله شهرهای مصر می آید، شاید باقیاس باشد، که هم درین کتاب دیده می شود. (۴) و گمان حقاً الخ، قرآن، الروم ۴۷.

از تن جدا کرد، و جماعه خلق مصر و شام بر امارت ملک اسدالدین اتفاق کردند، و او ملک مصر شد و بدخت نشست، و علویان مصر را بی تعرض بگوشه یی بنشاند، و خطبه همچنان بنام ایشان بود، و خبر این فتح بشام فرستاد و ممالک مصر را با سرحد ها در ضبط آورد، و مدتی آنجا مقام کرد و درگذشت. و السلام علی من اتبع الحق. و الله اعلم بالصواب.

الخامس سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب

پادشاه بس بزرگ بود و غزوها و جهاد بسیار کرد، و با قیصره روم و کفار افرنج قتال کرده و او را اغلب بخشش و نصرت ربانی (۱) و فتوح آسمانی در همه کارها یار بود و ممالک شام و مصر و قدس و حجاز و یمن همه در ضبط او آمد. حق تعالی چون خواست، که دین خود را نصرت کند، و دولت اسلام در آخر الزمان اعلان یابد، از هردو مان پادشاهی بنده را برگزیده و ابواب فتح بلاد کفر را به مفتاح جهاد او کشاده گردانید، چنانچه در ممالک مشرق سلطان معزالدین محمد سام شنسبانی (۲) غوری را به فتوح بلاد تا اقصی چین مخصوص کرد، و در ممالک مغرب و دیار شام، سلطان صلاح الدین یوسف کردی را بفتوح دیار مغرب و افرنج مخصوص گردانید، تا فتوح بسیار بر دست او ظاهر شد، و ملک مصر از دست علویان مصری که روس باطنیه قرامطه ایشان بودند، در ضبط خلفاء ابی العباس باز آورد. و قدس وعکه و فراوان از مملکت روم و فلسطین از دست کفار افرنج مستخلص گردانید. حال او چنان بود: که چون پدر او ملک ایوب بن شادی بر حمت حق پیوست، او بخدمت عم خود ملک اسدالدین بود، چنانچه تقریر افتاده است در ذکر ما تقدم، و مدام ملازمت خدمت درگاه سلطان نورالدین کردی، و بر جوی و چابکی و شهامت شهرت تمام یافته بود، و در لعب صولجان و گوی با ختن با سلطان حریف شده بود. یکی از ثقات چندین روایت کرد: که روزی سلطان نورالدین گوی می باخت، گوی میان او و سلطان افتاد، بقوت و چابکی گوی از پیش سلطان بیک ضرب چنان ربود، که از شدت زخم چوگان

صلاح الدین گوی در هوا چندان برفت ، که در نور آفتاب مستغرق شده و سایه آن گوی بر سر نورالدین افتاد ، چون سلطان آنحال مشاهده کرد ، غضب بر مزاج او استیلا یافت ، بخشم چوگان از دست بینداخت ، و از میدان برون آمد ، برین سبب خوف بر سلطان صلاح الدین غالب شد ، و خود را از نظر سلطان نورالدین مخفی داشتن گرفت ، و در نظر سلطان کم می آمد ، و از خواجه هرمز (۱) بازرگان سماع افتاد ، که درین وقت شبی سلطان صلاح الدین بخواب دید : که در مصر شبی او را قومی بگرفتند ، و به نزدیک قصر امارت بردند ، و طناب در حلق او کردند ، و از کنگره قصر امارت درآویختند ، از هیبت آن خواب بیدار شد ، و خوف او زیادت گشت ، و عظیم در اندیشه می بود . ناگاه رسول علویان مصر در رسید ، و از سلطان نورالدین استمداد نمود ، چنانچه در ذکر ما تقدم تقریر یافته است ، سلطان عم او ملک اسدالدین را نامزد فرمود ، و او صلاح الدین را درخواست کرد خوف بر صلاح الدین بسبب آن خوف استیلا یافته بود ، و به نزدیک معبر رفت و خواب باز گفت . معبر گفت : امارت ملک مصر مبارکباد ! هیچ اندیشه بخود راه مده ! که حق تعالی ترا ملک بس بزرگ گرداند ، به قوت آن تعبیر با دل پر نشیط ، و امل بسیط بمصر آمد ، و آن همه حوادث بروی و عم وی بگذشت . چون عم وی بر حمت حق پیوست ، اهل مصر و لشکر شام بر امارت او اتفاق کردند ، به هیچ وجه قبول نمیکرد ، چون الحاح خلق از حد بگذشت ، سلطان صلاح الدین فرمود : که ملتمس شما بوفای رسانم ، بشرط آنکه آنچه شما یک التماس من بوفای رسانید ! همه بر اشارت او رضا دادند ، صلاح الدین فرمود فردا در مجلس (۲) جامع شوید ، تا این التماس بگویم و امارت شما قبول کنم بران جمله عهد کردند ، و دیگر روز در مسجد جامع جمله جمع شدند ، و از وی التماس اظهار آن التماس نمودند ، صلاح الدین بیعت خلافت و امامت خلفاء بنو العباس التماس نمود ، جمله بیعت آل عباس قبول کردند ، و در عهد دولت امیر المومنین المستضی بامر الله خطبه باسم آل عباس کرد ، و فتحنامه بدار الخلافت بنوشت و لواء افرنج منکوس باعلام قرامطه بخدمت مستضی فرستاد ، و از حضرت

(۱) کذا در اصل و پ . راوری : خواجه مظهر (۲) پ : در مسجد جامع جمع شوند .

دارالخلافت اورا الملک الناصر خطاب شد، و پادشاه مصر گشت، هم درین وقت سلطان نورالدین برحمت حق پیوست، سلطان صلاح الدین بشام آمد و پادشاه شد، چنانچه ذکر آن رفته است پیش ازین، و ملک العزیز را که پسر او بود مملکت مصر داد، و ملک افضل را ولی عهد او کرد، و برادر خود ملک عادل را دیار بیکر داد.

یکی از ثقات کبار چنین گفت: که چون خبر جلوس سلطان صلاح الدین به مملکت روم و قیصره افرنج رسید، لشکری شمار از کفار بطرف شام آمدند، و بدر دمشق با سلطان صلاح الدین مصاف کردند، و لشکرا سلام منہزم شد، و سلطان گریزان بدرون دمشق درآمد، و کفار بردر شهر لشکر گاه کردند و نکبت تمام به اسلامیان راه یافت، سلطان صلاح الدین خلق دمشق را در موضعی جمع کرد تا بر قتال و دفع کفار و غزایبعت دهد، و یکی را از علماء ربانی بر کرسی فرستاد تا در ترغیب جهاد چند کلمه بگوید، و خلق را بر غزو تحریر کند. آن عالم ربانی از سر صدق روی بصلاح الدین آورد و گفت: ای صلاح الدین! از دهان تو و بروتان تو، بوی بول شیطان می آید، عهد تو با خدای چگونه مستحکم شود، و کی راست آید؟ این حدیث بردل مبارک سلطان بتوفیق رحمان کار کرد، و بر پای خاست، و بر دست آن عالم ربانی رحمة الله علیه از خمر و جمله معاصی توبه کرد، و خلق بر غبت صادق با او بیعت جهاد کردند و هم از انجا روی به جهاد آوردند، و از شهر جمله بیرون آمدند، و بر لشکر کفار زد، حق تعالی نصرت فرستاد، انہزام بر اعداء دین افتاد، و چندان بد و زخ رفتند از زخم تیغ انصار حق، که در حصر و حصار نیاید، و جمله ملوک و امرا و مشایخ افرنج اسیر گشت. چون اسلامیان مظفروہ منصور گشتند. سلطان در باب اسیران با هر کس تدبیر فرمود، به آخر بدان قرار گرفت: که جمله را آزاد کرد و توبه داد و انعام ارزانی داشت، چون یک منزل بر رفتند، پیغام بخدمت سلطان فرستادند، که ما همه بندگان آزاد کرده تو ایم، هر یک را حلقه بفرست تا در گوش کنیم، آنگاه برویم. سلطان فرمان داد: تا بعدد هر یک حلقه از مثقال زر صامت گرداند، و بنزدیک ایشان فرستاد، جمله حلقه در گوش کردند و باز گشتند، و آن جماعت هیچ یک هرگز بجنگ لشکر او نیامدند، و صلاح الدین

متمکن شد، و آثار او در اسلام باقیست، مدتی ملک راند و دوگذشت
 علیه الرحمه. و او را شش پسر بودند. القاب: ملک الطاهر (۱)، ملک الفاضل
 ملک العزیز، ملک المحسن، ملک هاشم (۲)، ملک الصالح (۳).

السیادس الملک افضل

ملک افضل علی بن یوسف بن ایوب الکردی، ولی عهد سلطان صلاح الدین یوسف
 بود، چون سلطان درگذشت، افضل به تخت دمشق و مملکت شام بنشست و همگنان
 او را خدمت کردند و موافقت نمودند. اما برادرش ملک العزیز که صاحب مصر
 بود، لشکر بطلب ملک بجانب شام آورد، و ملک عادل ابوبکر ایوب که برادر
 صلاح الدین بود، و دیار بکر داشت، با ملک العزیز ضم شد و ملک افضل را
 در دمشق محصر کردند، و مدت مدیده خاصمت میان طرفین بود، بعاقبت بدان
 قرار گرفت، که دمشق بملک العزیز تسلیم کرد، صلح شد، و بلاد سلخت (۴) که
 طرفی است از شام بملک افضل دادند، و ملک افضل مردی عالم وافر فضل بود
 حال خود در دو بیت تضمین کرد، و بدار الخلافت الناصر لدین الله فرستاد، و عهد
 خلافت با امام الناصر رسیده بود، آن دو بیت اینست: شعر:

مولای ان ابوبکر و صاحبه (۵) عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
 انظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الا و اخر ما لاقی من الاول.

(۱) پ: ظاهر (۲) اصل: ملک الیمین؟ (۳) راورتنی گوید: که صلاح الدین فرزندی داشت که شش
 نفر ذیل معروف اند: (۱) ابوالحسن علی ملک الافضل نورالدین. دوم: ملک العزیز عمادالدین
 ابوالفتح عثمان سوم: ملک القاهر غیاث الدین ابومنصور غازی. چهارم: ملک الظاهر مظفرالدین
 ابوالقاسم خضر. پنجم: ملک الطاهر (ملک المحسن یا ملک الصالح) ششم: ملک الزاهد مجیرالدین
 ابوسلیمان داود. ولی ان پول در دول اسلامیه (ص ۹۰) نام پنج پسر وی را می آورد: الافضل علی متوفی
 ۶۲۲ هـ. العزیز عثمان متوفی ۵۹۵ هـ. الظاهر غازی متوفی ۶۱۳ هـ. خضر. المویده مسمود متوفی ۶۰۶ هـ.
 (۴) کذا متن راورتنی با استناد یافعی: بلاد سرحد. در حاشیه گوید: که این نام در نسخ خطی بصور گوناگون
 آمده: سلحت، سکحت، سکمت، مسکت. مورخان دیگر گویند: که الملک الافضل در اواخر عمر
 به سیمساط بود و همد را فجا بسال ۶۲۱ هـ. درگذشت دیده شود این اثیر، ج ۱۲ ص ۱۹۶ و مختصرا لدول
 ابن العبری (ص ۱۳۴) و سیمساط بقول اصطخری شهری بود بر فرات (ص ۶۵) (۵) این ابیات در اصل خیلی
 مغلوط است، مثلاً عوض لقی، نفی، و بجای لاقی، لافا آمده، از مختصرانده ولی ابن العبری (ص ۱۴۴)
 تصحیح شد. ابن العبری هم عوض غصبا، اخذ او عوض حظ، حرف آورده، و از ترجمه راورتنی بر می آید
 که شاید در نسخ وی کلمه بیت آخر حظ بوده به ظای منقوطه، و این معقول بنظر می آید، ابن العبری جواب
 منظوم خلیفه الناصر را در سه بیت آورده (رجوع شود به مختصر الدول ص ۱۴۴).

و بعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و از آنجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیسات (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله علیه .

السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیاربکر و فلسطین و سکندریه ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که او را ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، و در محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت ، ملک عزیز از مصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیاربکر و دمشق از دست برادر خود ملک الافضل مستخلص گردانید ، و شام و دمشق و جمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، و در افتاد و گردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعد از و ملک الافضل به مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیاصه فرنگ دختری در حرم او آمد ، آنرا در خیال خود آورد ، و از آن دختر او را فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل و کافی کیش ، و داهی و کاردان بود ، سالها بسیار ملک را ند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را در ضبط خود نگذاشت ، و خصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندک خصومتی نیفتاد ، و او را فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الیکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) و ملک الفایز (۴) ، و ملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

(۱) اصل و پ : سباط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت ما نقد متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکامل و ملک المعظم (۳) پ : الاشرف (۴) پ : الفایض (۵) پ : الاوحد .

و ملک الامجد (۱)، و ملک الصالح اسماعیل . و هریک از ایشان بطرفی از اطراف ممالک پادشاه بودند ، و آثار خیرات و احوال دولت ایشان (۲) بر صحایف (۳) ایام ، در زمین حجاز و شام و دیار یمن تا روز قیامت باقی خواهد ماند ، هر طرف را از مملکت به پیری داد ، و بنفس خود در ممالک مدام طواف کردی با لشکر خود ، و اطراف را ب عدل و کیاست محافظت نمودی و مدام کمان در بازوی وی بودی ، و در قوت چنان بود : که هیچکس در آن عهد کمان او نتوانستی کشید غایت از بلندی که بود ، و بصدق قول نزدیک اولیاء و اعدا معروف بود ، و جمله خصمان ممالک او که کفار روم و فرنگ بودند بر قول او اعتماد داشتند ، که غبار خلاف بردامن قول او نه نشستی ، و در تمام مملکت او بزهیچ آفریده ظلم نرفتی و مدت سی و اند سال ممالک را ند در امن و فراغ بر حمت حق پیوست . علیه الرحمة والمغفرة .

التاسع المملک المعظم عیسی بن ابوبکر ایوب

پادشاه عالم وافر فضل بود ، چون حق تعالی او را علم بسیار کرامت کرد از میان فرزندان ملک العادل که بر قانون مذهب اهل حدیث شفعوی بود و آن ملک معظم بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکو فی رضی الله عنه بود ، و در حوادث ممالک عجم علماء خراسان و ما وراء النهر در واقعه کفار چین جلا شدند ، امام شرف الدین (۴) که در علم (۵) فقه آیتنی بود (و امام جلال الدین حصری) (۶) که در علم نظر برهانی بود بحضرت او پیوستند و این ملک معظم این دو امام را و دیگر علماء کبار را رحمهم الله علیهم اجمعین تلمذ کرد و استفاده نموده ، و جامعین و زیادات (۷) امام محمد حسن شیبانی (۸) را

(۱) اصل و پ : الامجد (۲) پ : ایشان ندارد (۳) اصل : و صحایف (۴) راورتی : شرف الدین ادبمی .
(۵) پ : در علم نظر برهانی بود . (۶) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۷) پ : زیادت . اصل : زیارت مقصد از جامعین و کاتب امام محمد شیبانیست : اول الجامع الکبیر فی الفروع ، دوم الجامع الصغیر فی الفروع ، دارای ۱۵۳۲ مسئله فقهی که هر یک شرح متعددی دارد (کشف الظنون ۱ : ۳۷۷) و زیادات فی فروع الحنفیه هم از آثار فقهی اوست که جماعتی از علماء بران شرحی را نوشته اند (کشف ۲ : ۱۱) امام محمد بن حسن شیبانی از فقهائ بزرگ حنفیه است که در سنه ۱۳۲ هـ در واسط عراق متولد شد و در سنه ۱۸۹ هـ در زنجویه ری و مات یافت ، وی از امام ابو حنیفه درس فقه خواند و با امام شافعی در حضرت هارون الرشید صحبت کرد (المنجد ۲۹۶) . (۸) پ : سینستانی ؟

مستحضر شد (۱)، و مدتها ملک دمشق را شریک و نایب او بود، مدتی ملک راند و درگذشت، رحمة الله علیه.

العاشر الملك الكامل

ملک کامل ولی عهد پدر بود، بتخت مصر بنشست و بعد از پدر و برادر ملک المعظم ممالک شام در تصرف آورد، و پسر خود را که مسعود نام بود، پادشاهی ممالک یمن داد، و حجاز در ضبط آورد، و بجانب روم و عرب جهاد بسیار کرد، و سنت غزو و جهاد بجا آورد، و بعد از چندگاه درگذشت، والله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر الملك الصالح بن الكامل

ملک صالح ولی عهد پدر بود، چون برحمت حق پیوست، ملک صالح بتخت مصر نشست، و ممالک پدر و اجداد را در تصرف آورد، و بنو اعمام خود را، و برادران را بقدر امکان مراعات و خدمت کرد، و ملک را محافظت نمود، و اندک عمر یافت، و بعد از چندگاه درگذشت، و از وی فرزندان خرد ماندند. ثقات چنین روایت کردند: که در حوادث و وقایع ایران که فتنه چنگیز خان ظاهر شد جماعت ترکان خوارزم، و ترک خوارزم شاهی بعد شکست سلطان جلال الدین منکبرنی (۲) بن محمد خوارزم شاه، بزمین مصر و شام افتادند، و ملک عادلین را در تصرف آوردند، بعضی گذشتند و بعضی ماندند، ملک تعالی بر همه رحمت کند، و سلطان السلاطین ناصر الدین را در تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد، آمین.

(۱) پ: مستحضر. در ترجمه راورتی، بعد از کلمات مستحضر شد، چنین آمده: ملک المعظم و ملک العادل از یک مادر بودند، و مدتها... ولی این جمله در (پ) نیز نیست (۲) این نام بدو صورت نقل شده: منکبرنی و منکبرتی. لن پول و شجره تورك منکبرتی نوشته اند. و در کتب تاریخ مانند نفثه المصدر و سیره خوارزم شاه. منکبرنی است. قراریکه یکی از فضلاء ماوراءالنهر مرحوم هاشم شایق بمن گفت، این نام بدو صورت در زبانهای آنجا تحلیل میگردد: اول منک بمعنی داغ و لکه سپید، و برتی یعنی بروت، پس منکبرتی بمعنی سپید بروت است. دوم منک به همان معنی سابق، و برون بمعنی بینی که منکبرنی سپید بینی باشد. راورتی: منکبرنی. پ: منکبرنی ستوری نیز این نام را با ملای منکبرنی Mankubirni ضبط کرده (تالیفات فارسی ۲: ۱۳۴۹) قراریکه در صفحه ۶ ج ۲ در متن طبقات آمده گویا معنی منکبرنی بفارسی هزار مرده باشد، که لقب یکی از امرای شمسیه هند کبیرخان ایاز بود. چون در تورکی منک بمعنی هزار بود، و کاشغری آنرا به کسره اول بهمین معنی نوشته (دیوان لغات الترك ۳: ۲۶۶) پس ازین اشاره منهاج سراج و بدلیل بودن کلمه منک (هزار) در اول آن گفته میتوانیم که معنی اصل کلمه «هزار مرده» باشد. منهاج سراج گوید: خلق او را هزار مرده گفتندی، بدین سبب او را منکبرنی لقب فرموده بود. (رک: ص ۶ ج ۲ همین کتاب).

الطبقة السادسة العشر

الخوارزمشاهیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول والاخر الظاهر الباطن ، له الحكم الجزم . والصلوة على رسوله محمد سيد البشر وخاتم الرسل وافضل اولی العزم ، وعلى آله واصحابه الانصار والمهاجرين ذوی الرأى والعزم .

اما بعد : فهذا ذكر ملوك الترك وسلاطين خوارزم .

چنین گوید بنده ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی وفقه الله الى صالح العمل الباقي عن الركون الى الفانی ، که ذکر ملوک طوایف از اوایل و اواخر ، باسم حضرت سلطان ترک وعجم ناصرالدین ابوالمظفر محمود بن السلطان خلد الله ملكه جمع کرده میشود ، واجب دیدم درج کردن خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت ، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انار الله براهینهم ، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد ، و غزو و جهاد بسیار کردند ، و آثار خیر ایشان در زمین ایران چندان بماند ، که در حزر (۱) و حصار نیاید ، و حقیقت ختم سلاطین اسلام شدند رحمة الله علیهم و علی تبعهم .

الاول الملك قطب الدين ايبك

نسبت ملک تاج الدین ینا لتگین (۲) طاب مرقدہ نقل افتاد ، که در شهور سنه اثنی و عشرين و ستمائه ، از طرف کرمان بمدد فرزندان به ملک نیمروز بطرف بلاد سیستان آمد ، و ممالک نیمروز او را مسام گشت ، و کاتب این حروف منهاج سراج از جهت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی از طرف خایسار غور باسم رسالت و استحكام عهد ، بطرف فراه (۳) سیستان آمد و به نزدیک ملک تاج الدین ینا لتگین ، رحمه الله در اثناء حکایت بوقت ملاقات چنین فرمود : که ملک قطب الدین ايبك ترک (۴) (با قبایل خود از جانب

(۱) اصل : حزر . و الاصح حزر بفتح و سکون بمعنی اندازه کردن (صراج) پ : حصر و احصار (۲) اصل : ینا لتگین . بر اورتی : ینا لتگین . تاریخ سیستان : ینا لتگین . (۳) اصل : فراه (۴) پ : ترکمان .

صحاری) (۱) و قبایل قفچاق بطرف بلاد جند و خوارزم آمد، و مدتها در آن بلاد در طواعیت خوارزمشاه ابوبکر، و خوارزمشاه مأمون، و فرزندان ایشان بود، و در آن بیابان و مرغزارها، روزگار میگذراند، چون امیر جلد و تازنده و نیکو عهد و گزیده اخلاق و فرمان بردار بود، لشکر کشی ملوک خوارزم بر وی قرار گرفت، تا به تقدیر آفریدگار، خوارزمشاهی که در آن عصر بود در گذشت و از وی پسری نماند، و جای ملک خالی گشت، و دختری ماند، جمله امرای خوارزم اتفاق کردند، و آن دختر را در حباله ملک قطب الدین ترک آوردند و عقد و نکاح کردند، و اسم پادشاهی بر آن دختر مقرر گشت، و نیابت بر ملک قطب الدین ایبک قرار گرفت، و او تمام بلاد خوارزم و اطراف ممالک در ضبط و تصرف آورد، و سقسین (۲) (و بلغار) (۳) و قفچاق محافظت نمود حق تعالی تقدیر چنان کرد، که ملک قطب الدین را از آن دختر پسری آمد، او را محمد نام کرد، و بعد از انقراض حیات مادر و پدر ملک خوارزم بدو رسید رحمة الله علیه، والله اعلم.

الثانی الملک تاج الدین محمد (۴) ایبک

چون پدر و مادرش بر حمت حق پیوستند، او بجای مادر و پدر خود بملک خوارزم بنشست، او را هم از آن مادر و پدر برادری بود که قهر، امارت قنقلی (۵) و قفچاق که اصل ایشان بود التماس کرد، و ملک تاج الدین محمد التماس برادر را اجابت کرد، و آن بلاد او را داد، و از آن برادر او فرزندان بزرگ رسیدند، و ملوک کبار شدند در خراسان و عراق، در عهد تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد، ایشان ملوک خراسان بودند، چنانچه الغ خان (۶)

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست، در اصل، صحاری است. را ورتی: صحاری. در یک نسخه وی: صحاری.
 (۲) پ: سقین حمد الله مستوفی گوید: ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغار است (نزهة القلوب ۲۲) (۳) کلمات بین قوسین در (پ) نیست.
 (۴) پ: محمود (۵) پ: قبکلی در جامع التواریخ رشید الدین قنقلی است و گردون را بترکی قنقلی گویند چون این قوم غنایم و اموال خویش را بران باری می کردند (۱: ۳۳) (۶) اصل: الغ خان محمد. را ورتی: ابی محمد، که چند سطر بعد درین کتاب هم ابی محمد است.

ابی محمد خان گرزوان (۱) بود، و نسب از آن خان عراق شد با سبب
 اتابکی سلطان رکن الدین غوری شایسته (۲) بن محمد خوارزمشاه. و الف خان
 ابی محمد (را) دو پسر بود: مهتر تاج الدین از بر شاه (۳) و کهتر نصرت الدین
 قتلغ شاه. و برادر زادگان الف خان ابی محمد، در هندوستان بامالک نیمروز
 التتمش (۴) بن سالار بودند، و (با) (۵) ملک تاج الدین ینا لتگین سیستان که
 از هندوستان رفت، و این روایت از ویست (۶)، رحمة الله علیهم. و این ملک
 تاج الدین محمد ایبک پادشاه شجاع و عادل و ضابط در رسید، و بخدمت
 سلاطین سلجوقی پیوست، و کارهائ بزرگ کرد، و با خلق عدل و احسان کرد
 و در گذشت. و الله الباقی و کل شیء هالک

الثالث الملك جلال الدین اتسز بن خوارزمشاه

اتسز بن محمد، بعد از پدر خود ممالک خوارزم در تصرف آورد و با خلق عدل
 و احسان کرد، و چند کثرت از خوارزم جدا افتاد بعضی بضرورت بعضی باختیار
 بطرف جند و ترکستان و قفقاز لشکر ها کشید، و از فضل و هنر و علم نصیب کامل
 داشت، و حضرت خوارزم بواسطه فضل و احسان او مجمع افاضل گشت
 و بعد از وثایق عهود بخدمت سلطان سنجر پیوست، و چندگاه بحکم فرمان خدمت
 درگاه کرد، تا بشرف رضا مقرون گشت، سلطان سنجر تخت خوارزم بدو
 باز داد، چون مدتی باز آمد، بسبب حرکت علی چتری که ملک هرات بود
 در حق اتسز عصیان آورد و سرانتهیاد از ربهقه طاعت و خدمت بکشید

(۱) راوری گرزوان. اصل: کزروان. که در نسخ راوری املاهای گوناگون دارد، حدود العالم
 گوید: کرزوان شهر یست بر کوه فهاده با نعمت و خوش هوا. مرقا ملک گوزگانان.
 این جای اکفون گرزویان نامیده می شود، و در طایفه افغان نیست و کوهساریست خوش آب و هوا
 (۲) پ: غوری شایسته، در کتاب سیرت جلال الدین مکررا غوری شایسته است در دول اسلامی غوری شایسته
 و در زامباور غوری شایسته و غوری شایسته است (تولد ۶۰۱ - وفات ۶۱۹ هـ) (۳) یک نسخه راوری
 از لوشاه (۴) پ: ملک پیروز التتمش (۵) اصل با، ندارد از (پ) گرفته (۶) ترجمه راوری
 چنین است: الف خان ابی محمد را دو پسر بود، مهتر تاج الدین از بر شاه و کهتر نصرت الدین
 قتلغ شاه، و همچنین برادر زادگان الف خان ابی محمد در هندوستان بودند: ملک فیروز ایلتمش
 ابن سالار، و ملک تاج الدین ینا لتگین که از هندوستان رفت و ملک سیستان شد و این الخ....

چون دولت سنجری به آخر شد، پادشاهی خوارزم و تمام ممالک صحاری ترکستان و جند بروی مقرر گشت و مسلم ماند، و جمله افاضل حضرت بیشتر بخدمت او پیوستند، و امام رشیدالدین و طواط کتاب حدایق فی (۱) دقایق الشعر باسم او تألیف کرده است، و در عهدیکه دران ایام بدرگاه سنجری بود، او را با سلطان علاءالدین غوری جهانسوز، بواسطه فضل، محبت تمام افتاد، تا حدیکه چون سلطان علاءالدین بتخت غور باز آمد، او را خدای تعالی پسر بیخشید اتسز نام کرد، ملک اتسز خوارزمشاه مدتها ملک راند، در خوارزم برحمت حق پیوست.

الرابع الملک ایل ارسلان بن اتسز

پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر خود بتخت خوارزم نشست، و جمله ممالک پدر را در تصرف آورد، و با خلق عدل و احسان کرد، و با کفار قراخا (۲) مالیکه هر سال بدادی عهد پیوست، و با خان قفجاق اتصال کرد، و اطراف ممالک را بدان طریق که امکان بود محافظت واجب داشت، و (با) بعضی از بندگان سنجری که ملوک خراسان بودند، منازعت و خصومتش افتاد، و بوجهی که میسر شد صلح پیوست، و مدتها ملک راند و درگذشت، و از وی فرزندان (۳) ماندند، چنانچه علاءالدین تکش و سلطان شاه محمود. حق تعالی بر ایشان رحمت کند.

الخامس السلطان تکش بن ایل ارسلان (۴)

سلطان تکش بن ایل ارسلان پادشاه بس بزرگ بود، و از علم و فضل و هنر و موسیقی حظ کامل داشت، و چون بتخت نشست، اطراف ممالک خوارزم و بعضی از خراسان را بجننگ و صلح در تصرف آورد، و با خان خفجاق (۵) که اقران نام بود اتصال کرد، و دختر او در حکم خود آورد، و آن زن عظیم بزرگ شد، و در جهان نامدار گشت. خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزم شاه، و اوزنی بود عظیم بقوت و حمیت و مستقل بذات خویش، و او را در عهد پسر او خداوند جهان خطاب بود، وقوت و غضب و استنکال او تا بحدی بود:

(۱) اصل: فی ندارد (۲) اصل: قواو خطا. را ورتی: مانند متن. (۳) اصل: فرزندی مانند. پ: مانند متن (۴) اصل: بن اتسز خوارزمشاه. پ: بن ارسلان پادشاه (۵) کذا. را ورتی: قفجاق.

که وقتى (از) شوهر خود که سلطان تکش بود، بواسطه کنیز کسى که تعلق کرده بود برنجید، و در حمام در عقب او شد، و در حمام گرم، بر سلطان تکش در بست. چندانکه تکش بهلاکت نزدیک شد، جماعت امراء و ملوک درآمدند و در گرما به بشکستند، و تکش را از گرما به بیرون آوردند، و او صفر کرده بود، و یک چشم او رفته عفی الله عنها. سلطان تکش پادشاه عادل بود در لطایف او می آرند: وقتى صاحب حاجتى بدو قصه بنوشت، که اگر مرا صد دینار دهی، از خزینه توجه کم شود؟ بر سر قصه بقلم خود نوشت: که صد دینار! و آن جواب نزدیک اهل فضل در غایت لطف بود، و وقتى شخصی قصه نوشت: که در دین مسلمانی من برادر تو ام، مرا از خزینه خود نصیبی بکن فرمود: که او را ده دینار زر بدهند. چون آن انعام بدان شخص محتاج رسید: قصه دیگر نوشت، که من برادر تو ام، ترا چندان خزانه، مراده دینار زر بیش نرسید جواب نبشت: که اگر دیگر برادران خرد نصیب خود طلبند، ترا اینقدر هم نرسد رحمه الله.

سلطان تکش نصفی از خراسان بقوت در ضبط آورد، و ملوک مازندران او را انقیاد نمودند، و بعضی از عراق بگرفت، و سلطان طغرل عراق که برادرزاده سلطان سنجر بود اسیر او گشت، و بواسطه ممالک عراق او را بدار الخلافت منازعت افتاد، و ابن القصاب که وزیر دار الخلافت بود، بدفع تکش خوارزم-شاه بعراق آمد و منهزم ببغداد بازگشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود، چنانکه ظهیر الدین فاریابی (۱) رحمه الله درین معنی قطعه یی گفته است:

قطعه

شاه عجم چو گشت مسلم بتیغ تو لشکر بسوی خوا بگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار خاک حرم چو ذره بسوی هوا فرست
در کعبه جامه می چکند در خزانه نه وزیر و ضهراد و سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز وازنگه سر خلیفه بسوی خطا فرست
عفی الله عنهم. چون سلطان تکش با سلاطین غور عهد بسته بود، اما بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد، و کورت دوم

ابن الخطیب بفیروز کوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که: یا ایها الغیاث المستغاث، المستغاث (۱) من التکس الطاغی الباغی. و در وقت بازگشتن ابن الخطیب، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمه الله علیه در حدود مکران وفات یافت، و در آن معنی از حضرت خلافت ناصرالدین الله فرمانی رسید که: واما السراج المنهاج فقد وقع فی الطريق اجره علی الله و رحمه الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را با خطا عهد مستحکم بود، و ثقات چنین روایت کرده اند: که پسر خود سلطان علاء الدین محمد (۳) را وصیت کرده بود: که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی! که اسلام در سر کار تو شود، همچنان شد: که آن پادشاه عادل گفته بود، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت: قیامت دو خواهد بود، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است، دوم آن وقت که من از دنیا نقل کنم، بسبب فتنه کفار. سلطان تکش سالها ملک راند و در گذشت، و السلام.

السادس سلطان جلال الدین محمد (۴) ایل ارسلان

که او را سلطان شاه گفتندی، پادشاه جلد و تازنده بود، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد، از خوارزم بطرف خراسان آمد، و از خراسان بطرف غور آمد، و بخد مت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست، سلطان غیاث الدین و ملوک غور او را اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود، و بعضی از خراسان تعلق بامراء غز گرفته بود، و بعضی به بندگان سنجری، و بعضی بحضرت فیروز کوه و بامیان. و با برادرش مصاف شد، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تا خراسان از برادرش و امراء غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند.

(۱) در ترجمه راورقی مستغاث مکرر نیست. (۲) اصل و پ: منهاج سراج. راورقی: سراج الدین منهاج، که صحیح همین است، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است. (۳) اصل: سلطان علی الدین (۴) پ: محمد ندارد، راورقی: محمد بن ایل ارسلان.

بجهت او اقطاعی بوجه مهمان داشت مهیا کردند، و با برادرش عهد خود را باقی گذاشت، در مدد او تأثنی فرمود، سلطان شاه از ممالک غور بطرف ماوراءالنهر ترکستان رفت و از خان خنان خطا مدد و لشکر آورد، و خراسان از دست تعدی و تصرف امراء غز و ظلم ایشان مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و لشکر بطرف هراة آورد، و فوشنج را حصار داد، و بجانب ممالک غورتاختی کرد و فتنه درآغازید، و بعضی از ملوک و بندگان سنجری بدو پیوستند، چنانچه بهاء الدین طغرل که ملک هراة بود، و مدام سرحدات ممالک غور را زحمت میداد، سلطان غیاث الدین طاب ثراه فرمان داد: تا سلاطین (۱) او چنانچه از غزنین سلطان غازي معزالدين والدین محمد سام (و) سلطان شمس الدین محمد از بامیان، و ملک تاج الدین حرب از سیستان جمله جمع شدند، و در خدمت سلطان غیاث الدین روی بدفع سلطان شاه آوردند، و بطرف رودبار مرو آمدند، و میان دزق (۲) و مروالرود لشکرگاه ساختند، و سلطان شاه لشکر از امراء بالا آورد، و مدت شش ماه در دو لشکر غوری و ترک در مقابله همدیگر می دوانیدند. سلطان جرأت می نمود و دلیری میکرد و علفچی میگرفت. چنانچه ملک قطب الدین ایبک هندوستانی در آن عهد امیر آخر غزنین بود، بدست حشم سلطان شاه گرفتار آمد، تا بعد از شش ماه مصاف شد. سلطان شاه را طاقت مقاومت و استادن نبود، که لشکر غزنین از آب مرغاب عبیره کرد، و بر لشکرگاه سلطان شاه زد، و او را طاقت مقاومت و استادن نبود، منهزم و پریشان گشت، و بطرف مرو باز رفت، و بهاء الدین طغرل هرات که با آن لشکر بود بدست لشکر بامیان افتاد، سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، و فرمود تا بهرات بردند، سلطان شمس الدین بامیان در آن روز چتر (۳) یافت، و بلقب سلطانی مشرف شد. چون سر طغرل بهرات آوردند، شاعران بیت گفت: بیت: طغرل که سرازوج فلک بزتر داشت از بس که هواهای هری (۴) در سر داشت بی تن به نظاره هری آمده بود وز نخوت و کبر، زیور و افسر داشت

(۱) اصل: سلطان (۲) اصل: درق راورتی: دزق و همین صحیح است. و باین نام قریه چند مشهور است: دزق حفص در مرو، دزق مسکین، دزق باران در مرو و شاهجان، دزق علیا از قرای مروالزود و غیره (معجم البلدان ج ۴) (۳) اصل: خبر. پ: چتر (۴) پ: هوی.

عفی الله عنهم . چون سلطان شاه منهزم و پریشان گشت بجانب مرورفت ، و این حال و فتح در شهر سته ثمان و ثمانین و خمسمائه بود ، او را علتی بود که هر سال قدری زهر بخوردی برای دفع آن علت . در آن سال آن علت زیادت ظاهر شد ، بجهت دفع آن قدری زهر زیادت بکار برد ، هلاک شد و در گذشت .

السابع یونس خان بن سلطان تکش

چون سلطان تکش بر عراق مستولی شد ، و از دست اتابک ابوبکر بن محمد بیرون کرد ، و کُرت دوم از دست سلطان طغرل مستخلص گردانید ، یونس خان پسر خود را داد . و او پادشاه نیکوسیرت بود ، و با خلق نیکو روزگار کرد ، و عراق را در ضبط آورد ، و با لشکر دار الخلافه خصومت در آغازید و آن حادثه چشم (۱) زخم دولت پدر و خاندان ایشان گشت ، و مدتی در عراق ملک راند ، و در گذشت . والله الباقی .

الثامن ملک خان بن سلطان تکش

پسر مهتر سلطان تکش بود ، و او پادشاه جبار و متکبر بود ، در غایت کیاست و عقل و شهامت و شجاعت . پدرش چون نیشاپور و اطراف آن ممالک از دست بندگان سنجری (بیرون کشید) (۲) چنانچه فرزندان ملک موید طغان شاه و سنجر شاه را بعد از نیشاپور بیرون آورد ، و تخت نیشاپور به پسر خود ملک خان داد ، چون او بدان تخت بنشست ، ممالک اطراف را تا بدر عراق گرفت ، و اکابر بسیار به حضرت او جمع شدند و مدتی مملکت راند و در گذشت ، و از وی پسری ماند : هندو خان بن ملک خان پادشاهزاده بس شجاع بود و طبیعت نظم داشت ، و بعد از فوت پدر و جد ، بخراسان لشکر کشی آغاز کرد ، و سلطان محمد بن تکش که عم او بود ، با او مضایقت فرمود ، بیستی بگفت هندو خان بنزدیک عم فرستاد ، بیت :

صد گنج ترا خنجر بران مارا کاشانه ترا ، مرکب و میدان (۳) مارا
خواهی که خصومت از میان بر خیزد خوارزم ترا شها ، خراسان مارا (۴)

(۱) اصل : حادثه و چشم زخم دولت . (۲) کلمات بین القوسین در اصل و پ نیست از ترجمه راوردنی - سبب ضرورت اضافه شد . (۳) پ : مرکب دوران (۴) مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۰) : خوارزم ترا ملک خراسان مارا .

سلطان محمد عمش این بیت را بدین جمله جواب نبشت : بیت :
ای جان عم ! این غمزده (۱) سودا گیرد این پند (۲) نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که آلا ید (۳) خون تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
هند و خان را طاقت مقاومت عم نبود ، بطرف ممالک غور آمد ، و مدد
طلبید ، میسر نشد ، بطرف خطا رفت . جلادت داشت ، اما اقبال نداشت
بحدود بامیان شهادت یافت . رحمه الله علیه .

التاسع علیشاه بن تکش

علی شاه بن تکش که پادشاهزاده بود بس بزرگ . چون نوبت ملک خوارزم
به برادر او رسید ، او را ملک نیشاپور گردانید . چون سلاطین غور طاب
مرا قد هم ، نیشاپور فتح کردند ، ملک علی شاه با دیگر ملوک خوارزم بعهد
بیرون آمد ، و بخد مت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین پیوست . ملک
علی شاه را بغزنین آوردند . چون سلطان محمد دوم کرت بد ر نیشاپور
آمد ، و ملک ضیاء الدین را بعهد بیرون آورد و بغور باز فرستادند ، ملک
علی شاه را سلاطین غور ، بخد مت برادر او باز فرستادند سلطان محمد تخت
صفاهان و عراق بد و داد ، مدتی آنجا بود ، ناگاه خوفی و
هراسی بدوراه یافت ، و از آنجا بطرف غور آمد ، و بحضرت فیروز کوه پیوست
و در آن روز تخت فیروز کوه بسلطان غیاث الدین محمود شاه بن محمد سام
رسیده بود ، سلطان محمد از خوارزم رسولان بنزدیک غیاث الدین فرستاد
تا علیشاه را بگرفت و قید کرد ، تا عاقبت جماعتی از خدمت علیشاه خود را فدا کردند
محمود بن محمد سام را شهید کردند . چون تخت بفرزندان محمود رسید ، لشکر
خراسان بضبط غور آمد ، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد ، و علی شاه را

(۱) کذا در اصل و پ . ترجمه راورتنی : « ای جان عم ! این جاه طلبی راه جنون میگیرد » .
در نسخ راورتنی کلامه غمزده تحریف شده بود ، اگر ترجمه راورتنی را مبادار اعتبار
گردانیم باید مصراع اول چنین باشد : ای جان عم ! این غم ره سودا گیرد (ر : ۵۵) (۲) اصل و پ :
بند ، مجمع الفصحاء : این قصه نه در تو الخ . چون در اصل بقرا را ملای قدیم فرق (بند و پند) نیست
بذا بران اصل آنرا دریافتن مشکل است . (۳) کذا : پ : که آمد بغور . مجمع الفصحاء : پالا ید
خون . (برای ضبط صحیح : ر : ۵۵) .

از قید مخلص کرده بودند. غوریان در روزی که فیروزکوه را فتح کردند علی شاه بطرف غزنین رفت و مدتی آنجا بود. بعد از آن محمد خوارزمشاه کسان فرستاد و علی شاه را و عده ها کرد بخیر. چندانچه اعتماد نمود از غزنین به لشکر خوارزم پیوست، و بگرم سیر تکنا باد (۱) آمد، از خوارزم جماعتی نامزد شدند، و در شهورسنه تسع و ستمائه او را شهید کردند. رضوان الله علیهم اجمعین.

العاشر السلطان علاء الدین محمد بن اکش خوارزمشاه

سلطان علاء الدین محمد را پنج پسر بود: اول پیروزشاه (۲) دوم غوری شاستی (۳) و سیوم جلال الدین منکبرنی. و چهارم ارزلو شاه (۴)، پنجم آق سلطان. محمد پادشاه بزرگ بود عالم و شجاع و باذل و عالم نواز و جهانگیر و تازنده هر چه از اوصاف پادشاهان بزرگ عادل جهاندار باشد، حق تعالی او را همه کرامت کرده بود، او را در عهد حیات پدر قطب الدین لقب کرده بود، و چون برادر او ملک خان بر حمت حق پیوست، پدرش تخت نیشاپور بدو داد و ملک شرف الدین مسعود حسن را اتابک او فرمود، بعد از مدتها لشکر کشی خوارزم بروی مقرر گشت، و او از جانب مادر هم پادشاه زاده قفقاق بود مادرش دختر قدر خان قفقاق بود، و از کودکی آثار جلالت و فرزاندگی در ناصیه او لامع و لایح بود، و بهر مهم که پدرش بطرف جند و ترکستان فرستاد تمام آن مهم چنانچه میبایست، بهتر از آن بکفایت میرساند، تا چون قضاء اجل سلطان تکش در رسید، سلطان محمد بطرف جند و ترکستان بود، چون از آن حادثه خبر یافت بخوارزم آمد، و بر تخت نشست، و در شهورسنه خمس و تسعین و خمسمائه ممالک پدر را تمام در ضبط آورد، و تخت نیشاپور علی شاه را داد چنانچه تحریر یافته است، و رسل بحضرت غزنین و غور فرستاد و صالح طلبید و از لفظ ثقه بی از ثقات ملک غور شنیدم منک (۵) منهاج سراج ام، که یکی از پیغامها و ملتمسات سلطان محمد آن بود: که من بنده، محمد تکش التماس مینمایم

(۱) کذا در اصل و پ. راورتی: تگین آباد (۲) راورتی بقرار نسخ خطی: هیروز شاه، پیروز شاه، نیروز شاه، پیر شاه، زمباور (۳۱۶: ۲) غیاث الدین شیر شاه، او پر شاه (۳) پ: غوری شاستی (۴) اصل: ارراو پ: انوشاه. نسخ راورتی: اوزلو شاه، ازولو، اوزرلو. مورخان دیگر: اوزلاخ شاه. زمباور: قطب الدین ازولاق (ازلاک) و دو پسر دیگر: یحیی خورشاه، کوچانگین (۵) کذا، باملائی کفرنی: منک.

که مرا سلاطین بفرزندی قبول کنند ، و اگر شایستگی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازی مادر مرا که خداوند جهانست ، درحباله خود آورد و مرا که محمدم به بندگی و فرزندی قبول کند ، تا من بنده ، همه جهان را باسم و سکه آن جناب اعلی (و) خطبه آن حضرت والا فتح کنم ، و به تیغ برای بندگان آن (۱) درگاه جهان پناه کشایم ، و یکی از بندگان باشم .

چون آن رسالت بادا شد ، این معنی با مزاج مبارک سلطان غیاث الدین موافق افتاد ، اما رای سلطان معزالدین دران قرار نگرفت ، سلطان لشکرها جمع کرد و بجانب خراسان رفت ، و تمام خراسان در ضبط آورد ، و چون مراجعت کرد سلطان محمد در عقب ایشان بدو منزل و یاسه منزل آمد ، فی الجمله هرگز انهزام کلی نیت نداشت ، دست آویز مردانه مینمود . چون آن سلطان با عظمت بود ، طاقت مقاومت هم نمی آورد ، چون سلطان غور در گذشتند ، سلطان محمد بدره راه آمد ، و ملک عزالدین حسین خرمیل غوری بخدمت او پیوست ، و او جمله خراسان در ضبط آورد ، و چون بفرمان حسین خرمیل لشکر بدره راه آورد ، خواجه سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت ، و مدت یازده ماه هرات نگاهداشت ، و لشکر خوارزم بتدبیر حسین خرمیل ، آب رود هراه را ببستند ، و اطراف شهر دریا شد و چنان گشت ، که اگر باره شهر نبود ، آب از بامهای شهر بلند شدی ، و شهر را غرق کردی ، یکدو کورت در میان شهر زمین بشگافت ، و آب از میان شهر برآمد ، اما دفع شد ، مدت هشت ماه آن بود که محاربت شهریان با لشکر خوارزم در کشتی بود . چون از حصارگیری یازده ماه بگذشت . سلطان از خوارزم بیامد فرمان داد : تا بندگان آب بکشادند آب روان شد ، بقدر سیصد گز از باره شهر با خود برد و رخنه شد ، و بعد از هژده روز شهر را به تیغ فتح کردند ، و بعد از فتح بطرف بلخ رفت ، و بلخ را هم فتح کرد ، و ملک عمادالدین عمر اهوازی (۲) را که ملک بلخ بود ، از دست سلاطین بامیان ، بجانب خوارزم فرستاد (۳) ، و او از آنجا بطرف ماوراءالنهر و ترکستان رفت ، و جمله ملوک و سلاطین افراسیابی که در ممالک

(۱) اصل: نه درگاه (۲) پ: عمر اهوازی. متن راورتی: عمادالدین عمر غوری. بقرا بعض نسخ خطی راورتی، ملک عمادالملک اهوازی. (۳) در بعضی نسخ راورتی عوض فرستاد، رفت.

ماوراءالنهر و فرغانه بودند بخند مت او پیوستند، و روی به قفچاق (۱) خطا آورد، و (در) (۲) تمام بلاد و خطهای ترکستان و بلاساغون و کاشغر خطبه و سکه بنام او شده لشکر خطا که عدد ایشان زیادت از حزر و احصا بود پیش او باز آمدند، و سر ایشان تاینکو (۳) طراز بود مردی پیر، اما مردی فیروز جنگ بود، چهل و پنج مصاف کرده بود، در همه ظفر او را بود. سلطان سنجر ملکشاه را، و سلطان معزالدین محمد سام را به اند خود (۴) شکسته بود و درین وقت بر سر ایشان بود، چون مصاف شد، سلطان محمد را نصرت ربانی در رسید، و لشکر خطا را بشکست، و تاینکو طراز را بگرفت و بردست او اسلام آورد او را اعزاز فرمود و نیکو داشت کرد.

ثقه بی از ثقات چنین روایت کرد: که چون تاینکو طراز مسلمان شد، سلطان محمد او را بغایت حرمت میداشت، و مدام طلب میفرمود، و احوال گذشته خطا و ملوک ما ضی که با او مصاف کرده بودند جمله میبرد، و وقتی در اثناء آن حکایت پرسید: که چندین مصاف که بکردی و پادشاهان بشکستی، از آن جمله مردانه ترو قوی تر که بود؟ تاینکو طراز گفت: هیچ کس را مردانه تر و قوی دست تر و دلاور تر از غوری ندیدم، اگر او و لشکر او آسوده بودندی، من هرگز او را نتوانستم زد، اما او از لشکر خوارزم بازگشته بود، و با او اندک سوار مانده، و اسب لاغر شده. سلطان محمد فرمود که راست میگوئی! ارحمة الله علیهم اجمعین.

چون سلطان محمد را چنین فتحی برآمد، دوم سال آن لشکر کشید و چهار صد هزار سوار برگستوان بطرف خطا برد، و گورخان (۵) که خان خانان بود بشکست، و تمامت مواشی و بینه و اتباع خطا بدست آورد، و خان خانان

(۱) را ورتی: روی به قلیج خان خطائی آورد. پ: مانند متن (۲) اصل: در، زدارد (۳) اصل: تاینکو؟ بقرا: مجمل فصیحی و دیگر کتب تاینکو و تینکو صحیح است. فصیحی در حوادث ۶۰۶ هـ گوید: سلطان علاءالدین محمد... چون بولایت طراز رسید، تاینکو امیر لشکر گورخان آنجا بود با او مصاف دادند و تاینکو اسیر شد (۲: ۲۸۴) (ر: ۵۴) (۴) اصل: محمد سام را بلند و خود او شکسته. پ: شام را باید و خود او شکسته. را ورتی: مانند متن، واند خود، همین اند خوی کنونی ولایت میمنه افغانستان است. (۵) اصل: وکرن خان، پ: مانند متن.

از پیش او منهزم گرفت، و کشلو خان تتر از طرف ترکستان آمده بود، ناگاه
 بروزه، او را اسیر کرد، و ملک خطا تمام سلطان محمد را مسلم شد، و
 سلاطین خطا (و) سمرقند و سلاطین افراسیابی را جلا فرمود، و بعضی را
 شهید کرد، و از آنجا بطرف عراق آمد و ممالک عراق و آذربایجان
 و فارس او را مسلم گشت، و اتابک سعد را در مصاف بگرفت چنانچه بتقرر
 پیوسته است، و اتابک یوزبک منهزم شد (و بر تخت عراق پسر خود سلطان
 رکن الدین غوری بنام نستی (۱) بنشاند، و الخ خان ابی محمد را اتابک و نایب
 او فرمود، و ملوک غور را نامزد کرد و بازگشت (۲) و بطرف بامیان براند
 مغافصه (۳) سلطان جلال الدین علی سام بامیان را بگرفت و شهید کرد و
 بازگشت و در سال سنه اثنی عشر و ستمائه از ماوراءالنهر بجانب غزنین آمد
 و بمغافصه (۳) مملکت غزنین را مسلم کرد، و سلطان تاج الدین یلدر از جانب
 سنگ سوراخ (۴) بجانب هندوستان رفت، و ممالک غزنین و زاولستان و کابل
 تالب سند در ضبط امراء خوارزم آمد، و خانسالار را بغزنین (۵) بنشاند
 و ممالک غزنین و بلاد داور و جروم (۶) و تخت هرد و سلطان غیاث الدین
 و معز الدین محمد سام طاب مرقد هما به پسر مهتر خود سلطان جلال الدین منکبرنی داد
 و بجانب ماوراءالنهر بازگشت، و در سال سنه خمس و عشر و ستمائه بجانب
 ترکستان در عقب قدر خان که پسر نویان (۷) تتر بود براند، تا به قعر
 ترکستان بطرف شمال گرفت، چند آنکه زیر قطب شمالی برسید تا بموضعی
 که بیاض صبیح صادق میشد، و روز طالع میگشت و بجهت (۸) وجوب نماز
 خفتن فتاوی درین (۹) معنی علما (۱۰) و مفتیان بخارا آوردند، که چون بیاض
 غایب نمیشود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ با اتفاق جواب نبشتند: که نماز خفتن

(۱) پ: غورنسانی. راورتی: مانندمتن (۲) حمل بین قوشین در اصل نبود از (پ) گرفته شد (۳) اصل:
 مغافصه که صحیح آن مغافصه است و معنی آن اخذ فجائی باشد. (۴) ر: ۶۲ (۵) در اصل و پ: بیحرین؟ در ترجمه
 راورتی چنین است و خانسالار کریز را بغزنین بنشاند. ولی نام اصلی این شخص کربر است.
 (۶) اصل: حروم. پ: حروم. که صحیح آن جروم است بمعنی گرمسیر (۷) اصل: که پسر نویان پار
 بود؟ راورتی: که پسر یوسف تتر بود، پ: نویان تتر و نویان بمعنی امیر و شهزاده است.
 (۸) پ: بجهت ندارد. (۹) اصل: در معنی. پ: درین معنی. (۱۰) اصل: بلعمان؟ پ: علما.

واجب نباشد، چون وقت موجود نمی شود بران طایفه که دران زمین باشند. چون فتح قدرخان تبار برآمد، حادثه کفار چین ظاهر شد، ظلمت فتنه سراز گریبان ظهور برآورد، و آغاز واقعات اهل اسلام، و نکبت جماعت دین محمدی بود، و آن حال چنان بود: که چنگیز خان را پسری بود مهتر از همه پسران توشی نام بود، درین وقت توشی از ممالک چین در عقب لشکر تبار بفرمان چنگیز خان آمده بود، و سلطان محمد از طرف ماوراءالنهر و خراسان هم بدان جانب رانده بود، هر دو لشکر با هم افتادند، و میان ایشان مصاف شد و جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نماز شام بداشت، چنانکه هر دو صف لشکر بشکل دایره شد، میمنه اسلامیان میسره کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسره کفار میمنه لشکر اسلام را منهزم گردانید و تعاقب نمود، برین منوال دایره گرد از آن جنگ و مصاف از بامداد تا شام بداشت. چون شب درآمد، هر دو لشکر از هم باز شدند، آبی بود خورد در میان هر دو لشکر مقابل یکدیگر بکنار آن آب آمدند و منزلگاه کردند، چون صبح برآمد، لشکر مغل کوچ کرده بود و آتش ها بلند کرده و گذاشته و رفته. و چون سلطان محمد آن جنگ و قتال و جلادت و کوشش لشکر مغل مشاهده کرد، دیگر روز از آن موضع مراجعت کرد، و خوف ایشان در دل و دماغ او متمکن شد، و بیش در مقابل ایشان در نیامد، یک سبب حادثه اسلام این بوده است، و سبب دوم آن بود: که چنگیز خان در زمین چین و طمغاج و اعالی ترکستان خروج کرد، و آلتون خان طمغاج را که پادشاه ترکستان بالا بود و پادشاه قراخا، مقهور گردانید و ممالک طمغاج و تنگت و او یغور (۱) و تبار او را صاف شد. و این خبر بسمع سلطان محمد رسید، سودای ملک چین در دماغ سلطان محمد افتاد، و خواست تا از لشکر مغل و حال چنگیز خان به تحقیق خبر یابد. سید اجل بهاء الدین رازی را با جماعت دیگر برسالت چین فرستادند، چون آن رسل بچین رفتند چنگیز خان معتمدان خود با تحف بسیار بنزد یک سلطان فرستاد، از سید بهاء الدین رازی رحمه الله شنیدم: که چون با چنگیز خان رسیدیم، وزیر طمغاج و پسر و عم

(۱) اصل و پ : و ممالک طمعاج و نیکیخت و شذکت و ثغر و تدار و اورتی : ما نند مقن.

التون خانرا حاضر کرد و مارا بخواند، و روی بدیشان کرد، که می بینید کار بزرگی و پادشاهی من بمرتبه پی رسیده است: که پادشاه آفتاب فروشد بنزدیک من رسل فرستاده است. آخر الامر چون مارا باز گردانید اکتما س کرد، که رسل طرفین و تجار و کاروان باید که نقایس سلاح، و اقمشه و ظرایف طرفین مدام می آرند و می برند، میان جانبدین عهد مستحکم باشد، و بازرگانان با ایشان روان کرد بقدر پانصد شتر بار از زرو نقره و حریر و طرغو (۱) و دیگر ظرایف بفروستاد تا تجارت کنند، از راه اترار بدیار اسلام درآمدند، در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال بخد مت سلطان عرضه داشت، و در خیانت و اخذ آن طایفه استجارت خواست، بعد فرمان جمله رسل و تجار را بقتل رسانید و تمام اموال برگرفت و بخد مت سلطان فروستاد، ازان جماعت رسل و تجار، یک ساربان در حمام بود، از راه گلخن بگریخت، و خود را در بیابان انداخت، و بطرف چین باز رفت، و حال غدر و قتل قدرخان اترار باز گفت، چنگیز خان استعداد انتقام کرد، و لشکرها (ی) چین و ترکستان مستعد گردانید. ثقات چنین روایت کرده اند: ازان موضع که بود، هفتصد (۲) علم بیرون آورد، زیر هر علم یک هزار سوار مرتب کرد، و هر ده سواری را بفرومود: تا سه گوسپند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی براه آوردند، و ازانجا که بود تا اترار سه ماهه راه بیابان بود، و اسپ بيشمار و مادیان و خصی بجهت شیر و سواری با لشکر روان کرد، و آن بیابان را در مدت نزدیک قطع کرد، و به اترار بیرون آمد، و آن قلعه را و شهر را بگرفت، و تمامت خلاق را شهید کرد و ازانجا بطرف بخارا آمد، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه بخارا را بگرفت و خلاق را شهید کرد. و علما را بکشت و کتا بهارا بسوخت.

چنین روایت کرده اند: که امام رکن الدین امام زاده رحمه الله در وقتی که او را شهید میکردند، این رباعی میگفت، رباعی:

گفتم که دلم، گفت که خون کرده ما است گفتم جانم، گفت که در پرده ما است

(۱) نسوج ابریشمین سرخ رنگ (راورتن) (۲) اصل: هیصد. پ: سیصد. راورتن: در دو نسخه سه صد و در باقی هفتصد است.

گفتم که سنگ کوی تو افتاده است (۱). گفتا: دزن این دم که فرا کرده است چنگیز خان بعد از حادثه بخارا، بجانب سمرقند رفت، و سلطان محمد خوارزم شاه، شست هزار سوار از اصناف خلق ترک و غوری و خراسانی در سمرقند بگذاشته بود، ملوک لشکر غور جمله از آن جماعت بودند، سمرقند را بعد از چند روز در محرم سنه سبع عشر و ستمائه بگرفت، و جماعت خلق را شهید کرد. چون حدیث آن وقایع بسمع محمد خوارزمشاه رسید، اعم و اغلب حشم که با او بودند، همه لشکر تار و خطا بودند، و حشم و خدم قدیم همه بماء الزهر گذاشته بود، و طایفه یی که برابر ایشان اعتماد کلی داشت، همه بدان طرف بودند، آن جماعت که با او بودند قصد آن کردند تا سلطان را بگیرند، و آن غدر سبب خلاص خود سازند؛ او را گرفته تحفه بنزد یک چنگیز خان بردند؛ از آن جماعت کسی بخد مت سلطان محمد آمد و باز گفت سلطان حزم نگاه داشت، و شب از لشکر گاه بیرون رفت، تا او را غد ر آن جماعت تحقیق شود، آن طایفه نیم شب بحوالی سراپرده سلطان آمدند و حلقه زدند. چون سلطان را در سراپرده نیافتند در لشکر گاه افتادند و تمام لشکر بهم آمد، و سلطان محمد منهزم بطرف نیشاپور آمد، و بهر طرف از اطراف ممالک بنزد یک امرای و ملوک فرمانها نوشت تا قلعه‌های طرف غور و خراسان و عراق را بجهت محافظت عمارت کنند و فتنه در ممالک اسلام ظاهر شد. چون چنگیز خان از هزیمت و تفرقه لشکر اسلام خبر یافت، بعد از فتح سمرقند، شست هزار سوار مغل نامزد کرد، با دو مغل بزرگ یکی یمه (۲) و دیگر سوده بهادر. چون از آب عبور کردند، سلطان محمد از نیشاپور بطرف مازندران درون رفت، بر سر دره تمیشه (۳) لشکر گاه داشت، که ناگاه لشکر مغل بدو رسید، از آنجا منهزم شد و پیاده بکوه بر رفت، و کوه کوه به مازندران درون رفت، و پسر رئیس مازندران بخد مت او بود، و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی هم با او بود بدریاء خزر در رفت، و مدتی روزها در جزیره خراب بود، چون لشکر مغل در مازندران سلطان را نیافتند، بجانب عراق بیرون رفتند

(۱) پ: سنگ کوی تو در ما افتاد. (۲) راوری: یمه نوین. پ: یمن نوین (۳) اصل: بر سر در کمیشه. پ: بر سر در کمینه. راوری: مانند من و این صحیح است، زیرا تمیشه بگفته جدود العالم شهری بود در ناحیت دیلمیان و فردوسی ازین جای ذکرها دارد، مثلاً: ز آمل گذر سوی تمیشه کرد. الخ.

محمد خوارزمشاه و چند سواران که با او بودند، ازان جزیره بیرون آمدند و علت شکم بروی غالب شد و سودا (۱) ظاهر کرد و مبطون و معتوه گشت و پسر را که جلال الدین بود گفت: جد نمای تا مرا بخوارزم بری! که ابتداء دولت ما ازانجاست و این بیت بسیار گفتی.

بیت:

مردم چو بکار خویش سرگشته شود به زان نبود که بر سر رشته شود (۲)
چون علت شکم غالب شد، مجال سوار شدن نماند، بجهت او شتری حاصل کردند و او را در محمل نشاندند و بطرف خوارزم روان کردند: در اثناء راه در شهر سنه سبع عشر و ستمانه برحمت حق پیوست، سلطان جلال الدین او را بخوارزم برد، و در جوار سلطان تکش دفن کردند، و مدت ملک او بیست و یک سال بود، او را شش پسر بود، علیه الرحمة و المغفرة و ادام دولت السلطانیة۔
الناصر المحمودیه . والله اعلم .

الحادی عشر قطب الدین ارزلو شاه بن محمد شاه بن تکش

ارزلو شاه پسر سلطان محمد بود، و مادرش قرابت مادر سلطان محمد بود جوار دودمان قدرخان قفقاق، و او ولیعهد تخت خوارزم بود. چون حادثه جنگیزخان ظاهر شد، و سلطان محمد از شط جیحون و حوالی بلخ منهدم شد و باطراف نیشاپور رفت، مادر سلطان محمد و اهل خوارزم از ملوک و امراء اتفاق کردند و قطب الدین ارزلو شاه را بتخت خوارزم بنشانند، و همکنان کمر بستند، و سلاطین (و) ملوک را که از مشرق و ایران و توران بخوارزم محبوس بودند، جمله را در جیحون غرق کردند: هیچیک را زنده نگذاشتند، تا پسر جنگیزخان توشی نام بالشکرگران از ترکستان برآمد و نامزد خوارزم شد. چون ارزلو شاه را طاقت مقاومت نبود، اتباع و خواهران و مادران و حرم سلطان محمد را، و خداوند جهان که مادرش بود برگرفت، بطرف طبرستان و مازندران برد، و خرد را به قلعه لال طبرستان انداخت، و چون توشی پسر جنگیزخان بدر خوارزم جنگ پیوست، در مدت چند روز معدود، شهر خوارزم بگرفت

(۱) اصل: و سود ظاهر (۲) کذا در اصل و پ. راورتنی چنین ترجمه کرده: مردم چو بکار خویش سرگشته شوند، بهتر این است که رشته حیات شان بگسلد.

و خلق را شهید کرد، و شهر را بر کند، مگر کوشک اخجک را که قصر قدیم بود، و دخمه تکش خوارزمشاه را باقی گذاشت، و در عقب اتباع و حرم ارزلو شاه براند، و جمله را اسیر گردانید.

الثانی عشر سلطان رکن الدین غوری شانشی (۱)

سلطان رکن الدین پسر محمد خوارزمشاه بود، ولادت او شبی بود، که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم بازگشت، در شهر سنه احدی و ستمائه، او را بدان سبب غوریشانشی (۱) نامزد کردند، یعنی غوری شکن. چون مملکت عراق در ضبط سلطان محمد آمد: تخت عراق بدو داد، و دختر ملک الغخان ابی محمد که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود، در حباله خود آورد، و او را نیابت سلطان رکن الدین داد، و تمامت ملک غورو لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت. چون محمد از عراق بازگشت، ترکان عراق که بندگان اتابکان بودند جمع شدند و مصاف دادند، و فتح مرخوارزمشاهیانرا بود، در شهر سنه اربع عشر و ستمائه، مدتی ملک عراق راند، چون لشکر مغل بعراق رسید، و اسلامیان منهزم شدند، جمله اهل خوارزمشاهیان اسیر شدند، و اغلب شهادت یافتند در شهر سنه سبع عشر و ستمائه.

الثالث عشر غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله

آق سلطان پسر سلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش (۲) گواشیر، مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن بر حمت حق پیوست، و او مردی باخبر بود، و در خراسان مدارس و رباطات با نام ساخت، و قلعه سلامپور (۳) زوزن را عمارت کرد چون درگذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسر خود آق سلطان داد و به کرمان رفت، و آن ممالک را تا آب دریا و اطراف مکران در ضبط آورد و چون حادثه اسلام ظاهر شد، و چنگیزخان بر ایران غالب گشت، جماعت خطائیان و لشکریان سلطان محمد با براق حاجب خطائی که نو مسلمان بود

(۱) پ: غور الثانی. در حاشیه اصل غوری شانشی (۲) را ورتی: و مسند گواشیر (۳) را ورتی: سلامپور.

بطرف کرمان رفتند، و با غیاث الدین آق سلطان مناقشه و خصومت آغاز شد و او را طاقت مقاومت آن خطائیان نبود، بطرف عراق بنزد یک برادر خود سلطان رکن الدین رفت، و امیر شجاع الدین ابوالقاسم را با سم نیا بت و کوتوالی در شهر گواشیر (که) دارالملک کرمان بود بگذاشت، و براق حاجب خطائی با لشکر انبوه بر در شهر گواشیر بنشست و خصومت میان ایشان فایم شد، و مدت چند گاه بداشت، تا سلطان جلال الدین منکبرنی از زمین سند برآمد، از مکران بطرف کرمان رفت، چون بحوالی آن مملکت رسید و براق حاجب خطائی را از آمدن سلطان خبر شد، سلطان را استقبال کرد و شجاع الدین بشهر گواشیر رسید، با او اندک حشمت بود، از براق حاجب اندیشه مند شد، مملکت کرمان بدو داد، و خود بطرف عراق رفت. چون براق حاجب بر کرمان مستولی شد، آق سلطان را با برادر حاجب خصومت افتاد بجانب کرمان باز آمد، و بدست براق حاجب شهادت یافت. علیه الرحمة والغفران.

الرابع عشر سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد

جلال الدین منکبرنی پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه در غایت مبارزت و شجاعت و کاردانی. چون سلطان محمد، غور و غزنین مسلم کرد، و هر دو مملکت بدو سپرد، در آن ممالک نواب او نصب شد، غزنین را بملک کر بر (۱) داد، فیروز کوه را به مبارز الدین شیرازی داد، و وزارت را به شهاب الدین الب سرخی منموض فرمود، و کرمان بملک الامراء داد، پرشور (۲) و بوبکر پور بملک اختیار الدین محمد علی خرپوست اضافت فرمود، و چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد، سلطان جلال الدین بخدمت پدر بود چنانچه تحریر یافته است، و چون پدر را بخوارزم آورد و دفن کرد، برادرش بتخت خوارزم نشسته بود، و او برادر کهنتر بود، و هر دو از یکدیگر خایف بودند، قطب الدین

(۱) اصل: کوبز. متن راورتی: بکر یز. در نسخ راورتی: کزیر، کوفز، کبر نر. پ: کزیر که صحیح آن کر بر است (۲) همین پشاور کنونی.

ارز لو شاه (۱) قصد جلال الدین منکبرنی کرد ، سلطان جلال الدین را خبر شد از خوارزم بیرون آمد ، و روی به بیابان شارستان آورد ، و از انجا بطرف مغربی نیشاپور و بیابان خراسان بکمره آن در آمد ، و عزیمت غزنی کرد . ثقات چنین روایت کردند : که در آن بیابان مهتر خضر را علیه السلام بدید ، و او را بشارت ملک داد ، اما با او عهد کرد ، که خون هیچ مسلمان بر دست تو ریخته نشود ، و از انجا بطرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور (۲) آمد و بطرف غزنین رفت ، و ملک خان هرات که او را امین حاجب نام بود در اول وقایع محمد خرنک (۳) غوری ، پیش از جلال الدین به هندوستان آمده بود (۴) ، و درین وقت چون سلطان بغزنین آمد ، ملک خان هم بدو پیوست ، و چنگیز خان قومی از حشم در عقب او بطرف غزنین بفرستاد و قوتوقونین (۵) که داماد چنگیز خان بود ، بر سر آن حشم بود . سلطان جلال الدین پیش حشم مغل باز رفت تا حد پروان (۶) کفار را منہزم گردانید و سه کرت بدیشان مصاف کرد ، و در آن حدود هر سه بار فتح و نصرت او را بود . چون خبر فتح او به چنگیز خان رسید ، و او بمالقان خراسان بود چنگیز خان لشکرهای خود بطرف غزنین آورد ، سلطان جلال الدین را طاقت مقاومت نبود ، بطرف پرشور آمد ، بر لب آب سند مصاف شد ، و جلال الدین بشکست ، و خود را در آب انداخت و منہزم بطرف هندوستان آمد ، سلطان سعید شمس الدینا والدین پیش او کس باز فرستاد ، و او عطف کرد ، طرف اچہ و ملتان رفت ، و از انجا بزمین کرمان و فارس رفت و اتابک ابوبکر فارس خوارزم خود را در حبالة او آورد ، او را مهمان داشت

(۱) کذا در اصل . مورخان از زلاغ وارضلاق هم ضبط کرده اند . (۲) بیالای داور بخط نوی زمین نوشته شده (۳) اصل : خزند . متن ترجمه را ورتی : در اول وقایع محمد خرنک غوری را کشته و پیش از جلال الدین ... الخ . پ : خورنک (۴) پ : بردند .

(۵) اصل : قفقو را ورتی : فککو ، فتکو . پ : فیفو نوش . و الصحيح : قوتوقونین (۶) اصل وپ : تا حد پروان کفار را . . . جمهور : پروان که جبل السراج کنونی شمالی کابل است .

و از آنجا یز مین آذربایجان رفت ، و کافر گرج (۱) را بشکست ، و آن ممالک در ضبط او آمد ، و با لشکر روم و شام مصاف کرد و منهزم شد و بعاقبت صلح افتاد میان او و میان لشکر شام (۲) ، و ترنی (۳) مغل که ملتان را حصار داده بود ، به نزدیک او رفت از پیش چنگیز خان ، و اسلام آورد ، چند کورت لشکر مغل در عقب او گرفت و فتح او را بود ، بعاقبت در شهر سنه ثمان یاسنه تسع و عشرين و ستمائه ، در سرحد های آذربایجان بطرف شام و دیار بکر لشکر گاه داشت ، لشکر مغل معافصه بدو رسید منهزم شد بموضعی رسید از ولایت اخلاط و به دیهی منزل کرد ، شحنة دیه او را بشناخت در مصافیکه با شاه میان کرده بود ، برادران و فرزندان شحنة را کشته بود . آن شحنة برین وقت ، چون بروی دست یافت او را شهید کرد ، و دیگر روز به پادشاه شام اعلام دادند تأسف بسیار خورد ، و کشند او را سیاست فرمود .

درین حادثه خواهر اتابک فارس بشام افتاد ، او را اعزاز کردند و بپارس باز فرستادند ، و دولت خوارزمشاهیان منقرض گشت ، و بقایاء ملوک و حشم ایشان در زمین شام و مصر بودند . رحمة الله علیهم اجمعین و ادام الدولة السلطانیة الناصریه والسلام .

(۱) اصل و پ : کرخ . راوردنی : گرج (۲) اصل : لشکر شاه (۳) کذا . راوردنی : تورنی .
پ : لشکر شام و دیگر مغل که ملتان را ... الخ .

الطبعة السابعة عشر

السلاطین الشنسیانیة و ملوک غور

(۱) انار الله براهینهم (۱)

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الحمد لله مکنون الظل والنور ، و مقدر الکمون والظهور ، والصلوة علی
(نبیه) محمد صاحب الکتاب الدستور . والسلام علی آله واصحابه سادة-
القری وقادة الجمهور . اما بعد : فهذه ذکر السلاطین الشنسیانیة و ملوک الغور .
چنین گوید بنده امید وار برحمت سبحانی (۲) ، منهاج سراج جوزجانی (۳)
عصمه الله من الغفلت والفتور ، که این صحایف لمعه ایست از خورشید دودمان
سلاطین منصور ، و باکوره یی از شجره طیبه ملوک جبال و غور ، طیب الله
ثراهم و جبل الجنة (۴) مثواهم ، برسیل نمودار ، از اول صبح دولت و ضحوة
اشراق سلطنت ، و سلسله نسبت عالیة ایشان ، تا انتہاء فرماندهی آن خاندان
شهریاری ، و ختم ملوک آن دودمان جهان داری رحم الله الماضین منهم ، چنانچه
استادان ماتقدم در تواریخ ذکر کرده اند ، تا کسوت این مجموع بذکر
فایح ایشان معلوم و مطرز گردد (۵) ، و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین
با داد (۶) نور الله مرقدهم از ذمه این ضعیف و خاندان امانت او گذارده
شود (۷) و ناظران را فایده باشد (انشاء الله تعالی) و بالله التوفیق و الیه السداد .
بدانکه ملک الکلام مولانا فخر الدین مبارکشاه المروزی طاب ثراه (۸)
نسب نامه این سلاطین نامدار در سلک نظم کشیده است ، و آن جواهر را
در سمط (۹) صحت انتظام داده ، و سرسلک [آن] لآلی را بصدف شرف
پادشاهی ضحاک تازی باز بسته ، و از عهد این سلاطین تا باول دولت
ضحاک تازی جمله ملوک (را پدر به پدر) ذکر کرده ، و این داعی که منهاج سراج است

(۱) اشارات اعجامیه که بعد ازین می آید ، مطابق شرح مقدمه کتاب است . در نسخه مطبوعه کلمه بعد از طبعه

(۱۱) همین طبعه (۱۷) طبع شده و پنج طبقه بینی را حذف کرده اند (۲) اصل : سبحانه (۳) اصل : جرجانی

(۴) مط : الجنان (۵) اصل : کردند ، (۶) مط : بانام (۷) مط : گردد (۸) مط : طاب مرقده ، در باره

مبارکشاه (ر : ۶۳) (۹) اصل : سمط .

نریسمندة این کتاب (۱)، در حرم محترم خداوند ملکه جهان زبیده العصر
والزمان جلال (الدنیاء) الدین سلطان الملكات فی العالمین ماه ملک بنت
سلطان السعید غیاث (الدنیاء) الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم (۲)
امیر المؤمنین انار الله برهانه (۳)، در شهور سنه اثنی (۴) و ستمائه، در پیش
تخت معظم او در نظر آورده است، و آن ملکه جهان این ضعیف را در حجره (۵)
پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، و شب و روز
با صغر (۶) سن در حرم او بودی، و در نظر مبارک (۷) او تربیت یافتی
و آن پادشاه [زاده] را مناقب بسیار است: اول آنچه در تدق بیکارت
(از دار فنا بدار بقا) نقل کرد. دوم حافظ کلام الله بود. سیوم آنچه اخبار شهادت
تمامت در حفظ داشت. چهارم آنچه (۸) در سالی یکبار قیام آوردی، و تمام
قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی. و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین
محمد سام بر حمت حق پیوست، مدت هفت سال روشنائی آفتاب روزی بروی
نفاقت، و درین مدت بر سر مصلا معتکف و منزوی بود، رحمة الله علیها (رحمة
واسعة و ارزقنا شفا عتها).

حاصل الامر ملک الکلام فخر الدین مبارکشاه این نسب (۹) نامه را
باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده است (۱۰) و در ابتداء
این روایت از لفظ این زبیده الزمان و خدیجة الآوان (۱۱) ملکه جلالی طاب
مرقدها شنیدم: که چون بعضی (از) کتاب و تاریخ در نظام آمد، مگر بسبب
تغیر مزاجی که فخر الدین مبارکشاه را ظاهر شد، این نظام را مهمل بگذاشت
تا چون تخت مملکت بشکوه و فرمایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب
و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت و تمام شد، و او چنین
میگوید (۱۲)، والله اعلم بالحققة: که ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت
پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگش شد
و شهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست: که در عهد خلافت

(۱) مط: سراج است، آن کتاب را در حرم ... (۲) مط: قیم (۳) مط: بر اینها (۴) مط: اثنین

(۵) کذا در اصل و پ و مط: شاید حجر باشد (۶) مط: در اصغر سن (۷) اصل: و در نظر مبارک شاه او

(۸) مط: آنکه (۹) اصل: نسبت. مط: نسب (۱۰) مط: جهانسوز بنظم کرده است.

(۱۱) مط: خدیجه دوران (۱۲) مط: راوی چنین روایت کند.

امیرالمومنین علی رضی الله بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد، و از وی عهدی و لویایی بستند، و هر که از آن خاندان به تخت نشستی، آن عهد و لویای علی بدو دادندی (۱)، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود.

(رحمهم الله والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب)

ذکر الاوائل منهم ونسبتهم و آبائهم الى الضحاک

يعرف بتازی

ذکر ضحاک در طبقات ملوک اوایل رفته است، و مدت ملک او یک هزار سال، کم یکنیم روز بود و علماء اهل تواریخ را در نسبت او و آباء او تا مهتر [آدم و تا] نوح علیهما السلام بسبب [او و آباء او تا مهتر آدم و تا] طول مدت اختلاف بسیار است، و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند (۲) چنین آرند: که ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح علیه السلام (۳)، و باز (۴) گفته اند: اسم او بیوراسب بن ارونداسب بن طوح (۵) بن کابا بن نوح علیه السلام. و بعضی گفته اند: بیوراسب بن رنیکاو بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم علیهما السلام (۶).

اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند (۷): که ارونداسب پدر ضحاک بود، پسر پسر تازیو برسد (۸)، و با تفاق اهل تواریخ این تازیو برسد (۹) پدر همه عرب بود (و برادر هوشنگ ملک بود) و عرب را تازی به نسبت او

(۱) مط: بتخت نشستی آن عهد را که امیرالمومنین علی نوشته بود، بدو دادندی، و او قبول کردی آنگاه پادشاه شدی، و ایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه الخ.....

(۲) اصل: دارند (۳) کذا. در مط چنین است: ضحاک بن علوان بن علاق بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح. راوتری: ضحاک بن عنوان (علوان) بن علاق (علمات، علاق) بن عاد بن عاص (عرص، عوض) بن آرم بن سام بن نوح بن لمک (۴) مط: و بعضی گفته اند (۵) راوتری: طوح یا طه یا طرح (۶) راوتری: بیوراسب بن ارونداسب بن (نیکبار، زنبکار) بن تازیو برسد (تازیو برسد، یا تازیو برشید یا تازیو برسد یا تازیو بر) بن فراول (فراول) بن سیامک بن میشی (مشی) بن کیومرث بن آدم. و برخی گفته اند: که کیومرث بن لاود بن سام بن نوح بود (۷) مط: گفتند (۸) مط: برسد، راوتری: تازیو یا تازیو یا تازیو (۹) مط: برسد.

باز خوانند و سیادت و امارت عرب و را، و اتباع او را بود، و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر او اروند اسب، و او (۱) مردی عادل و عاقل و خدای ترس بود، و او را پسری رسید، ضحاک نام کرد بس قتال و ظالم و قتان و جابر [خاست] شیطان او را از راء برد (۲)، تا به ره گذر پدر (۳) چاهی حفره (۴) کرد، پدرش پیر شده بود، در اینجا افتاد و هلاک شد و ضحاک پادشاه عرب شد (۵)، و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت، و به سحر و ظلم همه (۶) جهان در ضبط آورد.

صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که او را نائی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی بنام اقلیمی از ربع مسکون، و اهل هر اقلیمی که در وی عصیان آوردندی، در منفذ یکیه با سم آن اقلیم بود سحر بکردی و بد میدی، قحط و بادران اقلیم ظاهر شدی، چون یک هزار سال از ملک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از (دست) تعدی و ظلم او خلاص بخشید، و ملک به افریدون رسید، و ضحاک را بگرفت، و در چاه دماوند عراق حبس کرد. يفعل الله ما يشاء.

ذکر بسطام ملک الهند و السند (۷)

این بسطام از دست ضحاک مملکت هند و ستان داشت، و او یکی از فرزندان ضحاک (بود) و هو بسطام بن مشهاری بن نریمان (۸) بن افریدون بن مرساس بن سبا مزد بن سبید اسب بن ضحاک بن سهراب بن شیدا سب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک.

چون ضحاک گرفتار شد، افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاق مقاومت لشکر افریدون نبود، بجان بجا لشقنا (۹) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال

(۱) مط: و اروند اسب مردی عادل (۲) مط: ببرد (۳) مط: بر راه گذر پدر (۴) مط: حفر (۵) مط: گشت (۶) مط: تمام (۷) را ورتی گوید: که در بعضی نسخ ملک الهند و الغور هم آمده (۸) مط: مهشاد بن ندیمان را ورتی: بسطام بن مهشاد (مهشاد، مهشاد، شاد، شهاد، شهادان) بن فریمان (ندیمان) بن افریدون (فریدون) بن ساهند (سامند سامر) بن سپید اسپ (اسپند) اسپ بن ضحاک بن سهراب (مطابق به جهان آرا: سهران) بن شیدا سب بن سیامک بن مریناس (مرناس) بن ضحاک الملک (ر: ۳) (۹) مط: شغنان که صحیح آن شقنان است و یکی از مناطق ولایت قطن افغانی میباشد، و اکنون شغنان گویند حدود العالم آنرا شگنان ضبط کرده.

شقنان و طخارستان بروجہ شکار و طوف جبال غور، چند کثرت آمده بود، و آن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود، بسطام درینوقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد، و درپای کوه زار مرغ (۱) سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است. یک روایت آنست (۲) که در قلم آمد. دوم روایت آنست (۳) از منتخب ناصری: که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله مضجعہ (۴) پرداخته است:

چنین روایت کند: که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و ممالک بگرفت، دو برادر او و فرزندان او به نهاوند افتادند، برادر مهتر را (که) سور نام بود امیر شد، و (برادر) کهتر را که سام نام بود سپه سالار شد، و امیر سور را دختری بود، و سپه سالار را پسری. هر دو عمزادگان از خوردی (۵) نامزد یکدیگر بودند، ایشان دل بر همدیگر نهاده، سپه سالار سام وفات کرد، و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود، چنانچه دران عهد بمردی و جلادت نظیر نداشت، بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر (سور) سعایتها کردند، عم را دل بروی گران شد، و عزم کرد: تا دختر (را) بمملکی دهد از ملوک اطراف. چون آن دختر را خبر شد عمزاده را اعلام داد، شبی بیامد و در قلعه بکشد، و ده سراپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد، و دختر (را) و اتباع او را بر نشاند، و چنانچه امکان داشت از نقود برگرفت و روان شد، و خود را بر سبیل تعجیل بکوه پایہاء غور انداخت (۶)، و آنجا مقام داشت (۷)، و گفتند: زومندیش (۸)، آن موضع را مندیش (۹) نام شد و کار ایشان آنجا استقامت پذیرفت (۱۰)، و بروایت اول: چون امیر بسطام و اتباع او بدان موضع مقام ساختند، خبر به افریدون بردند. خواست تا سیوم کثرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام و اتباع او کند، و او را بدست آورد، پسران افریدون

(۱) متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ.
(۲) (۲۶: ر) مط: این است (۳) مط: و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری (۴) مط: ضریحه (۵) مط: خوردگی
(۶) مط: انداختند (۷) مط: مقام ساختند. (۸) اصل: زومندیش. مط و پ: و نسخ راورتی: زومندیش
(۹) اصل: ملندیش مط: بمندیش متن راورتی: مندیش. نسخ راورتی: لندیش، دومندیش
بلندیش، درین باره (۲۶: ر) (۱۰) مط: یافت.

تور و سلم ، برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر کشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد ، با انتقام بسطام نرسید . چون بسطام فرصت یافت ، روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد ، معتمدان بخد مت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید ، و افریدون اجابت کرد ، بسطام چون امان یافت ، اتباع و اشیاع و قبایل عرب ، که متصلان ضحاک بودند ، از اطراف روی بجبال غور نهادند ، و دران مملکت سکونت ساختند ، و عدد آن قبایل بسیار شد . چون حق تعالی خواسته بود که از ان اصل ، پادشاهان دیندار و ملوک کا مکار در رسند ، بران قبایل برکت کرد تا عهد اسلام دریافتند ، و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت درسلک جهان داری انتظام یافت ، و هزار و اند (۱) ، منبر و محراب بعوض بتکدهاء قدیم وضع شد ، و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدریای چین متصل است ، ظاهر گشت . رحمهم الله علیهم (اجمعین) .

و این سلاطین را بندگان رسیدند : که هر یک در بسیط جهان بساط عدل (به) گسترده ، و قصور احسان و بذل مرفوع کردند ، و الی یومنا هذا وارث (آن سلطنت) و قایم بامور آن مملکت ، در صدف بختیاری سلطان معظم ناصرالدینا والدین ابوالمظفر محمود بن السلطان (قسیم امیرالمومنین) خلد الله ملکه و سلطانه است ، که در پادشاهی مخلص باد .

و سلاطین دودمان شنبنانی را بر چهار طبقه نهاده اند : اول این طبقه که ذکر آن تحریر می یابد (۲) و دارالملک این سلاطین حضرت فیروز کوه بود ، دوم طبقه سلاطین بامیان که شعبه یی بودند ازین دوحه شاهی ، و سیوم طبقه سلاطین غزنی (۳) که دارالملک سلطان (معزالدین) محمد سام غازی بود ، و بندگان خاص او که (بعد ازو) بتخت نشستند . و چهارم طبقه سلاطین هندوستان که ارث (۴) آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید ، و ازان دوده شنسنی بمسند جهانبانی نصب شدند . رحم الله (۵) الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم الدین (۶) . و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد ، اگر چه ترتیب آن پروانه بود (۷) .

(۱) مط : و اند هزار (۲) مط : می آید (۳) مط : غزنین (۴) اصل : وارث . مط : ارث (۵) مط : طاب مرقد الماضین الخ ... (۶) مط : القیامه (۷) مط : ترتیب آن نرولا نبود والله اعلم .

الاول منهم امیر فولاد غوری شنسبی

(علیه الرحمه)

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک (۱) بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند (۲)، و نام پدران خود احیا کرد. چون صاحب الدعوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد (۳)، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندیش (۴) و فرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (والله اعلم).

الثانی امیر بنجی نهاران شنسبی

امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سیراست، و او را از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند، و نسبت ایشان چنین یافته شده که در قلم آمد: (امیر) بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن، بن هین، بن بهرام بن حش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک (۵). و امیر بنجی بس خوبی و گزیده اخلاق بود، و بهمه اوصاف ستوده و آثار پسندیده موصوف بود، و چون دولت آل عباس استقامت گرفت، و ممالک اسلاف در ضبط [آورد، بخد مت] خلفاء بنو العباس آمد، و اول کس که ازین دو دمان بدار الخلافه رفت و عهد و لوا آورد، امیر بنجی نهاران بود

(۱) مط: خرنک، راورتی: مطابق بمتن (۲) مط: در تصرف او آمد (۳) مط: اخراج واجب داشت. (۴) اصل: بلندیش، مط و راورتی: مندیش (۵) (۲۶: ر).

(ه) کذا. متن مط: امیر بنجی بن نهاران بن درمیش بن درت بن هین بن بهرام بن حش بن ابراهیم بن معدل بن سداد بن ضحاک. مطابق بیک نسخه مآخذ مطبوع: درت بن ورمیشان بن تروترون بن بروثر، بن شنسب بن خرنک بن هین بن منشی بن وزن بن هین الخ... راورتی: بنجی بن نهاران بن ورمیش بن ورمیشان: (ورمیشان، درمیشان، ورمیشان) بن پرویز بن پرویز بن شنسب بن خرنک بن هین بن منشی بن وزن (وزن، درت، ورت) بن عین (هین) بن بهرام بن حش (خجش) حش (بن ابراهیم بن معدل (معدل) بن اسد (ناسد) بن سداد بن ضحاک.

و سبب رفتن او بحضرت امیرالمومنین هارون الرشید آن بود: که (در) غور
 قبیله بود، که ایشان را شیشانیان (۱) خوانند، و ایشان دعوی آن کنند، که
 اول پدر ایشان اسلام آورده است (و آنگاه) شیشانیان محمد را بلفظ غور
 حمد (۲) گویند، و چون ایشان ایمان (۳) آوردند، ایشان [را] حمدی گویند
 بمعنی حمدی (۴). و در عهد امیر بنجی از ان قبیله شیشانیان مردی بود (۵)
 نام او شیش بن بهرام، و بلفظ غوریان شیش را شیش (۶) گویند، و این قبیله
 را شیشانیان بدین امر باز خوانند (امیر شیش را با امیر بنجی بجهت عمارت
 غور مناقشت رفت (۷)، و فتنه در میان خلق غور ظاهر شد، از طرفین جمله اتفاق
 کردند: که هر دو امیر بنجی و شیش (۸) بحضرت خلافت روند، هر که از
 دارالخلافت عهد و لوا آورد امیر او باشد، و هر دو تن استعداد سفر کردند، و روی
 بدارالخلافت نهادند [و تخت خلافت بجمال امیرالمومنین هارون الرشید مزین بود].
 راوی چنین گوید: که بازرگانی بود در آن دیار، یهودی بر دین مهتر
 موسی علیه السلام، و آن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود، و او سفر بسیار
 کرده بود و بتجارت (۹) رفته، و حضرت ملوک اطراف دید، آداب
 درگاه ملوک و سلاطین شناخته (بود)، [او] با امیر بنجی همراه شد، و مقصود
 و مطلوب [امیر بنجی] را معلوم داشت، امیر بنجی را گفت: اگر من ترا ادبی
 تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزم، و معرفت و مراتب درگاه خلافت
 و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک)
 غور حواله تو شود، بامن عهد بکن، که در کل ممالک (تو) بهر موضع که خواهیم
 جمعی از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی را علیه السلام جا [ی] دهی و ساکن
 گردانی! تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرمیده باشند. بنجی
 نهان با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد: که چون شرط نصیحت و تعلم آداب
 ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جمله ملتمسات تو بوفای رسانم
 و مقترحات (۱۰) تو در کنار تو نهیم. چون از جانبین عهد مستحکم شد، آن تاجر

(۱) اصل: شیشانیان (۲) اصل: احمد. مط: حمد، نسخ راورتنی: حمد (۳) مط: اسلام.

(۴) مط: ایشان حمدی گفتند یعنی حمدی. نسخ راورتنی: محمدی (۵) مط: امیری بود (۶) اصل: شیش.

(۷) ملازعت رفت (۸) مط: شیش (۹) مط و: در کارها. تجارت یافته (۱۰) مط: مقترحات.

(بنی اسرائیل) اورا آداب ملوک و خدمت درگاه (خلافت و) سلاطین (و شرایط تعظیم) دارالخلافة تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد (کرد) سواری و کار بستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد ، چنانچه منازع او شیش (۱) بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدارا خلافة رسیدند ، شیش (۱) بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت ، و امیر بنجی نهاران بالباس امیرانه و (زی) مهترانه ، و استعداد و آداب ، بحضرت خلافة آمد ، بعد آداب (۲) خدمت درگاه خلافت ، بوقت فرصت (هر دو) آنچه مقصود هر دوی ایشان بود با شرایط خدمت ، بموقف عرض رسانیدند ، و حال منازعت بایکدیگر بخد مت وزیر و استاد الدار (۳) باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند . امیرالمومنین هارون الرشید ، بعد از آنچه قصه ایشانرا مطالعه فرموده بود ، و نظر مبارک او بحال ایشان ملحق شده ، در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود . چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت ، و بحسن طبیعت (۴) و طراوت زینت آراسته بود ، بر لفظ مبارک امیرالمومنین رفت : هذا قسم (۵) ، یعنی این بنجی نیکو رویست ، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء (۶) سر برت ، جمع دارد ، امارت غور حواله او باید فرمود ، و پهلوانی (لشکر) ممالک غور حواله شیش (۷) بن بهرام باید کرد ، و به تشریف دارالخلافة هر دو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند بحکم فرمان حضرت خلافة مراجعت کردند ، و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارک امیرالمومنین هارون الرشید قسم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هر دو تن بغور باز آمدند ، امارت شنسبانی و پهلوانی شیشانیان را ، و تا بدین عهد هم بدان (۸) قرار بود . سلاطین انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند

(۱) اصل: شیش (۲) مط: و بعد از یافت خدمت (۳) مط: و استاد دارالخلافة (۴) مط: طینت .

(۵) مط: که هذا قسم امیرالمومنین (۶) مط: و صفایی (۷) اصل: شیش (۸) مط: بران .

و پهلوانان چنانچه موید الدین فتح کرماخ (۱) ، و ابوالعباس شیش ، و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند . رحمة الله علیهم اجمعین .

الثالث امیرسوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد ، حال امارت غور یا فتنه نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی ، چون اتساق (۲) این طبقات در حضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و مما لک اسلام را بواسطه فتنه کفار مغل خد لهم الله تفرقه دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود ، امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود ، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری ، و تاریخ [ابن] هیصم نابی (۳) و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود ، در قلم آمد ، از ناظران رجاء عفو باشد (۴) .

چنین آرند : که امیر سوری ملک بزرگ بود ، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ، و چون بعضی از غور چنانچه والستان (۵) علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند ، در آن وقت ایشان را باهم خصوصت می بود ، و صفاریان چون از بلاد نیمروز ، بطرف بست و بلاد داور آمدند ، یعقوب لیث لک لک امیرتکین آباد را که بلاد رخج است بزد (۶) ، طوایف غوریان بسرحد های سند (۷) تحصن جستند ، و (به) سلامت ماندند ، اما ایشانرا

(۱) اصل : یح . متن راورتی و مط : فتح کرماخ . نسخ راورتی : بنج ، پنج . گمان می رود که صحیح این کلمه کرماخ باشد ، که بین کابل و دریای سند بین ولایت پختیای جنوب کابل واقع بود ، و ابن بطوطه در ۷۳۴ ه از آنجا گذشت و گوید : و منها (کابل) رحلتنا الی کرماش و هی حصن بین جبلین تقطع به الافغان (رحله ابن بطوطه ۲۴۱) (۲) اصل : الشان (۳) در دو نسخه ماخذ مط : نانی . راورتی : ثانی (۴) (۴) مط : عفو می باشد (۵) اصل : وانستان . مط : وانشیان . راورتی گوید که در نسخ قلمی بصور مختلف : والستان ، وایشان ، والشیان آمده ، و در دو نسخه زاولستان است ، ولی اصح آن والستان بوده که بجنوب شرق غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی های تیری و دهرات ولایت قندهار است ، و مردم آنرا حاضرأً بالستان گویند (۲۷) (۶) اصل : یعقوب لیث لکه لکه سیرلاتکین آباد را که بلاد حج است . مط و پ : مانند متن . حواشی مط و راورتی گوید که لک لک در بعضی نسخ : لکا لک ، لکن لک است . متن راورتی : لک امیرا یتسکین آباد که از بلاد رخج است بظن غالب صحیح این کلمه لوبک است ، که نام یک خاندان سلطنت زابل بود و من شرح آنرا باستناد منابع تاریخی در رساله لویکان غزنه فراهم آورده ام ، و از طرف انجمن تاریخ کابل طبع شده است ، به آن رساله رجوع شود . (۷) مط : طایفه غوریان بسر ها سنگ (سرها و سنگ سرحد هار سند) . متن راورتی نیز چنین است : به سنگها و صخرها تحصن جستند . که همان صورت متن ماخوذ از اصل و پاصح بنظری آید .

مدام خصومت با هم میبود ، اهل اسلام و اهل شرک را ، چنانچه کوشکی با کوشکی (۱) دیگر جنگ داشتی ، و مدام منازعت کردند ، و بسبب حصانت جبال را سیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان (۲) استیلا نمیبود ، و سر جمله مندیشیان (۳) شنسبانی امیر سوری بود ، و در غور پنج باره کوه بزرگست و عالی (۴) ، که اهل غور اتفاق دارند ، که از را سیات جبال عالم است ، یکی ازان زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر (۵) و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند و گویند : که سیمرخ زال زر ، را که پدر رستم بود ، در آن کوه پرورده است ، و بعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند : که در سنین که میان خمسماه و سماءه بود ، ازان کوه آواز ناله و تعزیت آمد ، که زال زر در گذشت . کوه دوم سرخ غر (۶) نامدارد ، هم در ولایت مندیش (۷) است بحدود تجیز (۸) . کوه سیوم [در] اشک (۹) است ببلاد تمران ، که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است ، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است . و چهارم کوه ورنی (۱۰) است که بلاد داور و والشت (۱۱) و قصر کجوران (۱۲) در شعاب و اطراف اوست . و پنجم کوه روئین (۱۳) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام ، و گفته اند : که پنجم فیج خیسا (۱۴) است که طول و امتداد

(۱) مط : کوشک با کوشک جنگ داشتی . راورتنی : کوشک با کوشک (۲) مط : بدیشان . (۳) اصل : بلندیشیان (۴) مط : بزرگ و عالی است . (۵) راورتنی : که کوشک و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است (۶) اصل : سر حصر . پ سر حصر . مط : سر حصر . راورتنی گویند : که در یک نسخه کهنه سرخ غر نوشته شده ، و در دیگر نسخ بصورت مختلف سر حصر ، سرخف سر حصر ، سر حفر ، سر حصر ، سر حصر آمده ، که از همه سرخ غر بصحت اقرب بمنظر می آیند ، و غر در پشته بمعنی کوه است . (۷) اصل : لمندیس (۸) مط : تخیر . متن راورتنی : تجیز کوه . پ : در حدود یجز . نسخ قلمی راورتنی : تخیر ، تجیز ، تحر ، جین ، تجین ، چین . (۹) پ : در ، ندارد (۱۰) مطوب : وزنی . راورتنی : ورنی . (۱۱) راورتنی گویند : که در بعضی نسخ داور و والشت است ، و در نسخه پتر سبورگ غور و والشت آمده ، و به (کور و والشت) بیهقی نزدیکی دارد ، که بین غزنی و مندیش واقع بود ، کذا در بعضی نسخ زارستان یا والستان هم آمده ، و راورتنی چنین خوانده : که بلاد داور و زاولشت . برای تطبیق و تصحیح (ر : ۲۷ و ۲۸) آخر کتاب . (۱۲) مط : کجوران (ر : ۲۷ و ۲۸) پ : کوران (۱۳) مط : روین . پ : رواین . (۱۴) مط : فیج و خیسا ر .

و رفعت او از حد و هم و در کف فهم و ذهن بیرون است. در شهر سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند زیادت از دو هزار من، و کیفیت وضع و وقع آن هیچکس در کف نکرد.

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابوالحسن هیضم بن محمد نابی (۱) چنین می آرد: که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان و صفاریان بامیر سبکتگین رسید، و او چند کُرت از بست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود و قتال بسیار کرده. چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرده، تا گاهی (۲) سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرّد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام مقرر بود باز داشتی، و با اعتماد قلاع (۳) متین و شوکت و عدت وافر مخالفت (۴) برزیدی (۵)، و دل سلطان محمود مدام بدان سبب نگران میبود و به سبب قوت و حدت و شرکت و اجبال (۶) (و) حصانت و رفعت جبال ملتفت خاطر می بود، تا با لشکر گران بجانب غور آمد، و او در قلعه آهنگران محصر شد و مدت ها آن قلعه نگاهداشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدت ها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را (۷) و پسر کهتر او که شیش (۸) نام بود، بجانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر (خود) را دوست داشتی، چون بحدود گیلان (۹) رسید امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند: که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برد و در گذشت. سلطان پسر او شیش را بغور باز فرستاد، و امارت غور به پسر مهتر او

(۱) مط: ابوالحسن الهیضم بن محمد النابی. روارتی: ابوالحسن الهیضم بن محمد نابی. و در بعضی نسخ: ثانی. پ: ثانی (ر: ۴) (۲) مط: تا گاه (۳) اصل: قلاش (۴) اصل: خلافت (۵) بر زیدن بر وزن و معنی و زیدن که مداومت در کار باشد (برهان) (۶) اصل: جبال. مط: جبال. شاید اجبال جمع جیل باشد بمعنی گروه مردم (۷) مط: او را با پسر (۸) روارتی: شیش. (۹) روارتی: کیدان. مط: گیلان که باین نام تاکنون جایی در حدود غزنه موجود است.

داده بود ، امیر ابوعلی بن محمد بن سوری ، چنانچه بعد ازین تحریر یا بد (انشاء الله العزیز) والسلام علی من اتبع الهدی .

الخامس الملک ابوعلی بن محمد سوری

امیر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود ، و بحسن اعتقاد موصوف و در عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندیش (۱) داشت ، همه خلق را نظر بروی بود ، و محبت او در مزاج هامرکب . و هر چند پدرش بامیر سبکتگین و سلطان محمود رحمهما الله تمرد (۲) میکرد ، امیر ابوعلی مدام بخدمت سلطان اخلاص و طواعت خود ظاهر میگردانید ، و مکتوبات مشتمل بر اظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد ، و بحضورت غزنین میفرستاد ، چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد ، سلطان از غزنین لشکر آورد ، بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوری را بدست آورد ، و او را با خود بطرف غزنین برده ، امیر ابوعلی را امارت غور داد ، چون ابوعلی بغور نصب شد ، بجای خلق نیکوئی کرد (و بناهای خیر فرمود ، و در بلاد غور مساجد جامع) و مدارس برآورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود ، و ائمه و علما را عزیز داشت ، و تعظیم زهاد و عباد از لوازم احوال خود شمرد ، و خلق ممالک غور در عهد او برفاهیت روزگار گذاشتند (و برادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار میگذاشتند) چون مدتی از عهد دولت (۳) او برآمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید ، امیر شیش را پسر عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید ، خروج کرد ، و عم خود امیر ابوعلی را بگرفت و ممالک غور در ضبط آورد . والسلام علی من اتبع الحق والهدی .

السادس الملک (الامیر) عباس بن شیش

(بن محمد بن سوری)

امیر عباس مرد شجاع بود ، و بی باکت و دلیر بیرحم و در غایت رجولیت و شهامت ، چون بحد جوانی و نهایت قوت برآمد ، جماعتی از احداث و جوان را در سر عهد داد و باخود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد

(۱) اصل : بلندیش (۲) مط : عصیان (۳) مط : چون مدت عهد .

و امیر ابوعلی را که عم او بود (و ملوک غور) بگرفت و قید کرد، و حبس فرمود تا تمامت اموال و دفاين (۱) و ذخایر او در تصرف آورد، و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سائس و ظالم بود و جو رو بیدادی، در طبیعت او (مرکب و با خلق (بی شمار) بی رسمی آغاز نهاد، و باملاک و اموال خاق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و چشم بدست او در ماندند و عا جز گشتند و (چنانچه) مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسب و شتر و گاو و گوسفند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد، و بروایتی هیچکس (۲) از آدمی هم فرزند نیاورد [و] از شومی ظالم او راوی چنین گوید: که او را دوسگ بود شگرف، مدام در زنجیر و قلادهاء آهنین بودند، یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری را عباس غور، مدام هر دوسگ را پیش او آوردندی و زنجیر ازیشان برگرفتی، و هر دو را با هم در جنگ انداختی و گاهی که سگ همنام او (غالب آمدی، آن روز شادیاها کردی، و بخشش بسیار فرمودی، و روزیکه سگ دیگر) غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را بر نجانیدی، و هیچکس را از خواص او مجال نه بودی، که با او حدیث کردی، اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده (بود) و حظ کامل حاصل کرده، و در ولایت مندیش (۳) بخطه سنگه (آن قلعه اصل را که بسطام (۴) بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد) و [برای بنای قلعه] او ستادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره از آن قلعه برد، و طرف شیخ (۵) کوه زار مرغ (۶) بر کشید و در پای آنکوه بر (۷) بالای تلی قصری بلند بنا فرمود، و باد و اوده برج، در هر برجی (سی دریاچه نهاده، شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی) و در هر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت، و وضع آنچنان کرد، که هر روز خورشید از یک دریاچه به نسبت آن درجه که (۸) مطلع او بودی در تافتی چنانچه او را معلوم بودی (۹)، که آن روز آفتاب در کدام درجه و از کدام برجست؟

(۱) ط: خزاین (۲) مط: هیچ آدمی هم فرزند (۳) اصل: امندیش (۴) را ورتی: بسطام ضحاک

(۵) بفتح اول، کوه و زمین سخت دامن کوه (۶) در نسخ ماخذ مط: زلومرغ و زار مرغ (۷: ۲۶).

(۷) اصل: در بالای (۸) مط: دریاچه که. اصل: درجه (۹) مط: گشتی.

و آن وضع (۱) دلیل است بر خلافت و استادی امیر عباس در علم نجوم، و در عهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت. اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند، عهد دولت غزنین و تخت سلطنت سلطان رضی ابراهیم علیه الرحمه رسیده بود، جماعت اکابر و اشراف و امراء غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند، بنا بران التماس سلطان ابراهیم از غزنین بالشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید، تمام لشکر بخدمت سلطان پیوست (۲) و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند، و سلطان ابراهیم (بن) مسعود علیه الرحمه امیر عباس را بند (۳) فرمود، و بغزنین برد، و ممالک به پسر او امیر محمد داد. والسلام علی من اتبع الهدی.

السابع امیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم (بن) مسعود، امیر عباس را بگرفت و بغزنین فرستاد و ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور به امیر محمد عباس (۴) داد، و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج و بس عادل و گزیده (اخلاق و نیکو) سیرت و منصف و رحیم و عالم نواز و عادل و ضعیف پرور. و هر (غلظت و) ظلم و عدوان که پدرش را بود، بهر صفت (۵) ناپسندیده هزار صفت گزیده و معنی پاکیزه در طبیعت امیر محمد مرکب بود، چون ممالک غور با اسم او شد، جمله اشراف و اکابر ولایت غور، او را منقاد شدند، او بقدر امکان در احیاء مواسم خیر، و بذل و عدل و احسان جد و جهد نمودن گرفت، سلاطین غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مینمود، و مال معهود [ی] میفرستاد، تا در عهد او ابواب راحت (بر خلق) غور مفتوح گشت، و همگنان در آسایش و امن روزگار میگذرانیدند، و نعمت و رخص (۶) ظاهر گشت، تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند، تا در گذشت و بر حمت حق پیوست (علیه الرحمه و الغفران)

(۱) اصل: موضع (۲) مط: پیوستند (۳) مط: قید (۴) مط: سپرد (۵) مط: بعد در صفت (۶) مط: خصب.

الشا من المملك قطب الدين (۱) حسن عباس

ملک قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود، امیر عادل نیکو عهد و خوب روی و آثار عدل و مرحمت و احسان و شفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تـمـرد نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشت (۲)، و تعریک مفسدان از لوازم شمرد (۳)، و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبایل عرب بود، و پرورش و نشو و نما در کوه پایها یافته (بودند، استبداد و غلظت) استیلاء و عظمت و تـمـرد و گردن کشی در طبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود، و مدام میان هرد و قبیله خصومت و قتال بودی (۴) و هر سال طرفی از اطراف ممالک (غور) خلاف ظاهر کردند، و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم بدین (۵) جمله مشا هده می افتاد، وقتی از اوقات در عهد ملک قطب الدین که جد سلاطین بود، جماعتی از ساکنان تگاب (۶) که از ولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند. ملک قطب الدین با چشم و امرا (غور) پدای آن کوشک و حصار آن جماعت آمد، و ایشان را بطاعت خواند، انقیاد نمودند و بقتال مشغول شدند (۷)، ناگاه از قضاء آسمانی از طرف عصات تیری از کمان تقدیر، بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم از آن زخم چون بر مقتل بود، بر حمت حق پیوست، و در آن ساعت که خدم و حشم آن (زخم) تیر مشا هده کردند، جان سپاری و جلادت نمودند، و آن (کوشک و) حصار بگرفتند، و جمله آن عصات را بقتل رسانیدند، و آن موضع را خراب کردند.

(۱) مط: قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس، در ترجمه راورتی کذا. اما در نسخه پ نیز مانند متن است. در معجم الانساب زامبیاور (۲: ۴۶۰) قطب الدین حسن بن محمد (حدود ۴۵۰) بن عباس بن شیخ بن محمد سوری بن امیر نجی زهران بن امیر پولاد بن شنب (حدود ۴۲۰) است.

(۲) مط: گشتی (۳) مط: شمردی (۴) مط: و مدام هر قبیله را با قبیله خصومت افتاد و قتال بودی. (۵) مط: برین (۶) در برخی از نسخ راورتی: لکاب و وجه و فرستان. که صحیح آن تگاب و وجیرستان است، و تگاب در شمال شرق کابل واقع است و وجیرستان اکنون بنام اجرستان در غرب غزنی است، و اصطلاح تگاب تا کنون در کوهساران افغانی بمعنی دره پر آب موجود است، مخصوصاً در ولایت میمنه و جوزجان قدیم (۷) مط: گشتند.

و تا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاه (۱) بعمارت آن کوشک (و اسباب و حوالی آن موضع) مشغول نگشت (۲). مگر امیر خرنک که در آن حوالی آب تنگ بود، و آن حدود او را منقاد بودند. چون ملک قطب الدین حسن بر حمت حق پیوست، پسر او (عزالدین) حسین بتخت نشست (۳) (و الله اعلم).

التاسع ابوالسلاطین ملک عزالدین الحسین بن الحسن (۴)

نور الله مرآة هم

اولاد ملک عزالدین (۵): ملک شهاب الدین محمد (خرنک) ملک (مادین) و غور (۶) ملک فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان. سلطان علاء الدین حسین (۷) پادشاه غور و غزنین و بامیان. سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور و غزنین. سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور (۸). ملک الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروزکوه. ملک شجاع الدین امیر خراسان (۹) و غور. ملک عزالدین (حسین) پادشاه نیکو عهد و خوبی و نیکو اعتقاد بود بهمه اوصاف گزیده، موصوف [بود] و بهمه اخلاق پسندیده معروف. ملک (۱۰) غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور، و خلایق و ساکنان (آن) دیار آسوده، در ظل امن و حمایت امان، و علما و زهاد [و عباد] و سایر رعایا را هر یک فراخور حال او مقاصد بحصول موصول (۱۱) بود، و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت او راهفت پسر داد، که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر گشت، و از ایشان چهار پسر به سلطنت و تخت جهاننداری برسیدند و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند (۱۲).

(۱) مط: پادشاهی (۲) مط: آن موضع اجازت نداد (۳) مط: بجای او بنشست.
(۴) مط: التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۵) این کلمات در اصل نیست، در مط در حاشیه اسمای اولادش را نوشته اند. در ترجمه راورتی در آخر مبحث است (۶) راورتی: مادین غور، اما خرنک در اصل گاهی به حای حطی و گاهی به خ منقوط است. راورتی: خرنک مط: خرنک (۷) در دو نسخه راورتی: علاء الدین سام (۸) راورتی: غور و فیروزکوه (۹) مط: امیر حرماس (خراسان). راورتی: جرماس، حرماس، برماس (۱۰) مط: معالک (۱۱) مط: بحصول پیوسته (۱۲) بعد از کلمه گشت از مط و راورتی تصحیح شد. در اصل: این عبارات در بین نامهای فرزندان مکرر است.

چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد، و این عزالدین حسین را بادولت سنجرى و سلطنت سلجوقى اتصال و محبتى مستحکم بود، و هر سال از جنس سلاح چنانچه جرشن وزره و خود آنچه معهود، معین (۱) گشته بود بخدمت درگاه سنجرى فرستادى، و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جثه و قوت هر یک با شیرى برابری کنند، از آن سگان چندی در قلا دهاء قیمتی بخد مت سلطان فرستادى، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدى، و با سلطان (غور و) غزنین هم (۲) طریق مودت سپردى چندگاه امارت بلاد غور در ضبط او بود تا برحمت حق پیوست، و او را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود، فاما ذکر او در طبقه دیگر که ذکر سلاطین با میانست کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود (و آنجا نوشته آید).

العاشر ملك الجبال قطب الدین محمد (بن) حسین

از پسران هفت گانه ملک عزالدین حسین، مهتر ملک فخرالدین مسعود بود، و مادر او کنیزك ترکیه (۳) بود، و بعد از او ملک الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود، که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خدامه مادر سلاطین دیگر بود، چنانچه اسامی و القاب ایشان تحریر افتاده است (۴). چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود (رحمة الله علیه) در گذشت سلطان سوری بجای او (۵) بر تخت نشست، و ولایت بامیان، میان برادران قسمت کرد (۶)، و ذکر سلطان سوری در طبقه سلاطین غزنوی آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی.

درین قسمت (۷) ولایت و رسار (۸) بملک الجبال داد، و دارالملک خود ملک الجبال (آنجا بود) و بعد از آن او را (چنان) اتفاق افتاد، که موضعی

(۱) مط: مقرر (۲) اصل: هم (۳) مط: ملک عزالدین را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او در آن طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزك ترکی بود (۴) مط: چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاء الدین سام و سلطان علاء الدین حسین و امیر محمد و ابرار ابوعلی رحمهم الله، چون... (۵) مط: بجای پدر (۶) اصل: بامیان برای آن قسمت کرد (۷) اصل: درین وقت (۸) مط: ورشار و رسال. متن راورتنی: ورشاهه. نسخ قلمی وی: ورشار، ورشار.

طلب کند (۱) تا قلعه حصین و موضع شگرف (۲) بنا کنند که مرحضرت (۳) را شاید باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت، قلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود، سلطان سوری شهر و حصار استیه (۴) را دارالملک خود ساخت و ملک ناصرالدین محمود را مالدین داد، و بهاءالدین سام را خطه سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد، و قلعه و جیر (۵) به سلطان علاءالدین حسین جهانسوز داد، و ملک فخرالدین را غالب ظن آنست که ولایت کشی (۶) معین گشت. از تقدیر [ات] آسمانی میان ملک العیال که بفیروز کوه بود و دیگر برادران مناقشتی افتاد، ملک العیال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین رفت، و عهد دولت بهرامشاهی بود، این ملک العیال از حسن و جمال نصیب تمام داشت، و مروت بر کمال (۷) چون بغزنین رسید، دست بذل و مروت بر کشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبید الاحسان. بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت، خلق غزنین او را دوست گشتند، جماعت حساد بروی برون آمدند، و از وی بسمع بهرامشاهی رسانیدند. که بنظر خیانت در حرم پادشاهی مینگرد و اموال بذل میکند تا بر پادشاه خروج کند. بهرامشاه فرمان داد، تا او را (در) خفیه شربت مهلک دادند بر حمت حق پیوست، او را هم بغزنین دفن کردند و خصوصت و مکاوحه بدین سبب میان خاندان محمودی و دودمان شنسبی و آل ضحاک ظاهر شد. چون حدیث حادثه او بسمع سلطان سوری رسید، بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت، چنانچه بعد ازین بتحریر رسد و جای تحریر ذکر (و احوال) سلطان سوری بدین موضع بود، فاما چون اول کس (۸) ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود، و او بتخت غزنین نشست، ذکر او در طبقه دیگر در ابتداء ذکر سلاطین غزنین کرده آید، والله الموفق.

(۱) مط: کرد (۲) مط: شگرف (۳) مط: که آنحضرت را (۴) مط: حصار و شهر استیه. مطابق بیک نسخه: آستیه. متن راورتنی: استیه، و بقول وی در نسخ قدیم استیا بود که نام کوهی است بین غزنین و هرات (برهان قاطع) ولی استیه یکی از قلاع غور بود. (۵) اصل: وجیر. مط: قلعه و خطه و جیه به سلطان علاءالدین مفوض شد و ملک... در حاشیه راورتنی وارد است که در یک نسخه قلعه دختر و در بعضی دختر و در دیگری وجه آمده. که صحیح تر این همه و جیر است که در سابق وجیرستان گفته اند و اکنون اجرستان گوئیم و شرح آن گذشته (۶) مط: کش. راورتنی: کشی پدکشه، اکنون کسی در چنچران غور شمالی واقع است. (۷) مط: برکشاد. (۸) مط: اول کسیکه.

الحادی عشر السلطان بهاء الدین سام بن حسین

پسران : السلطان الاعظم معز الدین انارالله برهانیه ، سلطان الاعظم غیاث الدین و الدنیا انارالله برهانیه .

دختران : مادر الب غازی ملک خراسان عند قزل ارسلان ابن الاخ السنجری .
 حره جلالی مادر تاج الدین ملکه جبال غور عند سلطان شمس الدین (۱) چون
 ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت ، سلطان
 بهاء الدین از سنگه (۲) به فیروز کوه آمد و شهر را عمارت کرد ، و آن بناها
 و قصر (۳) سلطنت را با تمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود ، و با شاران
 غرستان (۴) اتصال کرد (۵) و جلوس او بفیروز کوه در (شهر) سنه
 اربع و اربعین و خمسمائه بود ، چون حضرت فیروز کوه به فرمان او (۶)
 عمارت پذیرفت ، چهار قلعه حصین در اطراف مالک غور و گرمسیر و غرستان
 (۷) و جبال [و] هرات بنا فرمود ، و قصر کجوران گرمسیر (و) غور و قلعه
 شورسنگ (۸) بجبال هراة ، و قلعه بندار بجبال غرستان و قلعه فیروز
 میان غرستان و پارس (۹) .

سلطان بهاء الدین سام ، بعد از شهادت سلطان سوری چون از برادر (ان)
 پنجگانه مهتر بود ، فرماندهی ملک غور او را مسلم شد ، ملکه گیلان (۱۰)
 که او هم از نسبت شهنشایان بود و دختر ملک بدالدین گیلان ، در حکم
 او بود ، حق تعالی او را از ان ملکه بزرگ نسب ، دو پسر و سه دختر کرامت
 کرد . پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام ، و سلطان معز الدین محمد سام

(۱) اسامی پسران و دختران سلطان بهاء الدین در نسخه اصل به صورت درست خوانده نمیشود
 این اسامی بصورت تقریب خوانده شد . مط و راورتنی ندارد . (۲) سنگه = سنجه بقول یاقوت و ابن اثیر
 یکی از شهرهای غور بود (ر: ۲۶) (۳) مط : قصر (۴) کنذافی الاصل . در مط : غرستان .
 ترجمه راورتنی : غرستان . ولی غرستان برای هوز مسکن طوایف غز و خطه علیحده است . اما
 غرستان در کتب مالک و مالک بصره مختلفه آمده و مادرین کتاب غرستان به رای قرشت را
 ترجیح دادیم ، که در نسخه اصل است و شرح آن در ملحقات آخر کتاب خواهد آمد (ر: ۲۹)
 (۵) مط : پیوند کرد . (۶) مط : بد و ات او (۷) مط : غرستان (۸) راورتنی : شیر سنگه (۹) مط :
 و قلعه بندار بجبال غرستان و قلعه فیوار (فیوار) میان غرستان و پارس (مادین و فادین) راورتنی : عروس
 فیروز ، فیوار (ر: ۲۶) (۱۰) مط و راورتنی : کیدان ولی گیلان صحیح است منسوب به گیلان حدود غزنه .

انبار الله برهانه (۱) که به سبط ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاوی بود، و آثار غزو و جهاد، وضبط عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسط جهان پیدا خواهد بود، و بعضی ازان آثار و تواریخ در ذکر هر یک بر سبیل نمودار در قلم آید انشاء الله تعالی.

و دختران یکی ملکه جبال (۲)، مادر ملک تاج الدین زنگی و دیگر حره جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیانی، و سیوم ملکه خراسان مادر البغازی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زاده سلطان سنجر.

و چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد، در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدمت آل محمودی عفا الله عنهم، بسمع سلطان بهاء الدین رسید، عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید [۵] و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف و اکناف جروم و غرستان (۳) جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند، و به استعداد تمام نهضت فرمود، و حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطه گیلان (۴) رسید، از غایت فکر و غم برادران، و قوت حمیت [مردی] مرض غالبش (۵) گشت، و همانجا برحمت حق پیوست. و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین، تختگاه (و) ممالک غور بسلطان بهاء الدین سپرده بود و فرماندهی آن ممالک بدو مفوض کرده [بود] درین وقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمه چون لشکر بطرف غزنین میبرد، تختگاه ممالک غور و فرماندهی جبال به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امراء و اشیاع را بدو باز گذاشت. چون در گیلان (۴) برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید، بتعزیت مشغول نگشت (۶)، و بر سبیل تعجیل لشکر فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد. والله اعلم و احکم.

(۱) مط: براینهمه (۲) راورتی: ملکه جهان (۳) مط: اطراف غور و اکناف جبال جروم و غرستان. که صحیح آن مطابق ترجمه راورتی جروم و غرستان است که مقصد همان گرجستان و غرستان باشد (ر: ۲۹) (۴) راورتی: کپدان. که شرح آن گذشت. (۵) مط: حادثش. (۶) مط: نشد.

الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن حسین (۱)

ملک شهاب الدین (۲) محمد، برادر سلطان سام بود (۳)، و ولایت مالدین که خطه او بود، و ولایتی از اطراف غور (است) باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه الله بدو داده بودند، و او را دو پسر بود، یکی [را] ملک ناصر الدین حسین [نام بود] که در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان [گذاشت] و در خدمت درگاه سنجری، بحضورت فیروز کوه او را بتخت نشاندند، چنانچه ذکر او بعد ازین بتحریر برسد (۴)، و دو و مملکت سیف الدین سوری بود، که بعد از وفات پدر، بجای پدر بنشست به ولایت مالدین، و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکی دختر و دو پسر، و آن دختر مهتر از برادران بود، و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین سام بنود انا الله بر همانه و سلطان غازی را از و هم دختری بود، که در بکارت بر حمت ایزدی رفت (۵) (و تربت او بحضورت غزنین است) [اما] (از) آن دو پسر (ملک سیف الدین سوری) یکی شهاب الدین علی مالدینی بود، که بردست ترکان خوارزم (در عهد استیلای ایشان) شهادت یافت، و دو و مملکت ناصر الدین ابو بکر بود. و این کاتب در شهرور سنه ثمان عشر (۶) ستمائه خدمت او را بولایت گزیو (۷) و تمران دریافت، و از وی آثار مروت مشاهده کرد، در آن عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حباله خود می آورد (۸)، و آن اول حال جوانی بود، همدان سال که چنگیز خان ملعون از آب جیحون عبیره کرد بطرف خراسان، و عزیمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خویش (۹) بنظم بر رای او عرضه داشت (در) جواب آن قصه و نظم این رباعی بگفت

- (۱) مط: بن حسین ملک مالدین غور. را ورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک بن الحسن ملک مالدین غور.
 (۲) حاشیه مط قرار یک نسخه: ناصر الدین. را ورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک (۳) مط: برادر سلاطین بود
 (۴) مط: از جامد (۵) مط: پیوست (۶) در یکی از نسخ ماخذ مط: ثمان عشرین (۷) در نسخ را ورتی
 گزیو، کیو، کزبو که صحیح آن گزیو است و اکنون مردم گز و خوانند و گزآپ نویسند، و در تشکیلات
 موجوده مربوط از زگان ولایت قندهار است، و در نزدیکی اجبرستان (و جبرستان تاریخی) واقع است.
 (۸) (۳۰) (۸) مط: آورده بود (۹) مط: خود.

و بقلم خود ثبت کرد ، و بر پشت قصه بدست داعی داد ، رباعی [اینست] :

بییت

انشاء الله غم ز دلت رفته شود وان در گران بهای تو سفته شود (۱)
اسپی که ز من خواسته عذری نیست با آن اسپ (۲) بسی عذر دگر گفته شود
داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته . حق تعالی از وی قبول گرداناد ! و این ملکزاده بعد از حوادث غزنین و غور ، بحضرت دهلوی افتاد و بخد مت (درگاه) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه پیوست (در شهور سنه عشرين و ستمائه رحمة الله علیه) و اکرام و عواطف یافت و در حضرت دهلوی برحمت حق پیوست (حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد ، آمین رب العالمین) .

الثالث عشر الملک شجاع الدین علی بن حسین (۳)

ملک شجاع الدین علی (۴) بن حسین ، در اول جوانی از دنیا نقل کرد ، و در عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت ، و از وی پسری ماند ، ملک علاء الدین ابوعالی ، و برادران با اتفاق در وقت قسمت بلاد غور ، ولایت جرماس (۵) بدو مفوض کرده بودند ، چون او در گذشت (ولایت جرماس) به پسر او علاء الدین ابوعالی مقرر (۶) داشتند ، و از ملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود ، دختری مانده بود بوی دادند . چون آن حره طاب ثراه در حبالة او آمد ، حق تعالی ایشانرا پسری داد (۷) هم حاجی و هم غازی گشت ، ملک ضیاء الدین محمد ابوعالی ، و آن چنان بود : که ملک علاء الدین ابوعالی در گذشت ، و آن پسر بزرگ شد ، مادر او را حق تعالی توفیق بخشید

(۱) مط : وان در گرانمایه بقو سفته شود . (۲) مط : با اسپ بسی . (۳) در یک نسخه ۱۰ اخذ مط : الحسن بن الحسين . راورتی : ملک شجاع الدین ابی علی بن الحسين بن سام بن الحسن شنسی (۴) راورتی : ابی علی بن الحسين بن الحسن . زامباور (۲ : ۴۶۰) شجاع الدین علی بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن بن محمد بن عباس بن شیب .

(۵) مط : جرماس راورتی : جرماس اصل : جرماس ؟ در گرشاسپ نامه اسدی جرماس به جیم چنین آمده : بخاقان و جرماس و جنگی قلا - نگر کاین سپهبد چکرد از بلاد قرار یکه در ذکر علاء الدین آ تسز حسین می آید ، جرماس در غور بود (۶) مط : ارزانی (۷) مط : بخشید .

تا عزیمت سفر قبله کرد، و از ملوک غور در آنوقت هیچ یکی را این سعادت دست نداده بود، ملک ضیاء الدین در خدمت والد خود از راه خراسان و هرات و نیشاپور بسفر قبله رفت، و در آنوقت (۱) سلطان نکش خوارزمشاه در نیشاپور بود، ملک ضیاء الدین در لباس سادات (۲) دو گیسو بافته در بارگاه او در رفت و سعادت دستبوس سلطان نکش دریافت، و حج اسلام با شرایط و ادب تمام او را میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود، و وجه (آن) عمارت تمام مهیا و مرتب کرد، و معتمدان نصب فرمود، و هم در خدمت والد خود به ممالک غور باز آمد و نام والد او ملکه حاجی شد، و در ممالک غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود، حق تعالی از ایشان قبول گرداند و السلام (و سلطان ناصرالدین و الدین را در جهاننداری باقی و پاینده دارد آمین).

الرابع عشر السلطان علاءالدین حسین بن حسین بن سام (۳)

چون سلطان بهاء الدین سام بن حسین که بطرف غزنین لشکر می برد، تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما بکشد (۴) در گیلان (۵) برحمت حق پیوست، سلطان علاء الدین بدخت ممالک غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غور و غرستان (۶) جمع کرد، و عزیمت غزنین مصمم گرد چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و بیلادگر مسیر از رخج و تگنا باد (۷) روی بطرف زمین داور آورد (و چون) سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود، سلطان بهرامشاه، رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که بازگرد بجانب غور، و بمملکت اسلاف خود قرار گیر! که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد، که من پیل می آرم. چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسالت ادا کردند، سلطان علاء الدین جواب داد: که اگر تو پیل می آری، من خر میل می آرم، مگر ترا غلط می افتد

(۱) مط: دران عهد (۲) مط: سیادت (۳) راوورتی: سلطان علاءالدین الحسین بن عزالدین الحسین بن سام بن الحسن. گزیده: حسن بن حسین؟ (۴) مط: باز خواهد (۵) مط و راوورتی و پ: کیدان اما گیلان اصح است. (۶) مط و راوورتی: غرجستان. پ: غرستان (۷) مط و راوورتی: تکین آباد. که بهر دو املا نقل شده و شهر معروفی بود در حوالی قندهار کنونی.

که برادران مرا هلاک کرده‌ی! و من هیچکس ترا هلاک نکرده‌ام، مگر نشنیده‌ی: که حق تعالی میفرماید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۱).

چون رسل مراجعت کردند: هر دو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاءالدین دو پهلوان خود را بخواند، که سران لشکر و مبارزان (نامدار ملک) غور بودند، هر دو خرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین (پدر ملک ناصرالدین حسین) دوم خرمیل سام بنجی و هر دو تن در شجاعت داستان (۲) عصر خویش بودند، ایشا نرا فرمود: که بهرامشاه پیغام کرده (است) که من پیل می‌آرم، و من جواب گفته‌ام [اگر تو پیل می‌آری] من خرمیل می‌آرم، امروز شما هریک را یک پیل می‌باید که بر زمین زنید! و هر دو زمین بوس دادند و باز گشتند، بموضعی که آنرا کته باز (۳) گویند هر دو لشکر را مصاف شد، در وقت (مصاف) هر دو پهلوانان پیاده شدند، و دامنه‌ها زره در میان باز زدند و بمصاف درآمدند. چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هریک از آن پهلوانان بر یک پیل درآمدند و در زیر برگستان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بر دریدند (۴). خرمیل سام بنجی در زیر (پای) پیل بماند و پیل بر وی افتاد، او با پیل هلاک شد، و خرمیل (۵) سام حسین پیل را بینداخت و سلامت بیرون آمد و چون مصاف (راست) شد، سلطان علاءالدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود (به) فرمود، تا قبای اطلس لعل معدنی بساوردند و بر زیر تمام سلاح پوشید، خواص و مقربان سوال کردند: که حکمت پادشاه درین که سلاح را بتبای لعل می‌پوشاند چیست؟

(۱) قرآن نبی اسرائیل ۳۳ (۲) اصل: راستان (۳) مط: کوه باز باب، پ کذا. متن را ورتی: کوه باز. در نسخ را ورتی: گونه واز و کته باز باب، گوشه ناب. اصل: گوشه باز، گوشه باب. اصح آن همه کته باز است که اکنون کته واز گویند در شرق جنوب غزنی (۴) مط: بدر. وند. (ه) را ورتی گوید: که مطابق به ضبط برخی از مولفان باید سرفیل باشد یعنی پیشرو و سرهمه فیلان و ای املا ی خره یل در اغلب کتب چنین است: و شاید شکلی باشد از کلمه قرمیل که جمع آن در عربی قرامیل و بمعنی اشتر دو کوهانه است، و محمد خوارزمی آنرا در جمله کلمات عجیبی بهمین معنی آورده است (مفاتیح اعوام ص ۷۴) چون در سطور گذشته این کلمه در مقابل پیل آمده امکان دارد که همین معنی مذکور در خوارزمی صحیح باشد، و عرب این کلمه را از خراسان برده و قرمیل معرب کرده باشند. در سیرت خوارزمشاه نام ابن خرمیل نصر تالدین محمد بن الحسن آمده. که شاید از خاندان این پهلوانان باشد. (ر: ۶۴)

فرمود: از برای آنکه اگر تیریا نیزه [یا شمشیر] اندام مرا (۱) مجروح گرداند، لعلی خون بر (۲) سلاح من بواسطه قبا (ی لعل) ظاهر نباشد، تا دل حشم من نشکند (رحمه الله) و لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی (۳) می سازند از یک تا خام گاو، و بر هر دو روی (وی) از پنبه بسیار و کر باس منقش در کشیده بشکل بخیه، نام آن سلاح کا روه (۴) باشد. چون پیا دگان غور آنها را بر کتف نهند، از سر تا پای ایشان پوشیده شود، و چون صف زنند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بسیاری پنبه بران کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولت شاه (۵) بن بهرام شاه با یک فوج سواران و پیل حمله کردند (۶)، سلطان علاء الدین فرمود: که پیا دگان صف کاروه بکشایند تا دولت شاه (پسر بهرام شاه) با جمله فوج در آید. صف بکشانند. چون دولت شاه با فوج سوار و پیل در آمد، پیا دگان رخنه صف را بیستند و اطراف بهرامشاهیان را فر و گرفتند، و دولت شاه را با جمله آن فوج شهید کردند (۷) و پیل را بکشتند (۸).

چون لشکر بهرام شاه آن حادثه و قتال (۹) مشاهده کردند، بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود، منزل بمنزل تا بموضع که آنها را جوش آب گرم (۱۰) گویند، بنزدیک تکناباد (۱۱)، سلطان بهرام شاه عطف کرد و کورت دوم مصاف را ساخته گشت (۱۲)، و آنچه از لشکر او با او جمع شده بودند، کورت دوم مصاف داد و شکسته گشت (۱۲) [بدر غزنین بهزیمت شد] و علاء الدین به قهر تعاقب نمود، تا بهرام شاه کورت سیوم حشم غزنین (و خلق) شهر و پیاده بسیار (۱۳) جمع کرد، و سیوم کورت مصاف شد (۱۴)، طاقت مقاومت (۱۵) نیاورد و شکسته شد و علاء الدین (بقهر) شهر غزنین را بگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکار بره فرمود.

(۱) مط: اقدام را (۲) اصل: خون و سلاح (۳) اصل: حیزی. (۴) این کلمه اصلاً پنبه و اکنون هم زنده است شرح آن (ر: ۳۱) (۵) مط: پسر بهرام شاه (۶) مط: کرد (۷) مط: و دولت شاه با جمله آن فوج شهید شد (۸) مط: و پیل بیفتاد (۹) مط: و قتل (۱۰) موقعی بنام (گرماب) اکنون در شمال غرب قندهار به فاصله تخمیناً (۷۵) میل واقع است و شاید همین جای باشد، زیرا نگین آباد هم بدان طرف بود. (۱۱) راورتی: نگین آباد (۱۲) مط: شد (۱۳) ط: و پیاده حشری جمع کرد (۱۴) مط: کرد (۱۵) اصل: اقامت.

راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلّم گردید، که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می نمود (۱) که بر روزمانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکا بره بود، هر که را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک بر آوردند و بسوخت (۲)، مگر سلطان محمود [غازی] و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و بر قصور (۳) سلطانان غزنین یک هفته تمام علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود، و درین وقت (۴) فرموده بود که (تا) تربت سلطان سیف الدین سوری و روضه ملک الجبال طلب کرده بودند، و هر دو را صندوق ساخت (۵) و بجهت تمام لشکر استعداد غذا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاء الدین در آن شب، چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد: تا در پیش او در چنگ و چغانه بر زدند (۶)، و آن نظم اینست [بیت]:

جهان داند که سلطان جهانم (۷)	چراغ دوده عبا سیانم
علاء الدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم (۸)
چو بر گلگون دولت نشینم (۹)	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع (۱۰) زن گرد سپاهم	اجل باز یگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با او باش غزنین (۱۱)	چو رود نیل جوی خون برانم

(۱) مط: هوا چنان روشن می بود (۲) مط: بسوختند (۳) مط: و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته (۴) مط: درین مدت (۵) مط: ساخته (۶) مط: بزدند (۷) مط: داند که من شاه جهانم. مجمع الفصحاء: کذا (۸) مط: خاندانم (۹) مط: چو بر گلگون دولت بر نشینم. پ: کذا (۱۰) پ: مقرر (۱۱) مجمع الفصحاء: بدان بودم که از اقمان بغزنین + به تیغ تیز، جوی خون برانم.

و لیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکنند بخت جوانم

ببخشیدم بدیشان جان ایشان

که بادا جان شان پیوند جانم (۱)

و بفرمود: که بقیه اهل غزنین را ببخشیدم، از مجلس برخاست و بحمام رفت و روز هشتم بامداد با تمامت حشم غورو ملوک بر سر روضه برادران خود آمد، جامه عزا پوشید [ه] با جمله لشکر، و هفت شباروز دیگر بر سر آن روضها تعزیت داشت و ختم قرآن (کرد) و صدقات داد، و صندوقهء برادران در مهدها نهاد، و از غزنین رخت بر بست و بلاد داور بست، کوچ کرد (۲) و چون بشهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد [و کل ولایت که به محمودیان مضاف بود، جمله را خراب کرد و ویران گردانید] و بغور باز آمد و مراقد برادران در جوار اسلاف خود دفن کرد، و از غزنین فرموده بود: تا چندتن از سادات را بقصاص سید مجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود، و او را با سلطان سوری در یک طاق غزنین آویخته بودند، بخدمت سلطان آوردند، و جواهرها از خاک غزنین پر کرد [ند] و بزرگ کردن ایشان آویخته (۳) و با خود بحضرت فیروز کوه آورد، و چون به فیروز کوه رسید، آن سادات را بکشت و خون ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخته (۴) و از آن خاک بر کوههای فیروز کوه چند برج ساخت، چنانچه تا بدین عهد آن بروج (۵) باقی بود، عفی الله عنه.

چون این چنین انتقامی بکرد، و بحضرت باز آمد و خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد و مطربان را، و ندما (۶) را جمع کرد، و روی بنشاط آورد این قطعه بگفت، و مطربان را بفرمود، تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند.

(۱) محمد عوفی در لباب الالباب ج ۱ ص ۳۸ این ابیات را با اختلاف ذیل نوشته: در بیت اول مصراع اول مانند مط. بیت دوم مصراع دوم: اجل یاریگر نوک سنانم. بیت سوم: که بادا و جزن گرد سپاهم که باقی باد ملک خاندانم. بیت چهارم: همه عالم بگردم چون سکندر الخ. بیت پنجم: چو بر گلگون دولت بر نشینم الخ. بیت ششم: بدان بودم که هم از اوج غزنین بتیغ تیزجوی خون برانم. بیت هفتم: ولیکن الخ. بیت هشتم مانند متن (۲) مط و پ: و از غزنین بر سمت بلاد داورو بست کوچ کرد (۳) مط: ایشان نهاد و با خود (۴) مط: بر آمیخت (۵) مط: برجها (۶) مط: و ندیمان را

آنم که هست فخرز عدلم زمانه را ^{نظم} آنم که هست جورز بدلم خزانه را
 انگشت دست خویش بدندان کند عدو چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
 چون جست خانه خانه کمیتم (۱) میان صف دشمن ز کوی باز ندانست خانه را
 بهرامشه بکینه (۲) من چون کمان کشید کندم به نیزه از کمر او کفانه (۳) را
 پستی خصم گرچه همه رای و رانه بود کردم بگرز خورد سر رای و رانه را (۴)
 کین توختن (۵) بتیغ در آموختم کنون شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدی (۶) ز جنگ بر گوی قول را، و بز این ترانه را (۷)
 دولت چو بر کشید نشاید (۸) فرو گذاشت قول مغنی و می صاف مغانه را
 عفی الله عنه و عفا. ثقات چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاءالدین
 بر تخت فیروز کوه بنشست، هر دو برادرزاده خود را غیاث الدین محمد سام و
 معزالدین محمد سام [را که] پسران سلطان شهاب الدین سام [بودند] بقلعه
 و جیرستان (۹) محبوس فرمود، و وظیفه ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق
 استبداد آغاز نهاد، و مکاوت پیش گرفت، آنچه معهود ملوک غور بود، از
 جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجر آمدی باز گرفت تا کار
 بد آنجا رسید، که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور
 مصمم گردانید و سلطان علاءالدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سنجر باز رفت، تا
 حدود قصبه ناب (۱۰) میان فیروز کوه و هرات، در صحن هریوارود [آنجا
 آبی است] صحرائی است لطیف و وسیع، که آنرا سه گوشه ناب [۱۱] گویند، در آن
 موضع میان هر دو لشکر مصاف شد و سلطان علاءالدین پیش از روز مصاف، بیکروز
 فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی
 کرده (بود) که پس پشت زمینها پر آب شده است، هر که باز (پس) خواهد
 گریخت، در گل خواهد ماند، چون مصاف شد، و هر دو لشکر مقابل شدند، بردست
 راست لشکر غور (بقدر) شش هزار سوار غز (۱۲) و ترکان و خلیج بود تمام بگشتند
 و به سلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر غور افتاد، و جمله امراء

(۱) پ: کمینم (۲) پ: زکینه (۳) مط: کندم بکینه از کمر او کفانه را (۴) رای لقب ملوک هند و رانه
 موث آنست. (۵) پ: نوچین. (۶) مط: شدم ز جنگ (۷) مط: و میار آن ترانه را (۸) اصل:
 نشانده فرو گذاشت. (۹) مط: و خیرستان (۱۰) در یک نسخه ما خدمت: تاب. را ورتی: ناب. پ:
 ناب تا بمیان... (۱۱) (۴) پ: سه گوشه تاب (۱۲) اصل: غز.

و مبارزان و معارك (۱) لشکر غور (یان) در آن زمینهای خلّاب و پر نی (۲) بماندند بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند ، و سلطان علاء الدین گرفتار شد ، از سلطان سنجر فرمان شد ، تا او را قید کنند (۳) و تخته بند آهن آوردند ، تا بر پای او نهند فرمود : که بخد مت سلطان عرضه می باید داشت ، که با من آن کن ، که من با تو اندیشیده بودم ، و تخته بند زرمهیا گردانیده بودم ، تا مقصدار و حرمت سلطنت تو موفور ماند (۴) . چون عرضه افتاد ، آن تخته بند را طلب کرد (۵) چون حاصل شد ، همان تخته بند بر پای او نهادند ، و او را بر شتر نشانند و سلطان مراجعت فرمود . و چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاء الدین در آن عصر مذکور و مشهور بود ، و آن معنی (۶) بسمع (مبارک) سلطان سنجر (بسیار) رسیده بود ، علاء الدین را دیگر روز ، یا بعد از چند روز طلب کرد و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود بعلاء الدین بخشید ، علاء الدین خدمت کرد ، و این رباعی بر بدیهه بگفت (۷) . بیت :

بگرفت و نکشت شه مراد رصف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین (۸) بخشایش و بخشش چنان بود و چنین
سلطان سنجر او را حریف و ندیم فرمود ، هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود ، تاروزی در بزم نظر علاء الدین بر کف پای (مبارک) سنجر افتاد ، او را بر کف پای خالی بزرگ بود ، و او بر تخت نشسته بود ، پای فرو گذاشته علاء الدین برخاست ، و این بیت بگفت (۹) . بیت :

ای خاک در سرای تو افسر من (۱۰) وی حلقه بندگی تو زیور من
چون خال کف (۱۱) پای ترا بوسه زنم (۱۲) اقبال همی بوسه زند بر سر من
و این حکایت در ذکر سنجرى تحریر (۱۳) یافته است . سلطان سنجر تخت غور

(۱) مط: معارفان (۲) مط: خلّاب و پر نی . پ: بزنی (۳) مط: کرد ند (۴) در یک نسخه ماخذ مط: تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد (۵) مط: کرد ند (۶) مط: مذکور بود و مشهور گشته و این معنی (۷) مط: و این بیت بداهة گفت (۸) محمد عوفی در ابواب الالباب (ج ۱ ص ۳۹) : اکنون بطبق میدهدم در ثمین بخشایش و بخشش چنان است و چنین (۹) مط: سنجر افتاد ، علاء الدین برخاست و بر کف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ ، آنرا بوسه داد و این بیت بگفت (۱۰) مط: ای خاک سم مرکب تو افسر من (۱۱) اصل: چون خاک (۱۲) مط: زدم (۱۳) مط: تقریر .

او را باز فرمود، و ذخیره و خزانه و تمامت گلهای (۱۱) اسب و رمة گوسپندان خاص، و گله اشتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند و فرمود (بکه علاء الدین) تو مرا بمنزلات برادری، این جمله مواشی و خزاین باخود (بیرو) بولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد، که حق تعالی این جماعت غز (۲) را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب فرموده شود، بنزدیک ما باز فرست و (الا که) اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک آن (از) انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند، نیکوتر از آن باشد، که بدست غزان افتد، و درین مدت که غیبت سلطان علاء الدین بود از تخت غور، جماعت امراء و اکابر جبال ولایت غور، اتفاق کرده بودند، و ملک ناصر الدین حسین مادینی را که برادرزاده علاء الدین بود آورده، و بتخت فیروز [۵] کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشی (۳) که از (دیگر) خلق (غور) با سنگبار و استبداد (از همه) راجع بودند، فساد بسیار کرده بودند خزاین و اموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصر الدین در لباس انعام و صدقات و تشریفات در تصرف آورده. سلطان علاء الدین (چون) با آن خزاین و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد، اول بر سمت (ولایت) کشی (۴) برفت و جمله کوشکها (ایشان) را که زیادت از هزار موضع (۵) بود، همه خراب کرد [۵] که در حصان و رفعت چنان بودند، که در فضاء (۶) و دم [۶] تصور آن نقش نپذیرد، و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی و دیگر جبال بحضرت فیروز کوه آمد، و پیش از آمدن او ملک ناصر الدین حسین را هلاک کرده بودند، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. و چون سلطان علاء الدین بفیروز [۵] کوه آمد و بتخت نشست، روی بفتح دیگر آورد (۷) و بلاد بامیان و تخارستان (۸) در ضبط گرفت، و بلاد جروم (۹) و داور، و بست نیز بگرفت، و از خراسان قلعه تولک را که در جبال. هراتست (۱۰) بعد از مدت شش سال بگرفت. شاعری بود در حصار تولک او را

(۱) مط: گله اسب (۲) اصل: غر: مط: غور (۳) اصل: کسی (۴) اصل: کشتو (۵) مط: هزار قصر بود.

(۶) اصل: که در فضاء و هم (۷) مط: نهاد (۸) اصل: طخرسقان (۹) اصل: جروم که صحیح آن

جروم است، یعنی اراضی گرم سیر. (۱۰) مط: که در حوالی جبال نزدیک هرات است.

عمر سر اج گفتندی، در وقتی که جنگ با آخر میشد و قلعه تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت، لایق بود آورده شد. بیت:

بر اسپ نشسته و ورا یک فولک (۱) مقصود تو تولک است اینک تولک و بزبان ایشان بالادوانیدن و بنشیب دوانیدن اسپ را اولک فولک (۲) گویند رحمهم الله. و از انجاروی بفتوح غرستان (۳) آورد، و حره (۴) نور ملک را که دختر شاه ابراهیم بن ارد شیرشار بود، از ملک غرستان (۵) در حباله خود آورد و صحن رودبار مرغاب و قلاع در تصرف او آمد، اما در قلعه سبکی (۶) مدت شش سال جنگ کرد، و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد، و به آخر عمر رسل ملاحده الموت (۷) بنزدیک سلطان علاءالدین آمدند، ایشانرا اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور در سردعوت کردند، و ملاحده الموت طمع بضبط و انقیاد اهل غور در بستند، آنم معنی غبار بد نامی شد بر ذیل دولت او (۸) از عمر او اندکی بیش نمانده بود بر حمت حق پیوست، و در جوار اسلاف و برادرانش دفن کردند (۹) بخرطه سنگه غور. عفی الله عنهم و عذا بر حمته.

الخامس عشر الملک ناصر الدین الحسین (۱۰) بن محمد مادینی

چون سلطان علاءالدین حسین در مصاف سلطان سنجر گرفتار شد، مملکت غور و جبال مهمل ماند، گردن کشان و متمردان غور تمر د آغاز نهادند و هر کس جبال و شعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و بایکدیگر مکاوت در آغازیدند. جمعی از اکابر که (۱۱) باقی مانده بودند، ملک ناصر الدین حسین بن محمد (۱۲) مادینی را از مادین بیاوردند و بتخت فیروز [ه] کوه بنشانند، و خزاین (علاءالدین

(۱) مط: و رلک. پ: و دراک لولک. (۲) پ: درلک تولک (۳) مط: غرستان.

(۴) اصل: و حرم نور ملک. در یک نسخه ماخذ مط: و حره حور ملک را که دختر شاه شار

بن ابراهیم شار بن ارد شیرشار بود، و اورتی: حور ملک دختر شاه بن ابراهیم شار

بن ارد شیر یکی از ملوک غرستان (۵) مط: از ملوک غرستان. پ: مانند متن. (۶) مط: سبکی

در بعضی نسخ ماخذ مط: سبکی، سبکی، سبکی. متن را ورتی: سبکی. در نسخ دیگر اورتی: سبکی

سبکی، سبکی، سبکی، سبکی. اصل: سبکی. پ: سبکی (۷) اصل:

رسل الموت آن ملاحده (۸) مط: دولت علاءالدین. (۹) مط: و برادران دفن کردند. (۱۰) اصل: الحسن

مط: و اورتی: الحسین (۱۱) مط: از امرای کبار که (۱۲) اصل: بن سلطان علاءالدین محمد مادینی.

و خزاین (پسر) او) سلطان سیف الدین را تصرف کرد، (۱) و جمله نقایس و اموال و ظرایف (۲) چه بضرورت چه باختیار بامراء و اکابر و اراذل داد و ممالک غور را در تصرف آورد (۳) و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود، و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواری ایلاع تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاء الدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد.

چون سلطان علاء الدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام [وافر] روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید، خبر و صول رایات او بحضرت فیروز کوه آوردند، رعب و سیاست او همه دلهارا در ورطه خوف انداخت، جمعی که با خلاص دولت علائی مخصوص بودند در خفیه آن کنیزکان (علاء الدین) را که در حرم ملک ناصر الدین بودند، اغرا (کردند) و تحریر نمودند، تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصر الدین بر بستر خفته بود، بالشت مسند بر روی او نهادند، و (بر) چهار طرف بالشت بقوت [جمعیت] فرو گرفتند تا هلاک شد، رحمة الله علیه، و الله اعلم باحوال العالم والصلوة علی محمد و آله و سلم.

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن حسین (۴)

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد، پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جمله ملوک و اکابر و امراء غور بتخت فیروز [ه] کوه بنشست، و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود، و کریم طبع و عادل و رعیت پرور چاکر نواز و بخشنده و زرباش (و باذل) و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دیندار و سنی و در اسلام صلب بود.

چون بتخت بنشست، اول رد مظالم کرد و هر تعدی و ظلم و جور که پدرش کرده بود باز طلب فرمود، و بر قاعده انصاف و جاده عدلت به آخر رسانید و آن رسل که از ملاحده الموت آمده بودند، و در سر هر کس را به بطلان و بدعت و ضلالت (۵) دعوت کرده بودند (۶) باز طلب فرمود (و) جمله را

(۱) مط: را در تصرف آورد (۲) مط: و ظرایف و خزاین و ذخایر (۳) مط: غور را ضبط کرد. (۴) مط:

سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین. را و رقی: سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین الحسین.

(۵) مط: و ضلال (۶) مط: می کردند.

فرمان داد: تا بنزیر تیغ آوردند و هلاک کردند، و بهر موضع که از روایح فتنه ایشان بویی یافت فرمان داد: تا در کل بلاد ملحد کشی کردند و همه را بدوزخ فرستادند و ساحت ممالک غور که معدن دینداری و شریعت پروری کرد، از لوٹ خبث قرامطه (بتدیغ) طهارت داد، و بدین غزو بسنت محمد (۱) محبت او در دل‌های (۲) اهل غور، و ممالک جبال را سیخ گشت و همگنان نطق عبودیت او بر میان بستند، و طوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند، و یکی از آثار چتر مملکت داری و خیر و سلطنت او آن بود (۳) که هر دو پسر (۴) عم خود، سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معزالدین محمد سام را طاب ثراهما، از قلعه و جیرستان (۵) مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید، و خلق را در عهد او خصب و فراغ و امن بیشمار روی داد. اما آن پادشاه جوان [بخت] خوب سیرت کوتاه عمر افتاد، مدت یکسال و چیزی بیش دور (۶) سلطنت او نبود (۷) رحمه الله و سبب انقراض عمر او آن بود: که روزی در سراپرده خود، بر آماج تیر می انداخت و امراء غور را فرموده بود، تا در خدمت او موافقت مینمودند سپهسالار در میش (۸) بن شیش (۹) که برادر (۱۰) ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود، در خدمت او بود، و رسم امراء غور و ملوک جبال آن بود که در آن عصر هر که را تشریف دادندی، او را دستوانه زر و مرصع بجواهر دادندی. چنانچه درین روزگار کمر میدهند، و بدست (این) سپهسالار در میش بن شیش (۱۱) دو دستوانه مرصع بود، که او را ملک ناصرالدین حسین (۱۲) بن محمد مادی (۱۳) تشریف داده بود، و آن هر دو دستوانه از حرم و خزانه سلطان سیف الدین بود. چون سلطان این دستوانه (۱۴) حرم خود بدست او دید (۱۵)، غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نایره آتش غضب برآمد

- (۱) اصل: و بدین غرا استن محمد (۲) مط: در دل (۳) مط: از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود (۴) اصل: درد و عم (۵) اصل و مط: و جیرستان. راوردتی: و جیرستان که اجرستان کنونی است. (۶) اصل: در سلطنت (۷) مط: بنمود. (۸) اصل و پ: و ور میش بن شیش. مط: در میش (ورمیش) بن شیش (۹) راوردتی و رمیش بن شیش (۱۰) مط و راوردتی: که برادر ابوالعباس. اصل: برادرزاده (۱۱) زمره (۹ و ۸) دیده شود (۱۲) اصل: حسن (۱۳) اصل: مادی (۱۴) مط: آن هر دو دستوانه. (۱۵) مط: بر دست او بدید.

فرمود (۱) : که درمیش برو ، تیر من از آماج بیار (۲) ، درمیش (۳) بحکم فرمان روی نهاد (۴) ، پشت او بجانب سلطان شد ، سلطان سیف الدین یکی تیر در کمان نهاد (۵) تا بنا گوش کشید (۶) و بر پشت درمیش (چنان) زد که براه سینه وی (۷) ، برون رفت و بر جای هلاک شد .

چون دور دولت سنجری به آخر شده بود ، امراء غز (۸) استیلا آورده بودند و اطراف ممالک خراسان در ضبط آورده (۹) و فساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فساد به حوالی (۱۰) ممالک غور و حواشی جبال غزنین و غرستان (۱۱) واصل میشد . سلطان سیف الدین چون مملکت پدر را ضبط کرد لشکرها جمع آورد ، و روی بدفع فساد غز نهاد ، و بحدود غرستان (۱۲) و بولایت قادس (۱۳) آمد ، و از آنجا روی برودبار مرو نهاد ، و از دزق (۱۴) که شهر بزرگ است در گذشت ، باغز مصاف داد ، و سپه سالار ابوالعباس شیش (۱۵) که پهلوان غور و از خاندان شیشانیان بود ، کینه بر او در خود درمیش بن شیش (۱۶) در دل داشت ، فرصت (می) طلبید . در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف الدین درآمد ، و نیزه بر پهلوی سلطان زد ، و از اسپش در انداخت و بر لفظ راند : که مردان را بر روی آماج نکشند که (۱۷) برادر مرا کشتی ، چنین جای کشند .

سلطان چون (۱۸) بیفتاد ، لشکر (غور) منهزم شد ، و سلطان را هم بر (ان) جای بگذاشتند ، غزی بسر او رسید او هنوز زنده بود ، چون جامه و کمر پادشاهان دید خواست تا کمر (۱۹) او باز کند ، بند کمر او بزودی کشاده نمیشد (۲۰)

(۱) مط : گفت (۲) مط : باز آ (۳) اصل : ورمیس (۴) مط : ورمیش چون فرمان روی به آماج آورد و پشت ... (۵) اصل : تیر یکی در کمان نهاد . پ : تیر سیکی در کمان (۶) مط : بکشید (۷) مط : براه سینه از بیرون رفت (۸) مط : غز (۹) مط : کرده . (۱۰) مط : فساد و تاراج ایشان بحوالی (۱۱) راورتی : غرستان (۱۲) مط : غرستان (۱۳) مط و راورتی : مادین . راورتی گوید : که در بعضی نسخ قادس و فاروس هم آمده که صحیح آن قادس خواهد بود که بقول یا قوت در معجم البلدان (ج ۷) از قرای مرو بود نزدیک دزق علیا ، و اکنون بکسره دال مشهور بوده و یکی از حاکم نشین های شمالی ولایت هرات ! فغانیست (۱۴) پ : درون ، اما دزق معرب دزه است که شهر معروف مرو بود و این دریا از بین آن میگذشت (اصطخری ۲۱۳) (۱۵) اصل : شیش (۱۶) اصل : ورمیس بن شیش . (۱۷) مط : چنانچه (۱۸) مط : چون سلطان (۱۹) مط : تا جامعه و کمر او (۲۰) مط : بند کمر او زد کشاده نمیشد .

کاردی بر بند او نهاد، و بند را ببرید، و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان (سیف الدین) آمد، بدان زخم شهادت یافت، و در گذشت علیهم الرحمة والغفران. حق تعالی پادشاه جهان و سلطان زمان ناصرالدین و الدین ظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالهای بسیار باقی داراد، آمین.

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدین و الدین

ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المومنین

ثقافت تغمد هم الله بر حمته چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین طاب مراقدهما، هر دو از یک مادر بودند، و غیاث الدین سه سال و کسری از معزالدین بزرگتر بود، و مادر ایشان دختر ملک بدرالدین گیلانی (۱) بود هم از اصل بنجی نهاران و تخمه شنسبانیان، و ملکه مادر ایشان نورالله مرقدها، غیاث الدین را حبشی خواندی، و معزالدین رازنگی (۲) گفتی، و در اصل اسم مبارک او غیاث الدین محمد بود و نام معزالدین هم محمد، بر لغت غور محمد را احمد (۳) گویند، و چون سلطان غیاث الدین سام علیه الرحمة در گیلان (۴) بر حمت حق (تعالی) پیوست، سلطان علاء الدین بتخت نشست، هر دو برادر زاده خود غیاث الدین و معزالدین را فرمان داد، تا به قلعه و جیرستان (۵) محبوس کردند و اندک وظیفه جهت مایحتاج ایشان تعیین کرد. چون سلطان علاء الدین (از دنیا) نقل کرد سلطان سیف الدین ایشان را از قلعه و جیرستان مخلص گردانیده (۶)، و مطلق العنان کرد، غیاث الدین (۷) در موافقت سلطان سیف الدین، بحضرت فیروز کوه مقام ساخت و معزالدین باطراف (۸) بامیان بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود علیه الرحمة رفت، و غیاث الدین در خدمت سیف الدین به لشکری جهت دفع غز (۹) رفت، و اندک استعدادی داشت. بسبب قلت مال و منال، و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند و غیاث الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود (تا) چون

(۱) مط: کیدانی (۲) اصل: از زنگی (۳) مط: حمد. راوری و پ: احمد (۴) مط و راوری: کیدان که گیلانی منسوب به گیلان غزنه اصح است. (۵) پ: خر جستان (۶) مط: از آن قلعه ایشان را مخلص گردانید (۷) مط: به موافقت (۸) مط: بطرف (۹) مط: در لشکر دفع غز بر رفت.

قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی، بتخت ممت (۱) فانی نقل کرد، و لشکر غور منهزم از ولایت رودبار و اطراف دزق بطرف غرستان (۲) از راه اسیردره ولویز (۳) آمدند، و در شهر افشین (۴) که دارالملک شاران غرستان (۵) بود بگذشت و چون به قصبه و زاورد (۶) آمدند، سپهسالار ابوالعباس شیش (۷) که (سلطان) سیف الدین را به نیزه انداخته بود (آنجا) بخد مت غیاث الدین پیوست، و آنچه از اکابر و امراء و اشراف لشکر غور و غرستان (۵) حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بر سلطنت سلطان غیاث الدین همگنان را بیعت داد، و غیاث الدین را بتخت سلطنت بنشاند (ند) و مبارکباد گفت و آنجا فرمود: تا قلعه بنا کردند و تا بدین عهد که حادثه کفار مغل بود، آن [قلعه و] قصبه معمور بوده [است] و از آنجا بحضرت فیروز کوه آوردند و چون بشهر رسیدند غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند، و پیش از آن لقب او سلطان شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین. بعد از فتوح خراسان سلطان معزالدین شد. رحمة الله علیهما.

چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد، از خد مت عم خود اجازت خواست، بفیروز کوه آمد سر جاندار شد (۸)، و ولایت استیه (۹) و کجوران حواله او گشت، و چون سرا پرده از شهر فیروزه کوه بطرف غور بیرون آوردند، متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپهسالار ابوالعباس (شیش) که او را بتخت نشاندن بود در غایت تمکین (۱۰) بود و متمردان غور التجا بدو میگردند، و هردو سلطان را کین کشتن (۱۱) پسر عم خود، که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود، و هردو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد: که بایکی

(۱) اصل: ممالک فانی (۲) مط: غرستان (۳) مط: از راه اسیردره و لویرامد و در... را ورتی: اسیردره ولویز. پ: اسیردره دلو (۴) کذا: پ: اقسمین. را ورتی گوید: که فصیحی بنام افشینه شهری را ذکر میکند و ابن حوقل پایتخت غرستان را (نشین، یا سورمین) می نویسد (ر: ۵۰) (۵) پ: ندارد (۶) مط: و زاورد. متن را ورتی: و داوژد، در بعضی نسخ را ورتی: و زاورد. و داوژد. (۷) اصل: شیش. (۸) مط: به اجازت به فیروز کوه آمد و سر جاندار از غیاث الدین شد. پ: سرخاندان شد. اما جاندار و سر جاندار نام مناصب لشکری بود که اکنون گارد یا محافظ شاهی است (ر: ۵۲) (۹) در بعضی نسخ ماخذ مط: استیه. بقول یاقوت و دیگران استیه یا استیه از بلاد غور بود. (۱۰) اصل: تمکن. پ: متمکن. (۱۱) پ: کذا. اصل: کشته شدن.

از ترکان خواص (۱) مقرر کردند، که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخد مت بایستد هرگاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد، او (۲) سر ابوالعباس بیند از د. همچنان کردند، چون ابوالعباس کشته شد، سلطان غیاث الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد، عم ایشان ملک فخرالدین - مسعود بامیانی چون برادر مهتر سلطان هفت گانه بود و از (ان) برادران هیچ باقی نمانده، طمع ملک غور و تخت فیروز کوه کرد، و ملک علاءالدین قماج (۳) سنجری را که ملک بلخ بود مدد طلبید و رسولان بنزدیک تاج الدین یلدز (به) هرات فرستاد و مدد طلبید، و از اطراف لشکر بامیان و لشکر بلخ و [لشکر] هرات از جوانب روی بحضرت فیروز کوه نهادند، و ملک فخرالدین (بامیان) چون عم ایشان بود و امراء غور در خدمت او بسیار بودند و میراث طالب ملک بود، پیشتر روان شد و ملک علاءالدین قماج بلخ بالشکر خود در عقب او بچند فرسنگ از راه غرستان (۴) بالا آمدن گرفت، و تاج الدین یلدز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز (کوه) بالشکر خود (بحضرت فیروز کوه) آمد از راه هر یوا لرود و سلطان غیاث الدین (و معز الدین) از فیروز کوه بیرون آمد بموضع که آنرا راغ زر (۵) گویند و لشکر غور با ایشان جمع شد، ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود، بر طمع آنکه (مگر) فتح فیروز کوه و قمع لشکر غور بر دست او باشد (۶)، چون (بنزدیک) لشکر غور رسید و هر دو لشکر با هم مقابل گشتند، و مستعد مصاف شدند چنانچه میان هر دو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند، هر دو صف در نظر یکدیگر آمدند، و دو مبارز غوری از میان لشکر با هم عهدی کردند (۷) و در روی صف (۸) بخد مت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند، که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم، پس بفرمان سوار شدند، و هر دو مرکبان بر انگیزختند و شمشیرها برکشیدند، و چون باد پیران و ابر دمان (۹)، سوی صف ترکان آمدند، و آواز میدادند

(۱) مط: خاص (۲) مط: آن ترک سر (۳) اصل: قماش، مط و راورتی و پ: قماج (۴) پ: کذا. راورتی: غرستان. (۵) پ: کذا. مط: راغ زر. متن راورتی: راغ ذریر. بعضی نسخ راورتی: راغ زر، راغ ویش (۶) مط: بنام من باشد. پ: مانند متن (۷) مط: بستند (۸) مط: مصاف (۹) اصل: چون باد و باران و ابر دمان. مط و پ: مانند متن.

(یلدز کجاست) که ملک یلدوز را می طلیم، و یلدوز در زیرچتر استاده بود، لشکرش بملک اشارت کردند، چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کدامست؟ هر دو چون شیران (عرین) گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسب بر زمین انداختند چون لشکر هرات آن مبارزت و دلاوری [وجرات] و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند. حق تعالی چون آن دو سلطان غیاث الدین و معزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود، چنین فتحی و نصرتی (۱) کرامت ایشان گردانید و دیگر روز چند هزار سوار (جرار) خونخوار نامزد کردند، تا پیش لشکر قماج بلغ رفتند و مغافصه بر لشکر آوردند، و او را بگرفتند و بکشند و سر او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد، تا سر قماج در موضعی کردند و بسواری دادند (۲) و بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیانی (۳) با استقبال فرستادند، و ملک فخرالدین مسعود نزدیک رسیده بود، چون آن سر قماج را روان کردند، در عقب لشکر بر نشاندند و بطرف ملک فخرالدین عم خود را اندند. چون آن سوار سر قماج را بنزدیک فخرالدین برد، عزیمت مراجعت کرد، چون روان شد، سوار غور در رسیده بود (۴)، و اطراف فرو گرفته.

چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند: که خداوند را باز باید گشت، او را به لشکر گاه خود آوردند و بتخت (۵) نشاندند و هر دو برادر، در پیش او دست بر کمر (۶) زده بایستادند و بدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفاشی چند بگفت و برخاست و گفت: (که) بر من میخندید! ایشان بخدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل بر رفتند و او را بطرف بامیان

(۱) مط: فتح و نصرت (۲) مط: و مغافصه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم! و بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر یلدوز در جانی کردند و بسواری دادند و بخدمت (۳) مط: بامیان. (۴) مط: چون سر یلدوز و علم قماج بلغ بدید، ملک فخرالدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر بر نشاند، چون سوار شد، لشکر غور رسیده بود. (۵) مط: و بر تخت (۶) مط: د کمر.

باز گردانیدند، و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد، و بعد از آن بجانب گرمسیر و زمین داور آمد و آن دیار را مستخلص گردانید و ملک غور او را مسلم شد و چون تاج الدین یلدوز هرات کشته شد و لشکر بهراة منهزم باز رفت (۱)، بهاء الدین طغرل که (یکی) از بندگان سلطان سنجر بود هرات (را) در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخد مت ملک غیاث الدین (مکتوبات) استدعا ارسال کردند، و آن فتح هم برآمد بعد از چند سال قادس و ولایت کالیون (۲) و فیوار و سیفرود در ضبط آمد، چون آن بلاد در تصرف آمد، دختر عسم خود ملکه تاج الحریر (۳) جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین را در حبالة خود آورد و تمام بلاد غرستان (۴) و طالقان و جرزوان (۵) مسلم شد و بلاد جروم و تگنا باد (۶) بسلطان معزالدین داد، و بعد از آنکه از سجستان بازآمده بود، بطرف غزنین و ولایت زاول و جروم (۷) و حوالی آن سوار فرستادن گرفت، و بلاد کابل و زاول و غزنین [دران عهد] بدست (قبایل) غزان بود و از دست خسرو شاه بسته بودند، و عهد خسرو شاه منقرض گشته بود، و پسر او خسرو و ملک تخنگاه خود به لوهور ساخته بود.

سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا حشمهای جبال غورو آن قدر که از خراسان در تصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهاد (ند) و امیران غز (۸) که در غزنین بودند، چون طاقت مقاومت لشکر غور نداشتند

(۱) مط: گشت (۲): اصل: کالیو و فیوار و سیفرود. پ: فتوار و سیفر. در بعضی نسخ: کالیون یا کالیوار. یفوار: یا فیوار یا بغشور. ر: متن راو رتی: فارس و ولایت کالیون و فیوار و بغشور. اختلاف نسخ راو رتی: فارس، فادس، قادس. بغشور یا سیفرود. چنانچه گذشت قادس اکنون هم در هرات مشهور است. اما بغشور بقول ابن حوقل از مدین با میانس، که ابوالفدا (ص ۴۵۷) آنرا از کور خراسان گفته است. اما بقول اصطخری (ص ۲۱۲) کاللون (کالون) از شهرهای خراسان بود، که بین مدین هرات و مرو ذکر رفته است، در باره فیوار (ر: ۲۶) (۳) مط: دختر عم خود ملک تاج الدین، جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین حسین را در، راو رتی: دختر عم خود ملکه تاج الدین و الدین گوهر ملک بنت سلطان علاء الدین حسین. (۴) مط: غرستان (۵) مط: خرزوان، حرزوان، حروران. پ: بخردران. ولی جرزوان معرب گرزویان کنونی است که مربوط میمنه افغانیست (۶) مط: واز بلاد جروم و تگنا باد. راو رتی: جروم و تگنا باد (۷) اصل: جروم (۸) اصل: و امیران غزنین که در غزنین.

طراق (۱) بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود، تا (که) هزیمت بر لشکر غور افتد، سلطان مدد فرستاد (۲)، ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان را بستند، و (در) اندرون طراق خود بردند [صفهای] لشکر غوریان از میمنه [و از] میسره گمان بردند، که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است و از اطراف حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد و خبر سلطان غیاث الدین باز رسید، وحشم غورتیغ در غزان نهادند و خلقی را از آن قوم (۳) بر زمین زدند، و مملکت غزنین مسلم شد، و این فتح [سلطان] در شهر سته تسع وستین و خمسّمائه بود، چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود، سلطان معز الدین را بتخت محمودی بنشاند و بطرف فیروزه کوه مراجعت فرمود، و بعد از دو سال (لشکرها استدعا کرد) و لشکرهای غورو غزنین را مستعد گردانید و بدر شهر هرات رفت، و اهل هرات آثار خدمت و هواداری ظاهر (می) کردند. چون بهاء الدین طغرل این معنی در یافت، شهر هرات (را) بگذاشت، و خود بطرف خوارزمشاهیان رفت و در شهر سته احدی و سبعین و خمسّمائه هرات فتح شد، و بعد از آن [فتح] بدو سال فوشنج فتح شد، و بعد آن فتح (۴) ملوک نیمروز (۵) و سجستان رسل فرستادند و خود را در سلک موافقت خدمت پادشاه کشیدند، و بعد از آن (۶) ملوک غز که در کرکان (۷) بودند انقیاد نمودند، و اطراف ممالک خراسان که تعلق به هرات (و) بلخ داشت، چنانچه طالقان، و اند خود و میمنه (۸) و فاریاب و پنجاه (۹) و مرو الرود، و دژ (۱۰) و خلم (۱۱)، جمله آن قصبات در تصرف بندگان او آمد، و خطبه و سکه بنام سلطان غیاث الدین (۱۲) مزین گشت و بعد از و چندگاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه

- (۱) طراق: معرب تراغ یا تراك اسم صوتست و این معنی در اینجا راست نمی آید، اصل این کلمه مغولی بنظر می آید، که مقصد از آن سزگر بندی و وصف بندی خاص لشکر برای جنگ باشد.
- (۲) مط: سلطان غیاث الدین بازگشت و از غوریان جمعی را بعدد سلطان معز الدین فرستاد.
- (۳) مط: ازیشان بر زمین (۴) مط: و بعد از این فتوح ملوک (۵) اصل: ملک نیمروز (۶) مط: و بعد از این (۷) مط و اورتی: کرمان (۸) مط و پ: میمند (۹) مط: پنجده (۱۰) پ: ورق که همان دزه و دزق سابق الذکر مرو است. (۱۱) مط: و خلم و دزق و کیلف و جمله آن ... متن را ورتی گذا.
- (۱۲) مط: بنام مبارک او مزین.

از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مستزید (۱) گشت (و) بخد مت درگاه غیاث الدین پیوست، و بعد از مدتی عصیان آورد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲)، بنزدیک خطا رفت و از انجا مدد آورد و مرو بگرفت و اطراف ممالک غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در [سال] سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا سلطان معزالدین از غزنین، و ملک شمس الدین از بامیان، و ملک تاج الدین (حرب) از سیستان با لشکرهای خود، در (۳) رود بار مرو جمع شدند، بیامدند [و با لشکر سلطان شاه مقابل شدند و] سلطان شاه از مرو با لشکر خود بالا آمد و در مقابل (۴) سلاطین ترک تاز [ی] میکرد و علفچی لشکر را زحمت میداد، چنانچه مدت شش ماه آن فتنه بداشت و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند، تا سلطان معزالدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود و از آب بگذشت، و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطان شاه منهزم شد، و آن (۵) فتح در (شهور) سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود، (و) بهاء الدین طغرل سنجری در (ان) مصاف بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخد مت سلطان غیاث الدین آوردند، و در آن روز ملک شمس الدین بامیانی که پسر ملک فخرالدین مسعود عم سلطان (۶) بود چتر یافت و بلقب سلطانی خطا بش کردند، و هم در آن سال پیش از آن (که) لشکرهای غور و غزنین و بامیان برود بار مرو برای دفع سلطان شاه جمع شدی، بشهادت سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمه فرمان شده بود و هر سالی فتحی نو باطراف ممالک غور میشد تا در شهر سنه ست و تسعین و خمسمائه، علاء الدین خوارزمشاه برحمت حق پیوست. سلطان غیاث الدین و معزالدین با لشکرهای غور و غزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نیشاپور رفتند (۷) چون لشکر در حوالی نیشاپور مقام ساختند و جنگ قائم شد: ثنات چنین روایت کرده اند تغمد هم الله برحمته: از جمله کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد و بر لب خندق طوف فرمود

(۱) مط: مستزید (۲) مط: تحریر افتاده است. (۳) مط: به رود بار (۴) مط: و در مقابل (۵) مط: و این فتح (۶) اصل: غز سلطان (۷) اصل: رفت.

بموضعی رسید ، که رای مبارک او بران موضع قرار گرفت [و بجهة جنگ جای اشارت فرمود] تا فتح آن شهر ازان موضع باشد ، بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدین (۱) برج منجنیق [می] باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر توان ستد و فتح میسر گردد ، در زمان که اشارت [بکرد ، همان مقدار که اشارت] فرموده بود ، باره شهر و برجها تمام در شکست (۲) و بیفتاد و خراب شد ، چنانچه خشتی برخشتی نماند و نسا پور فتح شد و ملک علی شاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوک خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و کزلک خان و دیگران بدست آمدند ، و ملک ضیاء الدین محمد ابی علی شنسبانی (۳) را که عمزاده هرد و سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نیشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر سال بجانب مرو و شاهجان رفتند و فتح کردند و ملک نصیر الدین محمد خرنگ (۴) را در مرو نصب فرمودند ، و ایالت سرخس به پسرعم خود ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی که پسر فخر الدین مسعود [بامیان] بود فرمودند ، و تمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد و علاء الدین محمود خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت او را قبول کنند ، و خراسان بوی (۵) دهند باز گذارند ، مسلم نشد . ثقات چنین روایت کردند : که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد ، مضمون رسالت آنکه : میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و مراقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بدان قرار در سلک دیگر بندگان باشد اگر رای اعلی صواب بیند ، مادر مرا (۶) سلطان غازی معز الدین (۷) در حباله خود آورد و بنده را فرزند خواند ، و از حضرت غیاثیه بنده (را) تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد ، بنده تمام عراق و ماوراءالنهر از دست مخالفان مستخلص کند (۸) . چون این (۹) رسالت ادا کردند ، سلطان معز الدین (را آن) اتصال موافق نیفتاد و مکاوحت ظاهر شد و چون حق تعالی خواسته بود : که ممالک ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید ، به آخر روزگار

(۱) مط : بتابدان برج (۲) اصل : درگشت . (۳) مط : شنسبی (۴) مط : خرنگ (۵) مط : بدو باز گذارند .

(۶) مط : او را (۷) مط : معز الدین (۸) مط : گرداند (۹) مط : آن .

چند کورت از پیش (لشکر) غور و غزنین منهزم شد ، و بعاقبت این (۱) سلاطین پیش از و نقل کردند و چند کورت از حضرت دارالخلافة امیر المومنین المقتدی (۲) بامر الله و (از) امیر المومنین الناصر لدین الله خلع (۳) فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه و اصل شد و کورت اول ابن الریبع آمد. وقاضی مجد الدین قدوه ، با او بدارالخلافت رفت ، و کورت دیگر (۴) ابن الخطیب آمد (۵) و پدر این داعی مولانا سراج منهاج طاب مرقدہ (۶) با او نامزد شد بدارالخلافة (۷) . چون از حضرت ناصر لدین الله خلعت رسید ، نوبت پادشاهی او پنج شد و سلطنتش عرض (۸) و بسط گرفت و از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا در عراق ، و (از) آب جیحون و خراسان تا کنار دریاء مرز خطبه باسم مبارک این پادشاه تزیین یافت ، و مدت چهل و سه سال (۹) مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف مملکت اسلام از شرق تا غرب و عجم و عرب و ترکستان و هند باهل (۱۰) خیر و اصحاب علم و زهد و صفوت و اصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق [و] صدقات آن ممالک در دواوین و دفاتر او مذکور بود (۱۱) و مدت عمر او شست و سه سال بود ، و نقل آن پادشاه معظم از دارفنا بدار بقا (۱۲) در شهر هرات (۱۳) بود ، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین و خمسمائه (بود) و روضه او در جوار مسجد جامع هرات (شد) رحمه الله علیه رحمه واسعه . و حق تعالی (۱۴) ذات سلطان غیاث الدین محمد سام [طاب ثراه] را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده ، و درگاه با جاه او جهان پناه شده (بود) و مرجع افراد مذکوران (دنیا) گشته . از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر ، و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه او منتظم .

(۱) مط : آن (۲) مط : المستفی (۳) مط : خلعت (۴) مط : دوم (۵) راجع بمبادله این سفراء به تعلیق

(۲) رجوع شود. (۶) ثراه (۷) مط : با او نامزد دارالخلافت کردند (۸) اصل : عوض .

(۹) در یک نسخه مط : ۴۰ سال ، ولی اصح ۴۱ سالست (۱۰) مط : بر اهل .

(۱۱) مط : ممالک مذکوره در دواوین او بر دفاتر ثبت بود (۱۲) مط : و نقل او از دنیا بدارالخلد .

(۱۳) مط : هرات شد (۱۴) در اصل ، این مبحث تا به آخر (ذکروا اناث) بعد از شرح اسمای اولاد و وزرا .

و فتوحات آمده ، ولی مط بق به مط و ترجمه راورقی اصلاح شد .

در اول حال (آن هر دو برادر) نورالله مرقدهما، بر طریق مذهب (۱) کرامیان بودند بحکم اسلاف (و) بلاد خود، اما [چون] سلطان معزالدين بر تخت غزنين نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام ابو حنیفه کوفی بودند رضی الله عنه، سلطان معزالدين (۲) بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد (۳) اما سلطان غیاث الدین طاب ثراه (۴) شبی در خواب دید، که او با قاضی (سعید) وحید الدین مروالرودی (۵) رحمه الله که بر مذهب امام شافعی (۶) رضی الله عنه و مقتدای شفعویان بود در یک مسجد بودند، ناگاه امام شافعی (رحمه الله) در آمدی در محراب رفتی و تحریمه نماز پیوستی، و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هر دو بامام شافعی اقتدا کردند. چون از خواب درآمد، سلطان فرمان داد: تا بامداد قاضی وحید الدین در بارگاه تذکیر فرمودند (۷)، چون بر بالای کرسی رفت در اثناء سخن گفت: (که ای) پادشاه اسلام! این داغی دوش خوابی دیده است و عین خوابی که سلطان دیده بود باز گفت. او هم بمثل آن دیده بود (که سلطان) چند آنچه (۸) از کرسی فرود آمد بر بالا رفت و بخدمت سلطان (۹)، در حال سلطان دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمه بگرفت و مذهب امام شافعی رضی الله (۱۰) قبول کرد. چون نقل سلطان بمذهب اصحاب حدیث شافعی شد (۱۱) بر دل علماء مذهب محمد کرام (رحمة الله علیه) حمل آمد، و از آن طایفه علماء بزرگ (بسیار) بودند، اما در آن عصر افصح ایشان امام صدر الدین علی هیصم نیشاپوری بود، و ساکن (و) مدرس مدرسه شهر افشین (۱۲) غرستان (۱۳) بود، قطعه یی بگفت و سلطان رادر آن نقل اعتراض کرد و آن قطعه چون بخدمت سلطان رسید (۱۴)

(۱) بر طریق و مذهب (۲) مط: کوفی بودند رحمه الله، او بموافقت (۳) مط: مذهب ابی حنیفه. رحمه الله اختیار کرد. (۴) مط: نورالله مرقده (۵) (مروزی طاب ثراه، تاریخ وفات شیخ وحید الدین محمد بن محمود مروودی فقیه شافعی ماه رجب سنه ۵۹۹ هـ در هرات تست) (مجمعل فصیحی ۲: ۲۷۹) (۶) مط: که بر مذهب اصحاب حدیث بود و مقتدای شفعویان (۷) مط: وحید الدین را تذکیر فرمودند (۸) مط: چنانچه (۹) مط: فرود آمد و بخدمت سلطان بالا رفت سلطان (۱۰) مط: رحمه الله علیه (۱۱) مط: نقل سلطان در اصحاب حدیث شافعی شد (۱۲) اصل: اقسین. مط: افشین (۱۳) مط: غرستان (۱۴) مط: بسلطان رسید.

خاطر مبارکش از وی غبار گرفت رحمة الله علیهم ، و (امام) صدرالدین را مجال مقام (۱) نماید در ممالک غور [قطعه اینست ، قطعه] در خراسان خواجه گونه (۲) شافعی بسیار بود

بر در هر خسروی ، ای خسرو صاحب نشان (۳)

لیک اندر هفت کشور پادشاه شافعی

بهتر کت معلوم کن تا هیچکس دارد نشان ؟

و رکسی گوید خلیفه شافعی مذهب (۴) بود

حاش لله هیچ زیر کت را نباشد این گمان

مذهب عباس را اندر خلافت بی خلاف

حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان (۵)

زو (۶) خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست

در شعار صبغة الله این تصور کی توان

کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا

کی سزد هرگز (خلاف) جد و عم زان خاندان

(پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف

چون نرفتی بر شعار و راه دیگر خسروان ؟)

ورنه آن کردی و نی این در جهان خود بگذرد (۷)

حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان

تا چو هر کس با امام اهل خیزد روز حشر

تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان

شافعی و بوحنیفه والله این خواهند گفت :

خوب نبود بی سبب ، زان در بدین ، زین در بدان (۸)

اما صدرالدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد و به نیشاپور رفت و مدت یکسال آنجا بماند . بعد ازان قطعه یی بحضرت سلطان فرستاد ، تا او را

(۱) اصل : مقال (۲) اصل : گون (۳) اصل : سلطان نشان . (۴) اصل : شافعی بسیار

بود (۵) در یک نسخه ما خذ مط : حاجبی نبود . در دیگر : حاجتی نبود مخالف هرگز این

معنی بدان (۶) اصل : از خلاف . (۷) مط : ورنه این کردی و نی آن این جهان خود بگذرد .

(۸) اصل : زان در بدین زیر دران .

باز طلبید و تشریف فرستاد، و از نیشاپور بحضرت باز آمد.
قطعه

جلال حضر تکم غوثنا و انت غیاث بیمن عهدك یتیسر امرنا المکثاث (۱)
غیاث خلق توئی پس کجا برند نفیر (۲) ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان در جهان توئی که تراست ز جد و عم و پدر سلطنت زحق (۳) میراث
ز عالمان جهان نیز (۴) هم منم که مراست دعای ارث (۵) ز اجداد خفته در اجدات
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا هزار بار فزون، کای بفضل و عدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث (۶) یغثک من هو غوث العباد یوم یغاث
همیشه خانه دنیا و سقف گردون را ز عدل و فضل تو بادا نهاد اساس و اثاث (۷)
دعای دولت تو فرض بر قوی وضعیف

ثنای حضرت تو قرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر
عظیم بود و شکار دوست، و از حضرت (۸) فیروز کوه، که دارالملک او بود
تا بشهر داور که دارالملک زمستانی [او] بود، هیچ آفریده را مجال نبود ی
که شکار کردی، و میان آن دوشهر چهل فرسنگ بود، هر فرسنگی بمیری (۹)
فرموده بود تا برآورده بودند، و در زمین داور باغی ساخته بود، آنرا باغ
ارم نام نهاده، و الحق در (میان) دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ، هیچ
پادشاه (۱۰) را نبود، و طول او بقدر دو میدان و از زیادت بود، و جمله
چمنهای (۱۱) آن بدرخت (۱۲) صنوبر و ابله و انواع ریاحین آراسته، و سلطان
فرموده بود: تا در حوالی (۱۳) باغ میدانی ساخته بودند: طول و عرض آن میدان
مثل طول و عرض آن باغ بود، و هر سال یک کت فرمان دادی تا زیادت
از پنجاه و شست فرسنگ (از شکاریان) بره کشیدندی، و مدت یکماه بایستی

(۱) اصل: بیمن تیسر امرنا المکثاث؟ در یکی از مآخذ مطبوعه: المکثاث ایما مکثاث متن ممکن است از ماده
مکث عربی باشد. (۲) اصل: بغیر مطبوعه: نفیر (۳) مطبوعه: بحق (۴) مطبوعه: جهان پیر هم منم (۵) مطبوعه: دعا بارت
اما اجدات درین بیت جمع جدت بمعنی قبر است (المنجد) (۶) اصل: ایا غیاث الدنیا و دیننا فاغث
یغث من هو غوث العباد یوم یغاث. (۷) مطبوعه: ز فضل و عدل تو بادا اشها اساس و اثاث (۸) اصل:
عظیم بود و شکار گرفت حضرت فیروز کوه. (۹) مطبوعه: فرسنگی را میلی فرموده (۱۰) مطبوعه:
هیچ پادشاهی را (۱۱) مطبوعه: چشمهای آن (۱۲) مطبوعه: بدرختان صنوبر (۱۳) مطبوعه: درجوار باغ.

تا هر دو سر بر هاء شکار (۱) بهم پیوستی، زیادت از ده (۲) هزار شکاری از وحوش و بهایم و سیاه از همه اجناس دران میدان آوردندی، در روز شکار سلطان بر قصر باغ برآمدی، و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوک یگان یگان سواره در (ان) میدان برقتندی (۳) و شکار میکردند (ی) بنظر مبارک او طاب ثراه (۴).

وقتی خواست تادر (ان) صحرا بشکار رود، فخرالدین مبارکشاه (۵) بر پای خاست، و این رباعی میگفت (۶)، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد، و آن رباعی اینست، بیت:

اندر می و معشوق و نگار آویزی به زان باشد که در شکار آویزی

آهوی بهشتی چو بدام تو درست اندر بز کوهی بچه کار آویزی؟

حق تعالی از ایشان عفو گرداناد (۷)، و رحمت خود نثار روح ایشان کناد (۸) (و سلطان اسلام ناصر الدین را در مسند سلطنت باقی و پاینده داراد) ثقات [طیب الله ثراهم] چنین روایت میکنند (۹) که چون سلطان غیاث الدین طاب مرقد از شراب توبه کرد، و به صفوت (۱۰) و احسان مشغول شد در عهدیکه سلطان نشاه خوارزمشاه لشکر خطا، بخراسان آورد و (به) مرو تختگاه ساخت، (و) سرحد (های ممالک) غور را زحمت دادن گرفت، لشکر خود را بد هانه شیر سرخس آورد [۵] و رسولی بخد مت سلطان غیاث الدین فرستاد و ملتسمات نمود، سلطان فرمود: که بجهت آن رسول جشنی ساختند، و مجلس عشرت بیاراستند (۱۱) و ملوک و امراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود و شراب داد تا در حال مستی، مزاج سلطان شاه را از فرستاده او معلوم کند (۱۲) و بجهت خاصه سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحی کردند، و چون دور (۱۳) معهود بسلطان میرسید، ازان آب انار در پیاله (۱۴) خاص میریختند

(۱) مط: تاهر دوسر بره نرگ شکار بهم پیوستی. راوردنی: ترگاه بهم پیوستی. اصل: مانند متن

(۲) اصل: دو هزار (۳) اصل: میرفتند (۴) برای شرح باغ ارم زمیند اور (ر: ۳۲) (۵) ر: ۶۳

(۶) مط: میگفت (۷) مط: کناد (۸) مط: گرداناد (۹) مط: کرده اند (۱۰) اصل: بصوت. (۱۱) مط:

مهیا کردند (۱۲) مط: شود (۱۳) اصل: در معهود (۱۴) مط: در جام.

و بساطان میدادند ، چون رسول سلطان شاه را قوت حرارت شراب دریافت
بر سر زانو شد ، و از مطربان این رباعی را درخواست (۱) :

(بیت)

زان شیر که با شیر دهانه است (۲) مقیم شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو ، یعنی سر و دندان بنمای (۳) کین ها همه در دهان شیرند ز بیم
چون رسول این بیت باز خواست و مطرب درنوا شد (۴) و بهرود بزد
گونه (۵) سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای
(به) شدند ، خواجه صفی الدین (محمود) از سران وزراء درگاه بود ، و در
ظرافت و طراوت (۶) آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی ، بر پای خاست
و روی بر زمین نهاد ، و در جواب رسول این بیت از مطرب بخواست (۷) :

بیت

آن روز که ما رایت کین افرایم وزد شمن مملکت جهان پرد ازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان دندانش بگرز در دهان اندازیم
سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام وافر
و تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک او را بنواختند ، [که]
حق تعالی بر همه رحمت کند ، و همه را غریق مغفرت گرداناد .

(و سلطان اسلام و پادشاه هفت اقلیم شاهنشاہ معظم ، مولی ملوک التترک
والعجم ، ناصر الدنیا والدین ، علاء الاسلام والمسلمین ، مغیث الملوک والسلاطین
الحامی لبلا د الله ، الراعی لعباد الله ، الموید من السماء ، المظفر علی صنوف
الاعداء ، ذی الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ابوالمظفر محمود بن
السلطان (التمش) قسیم امیر المومنین را در پادشاهی و جهان پناهی ، سالهای
بسیار و قرنهای بی شمار باقی و پاینده داراد ، بحق محمد و آله اجمعین و
سلم تسلیماً کثیراً کثیراً) .

(۱) مط : و از مطرب این رباعی درخواست ، رسول سلطان شاه گوید (۲) مط : دهانه است . در یکی از
ماخذ های مط : باس . پ : زان شیر که در با پس دهانست مقیم . اصل : زان شیر که باش او دهانست ؟
ظاهر است که تمام ضبط های نسخ مغلو ط اند ، چون شیر دهانه سرخس قبلا مذکور افتاده ، پس قرار
متن تصحیح شد . (۳) مط : ای شیر تو از دهانه دندان بنمای . پ : کذا (۴) مط : درنوا آورد
(۵) مط : لون سلطان (۶) مط : در لطافت و ظرافت (۷) مط : باز خواست .

السلطان المعظم غياث الدین و الدین (ابو الفتح) محمد (بن) سام

[قسیم امیر المومنین]

[دائر] اولاد او :

ملکه معظمه جلال الدین و الدین (۱) (طاب ثراها) . سلطان غیاث الدین محمود (۲)
وزراء (که دست سلطان بوده اند) :

شمس الملک عبد الجبار گیلانی (۳) . فخر الملک شرف الدین فروزی (۴) . مجد (۵)
الملک دیوشاهی داری عین الملک سوریانی (۶) . ظهیر الملک عبد الله سنجرى .
جلال الدین دیوشاری (۷) .

دار الملک او : تابستان : حضرت فیروز کوه (۸) . دار الملک زمستان :
بلاد داور . اعلام و رایات خلیفتی : (سیاه میمنه ، لعل میسره) .
(توفیق میمون او : حسبى الله و حده) .

قضات ممالک او : قاضی القضاة معز الدین الهروی (۹) . قاضی شهاب الدین
خرما بادی (۱۰) (رحمه الله) .

(۱) اصل : الملک جلال الدین و الدین . مط : ملکه معظمه جلال الدین . راورتی : مانند متن .

(۲) مط : این نام ندارد (۳) مط : شمس الدین عبد الجبار گیلانی . راورتی : شمس الملک
عبد الجبار گیلانی . اصل شمس الملک گیلانی (۴) مط : فخر الملک شرف اشرف سوریانی .
راورتی : فخر الملک شرف الدین واداری (فرداری) .

(۵) اصل : محمد الملک . مط : مجد الملک دیوشاهی داری . راورتی : مجد الملک خواجه
شفیع الدین (۶) اصل : شقوریانی . مط : تنها عین الملک . راورتی : سورانی (سوریانی)
(۷) مط : فقط جلال الدین . راورتی : دیوشاری (دیوشاهی) اختلاف نسخ در نسبت های وزیران عینا نگاشته
شد . در نسبت شخص اول گیلانی منسوب باشد به گیلان نواحی غزنه که اکنون هم موجود است ،
نسبت شخص دوم احتمال دارد قزدارى باشد منسوب به قزدارى (= قصدار) و خضدار کنونی بلوچستان .
اما صحیح کلمات دیوشاهی داری ؟ و دیوشاری را ربوشاری توان گفت ، منسوب به ربوشاران که
ناحیتی بزرگ بود از غرستان گوزگان و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود (حدود العالم ۹۹) .
اما سوریانی منسوب باشد به سوری و زوری کنونی که یکی از قبایل معروف افغانی غور است
و اکنون هم بنام زوری در غور علیا سکونت دارند .

(۸) اصل : دار الملک بامیان حضرت فیروز کوه (۹) اصل : کمال الدین هروی . یکی از مأخذ
مط : یزدی (۱۰) مط : صرداری . یکی از مأخذ مط : حرما بادی . راورتی : حرما وادی ، حرما بادی .
پ : خیر آبادی . اصل : هرما بادی . خرما باد : شهر نیک بود در عراق عجم و اکنون خرابست
(نزهت القلوب ۷۸) .

مدت ملک (میمون) او : چهل و یکسال (۱) بود .

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند (۲) :

سلطان شمس الدین محمد مسعود سیستانی . ملک تاج الدین (۳) حرب محمد سیستانی . ملک ضیاء الدین درغور . ملک تاج الدین حربی . سلطان بهاء الدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی بن قره ارسلان (۴) ، ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک ناصر الدین سوری مادینی . ملک شاه و خشی . ملک تاج الدین مکران . ملک سیف الدین مسعود تمران (۵) .

فتوحات

فتح ملک هرات ، فتح قماج ، فتح داور ، فتح فارس ، فتح کالیبور ، فتح فروار ، فتح سیف برد ، فتح غرستان ، فتح طالقان ، فتح حزدوان ، فتح جروم

(۱) مط : ۴۱ سال . یکی از ماخذ مط : ۴۳ سال (۲) اصل : دایره ملوک و اقرای او . (۳) در اصل این نام مکرر است (۴) اصل : مره ارسلان . (ه) این نامها در نسخ بصور مختلف آمده ، متن اصل قرار فوق است . امامت مط چنین است : سلطان شمس الدین مسعود بامیانی . سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین . سلطان بهاء الدین بامیانی . ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان ملک ناصر الدین غازی ، ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک ضیاء الدین غوری . ملک تاج الدین تمرانی . ملک بدر الدین علی گیلانی . ملک ناصر الدین سوری مادینی . ملک ناصر الدین تمرانی . ملک شاه و خشی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی . در یکی از ماخذ مط : شمس الدین محمد مسعود بامیانی : مبارز الدین سام محمد بامیانی . ملک بهاء الدین حرب محمد سیستانی : ملک تاج الدین تمران : ملک تاج الدین غور : سلطان بهاء الدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف نهرانی : ملک ناصر الدین سوری مادینی : ملک شاه و خشی : ملک تاج الدین مکران . موید الدین مسعود تمران اما اسامی سلاطین و ملوک در ترجمه راوردی چنین است : سلطان عزالدین محمد سام اخوه به ملک غزنین ، سلطان شمس الدین محمد سام بامیانی : ملک تاج الدین محمد حرب سجستانی : ملک ناصر الدین ابی غازی بن قزل ارسلان . ملک تاج الدین محمد تمرانی . ملک تاج الدین زنگی بن مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک ضیاء الدین محمد درغور . ملک ناصر الدین بن سوری مادینی ملک بدر الدین علی کیدانی : ملک شاه و خشی (و خش = بدخشان) ملک ناصر الدین تمرانی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تمرانی .

فتح تکنا باد، فتح نیشاپور، فتح لوهور، فتح وکشتن خسرو ملتان؟ فتح سلطان شاه
فتح مرو و الرود، فتح پنجده، فتح فاریاب، فتح خجند، فتح نیمروز، فتح سجستان، فتح
فوشنج، فتح ردبل (زابل) فتح کابل، فتح غزنین، فتح بهاء الدین طغرل هرات (۱).

الثامن عشر الملك الحاجي علاء الدين محمد بن ابی علی

بن الحسن الشنسی (۲)

ملک علاء الدین پسر ملک شجاع الدین ابی علی بود، پسر عم هر دو سلطانان
غیاث الدین و معز الدین، و از هر دو برادر بزرگتر بود و هم حاجی و هم غازی
بودند (۳)، و هر دو سلطان او را در مخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی، و دختر
سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال (الدینا والدین) و از دختر
سلطان علاء الدین جها نسوز بود، در حبالة او بود، و آن دختر پادشاه زاده
بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ او بود (۴) و اخبار شهادت (۵) یاد داشت
و خطش چون در شاخوار بود، و در هر سال یک رکعت نماز گزاردی
(و) تمام قرآن در آن دو رکعت ختم کردی، و از دنیا همچنان بکر رفت، بسبب
آنچه پیش از وی ملک ضیاء الدین کنیزک (۶) ترک داشت، که مادر پسر او (بود) مگر
او را عتمده بود (۷)، برین ملکه قادر نشد، و آن ملکه در جمال و عفت و زهادت (ت)
در همه دنیا (خود را) مثل نداشت و والدۀ این کاتب با او هم شیرو هم مکتب
بود، و این داعی را آن ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود

(۱) مسط: بلاد هرات، قماچ، داور، فارس، کالیون، فیوار، سیفرو
غزستان، طالقان، جزروان، خروم، یکنباد، کابل، عراق، فوشنج، غزنین، سجستان
نیمروز، میمند، فاریاب، سجده، مروالرو، سلطان شاه (۲) لوهور، مرو، ملکه (۳) نیشاپور
ولسی. ترجمه راورتی: بلاد هرات، قماچ، داور، فارس، کالیون، فیوار، سیفرو
غزستان، طالقان، جزروان، خروم، نگین آباد، کابل، اغراق (عراق) فتح بر بهاء الدین طغرل
هرات، غزنین، فوشنج، سجستان، نیمروز، میمند (مهند) فاریاب، پنجده، مروالرو.
فتوحات بر سلطان شاه، لاهور، مرو، ملکه (۴) نیشاپور، نسا. راجع بشرح و تصحیح برخی ازین
نامها که مورد تدقیق است، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (۳۳) (۲) مسط: بن ابی علی
بن الحسین. راورتی: ملک الحاجی علاء الدین محمد بن ملک شجاع الدین ابی علی بن عزالدین الحسین
بن الحسین شنسی (۳) مسط: و هم حاجی بود و هم غازی. (۴) مسط: محفوظ داشت (۵) اصل: اخبار
شهاب الدین (۶) مسط: کنیزکی ترکی (۷) مسط: عقده کرده بود بدین ملکه.

و تا آوان بلوغ، بخدمت بارگاه (و حرم) او بود، و احوال (۱) این داعی واجداد (مادری) همه بخدمت درگاه او، و درگاه پدر او (۲) مخصوص بودند و آثار عطا و عفو او در ذمه این ضعیف بسیار بود (۳) جزاها الله خیرا. شهادت (۴) و فوت او حادثه کفار ببلاد عراق بود، رحمة الله علیها (رحمة واسعة) و در عهد (حیات) سلطان غیاث الدین، از خطه غور و خطه بست و وجر و گرج و مسیر و درمشان و روزگان (۵) و غزنین، اقطاع ملک علاء الدین بود، و در مصافیکه سلطان علاء الدین و غیاث الدین و معز الدین، با پتهورا رای (۶) اجمیر حرب کرد و شکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود و در آن سفر خدمتهای پسندیده بجای آورده بود. چون سلطان غور بخراسان رفتند و نیشاپور فتح شد، او را بملک نیشاپور نصب کردند، و مدتی در شهر نیشاپور بود (۷) و با خلق طریق عدل و احسان مسلوك داشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه (از خوارزم) بد نیشاپور آمد مدتی نیشاپور را نگاهداشت و به آخر صلح کردند و نیشاپور بسطان محمد خوارزمشاه تسلیم نمود (۸) و بطرف غور باز آمد. چون سلطان غیاث الدین بر حمت حق پیوست، سلطان (غازی) معز الدین تخت فیروز کوه و ممالک غور و غرستان (۹) و زمین داور او را داد، و خطاب او در خطبه، ملک علاء الدین شد، و پیش ازین (او را) ملک ضیاء الدین در غور گفتندی، و مدت چهار سال ملک فیروز کوه و ممالک غور و غرستان (۹) او داشت، و در سال سنه احدی و ستمائه که سلطان غازی معز الدین لشکر بطرف خوارزم برد، ملک علاء الدین از غور لشکر بطرف

(۱) مط: اخوان (۲) مط: هم بخدمت او و درگاه پدر او (۳) مط: است (۴) مط: جزاها الله عناو عن المسلمین خبرا، و آخر شهادت و فوت او در حادثه. (۵) اصل: بست و بجه و بلاد گرج و مسیر و درمشان و آورکان و غزنین. مط: بست و بلاد گرج و مسیر و درمشان و آورکان و غزنین. پ: ارکان. طوریکه گذشت و جبر همین اجرمقان موجود است و آورکان هم عبارت از (روزگان یا ارزگان) سمت شمالی قندهار مقارن صفحات غور است و اکنون هم همین نام دارد. اما نام درمشان هم تاکنون زنده است بطرف شمال غربی قندهار در بوط به نواح غور و زمین داور. حدود العالم گوید که درمشان دو ناحیه است یکی از بست و دیگر از گوزگان، که درینجا مقصد درمشان بست خواهد بود (۶) مط: پتهورا ای اجمیر. پ: پتهورا نا جمیر. اصل: پتهورا رای. املائی این نام در تاج الدین آثر حسن نظامی نشاپوری رای پتهورا است. اما در کتب هندی پریتهوی راج Prithwi-Raj است (ص ۱۲۵ کتاب انگلیسی پتهان) درصوات افغانی پرتوی راج (ص ۴۲) (۷) مط: بیود. (۸) مط: کرد. (۹) مط: غرستان، غرجستان. پ: غرستان.

ملحدستان و قهستان برد، و بدر شهر قاین رفت و بطرف جنا باد قهستان کشید و قلعه کاخ جنا باد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بیشمار بجای آورد و بغور باز آمد. چون سلطان غازی معزالالدین شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمد و ملوک و امراء غور بخد مت (سلطان) محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروز کوه نهاد [ند] ملک علاءالدین از فیروز کوه به غرستان (۱) آمد، و چون به سرپل مرغاب رسید، سپه سالار حسن عبد الملک در عقب او بر سید، و او را باز گردانید و بفرمان محمود او را در قلعه اشیار غرستان (۱) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور به سلطان علاءالدین اتسز حسین (۲) رسید، ملک علاءالدین را از قلعه اشیار [غرستان] مخلص گردانید، و بفیروز کوه آورد، و (او را) اعزاز فرمود، تا او سپه سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود (ملک رکن الدین محمود) بکشت، و (سبب آن بود که چون) ملک علاءالدین در عهد محمود محمد سام [چون] گرفتار شد، پسرش ملک رکن الدین ایرانشاه (۳) محمود علیه الرحمه بطرف غزنین رفت، و او پادشاه زاده بس بزرگ بود و فضل (بسیار و علم) و عقل بکمال داشت و بشهامت و جلالت موصوف بود، از غزنین بطرف گرمسیر آمد و از انجا بغور رفت و خلق کشی (۴) که متمردان غور ایشان بودند، بقدر پنجاه (هزار) مرد، با او جمع شدند، و غیاث الدین محمود از فیروز کوه با مقدار پانصد سوار قلب و پیاده دو سه هزار بیرون آمد، و میان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان افتاد و ملک رکن الدین به هزیمت بغزنین [باز] رفت، و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زاده سیف الدین تمرانی او را بگرفت و بخد مت سلطان محمود آورد، سلطان او را در وثاق امیر حاجب عمر سلیمان محبوس فرمود و روزیکه سلطان شهادت یافت، بندگان ترک محمود غوغا کردند، و یکی را که

(۱) مط: غرستان، غرستان (۲) مط: اتسز (۳) اصل: او برانشاه (۴) کذا: اکنون کسی گویند که در چخچران مربوط هر اوقات واقع است: درجای دیگر این کتاب کسی و کشی در دو وارد است.

نام او امیر منگورس زرد (۱) بود بفرمودند ، تا ملک رکن الدین محمود را شهید کرد .

کاتب این حروف چنین (می) گوید : که من در من هژده سالگی بودم ، در شهور سنه سبع و ستمائه ، بر در سرای سلطان ، در حضرت فیروز کوه ، چنانچه بکار جوانان باشد ، بنظاره استاده بودم ، که امیر منگورس زرد سوار بیامد و توبره خون چکان در دست آویخته سر ملک رکن الدین (طاب ثراه) در آن توبره نهاده بود ، بر سرای سلطان در رفت (۲) . عطا الله عنهم .

بسر غرض باز آئیم : در عهد سلطان علاء الدین اتسز (۳) حسین چون علاء الدین محمود فرصتی یافت ، امیر عمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من توسعی نمودی و او را شهید کرد در شب . بامداد چون علاء الدین اتسز (۳) را معلوم شد ، و امراء غور مستغاث کردند ، علاء الدین اتسز فرمان داد : تا ملک علاء الدین محمد را کورت دوم به قلعه بلروان غرستان (۴) حبس کردند علیه الرحمه . باقی خبر او در او اواخر این طبقه گفته شود ، که چون کورت دوم بتخت فیروز کوه آمد حال او بکجا رسید . والله اعلم باحوالهم و السلام .

التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد

سام الشنسی (۵) (تغمده الله برحمة)

سلطان غیاث الدین محمود ، بن سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراهما پادشاه نیکو اخلاق و معاشر (۶) و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود ، چون سلطان غیاث الدین محمد سام (پدرش) بر حمت حق پیوست و او را طمع آن بود : که عمش سلطان معز الدین غازی (۷) ، تخت پدر باد و سپارد

(۱) اصل : ملکورش . مط : منگورس بود بفرستادند . پ : منگورس زردیو . متن راورقی : منگورس زرد . در نسخ وی : منگورش ، منگورس ، منگوش ، کلمه ما بعد : زرد ، زود ، زود سوار . (۲) مط : درون رفت (۳) مط : اتسر . پ : عذیر (۴) مط : بلروان غرستان . راورقی : غرستان . اصل : بلوران غرستان . پ : کذا .

(۵) راورقی : سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاء الدین سام شنسی .

گزیده : محمود بن محمد بن سام بن حسین . (۶) مط : و معاشرت و طیب .

(۷) مط : عمش سلطان غازی معز الدین تخت .

فاما آن توقع (او) بوفانه پیوست ، و تخت فیروز کوه بملک علاء الدین (۱) در غور داد ، که دختر سلطان غیاث الدین در حبالة او بود ، و بلاد بست و فراه (۲) و اسفزار به سلطان غیاث الدین محمود (داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد ، غیاث الدین محمود) لشکر بست و فراه (۲) و اسفزار بطرف خراسان برد ، و تا بدر مرو شاهجان رفت ، و دران سفر آثار بسیار نمود ، چون سلطان غازی معزالدینا شهادت یافت ، غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروز کوه کرد ، و چون به زمین داور رسید ، امراء خلج گرمسیر با حشم بسیار بخد مت او پیوستند ، و امراء غور ، جمله استقبال نمودند و در شهر سنه اثنین و ستمائه بفیروز [۵] کوه آمد ، و تخت غور او را مسلم شد و ممالک پدر در تصرف آورد. ملک علاء الدین از فیروز کوه بطرف غرستان (۳) رفت و آنجا گرفتار آمد (۴) و بقلعه اشیار او را محبوس کردند (۵) ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. و چون اطراف مملکت (۶) غور : چون غرستان (۳) و طالقان و گرزوان (۷) و بلاد قادس و گرمسیر (تمام) در ضبط و تصرف بندگان او آمد ، سلطان تاج الدین یلدوز (۸) و سلطان قطب الدین ایبک و دیگر ملوک و امراء [ترك] که بندگان معزی (۹) بودند ، هر یک معروفی بخد مت درگاه او فرستادند ، و از وی خطوط عتق و مثال ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند. برای سلطان تاج الدین یلدوز ، چتر و مثال فرستاد ، تا ممالک غزنین (۱۰) در تصرف آورد ، و چون سلطان قطب الدین بغزنین آمد و نظام الدین محمدا را بفیروز کوه فرستاد ، در سال سنه خمس و ستمائه او را چتر لعل فرمود و مثال ممالک غور و غزنین و هندوستان داد (۱۱) ، و جمله ملوک غور و غزنین و هندوستان خطبه (وسکه) بنام او کردند. چون وارث ملک (پدر و) عم او بود جمله ملوک و سلاطین آن ممالک (حضرت او را تعظیم کردند ، و مطاوعت نمودند.

(۱) اصل : دژ غور . (۲) مط : فیره (۳) مط : غرستان ، غرستان . (۴) مط : شد . (۵) مط : اشیار محبوس گشت (۶) مط : ممالک (۷) اصل : گذر و ان . مط : گرزوان . راورتی : گذر و ان . اصل آن گرزوان است که بقول حدود العالم جای ملوک گوزگانان آنجا بود ، و اکنون گرز و ان گویند (۸) مط : یلدز (۹) مط : معزالدین (۱۰) مط : فرستاد بممالک غزنین و چون در (۱۱) مط : او را چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جمله .

چون یکسال از ملک او بگذشت ، ملک رکن الدین ایران شاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است . سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه بیرون آمد ، و او را منہزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمیند اور زدند ، بعد از مدت دو سال ونیم (۱) سلطان علاء الدین آتسز (۲) حسین که پسر عم پدرش بود ، از بلاد بامیان به خوارزم آمد (۳) و از خدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور . ملک الجبال الغ خان (۴) ابی محمد و ملک شمس الدین آتسز (۲) حاجب که از ملوک بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند بالشکر (های) بلخ و مرو و سرخس و رودبار نامزد (مدد) او شدند (و) از راه طالقان عزیمت غور کرد ، سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه لشکر بیرون آورد بحدود میمنه (۵) و فاریاب بموضع که آنرا سالوره (۶) گویند میان ایشان مصاف شد ، حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین آتسز و ملوک خوارزمشاه (۷) و لشکر خراسان منہزم شدند ، و چون از ملک او چهار سال گذشت ، ملک علاء الدین علیشاه پسر سلطان تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود ، به سلطان محمود پناه جست ، (چون) سلطان محمود خوارزمشاه (۸) را معلوم شد ، معارف بفیروزکوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازی معز الدین [محمد] میان محمود (بن) محمد سام ، و میان (محمد) تکش خوارزمشاه عہدی بود : که میان جانیین موافقت و موافقت باشد و با یکدیگر خصم نباشند (۹) و درین وقت نسخه آن عهد نامه بفرستاد و دو التماس نمود : که علیشاه چون خصم ملک منست او را بیاید گرفت . سلطان محمود بحکم آن عهد نامه [علیشاه خصم] او را بگرفت

(۱) مط : دو نیم سال . (۲) مط : اتسر بن حسین . راو رتی : آتسز (۳) مط : زفت (۴) مط : الغ خان ای محمد . راو رتی : الغ خان ابی محمد . اصل : الغ خان ای محمد (۵) در اصل و مط و پ : میمند که همین میمنه موجود است ، و املای قدیم آن چنین است و میمند (میوند) معروف که دودمان میمندیان محمودی از آن برآمدند نزدیک قندهار است . در نسخ راو رتی عرض فاریاب : فاراو ، فارااب یا فاریاب ، که اصح آن فاریاب است . (۶) مط : اسلور . راو رتی : سالوره ، اسلوره . پ : سرور (۷) مط : خوارزمشاهی . (۸) مط : چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد . (۹) مط : و با خصم یکدیگر خصم باشند .

و در قصر یکه آنرا بر کوشک (۱) قصر گویند سلطانرا محبوس کرد، و آن قصر عمارت است، که در هیچ ملک و حضرت، مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است و بر بالای قصر پنج کنگره زرین (مرصع) نهاده اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین (هر یک بمقدار شتر بزرگ نهاده، آن شرفات زرین و هما) سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقه زرین (با زنجیر زرین و خربزه) (۲) که دایره او پنج (گز) در پنج گز بود و (دو) کوس زرین که بر گردون آوردند (و) سلطان غیاث الدین آن حلقه و زنجیر و خربزه [را] (در پیش طاق مسجد جامع فیروز کوه بمود تا بیاویختند و چون مسجد جامع را سیل خراب کرد، آن کوس و حلقه و زنجیر و خربزه را به) شهر هرات فرستاد [ند] تا مسجد [جامع] هرات را بعد از آنچه بسوخته بود از آن و جوه عمارت کردند تقبل الله منهم.

سلطان غیاث الدین محمود، پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود چون بتخت نشست، در خزینه (۳) پدر بکشد، و آن خزینه همچنان بر قرار بود و سلطان معزالدین بران (۴) خزینه هیچ تعلق نکرده بود [چون] چنان تقریر کردند: که زرین چهار صد شتر و ار بود، که هشتصد صندوق باشد و الله اعلم. و جامهای ثقال (۵) و ظرایف و مرصعینه بدین (۶) قیاس و اجناس دیگر، از هر باب جمله را در خرج آورد، و در عهد دولت او در (۷)، نصر و جامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطه بذل و احسان (۸) او ارزان شد و بندگان ترک

(۱) مط: آنرا بزکوشک (نرکوشک) سلطان گویند بفریز و زکوه محبوس کرد و آن را ورتی: بزکوشک سلطان.

پ: ایرکوشک. در اصل بزکوشک است که بصحت اقر بست برای شرح آن (د: ۳۴) تعلیقات آخر کتاب.

(۲) تمام نسخ مط: جریره اصل جریره بدون نقاط را ورتی: خربزه، خربزه وی گویند که این خربزه بشکل کوس بود

در عربی جریره بمعنی بزه و گناه است و خربزه هم خوراکیست که یکی در فجا راست نمی آید، در تار یخ

فخرالدین مبارک شاه که سردینس راس طبع کرده، در همین مورد چهار خربزه که هر یکی وزن سه صدمین

داشته ذکر شده اند (ص ۲۲) و گویند که نقارهای بزرگ بشکل خربزه بوده است (ایلیوت ۲: ۶۶۷)

(۳) مط: خزانه پدر (۴) مط: بدان (۵) اصل: یقال (۶) مط: مرصعیه برین (۷) مط: اوزرو

جامه و ادیم... نصر بمعنی زر خالص است. (۸) مط: و انعام او.

بسیار خرید و همه را اعزاز (۱) کرد، و با ثروت و نعمت گردانید، و مدام انعام و عطای او بخلق واصل میشد، تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عم (۲) او که خواهر زاده سلطان [نا]ن بود، ملک تاج الدین (چون) بر حمت حق پیوست، و از وی وارثی نداشته بود، اموال و خزاین او از نقود و زرینه و سیمینه مالی وافر، بخدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد (۳): تا در بر کوشک (۴) که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس (و) بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام (۵) تمام آن نقود را از دراهم و دنانیر، چه در بدرها، چه در همیانها بود، جمله به دریچه‌های قصر بیرون ریختند، و هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص و عام بود، خیل خیل پدای قصر می آمدند، و خود را در نظر او میداشتند، و هر صنف را نصیب کامل می فرمود، و از طبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتاب و نقلدان و حوضک و بارکش و کاسه (و هر جنس همه) زرین و نقره گین، چنانچه در آن بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک را از مالکان خود باز خرید (۶) و تمام شهر از آن بخشش پر زرش و آن (۷) پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود و صدقات [او و انعامات] و تشریفات (او) با اصناف و خلق بسیار واصل شد، و چون قضا و اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا آمدن (۸) گرفت، چون بحکم التماس سلطان (محمود) خوارزمشاه، برادر او علی شاه را بگرفت و محبوس [و مقید] کرد و چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند، و مادر و پسر و حرم با او بودند، جمله (با او) بیعت کردند و چند کسرت در خفیه هر کس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد [ند] که توقع از خدمت پادشاه آنست: که ما جمله در خدمت علی شاه به پناه آمده ایم، و خود را در سایه (دولت و) حمایت او انداخته ما را بدست خصم باید که (باز) ندهد، که زینهار را اسیر کردن و ما خود گردانیدن مبارک نباشد، و الا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را

(۱) مط: عزیز داشت. (۲) مط: پسر عمه او. و اورتن نیز عمه ترجمه کرده (۳) مط: سلطان فرمود تا بر قصر بزرگ کوشک (۴) پ: بر ندارد. (۵) اصل: تا نظام تمام (۶) مط: از خواجگان خود باز خرید (۷) مط: این (۸) مط: پیدا شدن.

از ما خوف جان باشد. چون قضاء اجل در رسیده بود، این سخن را که بخدمت سلطان عرضه میداشتند هیچ مفید نه (می) بود و جمعی از ایشان شبها بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود برآمده بودند و مخفی نشسته و قصر خوابگاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده، تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع و ستمائه، از آن جماعت چهارتن بر بام قصر سلطان برآمدند و سلطان را شهید کردند، و هم از راهی که برآمده بودند باز رفتند و از آب فیروزه کوه که پیش قصر می‌رود عبور کردند و هم بران (۱) بلند [ی] برآمدند و فریاد کردند: که (ای) خصمان ملک! ما سلطان را کشتیم برخیزید و ملک طلب کنید! و چون روز شد، شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر، و بعد از آن بهرات نقل کردند و در گازرگاه دفن کردند، پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین سام بود بتخت نشاندند. والله اعلم والصلوة علی محمد و آله و سلم.

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام (۳)

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام، بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین (محمد) بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمرانی (۳) بود، و دو دختر بودند در حرم هم ازین ملکه، چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت، بامداد جمله امراء ترک و غور جمع شدند و بهاء الدین سام را بتخت (ملک) فیروز کوه بنشاندند، و ملکه معزیه (۴) که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین (محمود) بود [ند] بندگان ترک [او] را برکشتن خصمان ملک اغراء کردند و از آن طایفه یکی ملک رکن الدین محمود پسر علاء الدین محمد بن ابی علی بود او را شهید کردند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند و ملک (شهاب الدین) علی مادینی را که پسر عم سلاطین بود (هم) قید کردند، و امراء ترک و غور (ی) باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علی شاه دیدند: که شهر

(۱) اصل: بدان (۲) مط: کذا. راوردی: السلطان بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین

محمد بن بهاء الدین سام شمس (۳) مط: تمران (۴) اصل: مغربه.

آرام گرفت و علی شاه محبوس ماند، فتنه دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صند و قها بنشانند با سم آنچه (۱) خزانه از بیرون (در) شهر می آرند (تادر شهر فتنه دیگر کنند) یکی از میان ایشان که این اندیشه فاسد کرده بودند پیامد و باز گفت. صند و قها را بر در شهر بگرفتند، چهل و پنج مرد از ایشان بدست آمد، سه تن آن بودند، که کشندگان سلطان بودند، علیه الرحمه، هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند (و چهل کس را در پای پیل انداختند) و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجميع. وبعد از آن ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان، از فیوار و کالیون (۲) بخد مت آمد، و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسز (۳) حسین بخد مت سلطان محمد خوارزمشاه بود، از خدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید، ملک خان هرات، که او را در اول عهد (دولت) خوارزمشاه، امین حاجب لقب بود، و او ترک عجمی (۴) بود قاتل محمد خرنک، از خراسان نامزد (مدد) [ملک] علاء الدین اتسز (۳) [حسین] شد ملک خان باحشم خراسان، بمدد سلطان علاء الدین اتسز عزیمت ضبط فیروز کوه کردند، چون (به) حوالی فیروز کوه رسیدند، ملوک غور و امرا گفتند (۵): که علی شاه را از حبس بیرون باید آورد، و اعزاز تمام واجب داشت، تا با سم او بعضی لشکر خوارزم بموافقت آن (۶) حضرت رغبت نمایند، و او نیز چون خصم برادر است، در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند، علی شاه را مخلص گردانیدند (۷)، و امرا را نامزد اطراف شهر کردند، ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی، و امیر عثمان خرفش (۸) و دیگر امرا باحشم نامزد [سرکوه میدان شدند و امیر عثمان مرغنی که سر جاندار بود با فوجی از حشم نامزد] سرکوه آزاد شدند و دیگر امراء چون محمد عبدالله، و غوری سلیمان (۹) نامزد دروازه ترائین (۱۰) شدند، روز پنجشنبه تمام روز بر اطراف شهر و کوه ها جنگ قائم شد

(۱) مط: آنکه (۲) مط: کالیون (۳) مط: اتسز. راورتی: اتسز (۴) مط: ترک شجاع (۵) مط: و اسرای غور تدبیر کردند که (۶) مط: این (۷) مط: کردند (۸) اصل: حرقش، راورتی: جرفش خرفش، حرقش (۹) مط: عبدالله غوری سلیمان و عمر سلیمان نامزد. در یکی از نسخ: غوری شلمتی یاسلمی. (۱۰) در یکی از نسخ: ترائینی.

روز جمعه منتصف جمادی الاولی، سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند، و دولت خاندان محمد سام منقضی شد و امراثیکه نامزد سر (های) کوه بودند بسلامت بماندند (۱) و علی شاه و ملک حسام الدین محمد بعلی کالیوان، از دروازه ریگ بست بیرون رفتند و هر یک بطرفی عزیمت کردند. حسام الدین به کالیوان رفت و علی شاه بطرف غزنین رفت و سلطان علاء الدین آتسز را بتخت نشانند، و ملک خان بهرات مراجعت کرد. سلطان بهاء الدین سام، و برادر و همشیرگان و والد او با خزاین که موجود بود، و عمه ایشان، ملکه جلالی دختر غیاث الدین محمد سام، که در حبالة ملک علاء الدین بود، جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود، بطرف خراسان بردند، و تابوت محمود را در گازرگاه بهرات (به) نهادند، و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند، تا بعهده حادثه کفار چین در خوارزم بودند، به نیکو داشت (۲) و اعزاز.

روایت چنین کردند (۳): که چون حادثه مغل ظاهر شد، مادر محمد خوارزمشاه آن هردو شاهزاده را در جیحون خوارزم غرق کرد، رحمهما الله و عفی عنهما. و دود دختر غیاث الدین محمود (تا) بتاریخ این طبقات، یکی در بخار است و یکی در بلخ در حبالة ملک زاده بلخ پسر الماس حاجب [بود] علیه الرحمة والسلام.

الحادی و العشرین علاء الدین آتسز حسین (۴)

سلطان علاء الدین آتسز، پسر سلطان علاء الدین (حسین) جهانسوز بود، (و از پدر خردمانده) و در خدمت (هر دو) سلطان غیاث الدین و معز الدین بزرگ شده بود، و پیشتر ملازمت او (بحضرت) غزنین بود بخد مت معز الدین. راوی چنین روایت کرد (۵): که وقتی معز الدین را عارضه قولنج افتاد، چنانچه امید خلق از حیات او منقطع شد (۶)، امراء غور درین کار باهم (درس) اتفاق کردند: که اگر سلطان را واقعه فوت، باشد

(۱) مط: برفتند و هر یکی بطرفی عزیمت کردند و حسام الدین به کالیوان رفت و علی شاه به

غزنین رفت و هر یک بطرفی عزیمت کردند و سلطان علاء الدین (۲) مط: در نیکو داشت.

(۳) مط: و روایت چنین نقل کرده اند (۴) مط: آتسز بن الحسین. راوری: سلطان علاء الدین آتسز

بن سلطان علاء الدین الحسین جهانسوز (۵) مط: کند (۶) مط: گشت.

سلطان علاءالدین آتسز را بتخت غزنین بنشانند. حق تعالی از دارو خائنه و اذا مرضت فهو یشفین (۱)، شربت صحتی بسطان معزالدین فرستاد و صحت یافت، و منهیان ازین حال و تدبیر بخد مت سلطان انها (۲) کردند، سلطان فرمود که: علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد، نباید که مکروهی بواسطه غضب انسانیّت، بدو واصل شود. علاءالدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود. و تخت بامیان به سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمسالدین بن ملک فخرالدین مسعود رسیده بود، چون آنجا رفت او را اعزاز کردند و ولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود، بعد از چندگاه دختر او را به پسر مهتر خود [ملک] علاءالدین محمد داد، چنانچه بعد ازین در طبقات ملوک بامیان تحریر یابد. انشاء الله تعالی.

چون حوادث ایام، بساط مملکت غیاث الدین و معزالدین در نوشت و سلطان بهاءالدین سام برحمت حق پیوست، علاءالدین آتسز، از حضرت بامیان به جهت [طلب] ملک غور، و تخت فیروزکوه، بخد مت سلطان محمود خوارزمشاه رفت، آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام پادشاهانه مبذول فرمود، و امرای خراسان را چون الغخان (۳) ایی محمد و ملک شمسالدین آتسز، و مجد الملک وزیر مرو، با تمام لشکر خراسان بمدد او نامزد (۴) فرمود، و روی بضبط ممالک غور آوردند. سلطان محمود از فیروزکوه، روی بدیشان نهاد و مصاف ایشان بشکست، چنانچه پیش ازین در قلم آمده است باز گشت و بسطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از [فوت و] شهادت سلطان محمود، ملک خان هرات و آتسز حاجب لشکرهای خراسان (۵) بطرف فیروزکوه بیامدند و علاءالدین آتسز را بتخت غور نصب کردند و باز گشتند، ملوک غور و امرا او را متقاعد شدند، اما مخالفت میان او و امراء غزنین و ملک تاج الدین یلدوز (۶) ظاهر شد و موید الملک محمد عبد الله سیستانی

(۱) قرآن، الشعراء ۸۰ (۲) انها: اکنون این وظیفه را ضبط احوالات و استخبار گویند.

(۳) مط: الف خان ای محمد. راوری: الغ خان ای محمد. اصل: الغ خان ای محمد.

(۴) اصل: بلاه کل داد نامزد. (۵) مط: ملک خان هرات امیر حاجب و لشکرهای

خراسان (۶) مط: یلدوز.

وزیر غزنین بود و پادشاه نشان ، با او در حدود گیلان و مرغ نوله (۱) مصاف دادند ، لشکر او منهزم شد ، سلطان علاءالدین آتسز (۲) پادشاه عالم و عادل پرور بود ، کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بود ، و در تقویت علما و تربیت خانواده اهل علم جدی بلیغ میفرمود و هر که را از ابناء علما مجتهد می یافت (به) نظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید . و چون بدخت نشست ملک علاءالدین (محمد) را از حصار اشیار غرستان (۳) مخلص کرد ، و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعه بلروانش (۴) باز داشت و مدت چهار سال ملک را ند تاملک نصیرالدین حسین امیرشکار ، از غزنین باز آمد (۵) ، در میان غور با او مصاف کرد ، در حدود جرماس (۶) بر میمنه سلطان علاءالدین ، ملک قطب الدین حسین [بن علی ابی] علی بود (۷) و حمله کرد ، بر میسر ملک نصیرالدین حسین ، (و) لشکر غزنین را بشکست و هزیمتی را تعاقب نمود (۸) ، و ملک نصیرالدین (حسین) بر قلب سلطان حمله کرد ، سلطان را نیزه زد ، و ترکی از لشکر غزنین سلطانرا (بر سر) گریزی زد ، چنانچه هر دو چشم مبارکش بیرون افتاد (۹) (و از اسب در افتاد ، ملک نصیرالدین حسین بر زیر سر سلطان سوار بایستاد) ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد ، و بر ملک نصیرالدین حمله کرد و سلطان را باز اسد (۱۰) و بطرف خطه سنگه برد ، و در راه سلطان بر حمت حق پیوست ، و او را در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمه . مدت ملک او چهار سال بود (و کسری) و چون او در گذشت ، پسران او (۱۱) متفرق شدند ، ملک فخرالدین مسعود به غرستان (۱۲) آمد به قلعه سناخانه (۱۳) و مدتی آنجا بود ، و ملک نصیرالدین محمد بقلعه بندار غرستان (۱۴) بالا رفت ، و مدتی آنجا بود ، و پسر کهتر او جمشید نام در حادثه کفار مغل بولایت هریوار رود ، در دره چشت آب (۱۵) شهادت یافت

(۱) مط: بحدود کیدان و مرغ نوله . راورتنی کذا (۲) مط: اتسر. راه رتنی: اتسز (۳) مط: اشیار غرستان مخلص فرمود (۴) اصل: بلد واتش (۵) مط: لشکر آورد. (۶) اصل: جرماس (۷) راورتنی ملک قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۸) مط: کرد. (۹) مط: مبارکش از جا بخواست. راورتنی: از جای برخاست. یا: بیرون افتاد (۱۰) مط: بستد (۱۱) مط: پسرانش (۱۲) مط: غرستان (۱۳) مط: سناخانه. راورتنی: سناخانه، سناخانه. پ: سناخانه (۱۴) مط: بندار غرستان. راورتنی کذا. اصل: بند و غرستان (۱۵) اصل و پ: جست آب. مط: خشت آب راورتنی کذا ، شاید دره چشت اوبه باشد .

و آن هر دو پسر بزرگتر و ملوک خان هرات بر دست بندگان سلطان محمد (۱) خوارزمشاه شهادت یافتند (و) بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچکدام بیادشاهی نرسیدند ، حق تعالی پادشاه مسلمانان را ساهای بسیار باقی و پاینده داراد (۲) . (والله الباقی والدایم).

الثانی والعشرون السلطان علاءالدین محمد (بن) ابیعلی

ختم الملوک (۳)

پیش ازین بچند موضع ذکر اورفته است ، او را در اول عهد ملک ضیاءالدین در غور (۴) گفتندی ، و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام ، بتخت فیروز کوه بنشست لقب او ملک علاءالدین شد ، و چون درین کورت (۵) ملک نصیرالدین حسین سلطان علاءالدین (آتسز) را شهید کرد ، فیروز کوه (و ممالک غور) در ضبط امراء لشکر غزنین و غور آمد ، باتفاق ملک حسام الدین حسین عبدالملک سرزاد (۶) را بفیروز کوه بنشانند و قلعه فیروز کوه را عمارت کرده و در میان شهر و کوه ، حصار بر کوشک (۷) را در بند آهنین نهادند و باره کشیدند و مقاتله در میان نهادند ، و ملک علاءالدین را از حصار اشیار بیرون آوردند ، و بطرف غزنین بردند ، و این حوادث در سنه عشر و یبای احدی عشر و ستمائه بود .

چون ملک علاءالدین بغزنین رسید ، سلطان تاج الدین یلدوز علیه الرحمه او را اعزاز وافر کرد ، و فرمان داد : تاچتر سلطان معزالدین از سر روضه او برگرفتند ، و بر سر او نهادند ، و او را اسم سلطانی داد ، و بحضرت فیروز کوه فرستاد ، چون به غور باز آمد ، مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه و سکه بنام او شد ، و لقب سلطانی (۸) در خطبه اطلاق کردند . سلطان محمد خوارزمشاه ، عهد نامه یی که در نیشاپور از وی سنده بود ، که هرگز بروی تیغ (۹) نکشد ، به نزدیک او فرستاد ، در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه

(۱) اصل : محمود . مطور و روتی : محمد (۲) اصل : دارد . مط : داراد (۳) راورتی : سلطان علاء الدین محمد بن شجاع اندین علی . وی گوید که مولف خلط کرده ، زیرا شجاع الدین ابوعالی جد علاء الدین محمد بود (۴) اصل : در غور (۵) مط : درینوقت (۶) اصل : سردار ، مط : سرزاد . راورتی : کذا ، سرزاد (۷) اصل و پ : کذا . مط و راورتی : بزکوشک را در آهین نهادند . (۸) مط : سلطان . (۹) مط : بروی او نکشد .

سلطان علاء الدین محمد شهر فیروز کوه را به معتمدان سلطان خوارزمشاه (۱) تسلیم کرد، و او را بخوارزم بردند، و اعزاز و اکرام بسیار فرمود [ند] و بنزدیک ملکه جلالی که در حبالة او بود، و دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد، و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون قضاء اجل در رسیده برحمت حق پیوسته (۲)، و در عهد امارت و مملکت خود معتمدان فرستاده بود، و در جوار شیخ بایزید (۳) بسطامی علیه الرحمة موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده، چون برحمت حق پیوست وصیت کرد: تا او را از خوارزم (به بسطام) نقل کردند (۴) چون بوصیت او را به طرف بسطام آوردند، خادم خانقاه بسطام در شب (۵) شیخ بایزید (۶) را در خواب (۷) دید که فرمود: که فردا مسافر و مهمانی می‌رسد، باید که شرایط استقبال بجای آری!

خادم خانقاه با مداد از بسطام بیرون آمد، بقدر یک پا س از روز از طرف خوارزم محفة سلطان علاء الدین محمد رسید، باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند، و ملوک غور و سلاطین شنبی بر انقراض ملک او ختم شدند.

رحمة الله عليهم اجمعین و ادام دولة السلطانية الناصرية المحمودية (۸).

(۱) مط: به معتمد او سلطان محمد خوارزمشاه. (۲) مط: اجل در رسید، برحمت حق تعالی پیوست (۳) اصل: شیخ ابویزید. (۴) مط: کنند. (۵) مط: دو شب. (۶) اصل: ابویزید.
(۷) مط: بخواب. (۸) مط: اجمعین. ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدین ابوالعزیز محمود را بر تخت جهانداري بایزیده دارد، بمحمد و آل اجمعین، آمین رب العالمین.

الطبقه الثامنة عشر

(فی ذکر)

السلطین الشنسیه (۱) بطخارستان و [بامیان]

الحمد لله الذي اعز عباده بالاحسان، وعمر بلاده بالفضل والامتنان، وشرف بملوك الدين ديار طخارستان، والصلوات (۲) على محمد المبعوث من اشرف (۳) بطن عدنان، والصلوات (والسلام) على آله واصحابه سادات (۴) اهل الايمان، وسلم تسليما كثيرا.

(۱) ما بعد (چنین گوید: کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی (۵)، که چون حق تعالی، از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند، سلاطین بزرگ در رسانید و چند (گاه) مملکت (را) از دیار عجم و هند [وستان] در قبضه تصرف و فرمان ایشان آورد، یکی از آن مملکت طخارستان و جبال بامیان بود، که به همه اوقات قدیم الدهر، باز ملوک آن زمین به عظمت مکان و کثرت اموال و خزاین و وفور معادن و دفاین معروف و موصوف بوده اند و در بعضی از اوقات (۶)، ملوک عجم را چنانچه قباد و فیروز را (۷) مقهور کرده اند، و آن دیار بمعادن زرو نقره و لعل و بلور و بیجاده (۸) و غیر آن در اقصی ممالک دنیا معروف [و موصوف بوده] است. چون آفتاب دولت ملوک و سلاطین غور از مشارق اعلی طالع شد، و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت، روی بفتح آن دیار نهاد (۹)، و برادر مهتر خود ملک فخرالدین مسعود را علیه الرحمه در آن مملکت بعد از فتح نصب کرد، و از وی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند، آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان، در تمام ربع مسکون نشر شد. رحمهم الله علیهم اجمعین.

(۱) اصل: شنسبانیه (۲) مط: والصلوات (۳) مط: اسراف (۴) مط: ساده (۵) اصل: جوزجانی.

(۶) اصل: اوقات ملوک عجم راضی قباد (۷) اصل: رواند ارد (۸) بیجاده، گاه ربا و قسمی از یا قوت (برهان). (۹) مط: روی بفتح آن دیار آورد.

الاول المملک فخرالدین مسعود (بن) الحسین (۱) الشنسی

ملک فخرالدین مسعود بن حسین، از شش برادر دیگر مهتر بود، و مادر او ترک (۲) بود، و او پادشاه بس بزرگ بود. چون از مادر سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای نداده بودند (۳)، بسبب آنچه (۴) پنج (۵) برادر هم از پدر و هم از مادر شنبانی بودند، و ملک الجبال محمد که به غزنین شهادت یافت، از زن دیگر بود، که خادمه مادر سلاطین بود، و ملک فخرالدین مسعود از کنیزک ترک بود، چنانچه تقریر یافت.

چون علاء الدین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصر هاء بست، که مقام آل (۶) محمود بود فارغ شد، از غور لشکر مهیا کرد، و بطرف بلاد طخارستان رفت، و در فتح آن بلاد و قلاع، جلادت بسیار نمود، و امراء غور در آن لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی، و چون آن بلاد مسلم شد، ملک فخرالدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بد و سپردند، و چون ملک فخرالدین بدان (۷) تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و طخارستان تا به درواز و بلور (۸)، و اطراف ترکستان تا حد و خش (۹) و بدخشان، همه در ضبط آمد، و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند، و چون قماچ از بلخ و یلدوز از هرات، که بندگان سنجر (ی) بودند، قصد از عاج سلطان غیاث الدین کردند، تا فیروز کوه را ضبط کنند، دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود [که] ملک فخرالدین ایشانرا مدد کرد، بدان شرط: که هر چه

(۱) راوری: ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین الحسین شنسی (۲) مط: ترکیه (۳) مط: ندادند. (۴) مط: آنکه (۵) اصل: شش (۶) اصل: آن (۷) مط: بران (۸) مط: تا بدرکوفه و بلور یا: تا بور بلور- یا: تا بدرواز و بلور. اصل: تا بدرکور و بلور. راوری: تا درگون بلور- درکوت دروازه و بلور. پ: بدر بور بلور. اما صورت متن اقرب بصوابست، چه (درواز) تاکنون هم به همین نام در بدخشان موجود است، و بلور و باورستان هم تا عهد با بر به همین نام معروف بود که اکنون نورستان گوئیم و پیشتر کافرستان بود. (۹) مط: سرخس، حاشیه مط: و خش. راوری: و خش، در حاشیه گوید: که ختن هم خوانده میشود، ولی و خش اصح است، که بقول حد و دالم در نسا حیت ماوراءالنهر شهری بود آبادان و برکرانه و خشاب نهاده (ص ۷۱) چون بعد ازین بدخشان همدین ردیف مذکور است بنا بران (سرخس) غلط است، چه این ناحیه در شمال غرب هرات بود.

از خراسان باشد ایشانرا، و هر چه از حد غور باشد ملک فخرالدین را .
چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدوز کشته شد
و سر یلدوز را بنزدیک عم خود، ملک فخرالدین فرستاد، و لشکر او نزدیک
رسیده بود، سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد، ملک فخرالدین منهزم شد
سلطان غیاث الدین او را دریافت و باز گردانید و به لشکر گاه خود برد، و بتخت
بنشاند و غیاث الدین و معزالدین هر دو در پیش تخت او کمر بستند، و
بخدمت بایستادند (۱) .

راویان چنین تقریر کرد ند : که ملک فخرالدین در غضب شد، هر دو را
جفا گفت : که شما (تمسخر میکنید، لفظش این بود، که شما روسپی بچگان) (۲)
بر من میخندید رحمة الله علیهم [اجمعین] . این لفظ بجهت آن آورده شد، تا
ناظران و خوانندگان را صفات حمیده آن پادشاهان (۳) معلوم شود، که رحم
و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود، تاجه اند از محافظت فرموده اند (۴) و جفای
او را چه مایه تحمل کرده اند؟ (۵) هر دو سلاطین (نا) چون از بار فارغ شدند
استعداد مراجعت عم خود مهیا گردانیدند، و جمله امراء و بندگان او را تشریف
دادند و باز گردانیدند . ملک فخرالدین بطرف بامیان بازگشت، آنجا قوت
تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت کردند، و حالش
در پادشاهی به آخر رسید، مدت ها ملک راند و درگذشت، و او را چند پسر
شایسته بود، سلطان شمس الدین مهتر بود، و ملک تاج الدین زنگی، و
ملک حسام الدین علی . حق تعالی بر همه رحمت کند، و همه را غریق مغفرت
خود گرداناد، بحق محمد و آله اجمعین .

الثانی (۶) السلطان شمس الدین محمد بن مسعود (۷)

چون ملک فخرالدین مسعود بامیان، بر حمت حق پیوست، پسر مهتر او
سلطان شمس الدین محمد بود، او را بر تخت بامیان (به) نشانند، و خواهر
سلطان غیاث الدین و معزالدین در حبالة او بود، که لقب او حرة جلالی بود

(۱) اصل : بایستادند (۲) روسپی : مخفف روسپید یعنی زن فاحشه و بدکار (فردنگ نظام) .

(۳) اصل : پادشاه (۴) مط : میفرمودند . (۵) مط : تاجه حد تحمل میکردند . (۶) اصل : الثامن .

(۷) مط : بن مسعود بن الحسین الشنبلانی . راورتی : کذا .

و از هر دو سلطان مهتر بود ، و مادر سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود ، چون سلطان شمس الدین بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امراء بنشست سلطان غیاث الدین او را تشریف فرستاد ، و اعزاز وافر واجب داشت ، ممالک طخارستان تمام در ضبط او آمد (۱) ، و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وختش و جروم (۲) و بدخشان و جبال شغنان (۳) در تصرف او آمد ، بهر طرف لشکر کشید ، و بر جمله آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین ، بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رود بار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین (محمد) بفرمان سلطانی (نا) ن ، لشکر بامیان و طخارستان بخد مت ایشان آورد ، و چون سلطان شاه منهزم شد ، ملک بهاء الدین طغرل هرات که بنده سنجر بود ، و از هرات منهزم به سلطان شاه پیوسته بود ، درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد ، او را بکشتند و سر او بخد مت سلطان غیاث الدین آوردند ، سلطان غیاث الدین را عظیم موافق افتاد دفع او (و) درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت ، و پیش ازین پدرش ملک فخر الدین چتر (۴) نداشت ، و خطاب او شمس الدین بود ، چون چتر یافت سلطان خطاب شد ، و از غیاث الدین و معزال دین ، که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت ، و حق تعالی او را فرزندان شایسته داد ، و شش پسر کرامت کرد (و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند ، و علمای بزرگ را تربیت کرد) و در ممالک او سکونت ساختند (۵) ، و بارعایا عدل و احسان ورزید (۶) ، و در نیکونامی برحمت حق پیوست ، و بعد از او ملک سلطان بهاء الدین سام رسید .

الثالث السلطان بهاء الدین سام (محمد) (۷)

سلطان بهاء الدین سام پادشاه بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عهد او اتفاق علماء عالم بود ، که هیچ پادشاه مسلمان از او عالم پرور تر نبود

(۱) ط : در ضبط آورد (۲) مط : خروم . (۳) اصل : سفیان ؟ (۴) میط : و پیش ازان ملک فخر الدین و او چتر نداشتند (۵) اصل : کرامت کرده که در ممالک غور سکونت ساخت (۶) اصل : برزید (۷) را ورتی : سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد .

بدان سبب که مجالست و مکالمت (۱) و مذاکرات او با علمای فرق (۲) بود ، و او از هر دو طرف شناسایی بود ، و مادر او حیره جلالی دختر سلطان بهاء الدین [سام] خواهر مهتر هردو سلطانان [رحمهم الله] بود . قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود ، در میان سرای او عقد تزدکیر (۳) کرد ، در اثناء دعای سلطان گفت : چه جلوه گری کنم عروس ملکسی را که روی سلطنتش دو خال (۴) باشد ، یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمهم الله علیهما .

فی الجملة حسن اعتقاد (۵) آن پادشاه ، در حق علماء اسلام ، زیادت ازان بود که در دایره تحریر گنجید . علامه الدین فخر الدین (محمد) رازی رحمه الله ، رساله بهائیه با اسم او تألیف کرد [ه است] و مدتها در ظل (رأفت و) حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین و رسل (۶) رحمة الله علیه در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطه بلخ رسید . مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج (۲ الدین) منهاج را رحمه الله ، از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین [نگین] فیروزه نقش سام بران ثبت کرده ، بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را با عزاز (تمام) طلب کرد ، و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درینوقت در سن سه سالگی بود ، مولانا رحمة الله علیه را چون استدعاء سلطان بهاء الدین (سام) طاب ثراه (متواتر و متعاقب گشت ، و سبب آن بود ، که مولانا طاب مرقده) در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و در آن وقت بهاء الدین سام ولایت بلوران (۷) داشت ، خدمت مولانا را دریافت ، و امکان نگاهداشت و اعزاز مولانا بنمود (۸) و کلمات روح افزای و مذاکره دل کشای او دیده و شنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی (۹) باقی مانده ، میخواست تا از مایده (نعمت) کلام مولانا نور الله مرقده

(۱) اصل : بر مکالمت . (۲) اصل : فوق (۳) مط : عقدی تزدکیر (۴) اصل : سلطنتش دین دو خال (۵) مط : حسن عاطفت (۶) مط و پ : و رسل . حاشیه مط : قدسک ، و رسک . متن را ورتی : و رسک . حاشیه : و رسل ، قدسک . اصل : و رسل . (۷) مط : یلوان ، یلون ، بروان . را ورتی : بلر وان ، بلوان . شاید همان بلورستان باشد که ذکر شد ، یا پروان باشد . که جبل ازراج کنونی شمان کابل است ، یا بلر وان باشد که در صفحات گذشته نیز مذکور افتاده . (۸) اصل : مولانا نه بود . (۹) مط : پادشاه .

نصیب تمام گیرد . چون بتخت بامیان رسید ، کرات و مرات مولانا را طلب فرمود ، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل (۱) فرموده ، و انگشتی خاصه (۲) بفرستاد . مولانا علیه الرحمه از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت و چون بدانجا نب رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کل مناصب آن مملکت : چون قضاء ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت (۳) ممالک و احتساب باکل امور شرعی ، و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود ، و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب (که) وزیر مملکت بامیان بود ، تا بدین تاریخ ، که طبقات (باسم) همایون سلطان معظم ناصرالدین (۴) ، خلدالله ملکه و سلطانه در قلم آمد ، در خریطه امثله داعی است ، و علم و دستار تشریف هم موجود ، رحمة الله علیهم اجمعین . این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن پادشاه دیندار در قلم آمد ، فی الجمله بزرگ پادشاهی بود ، مملکت او عرض و بسط گرفت ، تمام (ممالک) طخارستان و مضافات آن ، و ممالک دیگر چنانچه از شرق تا حد کشمیر ، و غربی تا حد ترمذ و بلخ و شمالی تا حد کاشغر ، و جنوبی تا حد غور و غرستان (۵) جمله خطبه و سکه باسم او شد ، و جمله ملوک و امراء (غزنین از غوری و ترک) هر سه ممالک را چنانچه غور و غزنین و بامیان ، بعد از هر دو (سلطانان) نظر بروی بود . چون سلطان غازی معزالدین محمد سام شهادت یافت ، ملوک و امراء غور و غزنین و ترک (۶) ، باتفاق او را طلب کردند ، سلطان بهاء الدین (محمد) سام از بامیان عزیمت غزنین کرد ، و بران سمت بالشکر روان شد ، چون بخطه گیلان (۷) رسید ، عارضه شکم او را ظاهر گشت (۸) . بعد از شهادت سلطان (غازی) معزالدین ، به نوزده روز بر حمت حق پیوست ، و مدت ملک او چهارده (۹) سال بود .

(۱) اصل: تلفیک (۲) مط: انگشتین خاص (۳) اصل: و خطاب ممالک (۴) مط: ناصرالدین و الدین ابوالمظفر محمود بن سلطان ایلتمش قسیم امیر المومنین خلدالله سلطانه در قلم آمد در باره صاحب وزیر (ر: ۴۵) (۵) مط: غرستان ، غرجستان . پ غرستان (۶) مط: امرای غزنین از غوری و ترک (۷) مط و راو رتی : کیدان: پ . گیلان که اکنون در حدود غزنه است . (۸) مط: شد . (۹) اصل: چهار . را و رتی : ۱۴ سال . وی در شعبان (۵۶۰۲) مرد ، و در اواسط سال (۵۵۸۸) بر تخت نشست ، که همدین سال سلطان معزالدین را در تیراین مالیده بود (حاشیه ص ۴۳۲ ، ج ۱ ترجمه راو رتی) .

الرابع السلطان جلال الدین (علی بن سام) (۱)

چون سلطان غازي معزالدین شهادت یافت، و سلطان بهاء الدین [در راه] برحمت حق پیوست، و ارثان مَلِک دو فریق ماندند، از تخمۀ شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و دیگر سلاطین فیروز کوه. چون مرقد سلطان غازي از دمیک [۲] روان کردند، ترکان [بندگان سلطان از ملوک] و امراء بزرگ مرقد و خزانه (وافر) و کارخانه (ها) از دست امراء غزنین بیرون کردند، و امراء غوری را که در لشکر هندوستان بودند، میل بجانب پسران سلطان بهاء الدین بود، و امراء ترک را میل طرف سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام بود، که برادرزاده سلطان معزالدین بود، و امراء غور آنکه در غزنین بودند، چون سپه سالار خروش (۳) و سلیمان شیش (۴) و جز ایشان بخد مت علاء الدین و جلال الدین مکتوبات بنشاند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند، چنانچه بعد ازین به تحریر پیوندد، در طبقه سلاطین غزنین، و جلال الدین چون برادر را به (تخت) غزنین بنشاند، خود بازگشت و بتخت بامیان بنشست. راوی ثقه چنین روایت کند (۵): که خزانه غزنین قسمت کردند، قسم جلال الدین دو یست و پنجاه (حمل) شتر زر عین و مرصعینه آمد، که آن زر و سیم با خود، به بامیان آورد (۶)، و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین، و لشکر غور (ی) و غزو بیغو (۷) از اطراف ممالک چون (۸) جمع کرد بغزنین آمد و گرفتار شد، و باز مخلص گشت، و ببامیان رفت و عم او سلطان علاء الدین در غیبت ایشان، تخت بامیان گرفته بود، جلال الدین بازگشت با اندک مردی به مغافصه (۹)، سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت

(۱) راورتی: سلطان جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بامیانی (۲) اصل: د میل.
 مط: دمیک. راورتی کذا، برای شرح (ر: ۳۵) آخر کتاب (۳) کذا فی الاصل. متن مط:
 حروشی. حاشیه مط: خروش. راورتی: خروشی، خروشی، خروشی، خروشی.
 (۴) اصل: سیس. راورتی و مط: شیش. (۵) مط: کرده (۶). مط: شتر از عین مرصع و زر
 و سیم رسید با خود به بامیان بر (۷) در متن مط: بیغو است، ما نند نسخه اصل. در حاشیه
 نوشته که در بعضی نسخ (غزو و سقرار اطراف) است، راورتی نیز این هر دو صورت را مینویسد
 (۸) مط: خود (۹) مط: مغافصه.

و شهید کرد صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید، و ملک را ضبط کرد، و مدت هفت سال ملک راند، تا سلطان محمد خوارزمشاه، از لب آب جورکش (۱) عبیره کرد، و ناگاه بروی زد، و او را بدست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزاین بامیان با آن برگرفت و جلال الدین را شهید کرد و باز گشت، و جلال الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد [بود] و در غایت شجاعت و جلالت و مبارزت، چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکر بدهان مبارک او نرسیده بود، و بند جامه او بهیچ حرام کشاده نگشته بود (۲)، و در رجولیت بعدی بود: که هیچ پادشاه زاده شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود، و دو تیر بیک شست (از میدان جنگ) انداختی (و هر دو تیر خطا نگشتی) و هیچ (صید و) خصم از (زخم) تیر او نجستی، و در وقتی که ترکان غزنین او را تعاقب کردند، در هزار درخت (۳) غزنین، یک تیر بر تنه درختی زده بود، و ترازو کرده (۴)، هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد (و) باز گشت (و آن تیر زیارت گاهی گشت) و با این همه جلالت حلیم و کریم (و غریب نواز و علماء دوست و فقیر پرور) بود، اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد. چون وقت آمد در گذشت (حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدین را پاینده دارد بمحمد و آله اجمعین) و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین محمد (رحمة الله علیه)

علاء الدین مسعود، در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام، چنانچه علاء الدین و جلال الدین هر دو بغزنین گرفتار شدند، او بتخت بامیان بنشست

(۱) کذا فی الاصل و پ، متن مطبخ خراز کش کرد. در حاشیه باستاندیک نسخه: حور کس عبیره کرد. متن را ورتی: جداره، حاشیه: جزار، جدار، خزار، خوارکش، خزر. ممکن است صحیح آن (آب خوار) باشد و خوار شعری کو چک بود در طبرستان، که آب خوار از قله فیروز کوه دماوند بیگذشت (نزهت اقلوب ۲۰۱).
(۲) مطبخ حرام نکشاده بود. (۳) را ورتی گوید که هزار درخت شاید بین غزنه و گردیز واقع بود. (۴) کذا در اصل و مطبخ را ورتی آفرایه در بین گذشتن و اضمحلال **Over turn** ترجمه کرده. ترازو کردن تیر، یعنی سوزاخ کردن تیر، جسمی را بطوریکه نصفش در یک طرف جسم باشد و نصف دیگر در طرف دیگر آن و شکل ترازو پیدا شود صایب گوید: نیم آگاه از زلف بلندش اینقدر دانم، که از دلهای ترازو و گشت مرگان زسای او (اندرج ۱: ۶۵۹)

و دختر ملک‌شاه و خوش (۱)، که در حکم برادر او سلطان بهاء‌الدین سام بود، در حکم خود آورد، وزارت به صاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط خود آورد، چون جلال‌الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد، و در حصار کنارنک (۲) یکی از علماء ربانی بود صاحب کرامات، او را امام شمس‌الدین ارشد گفتندی جلال‌الدین برای تفاؤل (۳) و تبرک زیارت او آمد، و او عالمی بود ربانی و بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده (بود) و عبادت حق تعالی مشغول گشته، و روی بدرگاه خدای عز و جل آورده، و صاحب کشف و کرامات شده، و چون جلال‌الدین (۴) او را زیارت کرد، و از باطن مبارک او استمداد نمود، فرمود: که جلال! (۵) تخت بامیان [را] بگیر! و لیکن زینهار (تا) عم خود را نکشی، که بازت کشند. سلطان جلال‌الدین زیارت او کرد و بازگشت، چندانچه پشت بگردانید، بر زبان امام ربانی رفت: که بیچاره جلال‌الدین عم را بکشد (و) او را (هم) بکشند، و عاقبت همچنان شد، که بر لفظ آن یگانه روزگار (۶) رفته بود، جلال‌الدین از اینجا که بود، سحرگاهی بر عم زد، او را بگیرفت و بکشت، و صاحب را [که وزیر بود] پوست کشید، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است [رحمهم الله اجمعین].

(۱) و خوش از نواحی ختلان ما و راه النهر بود، که و خشاب دریای آن است (اصطخری ۲۳۴).
 (۲) متن مط: کاربک. حاشیه: کنارنک. متن راوردنی: کار یک. در حاشیه گوید: که در سلسله هندوکش کاراک موجود است؛ شاید همین باشد، که در بعضی نسخ کاریک و کنارنک هم آمده.
 در سلسله هندوکش اکنون معریست که آنرا خواواک گویند ولی در اینجا کنارنک صحیح خواهد بود زیرا این نام بمعنی مرزبان و حاکم اطراف سرحدی از قدیم در افغانستان بود و ۱۸۰۳ سال قبل در کتیبه بغلان در زبان قدیم دری (تخاری) بشکل کرل رنگ آمده و این کتیبه مربوط حدود (۱۶۰م) است (برای شرح رجوع شود به کتاب تحلیل کتیبه بغلان از قلم نویسنده) (۳) اصل: تمول (۴) اصل: علاء‌الدین (۵) اصل: علی. مط: علاء، ولی چون مخاطب جلال‌الدین است، باید جلال باشد نه علاء (۶) مط: یگانه جهان.

الطبقة التاسعة عشر

فی ذکر سلاطین الغزنیین (۱) من الشنسبانیة

الحمد لله الذي نصر الدين وقهر المشركين ، وجعل حضرة غزنة دار السلاطين (۲) و ايد هم بالظفر و النصر على المشركين و على كسراصنام الهند و قهر العناة من المتمردين (۳) . و الصلوات (۴) على محمد خاتم النبيين ، و السلام على آله و اصحابه اجمعين .

اما بعد : چنين گوید داعی ضعیف محتاج ، منهاج سراج عصمه الله تعالى عن الاعوجاج : که این طبقه مقصور (۵) است ، بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین ، بشکوه ایشان زبب گرفت ، و ممالک هند و خراسان (۶) متفاخر بدولت ایشان گشت (۷) ، و اول ایشان ازدود میان شنسبی (۸) سلطان سیف الدین سوری بود ، و بعد ازان سلطان غیاث الدین حسین غزنین گرفت (۹) اما ملکداری نکرد ، و بعد ازان سلطان معز الدین محمد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به بنده خود (سلطان) تاج الدین یلدرز (۱۰) سپرد و بر وی ختم شد (رحمة الله عليهم اجمعين) .

الاول السلطان سيف الدين سوري (۱۱)

سلطان سیف الدین سوری ، پادشاه بزرگ بود ، و از شجاعت و جلالت و مروّت و عدل و احسان ، و منظر بهی و فرشهی نصیبی داشت (۱۲) ، و اول کسی که ازین دودمان بروی اسم سلطان اطلاق کردند او بود ، چون خبر حادثه برادر بزرگ او ملک الجبال بدو رسانیدند (۱۳) ، روی با تمام سلطان بهرامشاه آورد ، و از ممالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید ، و روی بغزنین نهاد (و بهرامشاه را بشکست) و غزنین [را] بگرفت ، و بهرامشاه از پیش او منهزم شد و بطرف هند و ستان رفت ، و سلطان سوری بتخت غزنین بنشست ، و ممالک غور را به برادر خود ، سلطان بهاء الدین که پدر غیاث الدین ، و معز الدین بود بسپرد

(۱) مط : غزنیه (۲) اصل : غزنه دار الملک سلاطین (۳) اصل : المتمردين (۴) مط : و الصلوات (۵) مط : مقصود (۶) اصل : ممالک هند و ستان متفاخر (۷) مط : شد (۸) اصل : سنّبی (۹) مط : غزنین بگرفت ، چون شهادت یافت ، آن تخت به بنده خود (۱۰) مط : یلدرز (۱۱) راویتی : سلطان سیف الدین سوری ، بن عز الدین الحسین (۱۲) مط : نصیب تمام داشت . (۱۳) مط : بسمع او رسانیدند .

و چون غزنین در ضبط آورد ، جمله امراء حشم و معارف غزنین و اطراف
 او را انقیاد نمودند ، و او در حق آن طوایف انعام وافر نمود ، چنانچه
 حشم رعایا [ی] بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند . چون فصل زمستان
 درآمد ، حشمای غور را اجازت فرمود ، تا بطرف دیار خود [رفتند] مراجعت
 کردند ، و حاشیه و حشم و کارداران بهرامشاهی را با خود نگاهداشت ، و
 بر ایشان اعتماد نمود ، و سلطان و وزیر او سید مجدالدین موسوی و تنی چند
 (معدود) از خدم قدیم عهد با او بماندند ، باقی بردرگاه و در ولایت ، جمله
 حشم (۱) غزنین بود ، چون شدت برف و سرما کثرت پذیرفت (۲) ، و
 راههای [درها و برهای] غور از بسیاری برف مسدود گشت ، و اهل غزنین را
 وقوفی افتاد : که از جانب غور ، وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد
 در خفیه بخد مت بهرامشاهی ، اهل غزنین نبشتند و ارسال کردند (۳) ، که در
 همه (شهر) غزنین و اطراف ، از لشکر غور با سلطان سوری تنی چند معدود
 بیش نمانده اند ، باقی جمله خدم آل محمودی (۴) اند ، فرصت را مجال
 نباید داد (۵) و عزیمت غزنین مصمم گردانید (۶) . سلطان بهرامشاه بر حکم
 (آن) مکتوبات و استدعا مغافصه از (طرف) هندوستان بغزنین آمد ، و بر
 سلطان سوری زد ، سوری با خواص خود که از غور بودند ، و با وزیر
 سید مجدالدین (موسوی) بیرون شده و راه غور گرفت ، سوار (ان)
 بهرامشاهی او را تعاقب نمودند تا (در) حدود سنگسور اخ او را دریافتند
 سلطان سوری با تنی چند معدود که بود ، با سوار (ان) بهرامشاهی (به)
 جنگ پیوست ، تا ممکن بود ، سوار قتال میکرد ، چون پیاپی ده شد ، پناه بکوه
 برد ، او و وزیر و خواص او تا تیر درکیش (۷) داشتند ، هیچکس را مجال
 (آن) نبود : که پیرامن او گشتی . چون در تیر کش او تیر نماند (۸) ، او را
 بعهد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند ، چون بدر شهر غزنین رسید
 دو اشتر بیاوردند (بر) یکی سلطان سوری (را) بر نشانند ، و یکی

(۱) مط : خدم غزنین (۲) اصل : چون شدت برف و کثرت سرما قوت پذیرفت . (۳) مط :

بخد مت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند . (۴) اصل : خدم اگر محمودند (۵) مط :

فرصت از دست نباید داد (۶) مط : مصمم باید کرد . (۷) اصل : تا تر درکش ، مط : تا در ترکش

تیر بود (۸) اصل : چون تیر ترکش نماند .

وزیر او [را] سید مجدالدین (موسوی) را گرد شهر غزنین تشهیر کردند، و از بالای خانه خاکستر و خا [شا] لک و نجاست در سرمبارک ایشان (میریختند) تا بسر پل طاق غزنین رسیدند (۱)، سلطان سوری و وزیر (او) سید مجدالدین موسوی هر دو را صلب کردند (۲) و از پل بیاویختند (و چنین ظلمی و فظیحتی) بران پادشاه خو بروی ستوده سیرت عادل و شجاع بکردند، حق تعالی سلطان علاءالدین حسین (جهاننوز) را که برادر سلطان سوری بود، نصرت بخشید، تا آن حرکت و فظیحت را انتقام کرد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است.

الثانی السلطان المعظم معزالدین ابوالمظفر محمد (بن) سام
قسیم امیر المومنین (۳)

ثقات [تغمد هم الله برحمة] چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاءالدین حسین جهاننوز از دنیا نقل کرد، و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست، هر دو سلطان (نا) غیاث الدین و معزالدین را که در قلعه و جیرستان محبوس بودند مخلص فرمود، چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است. سلطان غیاث الدین در حضرت فیروز کوه آرام گرفت بخد مت سلطان سیف الدین، و سلطان معزالدین بخد مت عم خود ملک فخر الدین مسعود حسین بامیان بیامیان رفت (۴). چون سلطان غیاث الدین بملک غور نشست بعد از حادثه سیف الدین، و این خبر بامیان رسید، ملک فخر الدین روی بجانب معزالدین کرد: که برادرت کاری کرد، تو چون خواهی کرد؟ بر خود نخواهی (۵) جنید، معزالدین روی پیش عم بر زمین نهاد و از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروز کوه هم از آنجا (که بود) روان شد. چون بخد مت غیاث الدین بر رسید سر جاندار شد، و پس بخد مت بایستاد

(۱) مط: تا بسر پل یک طاق غزنین، چون آنجا رسیدند (۲) عین همین مطالب در آثار السوزاء سیف الدین عتیلی در باره موسوی وارد است (ص ۳۲۷) (۳) مط: السلطان الغازی معزالدین والدین ابوالمظفر محمد بن سام قسیم امیر المومنین انا را الله برهانه. را ورتی: سلطان الاعظم معزالدین والدین ابوالمظفر محمد بن جهان الدین سام قسیم امیر المومنین.

(۴) مط: و سلطان معزالدین بطرف بامیان رفت بخد مت عم خود ملک فخر الدین مسعود بامیان، چون (۵) مط: کرد تو چون خواهی کرد، بر خود خواهی جنید.

چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، یکسالی خدمت (برادر) کرد
مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم گشت (۱) (و) بطرف سجستان رفت
بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی ، و یک زمستان آنجا بود ، سلطان
غیاث الدین معارف فرستاد ، و او را باز آورد ، و ولایت [و] قصر کجوران
(و استیه) بدو تفویض کرد (۲) ، و چون بلاد گرمسیر تمام در ضبط آمد (۳)
شهر تکیاناباد (۴) که از اعظم بلاد گرمسیر بود ، حواله او فرمود ، و این
تکیاناباد موضعی است ، که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت
و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور (۵) رحمهم الله ، و سلطان
غازی علاء الدین رباعی گفت (۶) و نزدیک خسرو ملک (۷) بن بهرامشاه
فرستاد : رباعی

اول قدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

هان تا ندی ز بهر یک تکیاناباد سر تا سر ملک آل محمود بیاد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین . چون سلطان معز الدین ملک تکیاناباد (۸)
شد ، لشکر اهراء غز (۹) ، که از پیش لشکر خطا هزیمت شده ، بطرف
غزنین آمده بودند و مملکت غزنین دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو
ملک بیرون کرده ، و در ضبط آورده (سلطان معز الدین از تکیاناباد بطرف
غزنین مدام میتاخت و بر) (۱۰) غزمیزد ، و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهر
سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد ، سلطان
معز الدین را بر تخت غزنین بنشانند و بغور باز گشت چنانچه پیش ازین
تحریر یافته است .

چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد ، دوم سال (این در
شهر) سنه سبعین و خمسمائه گردیز فتح کرد (۱۱) ، و سیوم سال بر سمت ملتان
لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد ، (و) هم درین سال

(۱) مط : شد (۲) مط : بدو مفروض کرد (۳) مط : آورد (۴) اصل : تکیاناباد (۵) اصل : بوده
است سلطان غور (۶) مط : گفته بود . (۷) مط : و بنزدیک خسرو شاه .
(۸) مط : تکیاناباد (۹) مط : لشکر غز و امرای آن جماعت از پیش (۱۰) جمله بین قوسین در نسخه اصل
بیجاست ، از روی مط تصحیح شد . در (ب) عوض (غزمیزد) : و غزو میکرد . (۱۱) اصل : خمسمائه
مقام کرد . در یکی از نسخ مایخذ مط نیز چنین است . در اینجا متن مط گرفته شد .

بر سنه احدی و سبعین و خمسمائه (اهل سنقران عسیان آوردند و فساد بسیار کردند ، تا در شهرور سنه اثنی و سبعین) لشکر بطرف سنقران (۱) برد ، و بیشتر ازیشان را بقتل رسانید ، و چنان تقریر کردند : که اکثر طایفه سنقرانیان (۲) ظاهر آ (آیت) قرآن خوان بودند ، که شهادت یافتند . اما چون فتنه و عسیان انگیزخته بودند ، بضرورت سیاست ملکی کشته شدند ، و بعد ازین فتح ، سال دیگر سلطان معزالدین از راه اچه و ملتان بطرف نهر واله لشکر کشید ، و رای نهر واله بهیمدیو (۳) بسال خورد بود ، اما حشم و پیل بسیار داشت . چون مصاف شد ، لشکر اسلام منهزم گشت ، و سلطان غازی بامراده مراجعت کرد و این حادثه در شهرور سنه اربع و سبعین و خمسمائه بود ، و در شهرور سنه خمس و سبعین و خمسمائه لشکر بجانب فرشور کشید و فتح کرد ، بعد از آن بدو سال دیگر بطرف لوهوور لشکر کشید (۴) ، چون کار دولت محمودیان به آخر رسیده بود ، و قواعد دولت آن دودمان واهی شده ، خسرو ملک بطریق صلح پسر را و یک زن جیر پیل بخد مت سلطان غازی فرستاد ، و آن حال در شهرور سبع و سبعین و خمسمائه بود ، و دیگر سال که [شهور] سنه ثمان (و سبعین و خمسمائه) شد (۵) سلطان غازی لشکر بطرف دیول (۶) برد ، و تمام آن بلاد کنار بحور را در ضبط آورد (۷) ، و اموال بستد و مراجعت فرمود ، و در شهرور (سنه) ثمانین (۸) و خمسمائه لشکر بطرف لوهوور آورد ، و جمله ولایت و آن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود ، و حسین خر میل را آنجا

- (۱) اصل : سنقران . بعضی نسخ : سنقران . پ : سنقریان . راورتی : سنقران . (۲) اصل : سفرانیان . (۳) اصل : بهیمدیو . متن : مط : بهسودیو . در نسخ ماخلط : بهیمدیو متن راورتی : بهیمدیو ، در برخی از نسخ راورتی : بهسودیو ، بهیمدیو . روضه الصفا این نام را بهوج دیو میذوید . در خلاصه التواریخ سجا ذری : بهیم دیو . این نام بر مسکوکات شاهان گندهارا بخط ناگری بهیمه دیوه **Bhima Diva** است ، این شاهان در قرون اول اسلامی در و بهندکذار آنک حکمرانی داشتند (پنهان ۱۱۰) اما این بهیمه دیوه که شاه نهر واله گجرات بود ، بهیمه دیوه ثانی است ، که از ۱۱۷۸-۱۲۴۱ م (= ۵۷۴-۶۳۹ هـ) زندگی داشت (ایلیوت ۲: ۶۵۶) (ر : ۶۹) (۴) مط : برد (۵) مط : بود (۶) دیول : همان دیول مسر و سست که بقول خلاصه التواریخ در صریحه تهته واقع و دار الحکومه آنجا بود (ص ۵۹) این شهر در بین مورخان و جغرافیون عرب شهرت دارد و در حدود کراچی کنونی کاین بود (۷) مط : کناره بحر را ضبط کرد (۸) اصل : ثمان .

نصب کرد و بازگشت ، و چون سلطان غازی مراجعت کرد ، خسرو و ملک لشکرهای هندوستان و حشر (۱) قبایل (کوکهران) جمع کرد ، و بدر سیالکوت (آمد) و مدتها بنشست و بیدمراست مراجعت کرد ، بعد از آن سلطان غازی در شهر سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بدر (شهر) لوهور آمد ، و چون کار دولت محمودی به آخر انجامیده بود ، و آفتاب (دولت) و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده ، و دبیر قضا پروانه عزل خسروی و ملکی (۲) در قلم قدر آورد (۳) خسرو و ملک طاقت مقاومت نداشت ، بوجه صلح پیش آمد ، تا با سلطان ملاقات کند (۴) بیرون آمد ، و مأخوذ و محبوس گشت ، و لوهور سلطان غازی را مسلم شد ، و ممالک هندوستان در ضبط آمد ، و سپه سالار علی کرماخ (۵) را که والی ملتان بود ، بلوهور نصب فرمود و پدر این کاتب مولانا (اعجوبة الزمان افصح العجم) سراج الدین منهاج علیه الرحمة قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده ، و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد ، و دوازده شتر به جهت نقل کردن کرسی او نامزد شد ، رحمة الله علی السلاطین الماضین - المتقدمین والملوک المسلمین الباقین .

بعد از آن سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین ، و خسرو و ملک را با خود ببرد ، و از حضرت غزنین بخندت درگاه سلطان اعظم غیاث الدین و الدین طاب ثراه ، بحضورت فیروزکوه فرستاد ، و او را از اینجا [به غرستان] به قلعه بلروان حبس کردند ، و پسرش بهرامشاه به قلعه سیف رود غور (۶) بازداشت و چون در شهر سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عصیان [آورد] و فتنه سلطان شاه خوارزمی ظاهر شد ، خسرو و ملک و پسرش را شهید کردند .

بعد از آن سلطان غازی ، لشکر اسلام را مستعد گردانید ، و بطرف قلعه تبرهنده (۷) آمد ، و آن قلعه را فتح کرد ، و بملک ضیاء الدین

(۱) مط : و چند قبایل (۲) مط : عزل خسرو و ملک (۳) مط : در قلم تقدیر آورده (۴) اصل : پیش آمد و بدانکه ملاقات باشد بیرون (۵) این نام در تواریخ هند مانند مصومی (ص ۲۷۲) و تاریخ مبارکشاهی (ص ۶) و طبقات اکبری (۱: ۱۶) کرماخ است . به حواشی مبحث امیر یجی طبقه ۱۷ رجوع کنید .

(۶) بعضی نسخ را ورتی : سقراغور (۷) مط : سرهنده . اصل : تبرهنده ، این نام را م. و ر. خان بصورت مختلف آورده اند : طبقات اکبری و خلاصه التواریخ : سرهند . تاریخ الفی وزیده التواریخ : تبرهنده ، لباب الالباب : تبرهنده که اکنون پتهنده گویند . ترشقه : پتهنده . را ورتی گوید : که اینجا در چند صد میل غربی آنها نیست واقع است .

قاضی تولک محمد عبدالسلام نساوی تولکی داد، و آن قاضی ضیاء الدین کاتب را پسر عم جد مادری بود، قاضی مجدالدین تولکی رحمة الله علیه از لشکر هندوستان و غزنین (به) التماس او یک هزار و دویست مرد تولکی اختیار کرد، و جمله رادرخیل او فرمود، و در آن قلعه نصب کرد، بدان (۱) شرط که مدت هشت ماه قلعه نگاهدارد، تا سلطان غازی از غزنین باز آید، اما رای کوله پتهورا (۲) نزدیک آمده بود، سلطان پیش او به تراین (۳) باز آمد، و جمله رایگان (۴) هندوستان با رای کوله بودند، چون مصاف راست شد، سلطان غازی نیزه بستد، و بر پیل حمله کرد، که رای دهلی گویند رای (۵) بران پیل بود، و در روی مصاف جرأت میکرد (۶)، سلطان غازی که حیدر زمانی (۷) و رستم ثانی بود، به نیزه بران [پیل] حمله کرد، و گویند رای (۸) را بر پشت پیل، بردهاں نیزه زد (۹) چنانکه (دو) دندان آن ملعون در دهان او افتاد، و او بر سلطان [اسلام] شلی (۱۰) کشاد، و بر بازو زخم محکم آمد، سلطان سراسیمه باز گردانید، و عطف فرمود، و از شدت آن زخم بیش طاقت مقاومت بر پشت اسپ نماند، هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، چنانچه پیش هیچ کس بهم نرسید، و نزدیک بود: که سلطان از پشت اسپ در افتد، خلیج (۱۱) بچه (عیاری) مبارزی (۱۲) سلطانرا بشناخت، و ردیف سلطان شد، و او را بر پشت اسپ در کنار گرفت و بانگ بر اسپ زد، و از میان مصاف بیرون آورد، و اهل اسلام چون سلطان را ندیدند، نفیر از خلق برخاست، تا بمنزلیکه لشکر شکسته آنجا از تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان بر رسید، جماعت امرا و غوری بچگان و معارف سلطان را با آن خلیج (۱۳) [بچه] شیر مرد دیده بودند (۱۴) و بشناخته جمع شدند

- (۱) مط: بران (۲) اصل: کوا پتهورا. راورتی و مط: کوله پتهورا (۳) این جنگ در تیراوری ده میلی شمال غربی کرنال واقع شد، ولی در اینجا جایی بنام تراین یا تراین موجود نیست در گزیتر رسمی کرنال ۱۹۱۸ م (ص ۱۰) این جای را ناره دینه نام قریه ۱۲ میلی جنوب تها نیسر تعیین کرده اند (ایلیوت ۱: ۶۹۸) (۴) اصل: رانگان (۵) در یکی از نسخ مط: کنداری. فتوح السلاطین و غیره: گویند رای. (۶) مط: و در روی مصاف همان پیل حرکت میکرد. (۷) اصل: ثانی. (۸) اصل: و گویند رای را (۹) مط: را که بر پشت آن پیل بود بردهاں نیزه زد، چنانچه (۱۰) مط: سبلی زد. اصل: سبلی کشاد، چون سبلی زخم نمی آرد: اصلاح شد، برای تفصیل (ر: ۳۶). (۱۱) مط: خلیج (۱۲) اصل: مبارزی غازی سلطان (۱۳) مط: خلیجی (۱۴) اصل: دیده بودند.

و نیزها بشکستند (۱)، و محفه و مرقد ساختند و [سلطان را] بر سر و دیده نهاده بدان منزل رسانیدند، خلق آرام گرفت، دیگر بار دین محمدی بحیات اوقوت گرفت و لشکر متفرق بقوت حیات آن پادشاه غازی جمع شد (۲) و بازگشت، و روی بدیار اسلام آورد (۳) و قاضی تولک را در قلعه تبرهنده (۴) بگذاشت و رای (پنهورا) بیای قلعه (۵) آمد و جنگ پیوست و مدت سیزده ماه و چیزی جنگ داد (۶) سلطان غازی دیگر سال لشکر اسلام جمع کرد، با انتقام سال گذشته روی بهند وستان نهاد، و این داعی از ثقه بی شنید که (از) معارف بلاد تولک و جبال بود (۷)، لقب او معین الدین، او میگفت: که من دران لشکر با سلطان غازی بودم، عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار برگستوان بود چون سلطان غازی طاب ثراه با چنین استعداد نزد یک رای کوله رسید و اوقله تبرهنده (۸) را بصلح کشاده بود، و در حدود تراین لشکرگاه کرده سلطان تعبیه لشکر بساخت، و قلب و بنه (۹) و رایات و (علامات) و چترو پیلان در عقب بقدر چند گروه بگذاشت وصف راست کرده، آهسته می آمد و سوار برهنه و جریده را چها ر فوج کرد (۱۰)، و از هر [چهار] طرف کفار نا مزد (کرد) فرمان داد: می باید که از چهار طرف میمنه و میسر و خلف (۱۱) و قدام لشکر [کفار] (به) هر طرف ده هزار سوار تیرانداز دست بر لشکر کفار میدارند (و) چون پیلان و سوار [ان] ملاعین حمله میکنند، شما پشت میدید، و بتنگ اسپ از پیش ایشان دور می شوید، لشکر اسلامیان همبرین (۱۲) منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت داد (۱۳)، و لشکر کفار منهزم گشت، و پنهورا رای بر پشت پیل بود فرود آمد، و بر اسپ نشست، و بهزیمت تا حد سرستی (۱۴) گرفتار آمد، و او را بدوزخ فرستادند و گویند (رای) دهلی در مصاف کشته شد، و سر او را سلطان بشناخت، بدان دو دندان شکسته، و دارالملک اجمیر و تمام سوا لک

(۱) مط: و نیزها را شکسته و محفه و مرقد ساخته و بر سر (۲) اصل: دیگر بار قوت حیات یافت و لشکر تقویت آن پادشاه غازی جمع شد و (۳) مط: نهاد (۴) مط: سرهنده (۵) اصل: قلعه تبرهنده (۶) مط: بداد (۷) مط: معارف جبال بلاد تولک بود (۸) مط: سرهنده (۹) بنه: اسباب و اواز م زندگانی که در سفر حمل شود (۱۰) مط: فوج فرموده بود. (۱۱) اصل: خسلق. (۱۲) مط: همبران (۱۳) مط: بخشید (۱۴) در یکی از نسخ ماخذ مط و راور تی: سرستی. متن مط: سرستی و اصل کذا، قرار ضبط خلاصه التواریخ (ص ۳۹) و فرشته و غیره سرستی یکی از آبهای پنجاب هند است.

چون هانسی و سرستی و دیگر دیار فتح شد، و این حال نصرت در شهر سور سنه ثمان و ثمانین و خمسّمائه بود، ملک قطب الدین ایبک را بقلعه کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد، و قطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد و فتح کرد، و حضرت دهلای را بکشد، هم درین سال قلعه کول را در شهر سور سنه تسع و ثمانین و خمسّمائه فتح کرد، و سلطان در شهر سور سنه تسعین و خمسّمائه از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد، و در حدود چند وال، رای جی چند (۱) را منہزم گردانید و درین فتح سیصد و اند زنجیر پیل بدست آمد، و در ظل حمایت آن سلطان غازی و عادل طاب ثراه بنده او ملک قطب الدین را نصرت بخشید و تا ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد، چنانچه بلاد نهر و اله و تهنکر و قلعه کالیور و بداون (۲) جمله فتح کرد و تاریخ هر یک بعد ازین در فتوح قطبی تحریر (۳) یابد انشاء الله تعالی.

و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام، در شهر هرات، برحمت حق پیوست، سلطان غازی معز الدین [محمد] طاب ثراه بحد و دطوس و سرخس خراسان بود بر عزیمت عزاء برادر بطریق (۴) بادغیس هرات آمد، و چون شرط عزا بجای آورد، اقطاع ممالک غور را نامزد ملوک فرمود، شهر بست و ولایت فراه و اسفزار به برادر زاده خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد، و ملک ضیاء الدین در غور (۵) را که پسر عم هرد و سلطان بود، و داماد سلطان غیاث الدین (محمد سام بود) گرمسیر غور (۶)، چنانچه تخت فیروزکوه (و شهر رود) و زمین داور داد، و او را دوزنجیر پیل فرمود، و ملک ناصر الدین (الپ) غازی (بن) قره ارسلان سلجوقی را که خواهر زاده (هرد و) سلطان (نا) ن بود، شهر هرات داد.

بعد از آن سلطان معز الدین بطرف غزنین مراجعت فرمود، و بعضی از ملوک و امراء غور را در خدمت خود بغزنین برد، و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد

(۱) مط: جبچندر، ولی متن اصل و راورتی و فتوح السلاطین و غیره جی چند است (۲) مط: نهر و اله و تهنکر (تهنکر، هینکر، ننکر) و قلعه کالیوان (کالیون، کالیور) و بداون. راورتی: تهنیکر و قلعه گوالیار و بداون. (۳) مط: تقریر یا بد. (۴) مط: بطرف (۵) اصل: دژ غور (۶) مط: بود ملک غور و گرمسیر.

و در شهور سنه احدی و ستمائیه بر سمت بلاد خوارزم لشکر کشید، و محمد خوارزم شاه از پیش لشکر غزنین منهزم رفت (۱) و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز جنگ فرمود آییکه از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیجی کرده اند (و نام آن قرا سواست) اهل خوارزم بر لب آب جنگ آغاز کردند (۲) و از امراء غور چندی (۳) در مقابلت شهید و اسیر گشتند (۴) و چون فتح خوارزم بواسطه قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد (مدت) لشکری و کم علفی دست نداد، از خوارزم بر شط (۵) جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود، و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند، و راه لشکر اسلام گرفته. چون سلطان غازی به اند خود (۶) رسید، یزک (۷) لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگری به لشکر (گاه) سلطان رسیدند و جنگ پیوستند. مقدمه لشکر اسلام سالار حسین خرمل بود کفار را منهزم گردانید، و او از ملوک گرزوان (۸) بود، در حال بخدمت سلطان غازی عرضه داشت (۹): که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود، صواب آنست: که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام بر نشینند، و کفار منهزم را تعاقب نماید، و مغافسه بر ایشان زند تا فتحی بزرگ برآید. سلطان غازی فرمود: سالها شد، که من چنین غزوی طلب میکردم و از من عذر نیاید (۱۰)، بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف روبارو (۱۱) کنیم (۱۲)، تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد، من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم. چون ملک عزالدین حسین خرمل مزاج سلطان (معزالدین) غازی، برین منوال مشاهده کرد، دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دینداری میگوید، و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند، و جمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته (در) سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طماقت مقاومت ایشان را نباشد، از خدمت سلطان بیرون آمد، با تمامت لشکر و حشم خود، بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف گرزوان (۸) رفت، و اکثر حشم

(۱) مط: منهزم بخوارزم رفت (۲) مط: نهادند (۳) مط: چند تن. (۴) اصل: در مقابلت اسیر گشتند. (۵) مط: و شط. (۶) از د خوی کنونی. (۷) یزک: دسته لشکر که برای جاسوسی و کشف اراضی دشمن میروند (فرهنگ نظام) (۸) مط: گرزوان که صحیح آن گرزوان است و شرح آن گذشت (۹) مط: عرض داشت (۱۰) اصل: نیامد (۱۱) مط: رویارو (۱۲) مط: کنم.

که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد (با) سلطان اندک سوار قلاب و بندگان خاص مانده بودند، مصاف برکشیدند و جنگ پیوست (۱)، و لشکر کفار گرد بر گرد (لشکر اسلام، حلقه کرده درآمدند، و سلطان را هر چند بندگان میگفتند: که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت (۲) سلطان [غازی] جایگاه نگاه میداشت، تا با سلطان از سوار و بندگان او بتدریج صد سوار مانده و چند زنجیر پیل (معدود) و بندگان ترک و سرخیلان غوری، که خواص سلطان بودند، در پیش (سر) اسپ او جان سپاری میکردند و کافر میانداختند و شهادت می یافتند.

ثقات چنین روایت کردند: که سلطان غازی چندان استادگی کرد، که چتر مبارکش از تیر کفار (مغل) چنان شده بود، که خار پشت (وبه) هیچ سبیل روی نمیگردانید، تا بنده ترک از بندگان (۳) که نام اوربیه (۴) جوکی بود بیامد، و عنان مبارکش [را] بگرفت و بجانب حصار اند خود کشید و ببرد، و بقلعه اند خود در آورد. دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثانی بود، و ملوک ترکستان افراسیابی را که مسلمان بودند، در میان آوردند و صلح کردند و لشکر کفار بازگشت. سلطان بطرف غزنین باز آمد، و فرمان داد: تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند (۵) و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود، و در آن وقت (۶) جماعت متمردان از کوکهران و قبایل کوه جود (۷) عصیان آورده بودند، سلطان در آن زمستان بهند و ستان آمد، و آن طایفه متمردان را بدوزخ فرستاد، و غز و بسنتی (۸) بفرمود، و جوی خون از آن جماعت براند. چون مراجعت بغزنین کرد. بر دست (۹) فدایی ملاحده در منزل دمیگک (۱۰) در شهر سنه اثنی (۱۱) و ستمائیه شهادت یافت رحمه الله، و یکی از فضلا

(۱) مط: پیوستند (۲) اصل: نباید رفت. (۳) اصل: تا بنده ترک از بندگان (۴) کذا در اصل و پ. مط: ابیه جوکی یا ایقه. راورتی: ابیه جوکی، ابیه جوکی، ابیه جوکی. (۵) اصل: کنید (۶) اصل: وقت اگر جماعت. (۷) در حاشیه مط: کوه کهران یا کوکران و قبایل کوه جون. راورتی: از کوه کوکران و قبایل کوههای لاهور و جود. کوه کهر نام یکی از قبایل پنجاب است و کوه جود همین تپه زار است که در ضلع میانوالی ماورای ابا سین افتاده. (۸) مط: بسنت (۹) مط: بدست (۱۰) ر: ۳۵. پ: و بپیک (۱۱) مط: اثنین.

درین معنی نظم کرده است (تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید):
 شهادت ملک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک
 سیوم ز غره شعبان بسال شش صد و دو فتاد در ره (۱) غزنین بمنزل دمیک
 حق تعالی سلطان زمان و شهریار گیهان ناصرالدین و الدین ظل الله فی العالمین
 محور (۲) ممالک دنیا، مظهر کلمة العلیا، وارث ملک سلیمان ابو المظفر
 محمود بن السلطان را بر سریر جهان داری و متکاء شهر یاری باقی و پاینده
 دارد بحق محمد و آله اجمعین.

ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا، در حوصله تحریر نگنجد
 و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و محافضات ترتیب غزوات
 بر جاده مسلمانان همبران پادشاه ختم شد، و آنچه از مصطفی (صلی الله علیه
 وسلم) روایت کرده اند: که از قیامتش پرسیدند، فرمود: بعد از من
 شش صد و اند سال باشد، و شهادت آن پادشاه در تاریخ شش صد و دو بود
 [و] همدین سال اول نشانی (۳) قیامت ظاهر شد، و آن [سال] خروج چنگیز خان
 مغل بود (و خروج ترك) پس معلوم شد، که آن پادشاه در بند محکم اسلام
 بود، و چون او شهادت یافت، در قیامت باز شد، و آنچه اموال غزو در خزانه
 غزنین جمع شد، در خزانه هیچ پادشاه (۴) نشان ندادند تا بعدی که خواجه
 اسمعیل خزانه دار علیه الرحمه (در حضرت فیروز کوه) گفت: بوقت آوردن
 تشریف نزد (یک) ملکه جلالی (دختر غیاث الدین محمد سام) که از جواهر در
 خزینه غزنین از یک جنس الماس که نفیس ترین (۵) جوهرهاست بیک هزار (۶)
 و پانصد من موجود است، دیگر جواهر و نقود (۷) را برین قیاس همی باید کرد.
 حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضعع آن
 پادشاه غازی و اصل گرداناد، و سلطان ناصرالدین و الدین را بر تخت
 پادشاهی تا قیام قیامت باقی و پاینده دارد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی
 محمد الی یوم التناد.

(۱) اصل: در ده. (۲) مط: محرز (۳) مط: علامت (۴) مط: پادشاهی. (۵) اصل: نفایس ترین.
 (۶) مط: یک هزار (۷) اصل: دیگر جواهرها را برین.

السلطان المعظم معزالدين و الدين (ابوالمظفر) محمد

بن [سام] ناصر [امير] المومنين

(مدت ملك او : ۳۲ سال ۸ ماه) (۱).

دار الملك تابستان : [حضرت] غزنين و خراسان .

دار الملك [او] زمستان : لاهور و هند .

(قضات :) قاضی ممالك صدر شهيد نظام الدين ابو بكر (۲) (بعد ازو صدر

سيد شرف الدين ابو بكر بن صدر الشهد نظام الدين در غزنين) (۳).

قاضی لشكر و كل ممالك (۴) : شمس الدين بلخی (و بعده پسر او) .

ملوك و اقرباء (۵)

ملك حسام الدين على كرماخ (۶) . ملك عزالدین خرمیل (۷) . ملك

مبارزالدين محمد عيش (۸) . ملك ناصر الدين حسين امير شكار (۹) . ملك

اختيارالدين چتردار (۱۰) . ملك شیر ملک و جیری (۱۱) . ملك الدين

سور (۱۲) گیلانی . امير حاجی غازی (۱۳).

(۱) مط : ۳۲ سال . راورتي : ۳۲ سال ۸ ماه اصل ۸ ماه ندارد (۲) راورتي : قطب الدين ابوبكر .

(۳) كلمات بين قوسين در اصل نيست . را . رتي و مط : مطابق متن است . (۴) مط : و وكيل ممالك . راورتي :

مانند متن . (۵) در مط : سلاطين و ملوك و اقرباء يكجا آمده اند ، و اول سلاطين ذكر ميشوند (۶) مط :

كرماچ . راورتي مانند اصل و متن (۷) مط و اصل كذا . راورتي : ملك عزالدین حسین بن خرمیل .

(۸) كذا في الاصل مط : ملك مبارزالدين بن محمد على اتسز (در بعضی نسخ على شیر) راورتي : ملك

مبارزالدين محمد على اتسز . (۹) مط : ملك نصير الدين حسين امير شكار . راورتي گوید : که در برخی

از نسخ نسیرود در بعضی ناصر است (۱۰) مط : حرولی ، حرولی ، راورتي : ملك اختيارالدين خروار

و باختلا . نسخ : حراول ، حردار ، حرولی ، حرولی . اما چتردار نسخه اصل بصواب اقر بست ، که

دران عصر بزرگترین مفاصب درباری بود . و اگر به خروار منسوب باشد ، جایست در لوگر کابل .

(۱۱) مط : ملك اسدالدين شیر ، ملك احمري . راورتي : ملك اسدالدين شیر ، ملك و جیری و جیرستان

که در دو نسخه احمدي و در یکی احمري آمده ، و از همه و جیری بصحت اقر بست منسوب به و جیرستان

تاریخی که اکنون اجروستان گوئیم . (۱۲) مط : رکن الدين سور کیدان ، راورتي كذا . در اکثر نسخ

وی : مهور سیدان ، شاید اصح آن گیلانی باشد منسوب بگیلان غزنه . (۱۳) مط : امیر حاجب حسین

محمد علی غازی . راورتي : امیر حاجب محمد علی غازی .

دایرة سلاطین

ملک ضیاء الدین در غور [سلطان بامیان] سلطان علاء الدین محمود (۱) .
 ملک بدرالدین گیلائی (۲) . قطب الدین . ملک ناصرالدین بامین (۳) .
 توقیع او : نصر من الله (۴) .

اعلام و رایات (۵) : سیاه بر دست چپ . لعل : بر دست راست .
 [امیر حاجب : حسین محمد حسینی . امیر سلیمان شیش (۶) ، امیر داود . امیر
 حاجب خان ، ملک ناصرالدین تمران ، ملک موید الدین مسعود . ملک
 شهاب الدین مادی]]

و زراء

ضیاء الملک در مشی (۷) . موید الملک محمد عبد الله سنجرى . شمس الملک
 عبد الجبار گیلائی (۸) .

(بندگان او که بسطنت رسیدند)

(سلطان تاج الدین یلدرز در غزنین (۹) . سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان)

(۱) مط : علی اندین محمود . راورتی : ملک علاء الدین اتسز حسین (۲) مط و راورتی : کیدانی
 (۳) مط : ملک قطب الدین تمران . راورتی : تمرانی . مط : ملک ناصرالدین مادی . راورتی :
 ناصرالدین حسین مادی . علاوه بر نامهای مذکوره در مط و راورتی ملوک ذیل نیز ذکر شده اند ، که
 در اصل نیست : مط و راورتی : سلطان بهاء الدین سام در بامیان . سلطان غیاث الدین محمود بغیر و زکوه
 ملک ناصرالدین البغازی بن قزل ارسلان سلجوقی . ملک تاج الدین حرب سجستان .
 ملک تاج الدین زنگی بامیان . ملک شهاب الدین مادی . ملک تاج الدین مکران . ملک شاه و خش
 ملک ظهیر الدین محمد کرمخ (مط : کرمخ) . ملک ظهیر الدین فتح کرمخ (مط : کرمخ) . ملک
 حسین الدین (راورتی : بن خرمیل) . امیر سلیمان شیش امیر داد (یا امیرزاده) امیر حاجب خان
 ملک . امیر حاجب حسین محمد حبشی (راورتی : محمد حسین یا حسینی یا حبشی) . امیر حاجب حسین
 سرجی (راورتی : سرخ ، سرخی ، سرجی ، سراج الدین ابی بکر) . تنها در مط با عنوان ملوک
 مخلوط : ملک علاء الدین ، ملک مسعود . ملک یوسف الدین مسعود . ملک ناصرالدین تمران
 ملک موید الملک کرمخ . سلطان شمس الدین التمش . سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان و اچه
 سلطان تاج الدین یلدرز بغزنین . سلطان غیاث الدین عوض حسین خلیج لکهنوتی . سلطان قطب الدین
 ابیک لوهور . ملک حسین الدین کرمخ (۴) مط و راورتی : کذا (۵) مط : اعلام او : سیه میمنه
 با ملوک و امرای غور ، لعل میسر به ملوک و امرای ترک . راورتی : کذا (۶) این نامها در مط
 و راورتی نیست و شیش در اصل سیس است (۷) مط : درمنشی . راورتی : درمشانی ، درمنشی
 درشی ، درسی . که اصح آن درمشانی خواهد بود . منسوب به همان درمشان که مذکور افتاد
 (۸) مط و راورتی : کیدانی (۹) مط : در غزنین ندارد .

واچه (۱). سلطان قطب الدین ایبک در لاهور (۲). سلطان غیاث الدین عوض
خلج در لکهنوتی (۳).

ادیره فتوح او (۴)

فتح کالیور (۵)، فتح مالوه، فتح بهار، فتح لکهنوتی، فتح کالنجر، غزو کوکران (۶)
غزو تراین (۷)، مانبورای (۸). فتح بنوراک کوکه (۹)، فتح مرو، فتح طوس
فتح جناباد (۱۰)، فتح نسا، فتح باورد، فتح سبزووار (۱۱)، فتح شارسنان (۱۲)
فتح پنجده، سفر خوارزم (۱۳)، فتح لاهور، فتح گردیز، فتح سنقرقان (۱۴)
فتح ملتان و غزو (۱۵) قرامطه واچه. فتح سیالکوت، فتح تبرهنده. فتح اجمیر
[فتح احما د]، فتح هانسی (۱۶)، فتح سرستی (۱۷)، فتح کهرام، فتح میرت
فتح دهلی، فتح کول، فتح بنارس، فتح تهنکر، فتح (و غزو) نهر و اله، فتح بداون
[فتح سوا لک (۱۸)، فتح هندوستان].

(۱) مط: در ملتان واچه ندارد (۲) مط در لاهور ندارد (۳) مط: بجای غیاث الدین،
سلطان شمس الدین التمش مینویسد، ولی راورتی غیاث الدین می آورد. طوریکه
در حاشیه صفحه گذشته گذشت، مط این نامها را در جمله ماوک هم آورده، و در
اینجا مکرر کرده است، ولی راورتی جداگانه تحت عنوان (خدمه ایکه به سلطنت رسیدند)
می آورد. نسخه اصل ندارد. (۴) مط: فتوح و غزوات. در اصل چون نامهای این
جایها در دایره نوشته شده، بنا بران در عنوان دایره را ذکر کرده است (۵) مط:
کالیوان. راورتی: ندارد. (۶) اصل: عد و کوکران. مط: فتح کوکران. (۷) اصل:
عد و تراین. مط: فتح تراین. (۸) کذا فی الاصل. مط: فتح بنواری کفران. (۹) کذا فی الاصل
مط و راورتی: ندارد (۱۰) مط: جناباد، یا: مینا باد. اصل: صنا باد؟ جناباد = گنا بداز بلاد
قہستان بود (نزهت ۱۷۶) (۱۱) مط: فتح سارسامر، ساد سیانه، سامانه (۱۲) مط: فتح شروان
(۱۳) مط: فتح خوارزم. (۱۴) مط: فتح سوفار، سفر فار، شرفسار. شاید همان سفقران سابق الذکر باشد.
(۱۵) مط: ملتان و تراین و قرامطه (۱۶) اصل: هاپس. مط: هانسی ۱۷ اصل: مستی. مط: سرستی. ۱۸ اصل:
حوالک، در مط این نامها زیاده از اصل آمده: فتح برشور، فتح سانور، فتح سرهند، فتح کوه جود، غزو خطابه
اند خود، فتح مروالرو، فتح بهیره، فتح سروان، فتح چیچندر بنارس، فتح بهتر رای، فتح کالنجر
غزو توران، فتح اوند بهار، فتح ولایت اوده، فتح قنوج، فتح واکنور، فتح مروان، فتح مدانون سفر خوارزم
در حاشیه مط نوشته اند: در بعضی نامهها بسبب نیافتن تحقیق آن همچنان که در نسخه بود نوشته شد. راورتی
هم اکثر این نامها را می آورد، آنچه در مط و اصل نیست اینست: گوالبار، عوض اوند بهار مط:
ادواند بهار عوض شارسنان، متن: شارسنان. مضافه که اصل بعضی نامها در نسخ خطی از طرف
نویسندگان مسخ شده، که با وسایل موجود تصحیح آن میسر نیست بنا بر آن به نقل متون اصلی
و مطبوع و راورتی اکتفا رفت.

الثالث السلطان علاء الدین محمد (بن) سام البامیان (۱)

چون سلطان غازي معز الدین محمد سام به دمیك شهادت یافت ، و سلطان بهاء الدین بن محمود طاب ثراه در راه بر حمت حق پیوست ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمه شنسبانیان (۲) دو فریق ماندند ، یک فریق سلاطین غور ، و دوم فریق سلاطین (۳) بامیان . چون مرقد سلطان معز الدین از منزل دمیك بجانب غزنین روان کردند ، ملوک و امراء ترك كه موالی سلطان غازي بودند مرقد سلطانرا با خزانه فاخر ، از دست امراء و ملوک بقهر بستدند ، و در قبض آوردند ، و چون بطرف کرمان (۴) رسیدند ، موید الملک وزیر محمد عبدالله سنجری رحمه الله با چند تن از معارف امراء اتراك بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند ، با اتفاق یکدیگر ملوک ، و ملک تاج الدین یلدوز (۵) كه مهتر ملوک ترك و بزرگتر بندگان سلطانی بود ، بکرمان (۶) مقام کرد ، و چون مرقد بغزنین رسید ، بعد از دو روز سلطانان بامیان (۷) علاء الدین محمد و جلال الدین (علی) پسران سلطان بهاء الدین سام بامیانی باستدعاء امراء غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش (۸) و سپه سالار خروش (۹) و دیگر معارف دارالملک غزنین از طرف بامیان برسیدند ، و در شهر غزنین آمدند . علاء الدین محمد سام بامیانی كه پسر مهتر بود بتخت نشست ، و امراء حاضر (۱۰) ، از ترك و غوری همه در بیعت او آمدند ، و خزانه غزنین كه از كثرت اموال و نفایس ، گنج قارون را ده يك محصول خود شمردی ، جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد .

ثقات چنین روایت کرده اند: كه قسمت سلطان جلال الدین بامیانی كه برادر كهتر بود ، دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مرصعینه (۱۱) و ظرایف زر و سیم برسید ، كه بطرف بامیان برد ، چون مدتی بگذشت

(۱) راورتی : سلطان علاء الدین محمد بن بهاء الدین محمد سام بامیانی (۲) اصل : شنسبانیان (۳) اصل : سلطان (۴) این کرمان همان کرمان معروف ایران فیست ، بلکه جائی بود در راه غزنه و هند و اکنون به فتحتن گویند و در کوهساوكرم واقع است . ر : ۳۷ (۵) مط : یلدز (۶) اصل : يك زمان مقام . (۷) اصل : سلطانان خسرو بامیان . (۸) اصل : سلیمان سیف . (۹) مط : خروش . راورتی : سپه سالار خروشی (۱۰) مط : حاص . (۱۱) مط : مرصعیه و ظرافیه زر و سیم .

مویدا الملک وزیر و امراء ترك كه در حضرت غزنین بودند، بخدمت ملك تاج الدین یلدوز (۱)، مكاتوبات در قلم آوردند بجانب كرا، و استدعا نمودند، و او از طرف كرمان عزیمت مضمم كرد [ه] چون بحوالی شهر رسید، سلطان علاء الدین استعداد مصاف كرد، و پیش باز رفت، و جلال الدین هم از شهر بیرون آمد، بطرف بامیان (روان شد).

چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدوز راست شد، امراء ترك از طرفین باهم موافقت نمودند (و) علاء الدین منهزم گشت، و او و جمله ملوك شنسبانی كه در موافقت او بودند گرفتار آمدند، و ملك تاج الدین یلدوز چون بغزنین آمد، جمله ملوك شنسبانی را اجازت داد: تا بطرف بامیان باز رفتند. بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود، علاء الدین حشمتی های ملك غورو بامیان، و افواج لشكر بیغو (۲) از و خش و بدخشان جمع كرد، و بیاورد و كرت دوم بغزنین آمد و ملك غزنین ضبط كرد، و علاء الدین را بتخت باز نشاند، و (جلال الدین) بطرف بامیان باز رفت.

ملك تاج الدین یلدوز كرت دوم با لشكر خود، از طرف كرمان عزیمت غزنین كرد، علاء الدین ملوك و امراء غور را از غزنین (نامزد) دفع ایشان گردانید از جانب ملك تاج الدین یلدوز، ایتکین (۳) تنار نامزد استقبال ایشان شد بر باط شنغران (۴) بدیشان رسید، جمله را مست و لایعقل، فرو گرفت، و امراء غورو ملوك بزرگ آنجا شهید شد، و از آنجا ملك تاج الدین یلدوز بیپای غزنین آمد، و علاء الدین در قلعه محصر شد، و مدت چهار ماه دربندان بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشكر ترك بیامد چون بحوالی غزنین رسید، امراء ترك پیش او بدفع و قتال باز رفتند، جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد، او را بیپای قلعه غزنین آوردند و قلعه فتح كرد. چون هر دو برادر بدست آمدند بعد (از) مدتی ملك تاج الدین یلدوز هر دو را عهد داد، و (به) طرف بامیان فرستاد، بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالی ظاهر شد، و جلال الدین پادشاه شیردل و زاهد و ضابط بود، با (او)

(۱) مط: یلدوز. (۲) متن مط: لشكر جوار و خش. حاشیه: حشمتی های ملك بامیان و افواج حشمتی های بیغو از و خش.

(۳) اصل: ایتکین. متن مط: ایتکین. حاشیه آن: ایتکیر، ایتکی. راورتی: مانند متن.

(۴) مط و راورتی: سنقران.

علاء الدین موافقت نکرد، از آنجا بخد مت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معنی متمشی (۱) نشد، و دولتش (۲) بار دیگر نیامد، و بخت مساعدت نکرد، بعد از آنچه سلطان محمد خوارزمشاه، ملک با میان ضبط کرد، علاء الدین برحمت ایزدی پیوست، و او دختر علاء الدین آتسز (۳) حسین داشت، و از آن ملکه اورا پسری بود. و کاتب این حروف منهاج سراج را در شهورسنه احدی و عشرين و ستمائه، بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسر او را در حدود طبرس بولایت خسوف (۴) نشان دادند (۵) که در حادثه ملاعین چین بدانطرف افتاده بود.

الرابع السلطان تاج الدین یلدرز المعزی (۶)

سلطان غازي معز الدین طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل و غازی و شیردل، و در دلاوری دوم علی ابوطالب بود رضی الله عنه، و او را فرزند کمتر بود، یک دختر (بیش) نداشت، از دختر عم خود ملک ناصر الدین محمد مادینی علیه الرحمه، و (بر) خریدن بندگان ترک ایلاع (۷) تمام داشت، و بندگان ترک بسیار خرید، و هر یک از بندگان او بجلادت و مبارزت و جان سپاری، در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند، و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت، و در عهد حیات سلطان هر یک نامدار گشته بودند.

ثقات چنین روایت کرده اند: که یکی از مقرران حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد (که) چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک (اسلام) در علوشان [تو] هیچ پادشاهی نیست، پسران بایستی (۸) دولت ترا (تا) هر یک از ایشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این (۹) سلطنت، ملک زرین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگر سلاطین (۱۰) را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که مملکت من

(۱) اصل: متمشی (۲) مط: دولتش یاریگر. (۳) مط: اتسز (۴) اصل و مط: خوشب. یکی از نسخ ماخذ مط: جوشب. را ورتی: خوشاب؟ که صحیح آن خسوف است از بلاد قهستان (نزهت ۱۷۷)
(۵) اصل: نشان زدند (۶) در اصل این عنوان نیست از مط گرفته شد. را ورتی: سلطان تاج الدین یلدرز المعزی السلطانی (۷) اصل: ایلاع (۸) مط: بایستندی (۹) اصل: آن (۱۰) اصل: سلطان.

میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبه ممالک باسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان بود (۱) ، که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد از وکل ممالک هند وستان را تا بغایت که تحریر این سطور است (۲) سنه ثمان و خمسین (۳) و ستمائنه محافظت نمودند (و می نمایند) رجا بفضل حق تعالی واثق است ، که تا بغایت انقراض دور بنی آدم ، این ممالک بدین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی . آمدم بسر حرف (۴) خود: که ذکر سلطان تاج الدین یلدوز است ، او پادشاه نیکو اعتقاد (بود) و حلیم و کریم و خوب خصال و وافر جمال . سلطان غازی معزالدین (۵) ، او را خورد سال بود که بخرد ، و هم از اول حال او را خدمت فرمود ، پس مرتبه [مرتبه] او را بزرگ گردانید ، و بر سر بندگان [دیگر] سرور کرد ، چون بزرگ شد [بمرتبه] امارت و ولایت [رسید] کرمان و سنقران (۶) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هند وستان اتفاق شدی ، بکرمان منزل بودی ، جمله امراء و خواص و ملوک را ضیافت کردی ، و یک هزار کلاه و قبا به تشریف بدادی ، و در باب جمله حشم انعام فرمودی و بفرمان سلطان غازی ، دختر او در حبالة سلطان قطب الدین ایبک آمده بود ، و یک دختر دیگر در حبالة ملک ناصر الدین قباچه بود .

ملک تاج الدین یلدوز را دو پسر بود : یکی ازیشان را (۷) پیش معلم (بر) نشانده بود ، و قتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب ، کوزه یی بر سر آن برزد ، قضا (را) اجل در رسید ، آن کوزه بر مقل (او) آمد ، (آن) پسر فوت شد ، خبر بسلطان تاج الدین یلدوز بردند ، در حال معلم را خرج (۸) راه داد ، از غایت حلم و حسن اعتقاد فرمود : که معلم را پیش از آنچه والده پسر را از حال پسر خرد معلوم شود ، متواری باید باشد و سفر اختیار باید کرد ، نباید که المی بد و رسانند از سوز فرزند . این حکایت دلیل است

(۱) مط : شد (۲) مط : بغایت تحریر این سطور که (۳) در سه نسخه را ورتی : ۵۶۸ هـ . متن را ورتی : ۶۵۷ هـ . در يك نسخه ماخذ مط : سبع و خمسین . چون این کتاب در ثمان و خمسین ختم شده ، بنابراین ضبط اول قطعاً غلط است (۴) اصل : حروف خود (د) اصل : . معزالدین (۶) مط : سنقران یا اسفرار ، راجع بکرمان و اقطاع یلدوز (ر : ۳۷) آخر کتاب ، و در اینجا سنقران صحیح است که بین غزنه و هند بود ، و کرمان به فتحین نیز دران سواست ، و با لکن اسفرار بطرف هرات و غرب غور بود . (۷) مط : یکی را ازیشان (۸) مط : معلم را زاد داده از . . .

بر حسن سیرت و صفای اعتقاد آن پادشاه حلیم رحمه الله. در سال آخر (عهد) سلطان معز الدین چون بکرمان [برفت و] منزل کرد، تاج الدین یلدوز (آن) یک هزار قبا و کلاه معهود هر سال، بخد مت سلطان آورد و سلطان از انجمله یک کلاه و قبا اختیار کرد، و بکسوت خاص (۱) خود مشرف گردانید و او را نشانه سیاه داد، و در خاطرش آن بود: که ولیعهد غزنین بعد از سلطان او باشد. چون سلطان غازی شهادت یافت، ملوک و امراء ترک را خا طرو مزاج آن بود: که سلطان غیاث الدین محمود سام، از حدود گرمسیر بطرف غزنین آید و بر تخت عم خود بنشیند، و همگنان به خدمت او کمر بندند، این معنی بحضرت فیروز کوه در قلم آوردند، و عرضه (۲) داشت کردند، که سلاطین بامیان تعدی میکنند و ملک غزنین طاب می نمایند (۳) این ملک را وارث (ملک) توئی! و ما بندگان تو. سلطان غیاث الدین محمود جواب فرمود: که مرا تخت پدر (و) حضرت فیروز کوه و ممالک (غور) اولی تر، آن مملکت مر شما را فرمودم، سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد، و تخت غزنین به حواله او کرد، بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد، و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد، و کرت دوم (او) از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و در ضبط آورد، و کرت دیگر هم همین حکم داشت، تا بعد از چند گاه، با سلطان قطب الدین (ایبک) او را بحدود پنج آب سند مصاف افتاد منهزم شد، و سلطان قطب الدین به غزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود، و درین مدت بعشرت مشغول شد (۴) کرت دیگرسـ سلطان تاج الدین از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هند وستان (باز رفت و) تاج الدین غزنین را باردیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور (و سجستان لشکر فرستاد، و ملوک نامزد کرد، یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین (لشکر) فرستاد تا بدر هرات، بسبب مخالفت حسین خرمیل، که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود، و از جمله او شده، و از پیش

(۱) اصل: و مکتوبات خاص (۲) مط: عرض داشت (۳) اصل: مینماید (۴) مط: شده بود.

لشکر غورو (غزنین) منهزم شد، کورت دوم سلطان تاج الدین بطرف سیستان لشکربرد، و مدتی در آن سفر بماند، تا بدر شهر سیستان برفت و به آخر (با) ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد، چون مراجعت کرد در اثناء راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار با او خلاف کرد، و میان ایشان محاربت افتاد، و ملک نصیر الدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی بیامد (۱) (تا) در سفر هندوستان ملوک و امراء [ترك] غزنین اتفاق کردند، و خواجه موید الملک محمد عبدالله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیر الدین امیر شکار را شهید کردند. بعد از [ان] چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه، از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد لشکر او سرحد های راه هندوستان بطرف گردیز و دره کراهیه (۲) بمغافسه (۳) بگرفت. سلطان تاج الدین یلدوز از راه سنگ سوراخ، بجانب هندوستان [بداون] منهزم برفت، و (به) لوهور آمد، و او را با سلطان سعید شمس الدین التمش (۴) طاب ثراه، در حدود تراین مصاف شد، تاج الدین یلدوز گرفتار آمد، و او را بشهر بداون فرستاد (و) آنجا شهید شد، و روضه او آنجا ست. مزار متبرک خلق (۵) صاحب حاجت گشته. و مدت ملک او نه سال بود (رحمة الله علیه، والله اعلم).

الخامس المملك الكريم قطب الدين ايبك المعزى (۶)

سلطان کریم عادل، قطب الدین ایبک، حاتم ثانی بود، تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدوز که خسر او بود بیرون کرد. مدت چهل روز بر تخت بنشست، ازان مدت در عشرت (۷) و بخشش بود، و کار ملک

(۱) مط: باز آمد (۲) اصل: کرد و دره کراهیه. مط: گردیز و دره کراسه یا کراسه.

راورتنی: کراسه، کراسه که املای کراهیه صحیح خواهد بود، زیرا تاکنون درهمین سرزمین مربوط چمکنی گردیز دریای کرایه = کراهیه موجود است (ر: ۶۲) (۳) کراهیه تمنا بگرفت. (۴) مط: التمش، شرح آن (ر: ۴۹) (۵) مط: مزار خلق متبرک (۶) در اصل جای این عنوان سپید است: از مط گرفته شد، راورتنی بعد از کلمه المعزى، السلطانی نیز دارد. (۷) مط: و درین مدت بعشرت.

بواسطه عشرت تمام مهمل و معطل (۱) می ماند، (و) ترکان غزنین و ملوک معزی به نزدیک سلطان تاج الدین یلدوز، در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، و او را استدعا نمودند، تاج الدین از کرمان، عزیمت غزنین کرد، چون قرب مسافت بود مغافضه بغزنین آمد. سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از طرف غزنین (۲) بطرف هندوستان از راه (۳) سنگ سوراخ باز آمد، چون هردو یگدیگر (۴) را خسرو داماد بمنزلت پدر و پسر بودند، المی بیکدیگر نرسانیدند، و بعد ازین ملوک غزنین بساطان محمد خوارزمشاه مضاف شد و در تصرف ملوک خوارزم آمد (۵)، چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است. این طبقه ختم شد از شنسبانیان و بندهگان ایشان بعد ازین طبقه سلاطین هندوستان در قلم آریم، و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و آثار او در هندوستان، بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید (۶) بمنه و [کمال] کرمه، اللهم ارحم کلهم آمین.

(۱) مط: مهمل و مختل. (۲) مط: از جانب (۳) مط: براه (رك: ۶۲) (۴) مط: و هردو در یکدیگر خسرو. (۵) مط: ملوک غزنین در تصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد، و در تصرف ملوک خوارزم، چنانچه. (۶) اصل: آمد.

الطبقة العشرون

فی ذکر سلاطین الهند من المعزیه (۱)

الحمد لله (۲) الذى جعل الممالیک ملوکا ، و جوهر السلطنت فی قوالب العباد مسبوکا ، و الصلوات (۳) على من ختم النبوة مساوکا . و السلام على آله و اصحابه .
الذين بسیوفهم دم الاعداء مسفوکا (۴) .

اما بعد : چنین گوید بنده ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی (۵) عصمه الله عن الركون الى الفانی ، که این طبقه (۶) مخصوص است ، بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معزالدين محمد سام طاب ثراه بودند ، و در ممالیک هندوستان ، بتخت سلطنت نشستند ، و سریر آن پادشاه بدیشان رسید ، همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود ، و پیش ازین تحریر یافته است ، میراث دار پادشاهی گشتند ، تارک مبارک ایشان بتاج ملک ارثی آن پادشاه متوج (۷) گشت ، و آثار انوار دین محمدی ، بواسطه دولت ایشان بر صحایف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد . اللهم ارحم السلاطین الماضین و ایدنا بنصرة الباقین (۸) .

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزى (۹)

سلطان کریم قطب الدین حاتم ثانی طاب مرقدہ ، پادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود ، که در شرق و غرب عالم ، در عصر او پادشاهی را نبود ، و چون حق تعالی خواهد که تا بنده را در دل خلق عظمتی و فری (۱۰) ظاهر گرداند ، بصفت شجاعت و کرم موصوف کنند ، تا دوست و دشمن را بنوازش و سخا و گذارش و غا مخصوص گرداند ، چنانچه این پادشاه کریم غازی بود ، تا از بخشش و کوشش اودیار هندوستان ، از دوست و دشمن پر و تنهی (۱۱) گشت ، بخشش او همه لک (لک) و کشتن او (همه) لک لک بود ، چنانچه ملک الکلام بهاء الدین اوشی در مدح این پادشاه (کریم می) فرماید :

(۱) جای این عنوان در اصل سپید است . از مط گرفته شد (۲) اصل : بحمد الله (۳) مط : و الصلوة (۴) اصل : مفلوکا (۵) اصل : جوزجانی (۶) اصل : طبقات (۷) اصل : متوجه (۸) اصل : و اید بانصره الباقین (۹) در اصل این عنوان نیست . را ورتی : المعزى السلطاني . مط : مانند متن . (۱۰) مط : و قری (۱۱) اصل : برویی .

ای بخشش تو لک بیجهان آورده کان را کف تو کار بجان آورده
 از شرم (۱) کف تو، خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده
 سلطان قطب الدین را باول بار (۲) که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشاپور
 افتاد، قاضی القضاات فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم
 ابوحنیفه کوفی بود رضی الله عنه و حاکم ممالک نیشاپور و مضافات آن او را
 بخیرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواند و سواری
 و تیر اندازی تعلیم گرفت، چنانچه در مدت نزدیک بصفات رجولیت (موصوف)
 و مذکور شد و چون به آوان شهاب رسید، او را تجار بحضرت غزنین آوردند
 سلطان غازی معزالدین محمد سام او را ازان تجار بخیرید، اگر چه بهمه
 اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود، اما بظاهر جمالی نداشت، و انگشت
 خنصر او شکستی داشت، بدان سبب او را ایبک (۳) شل گفتندی، و سلطان
 معزالدین در آن وقت گاه گاه، بطرب و عیش [موصوف] مشغول بودی، شبی
 بزم [و] نشاط فرمود، و در آن جشن هر یک را از (ان) بندگان حضرت انعامی
 فرمود، از نقود زر و سیم ساخته و ناساخته، هر چه ازان انعام به قطب الدین رسید
 از مجلس بیرون آمد، تمامت آن مال بترکان و پرده داران و فراش و دیگر
 کار داران بخشید، چنانچه از قلیل و کثیر با او باقی هیچ نماند، و دیگر روز
 این معنی بسمع اعلی رسانیدند، او را بنظر عنایت و قربت خود مخصوص گردانید
 و بر اشغال خطیر، پیش تخت (و) بارگاه او را نصب فرمود، و سرخیل و کاردار
 بزرگ شد، و هر روز مرتبه او برتر میگشت (۴)، و در ظل حمایت سلطانی تضاعف
 می پذیرفت تا امیر آخر (۵) شد، و در آن شغل چون سلطانان غور و غزنین (و)
 بامیان بطرف خراسان رفتند، جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطان شاه و او بر سر
 (اصحاب) پایگاه علفجی بود بطلب علف برفت، ناگاه سوار سلطان برایشان
 زد (۶)، میان ایشان قتال قایم شد، قطب الدین (جلادت بسیار نمود، اما چون

(۱) مط و پ: از رشک، در باره بهاء الدین اوشی فرغانی به لباب الالباب (ص ۱۶۱) و مجمع الفصحاء
 (۴: ۴۲: ۱) رجوع شود. (۲) مط: را در اول حال. (۳) اصل: ایبک شد. راورتی و دیگر مورخان مقلد وی
 ازین جمله نتیجه گرفته اند که معنی ایبک در ترکی شل باشد، ولی معنی متن واضح است، و ایبک
 معنی شل را ندارد و نام اصل ترکیمت. (۴) مط: او برترزاید. میگشت (۵) مط: آخر (۶) در یک نسخه
 راورتی: سلطان شاه برایشان پیوست و جنگ آغاز نهاد.

سوار اندك بود گرفتار شد، و او را به نزدیک سلطان شاه بردند بفرمان او (۱) اسیر گشت. چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطان شاه منهزم گشت، قطب الدین را بندگان (سلطان) با تخته بند آهنین (۲) بر شتر نشاند و بخدمت سلطان غوری (۳) آوردند، سلطان او را بنواخت، و چون بدارالملک غزنین باز آمد، اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود (و) از انجا بطرف میرت آمد، در شهر سینه سبع و ثمانین و خمسما تهمیرت را ضبط کرد و از میرت هم در شهر ثمان و ثمانین و خمسما تهمیری (۴)، و در شهر سینه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازی، با سالار عزالدین حسین خرمیل، که هر دو [ملک] مقدمه لشکر بودند، در حدود چند وال (۵)، رای بنارس جی چند (۶) را بزد، و منهزم گردانید، و بعد از آن در شهر سینه احدی و تسعین و خمسما تهمیرت (۷) فتح شد، و در شهر سینه ثلاث و تسعین و خمسما تهمیرت نهر و اله رفت، و رای بهیم دیورا بزد، و انتقام سلطان از آن طایفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را فتح کرد، تا باقصی ممالک چین از طرف شرق. و ملک عزالدین محمد بختیار خلجی بلاد بهار و نودیه (۸) را چنانچه بعد ازین تحریر یا بددعه او بدولت او فتح کرد، و چون سلطان غازی محمد سام طاب ثراه شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود محمد سام، که برادر زاده سلطان معزالدین بود، قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد.

و (او) در شهر سینه اثنی (۹) و ستمائه از دهلی عزیمت لوهور کرد، و در روز سه شنبه هژدهم ماه ذی القعدة سینه اثنی (۱۰) و ستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس کرد، و بعد از چند گاهی میان او و سلطان تاج الدین یلدوز مناقشتی افتاد بجهت لوهور، چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید، و در آن نصرت، سلطان قطب الدین را بود، و تاج الدین منهزم از پیش او برفت، و سلطان قطب الدین بر سمت [دارالملک] غزنین برفت و آنرا ضبط کرد، و بعد از مدت چهل روز که بر تخت غزنین بود [انعام و اکرام بخلق خدا ارزانی داشت و] بطرف هندوستان باز آمد

(۱) مط: مقید گشت (۲) مط: آدنی (۳) مط: غازی (۴) مط: و از میرت همدین سال لشکر بکشید و دهلی بگرفت (۵) اصل: چند وال (۶) اصل: جی چند (۷) اصل: بهیکر. مط: تهنکر. راورتی: تهنیکر (۸) مط: و نودیه آن ممالک را. راورتی: نودیه. اصل: نودیه. پ: آردته. (۹) مط: اثنین.

چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است، و چون قضاء اجل (۱) در رسید، در شهر سنه سبع و ستمائه، در میدان گوی زدن از اسب خطا کرده، و اسب بر زبر او آمد، چنانچه پیش کوهه (۱) زین بر سینه او آمد و بر حمت حق پیوست، و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه (مدت) چهار سال و کسری بود، علیه الرحمة والغفران (۲).

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمه (۳)

چون سلطان قطب الدین بر حمت حق تعالی پیوست [حالی] امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند، که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان، آرامشاه را بتخت نشانند، و سلطان قطب الدین را علیه الرحمه سه دختر بود، ازیشان دو دختر متعاقب در حباله ملک ناصر الدین قباچه بود، و یک دختر در حباله سلطان شمس الدین آمد، درینوقت چون قطب الدین درگذشت و آرامشاه را بر تخت نشانند، ملک ناصر الدین قباچه بطرف اچه و ملتان رفت و قطب الدین را نظر ملکداری بر سلطان شمس الدین (التمش) بود، و او را پسر خوانده بود، و بداون او را اقطاع داده. ملوک به اتفاق او را از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشانند و دختر سلطان قطب الدین در حباله او آمد، آرامشاه را قضاء اجل در رسید و مالک هندوستان چهار قسم شد: مملکت سند (ناصر الدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بر سلطان سعید شمس الدین مضاف شد و ممالک (۴) لکهنوتی ملوک و سلاطین خلیج در ضبط آوردند. و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک ناصر الدین قباچه و گاهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند، چنانچه بعد ازین هر یک تحریر یا بد (۵).

الثالث منهم الملک ناصر الدین قباچه المعزی (۶)

ملک ناصر الدین (قباچه) پادشاه بزرگ، و بنده سلطان غازی (معز الدین) (۷) بود

(۱) در اصل کوهی نوشته شده، و بالای آن به کوهه تصحیح کرده اند (۲) راورتی نقش سکه قطب الدین را چنین می آورد: (سکه و ارث ملک و نسکین سلطان قطب الدین ایبک فی سنه ۶۰۳ ضرب دار الخلافه دهلی جلوس) (۳) این عنوان در اصل سپید است از مط نوشته شد. راورتی: سلطان آرامشاه بن سلطان قطب الدین ایبک. (۴) مط: و مملکت (۵) راورتی: نقش سکه آرامشاه را در حواشی چنین می نویسد: (هال اندرهم مسکوک باسم الملک ظل الله آرامشاه فی سنه سبع و ستمائه، ضرب دار السلطنه بلده لاهور). (۶) راورتی: قباچه المعزی السلطانی (۷) راورتی: مانند مط.

در غایت کیاست و کار دانی و تمیز و حذاقت و دانائی . سلطان غازی (معزالدین) منجمد سام (۱) در هر مرتبه از مراتب اشغال (سالها) خدمت کرده بود ، و بر غث و سمین حضرت و لشکر داری و ملک پروری و قوف تمام یافت ، و چون مقطع اچه و ملتان که ملک ناصرالدین ایتم بود در مصاف اندخود (۱) که سلطان را با (حشم) خطا و ملوک ترکستان بود ، پیش رکاب سلطان غازی مبارزت بسیار نمود و غذاها بسنت کرد ، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد ، و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند ، بیکبار روی بدو آوردند ، و او شهادت یافت ، و سلطان غازی از آن حادثه بدتخت غزنین آمد حضرت اچه بملک ناصرالدین قباچه مفوض گشت ، و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمه ، و از دختر مهتر اورا پسری بود ملک علاءالدین بهرامشاه [نام] خوب منظر و نیکو سیرت و بر عشرت مولع ، و از راه جوانی بر فساد حرص تمام داشت . حاصل الامر : چون ملک ناصرالدین قباچه ، بعد از حادثه سلطان قطب الدین بطرف اچه رفت شهر ملتان را ضبط کردند ، و سندستان و (۲) دیول تالب دریا جمله در تصرف او آمد ، و قلاع و قصبات شهرها و مملکت سند را فرو گرفت ، و دوچتر برداشت (۳) و تا حد تبرهنده و کهرام و سرستی (۴) تصرف کرد ، و لوهو را چند کرت بگرفت ، و لشکر غزنین که از جهت تاج الدین یلدوز می آمدند ، با ایشان مصاف داد ، و از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت . و چون ممالک سند بر وی قرار گرفت ، در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت او پیوستند ، و او در حق همکنان انعام و اکرام وافر فرمود ، و مدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه منازعت (می) بود ، تا چون مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان . جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد ، و بر طرف دیول و مکران رفت . لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه بمدتی تریبی نوین (۵) مغل ، با لشکر گران پهای شهر ملتان آمد

- (۱) اصل : آمد خرد ، ولی مقن مط اندخود ، درست است که اکنون اندخوی گوئیم . ولی کلمه ایتم در موارد دیگرگاهی ایتم هم نقل شده . (۲) مط و پ : هندوستان . راورتی و اصل : سندستان . که قباچه در آنجا حکم دار بود (۳) مط : دوچتر گرفت و تا حدود (۴) اصل : تبرهند و کهرام و سرستی . (۵) کذا فی الاصل : مط : بعد از فتح نندنه ، تری (تولی) زوین مغل . حاشیه مط : نندنه بمدتی تریبی نوین مغل . راورتی فتح نندنه تریبی نوین مغل . در جامع القوار یخ رشیدی نام این مغل که به تعقیب جلال الدین به هند گماشته شد (بلا نویان) است ، که در سده ۶۱۹ هـ رفت و در محرم ۶۲۰ هـ از هند مراجعت نمود (ص ۴۳۲ ج ۱) .

و چهل روز آن حصن حصین را در بندان داد، و ملک ناصر الدین در آن مقاتله و حصار در خزانه بکشد (۱)، و با خلق احسان بسیار کرد، و آثار شہامت و فرزانیگی و جلالت و مردانگی چندان نمود، که ذکر آن، بر صحایف ایام تاروز قیامت باقی ماند، و این حادثه (حصار) در شہور سنہ احدی و عشرین و ستمائے بود، و بعد از آن یکسال و نیم (۲) ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین پیوستند و در آخر شہور سنہ ثلاث و عشرین و ستمائے، لشکر خلیج از جمله لشکر خوارزمیان بر ارض (۳) منصوبه که از بلاد سیوستان است، استیلا آوردند و سرایشان ملک خان خلیج بود. ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورد، و میان ایشان مصاف شد، لشکر خلیج منہزم گشت، و خان خلیج کشته شد، و ملک ناصر الدین بملتان و اچہ باز آمد.

ہمدین سال کاتب این حروف منہاج سراج، از طرف خراسان از راہ غزنین و ملتان (۴) در کشتی، روز سہ شنبہ بیست و ششم ماہ جمادی الاولی سنہ اربع و عشرین و ستمائے بہ اچہ رسید، و در ماہ ذی الحجہ سنہ اربع مدرسہ فیروزی اچہ، حوالہ این داعی شد با قضاء لشکر علاء الدین بہرامشاہ. و در ماہ ربیع الاول سنہ اربع و عشرین و ستمائے، سلطان سعید شمس الدین طاب ثراہ بظاہر اچہ لشکر گاہ فرمود. و ملک ناصر الدین منہزم در کشتیہا بطرف بہکر رفت و لشکر سلطان بر در حصار اچہ دو ماہ و بیست و ہفت روز مقام فرمود، روز سہ شنبہ ہفتم ماہ جمادی الاولی (۵) قلعہ اچہ فتح شد. چون خبر فتح اچہ بملک ناصر الدین رسید، پسر خود علاء الدین بہرامشاہ را بخدمت سلطان فرستاد، چون (بہ) لشکر گاہ رسید، بیست و دوم جمادی الاخری (۶)

(۱) اصل: در آن مقاتلہ در خراسان بکشد (۲) مط: بعد از یکسال و نیم (۳) مط: اراضی (۴) مط: مہمان. راورتنی و پ: بنیان. راورتنی گوید: کہ در مط مہمان آمدہ، و در اکثر نسخ بنیان و بنیان است شاید برن یا بنیانہ باشد. برکنار اند و من جائی بنام متن کوت وجود بود کہ این نام ہم مہمان شدہ نمی تواند، بنا بران باید ملتان صحیح باشد، چہ از ملتان میتوان بہ اچہ در کشتی رفت. در یکی از نسخ ماخذ مط: غزنین مہمان روز ۲۵ جمادی الاولی اگر همان بنیان را صحیح بدانیم معقول است، چہ بنیان بین غزنہ و سواحل سند بود (ر: ۴۳) (۵) مط: روز شنبہ ۲۷ جمادی الاولی. یکک نسخہ ماخذ مط: روز سہ شنبہ. اصل: سنہ شنبہ ۲۷ جمیع الاول. راورتنی: ما نصف متن. (۶) اصل: ۲۲ جمادی الاول. مط: ۲۲ جمادی الاخری. راورتنی: ما نصف مط.

خبر فتح بهکر رسید، ملک ناصرالدین خود را در آب سند غرق کرد، و مدت حیات او منقرض گشت، و مدت ملک او در زمین سند و اچه و ملتان بیست و دو سال بود.

الرابع بهاء الدین طغرل (السلطانی) المعزی (۱)

ملک بهاء الدین طغرل نیکوسیرت (بود) بغایت منصف و غریب نواز، و بتواضع آراسته، و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازی معزالدین [والدینا] بود، و او را به تربیت بزرگ گردانیده بود، و حصار تهنکرکه ولایت بهیانه (۲) بود، بدان رای مضاف بوده است، چون فتح کرد بدو تفویض فرمود، و او آن بلاد را معمور گردانید، و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بد و نهادند جمله را خانه و اسباب (می) بخشید، و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب نزدیک او ساکن میشدند، چون سکونت قلعه تهنکر (۳) او را و حشم او را موافق نیامد، در ولایت بهیانه، شهر (۴) سلطان کوت بنا کرد، و اندران جاسکونت ساخت، و بطرف کالیور (۵) مدام سوار میفرستاد، و بعد از آنچه سلطان غازی از بالای حصار کالیور بازگشت، او را فرمود: که این قلعه ترا مسلم می باید کرد. بدین اشارت بهاء الدین طغرل، فوجی از حشم خود بپای قلعه کالیور ساکن کرد، و نزدیک قلعه بردو (۶) فرسنگی حصار بنا کرد، تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند، و هر روز بپای قلعه می تازند.

مدت یکسال برین قرار بودند، چون کار بر اهل [قلعه] کالیور تنگ شد به نزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند، و قلعه بسطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاء الدین طغرل و سلطان اندک (مایه) غباری بود، و ملک بهاء الدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود، و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست. رحمة الله علیهم.

(۱) راورتی: ملک بهاء الدین طغرل المعزی السلطانی (۲) اصل: و حصار ستنکرکه ولایت بهتانه بود بوی مضاف. پ: بهتانه، بهیانه در ۵۰ میلی جنوب غربی آگره واقع است (ایلیوت ۲: ۳۰۱).
(۴) اصل: تهنکیر. مط: تهنکر. راورتی: تهنکیر که اکنون قلعه بی بنام تهنکره در ۱۰ میلی جنوب بیانه موجود است (کتاب زاههای هند، ص ۱۹ تالیف سیلی) (۴) اصل: بهتانه. مط: بهیانه، شهر سلطانکوت. در یکی از نسخ خطی: سیالکوت. راورتی: بهیانه شهر سلطانکوت. (۵) مط: کالیوان. راورتی: گوالیار. (۶) اصل: قلعه. می: بردو فرسنگی.

و بعد ازین ذکر ملوک خلج ، که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند ، و در اعداد بندگان سلطان معز الدین محمد سام طاب مرقد هم درین طبقه آورده میشود ، تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امراء هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد آرند ، و دوام دولت سلطان زمان ، و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدین و الدینا سلطان حال را از حضرت واجب الوجود دز خواهد (۱) ملک تعالی آن دولت (را) تا قیام قیامت باقی دارد .

الخامس الملک الغازی [اختیار الدین] محمد بختیار (۲)

الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات نعمد هم الله برحمته ، چنین روایت کرده اند : که این محمد بختیار خلج غور و بلاد گرمسیر بود ، و مردی جلد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کاردان و از قبایل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معز الدین آمد ، و او را در دیوان عرض بسبب آنچه (۳) حال او در نظر صاحب دیوان عرض ، مختصر نمود قبول نکرد [ند] و از غزنین بطرف هند وستان آمد ، چون بحضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه (در نظر دیوان عرض جمالی نداد ، قبول نیافت ، از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبر الدین حسن (۴) ارتب ، او را مواجبی قرار افتاد (۵) و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت بخدمت

(۱) مط: ناصر الدین و الدین محمود السلطان تقسیم امیر المؤمنین از حضرت واجب الوجود در خواهند.
 (۲) را ورتی : محمد بن بختیار (۳) مط: آنکه (۴) یک نسخه ماخذ مط: حسین از تب. را ورتی : حسین ادیب.
 (۵) کلمات بین قوسین از (در نظر ، تا افتاد) در اصل نیست ، از مط گرفته شد ، در اصل عوض آن جملات نامربوط ذیل آمده ، چون را ورتی هم با متن مط موافق است ، بنا بران جمل ذیل ترک شد :
 (در دیوان عرض در نیامد رد شد ، محمد محمود عم بختیار بود ، در غزنین چون مصاف شد ، کوله شکسته شد ، علی ناگوری بخدمت برادران مادو (مط : برادر ایستاد) محمد محمود [را بر خود نگاه داشت ، چون مقطع ناگور شد] محمد محمود را طبل و علم داد [و] چون مقطع قنوج شد ، کشتندی او را داد ، و چون او شهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد) این جمل در حاشیه مط به استناد یک نسخه خطی نقل شده ، که اختلاف آن با متن اصل ، ذریعه علایم مخصوصه نشان داده شد. در (پ) چنین است : هم بسبب آنچه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود و قبول نکرد ند از غزنین به طرف هندوستان آمد ، چون به حضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه در نظر دیوان عرض نیامد ز محمد محمود غم ... ربود در غزنین چون مصاف شد الخ ...

ملک حسام الدین اغلبک (۱). و چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود و بچند موضع جلادت و مبارزت نمود، او را سلیر و سهولی (۲) اقطاع دادند و چون مرد شجاع و دلیر بود، بطرف منیر و بهار میدوانید و غنائیم بدست می آورد، تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد بدست آورد، و ذکر جلادت و غنائیم او منتشر گشت، و جماعت اخراج از طرف هندوستان روی بدو آوردند، و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین رسید، او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود. چون بران اکرام استظهار یافت، لشکر بطرف بهار برد: و آن ولایت را نهیب کرد، و یکدو سال برین منوال بدان حوالی و ولایت میدوانید، تا استعداد حصار بهار کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که با دو بیست برگستوان، بدر قلعه بهار رفت و بمغافصه جنگ پیش برد، و دو برادر بودند دانشمند (ان) فرغانی یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین (رحمهما الله در خدمت محمد بختیار و صمصام الدین را) کاتب این حروف دریافت به لکهنوتی، در شهر سنه احدی و اربعین و ستمائه. و این نقل از وی است: چون بدر حصار و وصول بود (۳)، جنگ پیش بردند، و این دو برادر دانشمند در میان آن فوج غازیان جانباز بودند، که (چون محمد بختیار) خود را بقوت و دلیری در تنوره دروازه (آن) حصار انداختند و قلعه را فتح کردند و غنائیم بسیار بدست آورد [ند]: بیشتر ساکنان آن موضع بر همان بودند، سرهای تراشیده داشتند، همه کشته شدند و درانجا کتب بود، چون کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتی را طلب کردند که [آثار] از معانی آن کتب، اعلامی باز دهند، جمله کشته شده بودند. چون معلوم شد، تمام آن حصار و شهر مدرسه بود بلغت هندوئی بهار اسم مدرسه باشد.

(۱) اصل وپ: غلبک، مط و راوری: اغلبک: عوفی در جوامع الحکایات اغلبک آورده، که اوغلی در ترکی بمعنی شهزاده است و اغلبک بمعنی بیگک شهزادگان و جنرالان دارد (ایلیوت ۲: ۶۶۷).
(۲) کذا فی الاصل: مط: سهلت و سهلی. یکی از نسخ مط: سهلت و سهلت. متن راوری: بهگوت و بهیولی حاشیه وی: سهولی، سهیلی: سهلت. سهلت. پ: سهلت و سهیلی: سهلت اکنون در بنگال و منیر و بهار هم در هند موجود اند اما بهیولی پرگنه یی بود در سرکار چنار (آئین اکبری ۲: ۱۶۵) و بهگوت همین هند جنوب بنارس است (ایلیوت ۲: ۷۰۳) (۳) مط: اقتاد.

چون آن فتح برآمد، با غنائم بسیار بازگشت، و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز و اکرام یافت، جماعتی از امراء حضرت را آن (۱) انتشار ذکر و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه، در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار بر سیل طعن و خوار داشت (سخنان تمسخر) صریح و مرموز گفتندی، تا کار بجائی رسید که در قصر سپید او را با پیل جنگ فرمود، بیک گرز که در خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد (محمد بختیار تعاقب پیل کرد) چون آن جلوه گری بیافت، سلطان قطب الدین از خاص خود (انعام فرمود) و امرا را فرمان داد، تا او را چندان انعام کردند، که در تحریر نیاید. و محمد بختیار همدران مجلس تمام آن نعمت (را) برپاشید و بخلق داد، با تشریف خاص سلطانی بازگشت، و بطرف بهار رفت، و رعب او در دل کفار و اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد بنگ و کامرود، اثر تمام کرد. ثقات روای (۲) رحمهم الله، چنین روایت کردند: که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله به رای لکهنیه (۳) رسید، که دارالملک او شهر نودیه (۴) بود، و او رای بس بزرگ بود، و مدت هشتاد سال در تخت بوده، برین (۵) موضع حکایتی از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد، و آن آنست: که چون پدران رای از دنیا نقل کرد، رای لکهنیه (۳) در شکم مادر بود، تاج بر شکم مادر او نهادند، و همکان پیش مادر او کمر بستند، و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفه هند شمردندی، چون ولادت لکهنیه نزدیک رسید، مادرش را آثار (وضع) حمل ظاهر شد، منجمان و برهمنان را جمع کرد [ند] تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند: اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد، نحوست هرچه تما متر باشد و بیاد شاهی نرسد، و اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهی کند. چون مادر او این حکم از منجمان بشنید فرمود: تا او را هر دو پای بهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را بنشانند تا طالع می نگر بستند، و چون وقت شد، اتفاق کردند، که وقت ولادت آمد.

(۱) مط: از (۲) اصل: روایت (۳) اصل: لکهنیه. راورتنی در متن: لکهنیه. در حاشیه گوید: که برخی لکهنیه هم آورده اند، ولی رای اکهنن قرار ضبط ابوالفضل در آئین اکبری از شاهان بنگال بود. (۴) اصل: نودیه. مط: راورتنی: نودیه (۵) مط: بدین (۶) اصل: لکهنیه. پ: رای لکهنوتی و رای لکهنه.

فرمود تا او را فرو گرفتند، در حال لکهنیه را ولادت بود، چون بزمین آمد، مادرش از شدت حمل دران حالت درگذشت، لکهنیه را بر تخت نهادند، وهشتاد سال پادشاهی کرد.

از ثقات روایت چنین است: که هرگز بردست او از قلیل و کثیر (هیچ) ظلمی نرفت، و هر که از وی سران کرد، یک لک بخشید، همچنان که سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه. چنان تقریر کردند: که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است (عطائی) که کمتر بود (۱)، یک لک کوده بدادی (۲) خفف الله عنه العذاب.

بسر ذکر محمد بختیار باز آئیم: چون محمد بختیار، از خدمت سلطان قطب الدین باز گشت و بهار فتح کرد، و ذکر او بسمع رای لکهنیه و اطراف ممالک او برسید جماعتی از جمنان و برهمنان و حکماء مملکت او بنزدیک رای آمدند و عرضه داشت کردند: که در کتب ما از قدماء برهمنان چنان آورده اند: که آن مملکت بدست ترکان خواهد افتاد، و آن وعده نزدیک آمد. صواب آنست که رای موافقت نماید: تا (با) جمله خلیق ازین مملکت نقل کنند (۳) و از فتنة ترکان بسلامت مانند (۴). رای چنین جواب داد: که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد، هیچ علامتی هست در کتب شما؟ برهمنان گفتند: علامت او آنست، که چون راست بایستد بر دو قدم، و دستها فرو گذارد، هر دو دست او از سر زانو (ی او) درگذرد، چنانچه انگشت (۵) دست او بساق پای (او) برسد رای گفت: صواب آن باشد، که معتمدان فرستیم، تا تفحص آن علامت بواجبی بجای آرند. بفرمان رای معتمدان فرستادند، و تفحص کردند، و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند. و چون آن علامت ایشانرا

(۱) مط: کردی (۲) در یکی از نسخ ماخذ مط: بدادی و ازین نوشته وقف مصر ف ببالا تر.

(۳) مط: نقل کرده شود تا از (۴) مط: مانیم. (۵) مط: انگشتان.

محقق شد، اکثر برهمنان و ساها (۱)، بد یار سکنا (۲) و بلاد بنگ و کامرود (۳) رفتند، رای لکهمنیه (۴) را ترک مملکت گرفتند. موافق نیفتاد. دوم سال (آن) محمد بختیار لشکر مستعد گردانید، و از بهار بکشید، ناگاه بدر شهر نودیه (۵) (باز درآمد، چنانچه هژده سوار با وی پیش نبود، و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید، هیچکس را زحمتی نداد) بر سیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است، و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند، و اسب بهائی آورده اند، تا بدر سرای لکهمنیه برسید، و تیغ بر کشید و غزا آغاز نهاد. درین حال رای بر سر مایده نشسته بود و طبق های (۶) زرین و سیمین بر طعام قرار معهود پیش نهاده، که فریاد از در سرای رای و میان شهر درآمد. چون او را تحقیق شد، که حال چیست؟ محمد بختیار در میان سرای (و) حرم رای رانده بود، و خلقی را بزیر تیغ آورده، رای (به) پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت، و جمله خزانه و حرم و خدم و خواص (۷) و زنان او بدست او آمدند و پیلان بسیار بگرفتند، و چندان غنائم حاصل شد مر (اهل) اسلام را، که در تحریر نگنجد، و چون لشکر او بتمام رسید، و شهر تمام در ضبط آورد، همانجا مقام ساخت، و رای لکهمنیه بطرف سکنا (۸) و بنگ افتاد، و مدت عمر او در آن نزدیکی انقراض پذیرفت، و فرزندان او

(۱) کند در اصل و مط و پ. را ورتی گوید: که در اکثر نسخ ساها آمده که بمعنی تاجر و دکاندار است. ولی بگمان نویسنده، این سطور آنچه در پیش تو کلمه ساهو (جمع ساهاون) بمعنی آزاد و متمول است باین کلمه نزدیکی دارد. در حواشی تاریخ ایلوی (۲: ۷۰۴) گوید: ساه از کلمه ساهو برآمده که در سنسکریت سادهو بود بمعنی خالص و محترم، این بطوطه تا جران گدوهر شهر دواست آباد را بنام (ساده) یاد کرده است که جمیع آن ساها باشد. (۲) مط: سکنا. حاشیه مط: سکنا. متن را ورتی: سکنا. حاشیه وی بحواله بعضی نسخ: سکنا. پ: بد رما سکنا و بلاد نیک و کار مرد زبده القوارخ: سکنا. طبقات اکبری و تذکره الملوك و غیره: جنگنا. دوسن در تاریخ هند (۲: ۷۰۴) گوید: که اکنون هم بنگال غربی را ونگه و بنگه گویند و خلاف لکشمه سینه در ویکرم پور نزدیک سزارگاون ده که تا سه نسل دیگر حکمرانی داشتند و شاید سکنا محرف سزارگاون باشد.

(۳) اصل: و بلان نبل؟ (۴) اصل: لکهمنیه. ممکن است کلمه کامرود جمله پیش در اصل کامرون بود = قامرون که مملکتی بود بر مشرق هند و ستان و پادشاهی اورا قمارون خوانند (حدود العالم ۱: ۴) (۵) اصل: نودیه. (۶) اصل: طبقات (۷) اصل: خواصان (۸) مط: سکنا.

تا بدین وقت در ممالک بنگال فرمانده اند. چون محمد بختیار آن ممالک (۱) را ضبط کرد، شهرنودیه (۲) را خراب کرد (۳)، و بر موضعی که لکهنوتی است دارالملک ساخت، و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد، و خطبه و سکه در (هر) خطه قایم کرد، و مساجد و مدارس و خانقاهات، در آن اطراف بسعی جمیل او و امر (۴) او بنا شد و ازان (۵) غنائیم و اموال بسیار، بسخدمت سلطان قطب الدین فرستاد، و چون مدت چند سال برآمد، و احوال کوه های ترکستان (۶) و تبت و اطراف شهر لکهنوتی (۷) معلوم کرد، سودای ضبط ولایت تبت و ترکستان در دماغ او زحمت دادن گرفت لشکر مرتب گردانید (۸)، و بقدر ده هزار سوار مرتب کرده، و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است، سه جنس خلق است: یکی را کوچ (۹) گویند، و دوم را میچ (۱۰) و سیوم را تهارو، همه ترک چهره اند و ایشان رازبانی دیگر است میان لغت هند و تبت. و یکی (از) روسای قبایل کوچ و میچ (۱۱) که او را علی میچ (۱۲) گفتندی، بردست محمد بختیار اسلام آورده بود، دلالت (و) راهبری آن کوه قبول کرد، و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهرست نام آن مردن کوت (۱۳)، چنان تقریر میکنند: که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین بازگشت و برطرف کامرود بیامد و آن

(۱) مط: آن مملکت (۲) اصل: نودنه (۳) مط: بنگال داشت (۴) مط: و امرای او (۵) اصل: و آن (۶) مط: ممالک ترکستان (۷) مط: از طرف مشرق لکهنوتی (۸) مط: مستعد کرد و (۹) اصل: کونج. مط و راورتی: کوچ (۱۰) اصل: میبخ. مط: میچ. راورتی: میچ یا میگ. (۱۱) اصل: کرنج، مینج. پ: کونج و مینج (۱۲) اصل: میبخ. راورتی: علی میچ. مط: میچ. مسترکروک در فرهنگ قبایل و فرق (۴: ۳۸۰) می نویسد که قبیله تهارو تاکنون در دامنه های همالیه و گورکها پور او در شمالی ساکن است، و میچ نیز با آنها شباهتی دارند و در سهول بنگال در حدود جبال سیکیم افتاده اند، و به قیافت چینی نزدیکی دارند و مانند قبایل نیپالی از نژاد دراویدی اند و گزیتیر هند طبع ۱۹۰۸م نیز این مردم را از نژاد هندی چینی نوع مذگوائی. میشارد (۶: ۴۴) در عالمگیرنامه (ص ۶۹۲) گوید: که مردم میچ مانند قلعاق بد شکل اند و در کوچ بهار زندگی دارند. (۱۳) کذا فی الاصل. مط: مردن کوت. راورتی: بردن کوت. و مردن کوت.

شهر را بنا کرد، و در پیش آن شهر آبی مبرود، در غایت عظمت، نام او بنکمتی (۱) گویند چون به دیار (۲) هندوستان در آید او را بلغت هندوئی سمندر گویند به بزرگی و وسعت (و عمق) سه چندان گنگ (۳) باشد محمد بختیار بربل آن (آب) آمد، و علی میج در پیش لشکر اسلام شد، و مدت ده روز لشکر را بطرف بالای آب روان کرد، در میان کوهها ببرد، تا بموضعی آورده، که از قدیم العهد باز (آنجا) پلی بسته بودند از سنگ تراشیده بایست و اند طاق.. چون لشکر او بران پل بگذشت، دو امیر خود را، یکی بنده ترک، و دوم امیر خلجی بر سر آن پل نصب کرد با حشم بسیار، تا محافظت کنند آن پل را، تا هنگامیکه مراجعت او باشد، و محمد بختیار با باقی حشم بران پل بگذشت. چون رای کامرود را از گذشتن لشکر اسلام خبر شد (۴)، معتمدان فرستاد، و گفت: صواب نیست، عزیمت بلاد تبت کردن، درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد، منکه رای کامرود قبول کردم (۵)، که سال آینده لشکر خود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم، و آن بلاد (را) مسلم کنم. محمد بختیار به هیچ وجه، آن نصیحت قبول نکرد، و روی بجبال تبت نهاد. از معتمدالدوله مقبل رکابی (۶) محمد بختیار، که در لکهنوتی سکونت ساخته است میان دیو کوت و بنگاون (۷)

(۱) مطور اورتی: بنکمتی. در یکی از مآخذ. بکمدی و ستماکات در مجله آسمانی بنگال ۱۸۷۵ م (ص ۱۸۸) مردن را با برد فکوتی دیناج پور در ۳۵ میلی جنوب رنکپور تعیین کرده که در سنسکریت وردنه کوتی بود و بانی آنرا گرشا سب (یا ماطا بق چند نسخه گشتا سب) گفته اند، وای بموجب گرشا سب نامه همین شاه در هند و چین فقر حاتی کرده بود. و نامش در اوستا کیری سسپه است (یشت ۱۹) اما در باره تعیین بنکمتی آرای پژوهندگان مختلف است، و جمهور بر آنند که این بنکمتی عبارت از کره تویه است که به نهر اترای می آید و بعد از آن به گنگا می ریزند (تاریخ آسام ۳۴) اما موقع پل را بلا کمین در ۱۲ میلی دارجیلنگ و دالتون در سلها کونزدیک گوهانی تعیین کرده است (حواشی هودیدوالا بر ایلموت ۷۰۷) (۲) مط: بد ریای. (۳) مط: سه چند آب گنگ. (۴) مط: آگاهی شد. (۵) مط: میکنم (۶) اصل: از معتمدان دولت. را ورتی و مط: مانند مسن (۷) اصل: دیو و ستمکاران. را ورتی: دیو-کوت و بنکا نوه. پ: دیو کوت و سنکا ون. را ورتی گوید: که در برخی از نسخ قدیم بنکا نوه یا بنگا نوه، و در یکی هم بکا ون یا بنگاون است، دو نسخه جدید سنکا ون و سناگون است، که بلا کمین در جغرافیای تاریخی بنگال (ص ۹) بنگاون یا سنکا ون آورده، شاید اینجا سناگون یا همان بکلانه آئین اکبری باشد. دیو کوت اکنون در بلور گیت علاقه دیناج پور نزدیک قلعه مخر و به دمد مد بعرض ۲۵ درجه و ۱۱ دقیقه شمال و طول ۸۸. درجه ۳۱ دقیقه غربی واقع است، و بقول بلا کمین بنگاون هم اکنون نزدیک دیو کوت موجود و مشهور است (گزیند هند ۶: ۲۷۵).

در سال سنه احدی (۱) و اربعین و ستمائه ، شبی بر سبیل مهمان در خانه او نزول شد ، از وی سماع افتاد : که چون ازان پل گذشته شد ، پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا (و) شیب ، قطع منازل و مراحل کردند ، شانزدهم روز بصحن زمین ثبت وصول نمود (تمام) آن زمین (و) قبایل معمور بود ، و دیهائ آبادان . اول بموضع رسیده اند ، که آنجا قلعه بود ، چون لشکر اسلام دست بنهب بردند ، اهل (آن) قلعه و حوالی برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند ، و از بامداد تا نماز دیگر مقاتله صعب رفت ، و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهای (نی) نیزه بود ، چنانچه جوشن و برگستوان و خود و سپر ، همه قطعه قطعه بریشم خام (۲) برهم بسته و دوخته و جمله (۳) خلق تیر انداز (۴) و کمانهای بلند بودند . چون شب لشکر گاه شد ، جمعی را که اسیر (۵) کرده بودند (پیش آوردند و) تفحص نمودند . چنان تقریر کردند : که بر پنج فرسنگی آنموضع شهر ریست ، آنرا کرم بتن (۶) خوانند . در آنجا بقدر سیصد و پنجاه هزار ترک شجاع و تیر انداز باشد ، همان لحظه که سوار مسلمان بر سید ، فاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند ، بامدادان سواران (۷) بر سید . داعی و قتیکه بطرف لکهنوتی بود ، ذکر آن شهر تفیش کرده بود ، شهرست بس بزرگ ، تمام باره او از سنگ ، تراشیده (و) جماعت بر همان و نوینان (۸) اند ، و آن شهر در فرمان مهتر ایشانست ، و دین ترسائی دارند

(۱) مط و اصل : کذا . حاشیه مط : اثنی . متن راورتی : اثنی . حاشیه وی : احدی . (۲) اصل و ب : برسم خام . راورتی : بریشم یا برسم (۳) اصل : و چون خلق (۴) اصل : تیر انداز و ترک و کمانهای . (۵) اصل : امیر . (۶) کذا در اصل و پ و مط . در نسخ ماخذ مط : کرم بین یا لرم بین . نسخ راورتی : کربتن ، کرپتن ، کره پتن کور پتن ، کرم پتن . زبده التواریخ : کرشین ، کرشن . مورخان دیگر کرم سین . در لمراضی گور که شهری بنام دهرم پتن و شهر دیگر ذیل للبقیه پتن بود ، که باین نام شباهتی دارند . (۷) مط : بامداد آن سوار بران بر سید (۸) مط : نوینان ، توتیان . پ : توتیان . اصل : نوپانزند راورتی : نوینان ، شاید نوین مغلی باشد که ذکر شد . بقول کار ترمز املائی صحیح این کلمه توین است (تاریخ مغل ۱۹۸) در جهانکشی جوینی (۱ : ۲۴۱) آمده که مسیحیان و راهبان بودائی را مغولها توین خوانند ، و در تاریخ رشیدی نیز توین راهب بودائی است و جوینی گوید : در زعم جماعت مسلمانان بت پرستان که بلغت ایشان نه رس خوانند .

هر روز بامداد ، در نخاس آن شهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود ، و تمامت اسپ تنگنه (۱) که بدیار لکهنوتی میرسد از آن موضع می آرند راه ایشان بر دره ها باشد ، و آن طریق در آن بلاد معروف است ، چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج دره کوه است ، که از آن راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند . حاصل الامر : چون محمد بختیار را مزاج آن زمین معلوم شد و چشم اسلام مانده (راه) و کوفته بودند ، و در اول (روز) مبالغی شهید و خسته شدند ، بامراء خود مشورت کرد که مراجعت باید کرد ، تا دیگر بار با استعداد تمام ، بدین دیار آمده شود ، چون باز گشتند ، در تمام راه یک برگ کاه و یکشاخ هیزم مانده بود . جمله آتش زده بودند یسوخته و جمله ساکنان آن شعاب و دره ها ، از راه برخاسته بودند ، و در مدت پانزده روز یک سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور (و اسپ) حاصل نشد همه اسپ می کشتند و میخوردند ، تا چون بکوههای زمین کامرود بسر (۲) آن پل رسیدند ، و دو طاق پل را خراب دیدند ، بسبب آنچه هر دو امیر را با هم خصومت شده بود ، و هر دو بخصومت یکدیگر ، ترک محافظت سرپل و راه گرفته بودند ، و هندوان بلاد کامرود آمده ، و پل را خراب کرده چون محمد بختیار بالشکر بدان موضع رسید ، راه گذشتن نیافت ، و کشتی موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت . اتفاق کردند ، تا به موضعی مقام باید کرد ، و تدبیر کشتی و مرزابه (۳) باید کرد ، تا از آب عبور کرده شود ، و در جوار آن موضع بتخانه نشان دادند ، در غایت ارتفاع و حصانت ، و عمارت آن بغایت خوب ، و در آنجا بتان زرین و سمین بسیار موضوع

(۱) کند در اصل و پ. مط: اسپ تنگ بستنه. متن راورتنی: تنگنه. در حاشیه گوید: که در نسخ دیگر تنگنه هم آمده و برخی آنرا تنگنه، تنین یا تنگن خوانده اند، که به تنگ و تنگستن کههای بوتان منسوب خواهد بود، اما ابوالفضل در آئین اکبری (ج ۱ ص ۹۴) نویسد که در پایان پنگاله نزد کوچ اسپسی پیدا میشود میانه ترکی و گوت (نوع اسپ کوهسار شمالی هند) که تا نکهین (تنگن) نامند، توانا و نیر و مند بود، پس تنگنه، متن هم شاید تنگنه یا تنگ باشد. اما تنگ بستنه مط راورتنی در نسخ خطی خود نسدیده است. (۲) اصل: بس آن بل؟ (۳) اصل: مرزابه. مط و پ: مرزابه و کشتی. این کلمه در اصل یکبار (مرراوه) هم آمده، در نسخ ماخذ مرزابه بود، در قاموس مفصل السنه شرقی که برای «ایست اندیا کمپنی» نوشته شده، مرزاب که جمع آن مرزاب است، به معنی کافال و پیپ آب و کثیفی کلان آمده، که در همین معانی کشتی بمقصد متن است.

و يك بت بزرگ، چنانچه وزن او هم بتخمين زيادت از دوهزار منقال زرصامت بود. محمد بختيار و باقى حشم بدان بتخانه پناه جستند، و تدبير چوب و رسن (بعجهت عماد) مرزابه (۱) و گذشتن از آب کردند، چنانچه، راى كامرود را از نكبت و عجز لشكر اسلام آگاهى افتاد، تمامت هندوى ولايت را فرمان داد: تا فوج فوج مى آمدند، و در دور بتخانه نى نيزه بزمين فرو مى بردند و در هم مى يافتند، چنانچه (بشكل) ديوارها ميشد. چون لشكر اسلام آن حال مشاهده كردند، با محمد بختيار گفتند: كه اگر چنين بمانيم، جمله در دام (وقيد اين) كفار افتاده باشيم، بطريقى خلاص بايد جست، با تفاف حمله كردند، و از انجا (۲) بيكبار بيرون آمدند، و بريك موضع زدند، و خود را راه كردند، و (از ان تنگنا) بصحرا [رسيدند] و هندو (ان) در عقب ايشان چون باب آب رسيدند منزل كردند، و هر كس بقدر امكان براى گذشتن حيله ساخت ناگاه يكي از لشكريان اسب را در آب زد، بقدر يك تير پرتاب پايب (۳) بود، فرياد در ميان لشكر افتاد، كه پايب يافتند جمله خود را در دريا زدند (۴) و هندو (ان) در عقب لب آب بگرفت (۵) چون ميان آب رسيدند غرقاب بود، همه هلاك شدند.

محمد بختيار با سوار معدود بقدر صد سوار يا كم و بيش از آب عبه كرد بحيل بسيار، و ديگران همه غرق شدند. چون محمد بختيار از آب بيرون آمد جماعت كوچان (۶) و ميجان را خبر شد، على ميج (۷) را هبر، قرابتان (۸) (خود را) بر (ره) گذر داشت، پيش آمدند و استقبال كردند و خدمتى بسيار آوردند، چون بنديوكوت رسيد، از غايت اندوه بيمارى بروى مستولى شد و بيش از شرم عورات و فرزندان خلع كه هلاك شده بودند سوار نشد، و هرگاه كه سوار شدى، جمله خلق بر بام و كوچهها از عورات و اطفال فرياد ميكردند و دعائى بد و دشنام ميگفتند [بيش سوار نشد] و در ان حادثه بسيار بزبان اورفت.

(۱) اصل: مرزابه. مطوب: مرزابه. (۲) مط: وازان بتخانه (۳) اصل: پاى آ (۴) ب مط: در آب زدند (۵) مط: بگرفتند. (۶) اصل: كونجان و منجمان را. راورتى: كونج ميج (۷) اصل: على ميج. راورتى: ميج. مط: ميج. (۸) كذا در اصل و مطوب. راورتى اين كلمه را به خوشاوندان و نزد يكان Kinds men ترجمه کرده شايد اصل آن قرابتان باشد.

که مگر سلطان غازی معزالدین محمد سام را حادثه افتاد، که بخت [از] ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه در آن وقت شهادت یافته بود. محمد بختیار در آن غصه رنجور شد، و صاحب فراش گشت و بر حمت حق پیوست، بعضی روایت کردند: که امیری بود از آن او علی مردان خلجی [نام] در غایت دلیری و بیباکی (۱)، اقطاع نارکوئی (۲) بدو مفوض بود، چون ازین حادثه خبر یافت، به دیوکوت آمد، محمد بختیار صاحب فراش بود، و مدت سه روز شده بود، که کسی را مجال دیدن او نبود، علی مردان بطریقی نزدیک او درآمد، و چادر از روی او (۳) برکشید، و او را بکار شهادت کرد طاب ثراه و این احوال و حادثه (۴)، در شهر سنه اثنی (۵) و ستمائه بود، حق تعالی عفو گرداناد، بمحمد و آلہ الامجاد.

السادس منهم (الملک عزالدین) محمد شیران (۶) خلج

چنین روایت کرده اند: که محمد شیران و احمد شیران (۷) دو برادر بودند از امراء خلج در خدمت محمد بختیار، و چون محمد بختیار (۸) بطرف جبال کما مرود و تبت لشکر کشید، محمد شیران (۹) را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتی و جاجنگر فرستاده بود، چون خبر آن حوادث بدیشان رسید از آن طرف مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزابجای آوردند، و از آنجا بطرف نارکوئی رفت، که اقطاع علی مردان بود، و علی-مردان را بگرفت و بان مقام آن حرکت که کرده بود قید کرد، و بکوتوال آن موضع سپرد که نام او باباکوتوال صفا هانی بود، و بطرف دیوکوت باز آمد و امراء را جمع کرد و این محمد شیران (۹)، مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود. وقتی که محمد بختیار شهر نودیه (۱۰) را نهب کرد، و رای لکهنیه (۱۱) را نهب گردانید (۱۲)

- (۱) اصل: وری باک (۲) کذا در اصل: پ: بارکوئی، مط: دیارکوئی. را ورتی: در برخی از نسخ قدیم نار لکوئی آمده. در زبده التواریخ فارنگوی است. در بعضی نسخ این کتاب: نارکوئی، دیارکوئی، بارکوئی هم آمده. ایلویوت در تاریخ هند (ج ۲ ص ۲۱۴) کوئی و نارکوئی می آورد (۳) اصل: و جادر ازوی (۴) مط: و حوا دث (ه) مط: اثنین. (۶) مط: شیران لخلجی بلکهنوتی. را ورتی: ملک عزالدین محمد بن شیران یا شروان خلجی بلکهنوتی (۷) مط: محمد شیران و احمد ایران. را ورتی: مانند من. (۸) اصل: و قتی که بطرف جبال (۹) اصل: محمد شروان (۱۰) اصل: نودنه (۱۱) لکهنیه در اصل (۱۲) مط: رای لکهن را مغنم گردانید.

و حشم و پیلان او متفرق شدند، و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند، این محمد - شیران (۱) مدت سه روز از لشکر غایب بود، چنانچه همه امراء بجهت او دل نگران شدند، بعد از سه روز خبر آوردند: که محمد شیران (۱) در فلان جنگل هژده (۲) پیل یا زیادت با پیل بانان گرفته است و بداشته و تنها ست (۳) سوار نامزد کردند، تمام آن پیلان نزد محمد بختیار آورد.

فی الجملة محمد شیران (۱) مردی جلد بود و بسامان، چون علی مردان را [در] بند کرد و بازگشت، و چون او مهتر امراء خلیج بود، همگنان او را خدمت میکردند، و هر امیر بر سر اقطاع خود می بود، تا علی مردان طریقی کرد و بکوئوال (۴) دست راست گرفت، و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلی رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود، تا قایماز (۵) رومی را از او ده فرمانا نشد (۶) که [بطرف] لکهنوتی رود، و بحکم فرمان، امراء خلیج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلدجی که از [دست] محمد بختیار مقطع کنکور (۷) بود، قایماز رومی را استقبال کرد، و با او بطرف دیوکوت رفت، به اشارت قایماز رومی بازگشت، محمد شیران و دیگر امراء خلیج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند، و قایماز رومی از اثناء راه بازگشت و با [امراء] خلیج او را مصاف شد، محمد شیران و امراء خلیج منهزم گشتند (و بعد از آن) بطرف مکسیده و سنطوس (۸) ایشان را باهم مخالفتی افتاد، محمد شیران شهادت یافت، و تربست او هما نجاست، رحمه الله.

(۱) اصل: شروان (۲) اصل و مط: هژده (۳) اصل: وشهات سوار (۴) مط: و باکوئوال. کوت وال کلمه پنبو است: مرکب از کوت یعنی قلعه و وال که ادات تصاحب و نسبت است، که جمعا حصار دار و قعله بیگی معنی میدهد، این کلمه از دوره غزنویان رایج بود که بیهقی نیز می نویسد، برخی از نویسندگان آنرا ترکی تصور کرده اند که صحتی ندارد، چه تاکنون در پیشتر زنده است (۵) مط و راورتنی: قایماز. اصل: قایمان. پ: نافاز و قایماز. یکی از نسخ: قانماز (۶) مط و پ: شود. (۷) که ادر اصل و پ: متن راورتنی: گنگوری. حاشیه راورتنی: گنگوری، کسکوری، کنکوری، کنکوری، طبقات اکبری: کلوانی، کلوانی. مط: کنکوری، کنکوری پ: کنکوری. (۸) اصل و راورتنی: مانند متن. مط: مکیده یا سکننده و سنطوس. پ: مکیده و سنطوس. راورتنی گوید که در اکثر نسخ ثقه و قدیم مانند متن است، اما در بعضی: سنطوس، مکیده. سکننده سنطوس. طبقات اکبری تنها سنطوس. صورت صحیح این کلمات مسیده و سنطوش است، که در جنوب غربی دیوکوت در دیناج پور بودند، و اکنون سنطوش را ماهی گنج گویند برکنار غربی دریای اترای و در کلابی که هنر در اوضاع بنگال نوشته نام برگشته های مسیده و سنطوش در ضلع دیناج پور آمده است.

السابع المملک علاء الدین علی مردان الخلیجی (۱)

علی مردان خلیجی بغایت جلد و دلیر و بیباک بود، چون از قید نار کوتی خلاص یافت بخد مت سلطان قطب الدین آمد، و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت، و بدست ترکان غزنین گرفتار شد در ثغر. راوی چنین روایت کرد (۲) که روزی در شکار گاه با سلطان تاج الدین یلدوز [بود] بایکی از امراء خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت: که چه میگوئی، که اگر بیک تیر این تاج الدین یلدوز را هلاک کنم درین شکار گاه، و ترا پادشاه گردانم. ظفر خلج مرد (ی) عاقل بود، او را ازان منع کرد. چون ازانجا باز گشت، او را دوسراسپ داد، و روان کرد، چون بهندوستان باز آمد، بخد مت سلطان قطب الدین پیوست و تشریف و نواخت یافت، و ممالیک لکهنوتی بد و مفوض شد و بطرف لکهنوتی رفت. چون از آب کوس (۳) بگذشت، حسام الدین عوض خلیجی از دیو کوت استقبال نمود و بدیو کوت آمد و بامارت بنشست، و جمله ممالیک لکهنوتی ضبط کرد. چون سلطان قطب الدین بر حمت حق پیوست، علی مردان چتر بر گرفت، و خطبه باسم خود کرد، و او را سلطان علاء الدین لقب شد، و او مرد خونریز و قتال بود، و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امراء خلج را شهید کرد و رایان اطراف از وی اندیشه مند شدند و اموال و خراج به وی فرستادند، و مثال اطراف ممالیک هندوستان دادن گرفت، و تصلف بی طایل بر زبان او رفتن گرفت، بر سر جمع و بارگاه حدیث ملک خراسان و غزنین (و غور) میگفت (۴) و ترهات و بی فایده بر زبان او جاری شد (ی) تا بحدی که از وی مثال غزنین (۵) و خراسان و عراق التماس نمودندی فرمان دادی.

چنین روایت کردند: که بازرگانی دران ولایت تنگدست شد، و مال از وی تلف گشت، از علی مردان احسانی التماس نمود، فرمود: که آنمرد از کجاست؟ گفتند: از صفها ن. فرمان داد: تا مثال صفها ن باقطاع او نریسند و هیچکس را از غایت سیاست و بیباکی او مجال نبودی که گفتنی صفها ن در تصرف مانیت و هر چه ازین بابت مثال دادی، اگر گفتندی در تصرف مانیت، جواب دادی

(۱) راوردتی: ملک علاء الدین علی بن مردان خلیجی (۲) مط: گرفتار شد، از ثقات چنین روایت کرده اند که

راوردتی: راوی چنین گفت... راوی چنین روایت کرد (۳) کذا در اصل و مط: کوسی. متن راوردتی: کونس

بعضی نسخ وی: کوس، کونسی، کوسی. (۴) مط: میگفتی. (۵) اصل: مثال غزنین میگفت و خراسان.

که خواهیم گرفت، آن بازرگان را مثال صفاهان فرمود. آن مسکین محتاج خرقة و لقمه بود، اکابر و عقلاء آنجا بودند، بجهت منفعت آن غریب عرضه داشتند: که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است، تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما بحتاج مال خطیر فرمود، حال تکبر و سیاست (و) همت کاذبه علی مردان تا بدین اندازه بود، و با این همه قتال و ظالم بود، وضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی و ظلم و قتل او در ماندند، بهیچ وجهی خلاص نیافتند جز خروج کردن بروی (۱). جماعت امراء خلیج اتفاق کردند و علی مردان را بکشند، و حسام الدین عوض را بتخت بنشانند و مدت ملک او، دو سال یا کم و بیش بود (والله اعلم).

الثامن المملک حسام الدین عوض حسین خلجی

[بدیاری لکهنوتی]

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود، و از جمله خلیج گرمسیر غور. چنین روایت کرده اند: که در حدود کوهپایه غور، وقتی به درازگوشی بار بموضع میبرد از حدود والشتان (۲)، بر بالائی که آنرا پشته افروز (۳) گویند بر میرفت و دو درویش خرقة پوش بوی رسیدند، او را گفتند: هیچ طعامی (بر درازگوش) داری؟ عوض خلجی گفت: دارم. قرصی چند بانان خورش سفرانه با خود داشت، بار از درازگوش فرود آورد، و رخت بکشد، و آن سفره پیش درویشان نهاد. چون طعام بخوردند، آب موجود داشت، در رخت بر دست گرفت، و بخد مت ایشان بایستاد. چون آن درویشان طعام و شراب حاضر بکار بردند، با هم گفتند: این سره مرد (۴) ما را خدمت کرد، نباید حق او گذاشت. روی بطرف خلجی کردند، که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلمانانی است ترادادیم. با شارت آن درویشان (۵) از آنجا بازگشت و عورت خود را بران درازگوش نشاند، و بطرف هندوستان آمد، و به محمد بختیار پیوست.

(۱) مط: و هیچ وجهی نیافتند خلاص را، جز خروج (۲) اصل و راورتی: والشتان. پ: زاولستان، مط: زاولسان. والشتان یا بالشتان که تا کنون طرف شمال غربی قندمار در ثغور غور بفاصله (۷۰) میل واقع است. (۳) گذا در اصل و مط و راورتی، پ: پشه افروز. (۴) مط: این شیره، رد ما را خدمتی کرد، ضایع نباید گذاشت، روی به عوض خلجی کردند (۵) اصل: درویش.

و کار او تا آنجا رسید: که خطبه و سکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد و خاندان سلطان غیاث الدین کردند، و شهر لکهنوتی (را) دارالملک ساخت و حصار بسنکوت (۱) بنا کرد، و خلائق از اطراف روی بدو آوردند، و او مرد بغایت نیکو ظاهر و باطن بود و گزیده اخلاق و صافی سیرت، و جوانمرد و عادل و بخشنده، در عهد او حشم و رعایاء آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و از بذل و عطای او همگان نصیب تمام یافتند، و نعمت بسیار گرفتند، و از وی در آن دیار آثار خیر بسیار ماند، و مجامع و مساجد بنا کرد [ند]، و اهل خیر را از علما و مشایخ و سادات ادراعات داد، و دیگر اصناف خلق را از بذل و اموال و املاک بدست آمد:

چنانچه امام زاده ثی بود، از حضرت فیروز کوه، او را جلال الدین پسر جمال الدین غزنوی گفتندی، از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد در شهر سنه ثمان و ستمانه، بعد از چند سال بحضرت فیروز کوه باز آمد و مال و نعمت وافر آورد، و سبب (۲) حصول آن نعمت از وی پرسیده شد تقریر کرد: که چون بهند و ستان رفته شد (۳)، و از دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم گشت، چون بدان حضرت رسیده شد، حق تعالی میسر گردانید: که در بارگاه غیاث الدین تذکیری گفته آید، آن پادشاه نیکو سیرت از خزانة خود یک طشت بزرگ پر تنگ زر و نقره انعام فرمود، بقدر ده هزار تنگه. ملوک و امراء و اعیان خود را فرمان داد: تا هر یک در حق او انعام فرمودند بقدر سه هزار (۴) دیگر حاصل شد، و در وقت مراجعت پنج هزار دیگر (انعامات) حاصل شد، چنانچه هر ده هزار (عدد) تنگه از حسن اعتقاد پادشاه لکهنوتی غیاث الدین (خلجی) بدان امامزاده واصل شد، رحمه الله و تقبل منه.

و چون کاتب در شهر سنه احدی و اربعین، بدیار لکهنوتی رسید در اطراف بلاد لکهنوتی خیرات آن پادشاه مشاهده کرد. بلاد لکهنوتی دو جناح دارد

(۱) مط: بسکوت یا لکرت یا بسکوتنه. راورتی و پ: مانند متن. موثقت این حصار را پژوهندگان تاکنون تعیین نکرده اند (حواشی بر تاریخ ایبیت ۲: ۷۱۰). (۲) اصل: بسبب (۳) مط: آمده شد (۴) مط: سه هزار تنگه نقره دیگر حاصل شد.

بر دو طرف آب گندگ . طرف غربی را رال (۱) گویند ، و شهر لکهنور (۲) بدان جانب است ، و طرف شرقی را بر بند (۳) گویند ، و شهر دیوکوت بدان جانبست ، از لکهنوتی تا بدر لکهنور و از اطراف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است ، بقدر ده روزه راه (۴) ، بسبب آنچه وقت بشکال (۵) ، تمام آن زمین آب گیرد ، و این پلها اگر نباشد ، مگر در کشتی بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید ، در عهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد ، و چنین سماع افتاد : که سلطان سعید شمس الدین چون بدبار لکهنوتی رسید ، بعد از فوت ملک ناصر الدین (محمود) طاب ثراه ، و بدفع فتنه ملک اختیار الدین بلکا (۶) ، [و] خیرات غیاث الدین خلجی در نظر مبارک او آمد ، بهر وقت (که) ذکر غیاث الدین افتادی ، خطاب او سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی ، و بولفظ مبارک او رفتی : که مردی [که] با این چنین خیرات [او] را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم .

فی الجمله غیاث الدین خلجی ، با خیرات وعدل (۷) و نیکو سیرت پادشاهی بود ، اطراف مالک لکهنوتی چنانچه جاجنگرو بلاد بنگ [و] کامرود [و] ترهت جمله او را اموال فرستادند ، و بلاد لکهنوتی (۸) او را صاف شد ، و پیلان و اموال و خزاین بسیار بدست آورد ، و امراء خود آنجا بنشاند ، و سلطان سعید شمس الدین ، از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی ، چند کورت لشکر فرستاد

(۱) اصل : دال مطا : ازال ، دال . راورتی : رال ، که یک شکل راره است ، و اصلا در سنسکریت رازه است . (۲) مط : لکهنوتی . راورتی : لکهنورو لکهنوتی . (۳) کذا فی الاصل . مط : بر بنده یا براند . راورتی : بر زد ، برنده ، بر بند . بقول هملتون در کتاب هندوستان (۱ : ۱۱۴) بنگال در زمان قدیم پنج ضلع داشت : راره یا راده در غرب هوگلی و جنوب گنگا ، که همین رال باشد . و بر بند یا بر بنده در شمال پد مه ازان جمله است ، و بر بند مقن همین بر بند است . (۴) اصل : ده هزار راه ، بسلاکمن در مجله جمعیت آسیائی بنگال ۱۸۷۳ م (ص ۲۱۲) لکهنور را با لکر کودا که در برهوم واقع است مطابق میدهد ، که بمفاصله ۸۵ میل در جنوب گور است عرض ۲۳ درجه و ۱۸ دقیقه ، طول ۸۷ درجه و ۱۵ دقیقه . دیوکوت در ۷۵ میلی شمال گور است . (۵) مط : برشکال . (۶) در یکی از نسخ ماخذ مط : بدکار که صحیح آن بلکاست و برخی از مورخان او را پسر حسام الدین عوض شمرده اند ، و ای در یک سکه او که در مجله آسیائی بنگال ۱۸۷۳ م (ص ۳۶۷) مورد بحث قرار گرفته نام و القایش چنین است : « شهنشاه علا الدین ابوالعمالی دولت شاه بن داود » که تاریخ این سکه ۶۲۷ یا ۶۲۹ هـ است (حواشی بر تاریخ یلیورت ۲ : ۷۱۷) (۷) مط : خلجی مردی باخیر وعدل و نیکو . (۸) مط : بلاد لکهنور

و بهار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشاند، و درشهور سنه اثنی و عشرين و ستمائه عزیمت لکهنوتی کرد، و غیاث الدین کشتیها با لا کشید، و در میان ایشان بصلح قرار افتاد، و سی و هشت زنجیر پیل، و هشتاد لک مال بستند و خطبه بنام سلطان کرد. چون سلطان باز گشت، بهار ملک علاء الدین جانی را داد. غیاث الدین از لکهنوتی به بهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدی نمود تا درشهور سنه اربع و عشرين و ستمائه ملک شهید ناصر الدین محمود بن سلطان (سعید شمس الدین) طاب ثراه از او ده باغراء ملک جانی (۱) لشکر هندوستان جمع کرد، و بطرف لکهنوتی رفت، و درین سال غیاث الدین عوض حسین خلجی از لکهنوتی بطرف بنگ و کامرود لشکر برده بود، و شهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصر الدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد، و غیاث الدین خلجی از آن لشکر، بسبب آن حادثه، باز گشت، و با ملک ناصر الدین قتال کرد و غیاث الدین و جمله امراء او اسیر گشتند، و غیاث الدین شهید شد، و مدت ملک او دوازده سال بود. حق تعالی پادشاه زمان ناصر الدین و الدین را بر تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

(۱) کذا فی الاصل، مط: با عز الملک جانی. راوړتی: ملک عز الدین جانی.

الطبقة الحادية والعشرون

فی ذکر السلاطین الشمسیه (بالهند)

الحمد لله ذی الفضل (۱) والاحسان والکرم والامتنان . علی انعم اهل الایمان بالامن والامان فی ظل دولة الشمسیه وجناب آل التتمش (۲) السلطان و صلوات (۳) علی محمد صاحب السیف والبرهان ، والسلام علی آلہ واصحابه سادة القبايل وقادة البلدان .

اما بعد : چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی (۴) بلغه الله الی اعلى الامانى ، چون ارادت قدیم باری تعالی و تقدس در ناصیه بنده ، آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد ، چون مادر زمانه بحمل جنینی چنین (۵) بارور گردد ، پرتو آن محمول بر جبهه اوظاهر باشد ، و چون هنگام وضع (آن) حمل آید (۶) ، و آن صاحب دولت در قماط مسقط رأس ملفوف گردد (۷) ، فرج نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید (و از هنگام ولادت) تا (به) ایام نقل از مسکن عادت ، بمنزل سعادت ، همه حرکات و سکنات او سبب راحت خلایق ، و عزت و ضیاع (و) فایق شود ، اگر رقبه بی (را) او در ربقه رق کشد ، مالکش صاحب نعمت گردد ، و اگر تدمش در طرق (۸) قطع منازل و مراحل سر باز دهد ، زفقاش (۹) از اهل دولت گردد ند ، چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام در عقد شری مالک دعر (۱۰) آورد [ند] بدعای او بیست در شادوار ابناء در سلسلک اصلش درج شد ، و اگر بخانه عزیز افتاد (جفتش را) به آخر کار ملک (۱۱) مصر گردانید . و اگر طفل در نگاهواره بر طهارت ذیل او گواهی داد ، و شهد (۱۲) شاهدمن اهلوا ، بعاقبت هم در خدمت او وزیر مملکت گشت ، عنایت از لیه و کفایت ابدیه ، چنین (۱۳) ظاهر گردد . و الله اعلم .

(۱) اصل : الله الذی الفضل (۲) اصل : الشمس . مط : التمش (۳) مط : والصلوه (۴) اصل : جوزجانی .

(۵) مط : چنین جنینی (۶) اصل : آمد (۷) اصل : کرد (۸) مط : طرف (۹) اصل : و قفاش ؟ . پ : و نقاش ؟

(۱۰) اصل : زعز . پ : وعز ؟ تاریخ طبری : مالک بن دعر . مجمل : مالک دعر . تفسیر طبری : مالک بن دعر .

(۱۱) مط : ملکه (۱۲) اصل : و شهید . قرآن ، یوسف ۲۶ (۱۳) اصل : خیر .

الاول السلطان المعظم شمس الدنيا و الدين ابو المظفر
التمش (۱) السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آزال تقدیر رانده بود : که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم و شهریار اعظم شمس الدنيا و الدين ظل الله فی العالمین ابوالمظفر التمش السیطان یمین خلیفه الله ناصر المومنین انار الله برهانه و ثقل بآثار العدل والاحسان میزانه ، و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین و ادام دولة الناصریة المحمودیة ، از فتن آخر الزمان و حوادث وقایع جهان در امان ماند ، آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل (۲) گستر فریدون فر ، قباد نهاد ، کاوس ناموس ، سکندر دولت بهرام صولت را ، از قبایل البری (۳) تبرکستان ، یوسف وار ، بدست تاجار داد ، تا مرتبه (مرتبه) بتخت سلطنت [و منصب] و مسند مملکت رسانید ، تا پشت دین محمدی ، بدولت او قوی [شد] و روی ملت احمدی بصولت او بهی گشت ، و در شجاعت دوم علی کرار ، و در سخاوت ثانی حاتم طائی آمد ، اگر چه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمه (۴) ، بخشش لک در زمان ظاهر میکرد ، اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید ، و بجایگاه و حساب . چنانچه هم در دنیا و هم در آخرت محسوب (۵) تواند بود ، و در حق اصناف خلق از دستار بند ، و کلاه دار ، و دهاقین و تاجار و غرباء امصار ، انعام او عام بود ، و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت ، در استجماع علماء با نام و سادات کرام ، و ملوک و امراء و صدور و کبراء ، زیادت از هزار لک (۶) هر سال بذل فرمود ، و خلایق اطراف گیتی را بحضرت دهلی ، که دارالملک هندوستان است ، و مرکز دایره اسلام ، و مهبط اوامر و نواهی شریعت

(۱) اصل : ایلتمش . مطب : التمش . طوریکه در صفحات گذشته گذشت ، از املاهای مختلف این نام التمش اصح است برای شرح (ر : ۴۹) . (۲) اصل : عادل (۳) شاید اصل این نام الپ باشد که بقول دیوان لغات الترک معنی آن آدم دلیر است ، در جهانکشی جویی (۱ : ۹۲) نام یک کفر الپ ارخان آمده و البری ها از ملوک افراسیابی بودند ، که برنی در تاریخ فیروز شاهی بلبن رانیز از افراسیابیان شمرده است (هودیوالا - ایلپوت ۲ - ۷۱۵) (۴) اصل : علی الرحمه (۵) مطب : محبوب (۶) اصل : از هر لک هر سال .

و حوزہ دین محمدی، و مذبصہ (۱) ملت احمدی، و قبۃ اسلام (۲) مشارق گیتی صانہا اللہ عن الآفات و احضرہا السعادات (۳)، جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات، و شمول کرامات آن پادشاہ دیندار، و محط رجال (۴) آفاق گشت، و ہر کہ از حبایل ید (۵) حوادث [بدان] بلاد عجم و نکبات کفار مغل، بفضل ایزدی خلاص یافت، ملاذ و ملجأ و مہرب (۶) و مأمن، حضرت جہان پناہ آن پادشاہ ساخت، و الی یومنا ہذا آن قواعد امن و امان مہمد و مستحکم است، و تا باد چنین باد:

از ثقات روات چنین سماع (۷) افتاد: کہ چون سلطان شمس الدین نور اللہ مرقده، در صغر سن (کہ) بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک ہند و ستان شد چنان بود: کہ پدر او را ایلخان (۸) نام بود، و او را اتباع (و اقربا) و خیل بسیار بود، و این پادشاہ را در اول صورت (۹)، از جمال و کیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود، چنانچہ برادران او از حسن کیاست او حسد کردہ، او را بنہ بہانہ تماشاء گلہ اسپان، از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت: قالوا یا ابانا! مالک لا تأمنا علی یوسف و انا لہ لنا صحوں ارسلہ معنا غداً یرتع ویلعب (و انا لہ لحافظون (۱۰) چون بسر گلہ اسپان آوردند، بدست بازرگانی بفروختند. بعضی گویند (۱۱): (کہ) آن طایفہ فروشندہ، پسران عم او بودند، بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند، و بدست یکی از اقربای صدر جہان بخارا فروخت (۱۲) و چند گاہ در ان خانوادہ بزرگی و طہارت بود، و کرایم آن دودمان او را در حجر (۱۳) اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند. یکی از ثقات روایت کرد: کہ از لفظ (۱۴) مبارک آن پادشاہ نور اللہ مضجعہ شنیدم، کہ وقتی ازان خاندان قراضہ (۱۵) بمن دادند، کہ در بازار رو و قدری انگور بخر و بیار! چون ببازار رفتم، در اثنای آن راہ (۱۶)

(۱) مط: و بیضہ (۲) مط: قبۃ الاسلام (۳) مط: السعادات (۴) مط: محط رجال (۵) مط: حبایل حوادث (۶) اصل: مہرب (۷) مط: استماع (۸) مط: ایام خان. راورتی در متن: کہذا. در حاشیہ بحوالہ نسخ خطی: یام خان، ایلخان. (۹) مط: صوت. (۱۰) قرآن، یوسف ۱۲ (۱۱) مط: گفتہ اند (۱۲) مط: فروختند (۱۳) اصل: حجر (۱۴) اصل: مضجع (۱۵) قراضہ: ریزہ زر (نصاب) (۱۶) مط: راہ آن.

قراضه از من غایب شد، از سبب صغر سن، از خوف آن حال، گریه بر من افتاد در میان آن تضرع (وزاری) درویشی بمن رسید، و دست من بگرفت و بجهت من (۱) انگور بخريد و بمن داد، و مرا عهد داد: که چون بدولت و ملک رسی، زنهار فقراء و اهل خیر را بتعظیم نگری! و حق ایشان نگاهداری، من با او عهد کردم، و هر دولت و سلطنت که یافتم، از نظر آن درویش یافتم، رحمهم الله.

غالب ظن آنست: که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده، و تعظیم علما و مشایخ، مثل او از مادر خلقت، در قماط سلطنت نیامد، از آن خاندان امانت و تصدیر بازرگانی خرید، که او را حاجی بخاری گفتندی، پس از آن بازرگانی دیگر که او را جمال الدین چست قبا گفتندی، او را خرید و بحضرت غزنین آورد، و در آن مدت، ترکی از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه و آثار رشد و فر بزرگی، بدان حضرت نیاورده بودند، ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه عرضه داشتند، فرمان شد (تا) او را قیمت کنند (۲)، و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام، هر دو را هزار دینار زر رکشی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا، در فروختن او بدین مقدار (بها) مضایقت نمود، سلطان فرمان داد: که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد.

جمال الدین چست قبا، بعد آنکه یکسال در غزنین مقام نمود، عزیمت بخارا کرد، سلطان را به بخارا برد، و کثرت دیگر او را بغزنین باز آورد، بعد از آنکه سه سال به بخارا بود، چون فرمان نبود، که کسی او را بخرد، یکسال در غزنین بماند، تا سلطان قطب الدین از غزو نهر و اله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین (۳) حسین بغزنین رفت و حدیث او بشنید. از حضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخیریدن او، سلطان فرمود: که چون فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنین نخرند، او را بدلهی باید برد و آنجا بخريد. نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود در غزنین بگذاشت و فرمان داد:

(۱) اصل: مرا. (۲) مط: کردند (۳) اصل: نصر الدین.

که جمال الدین چست قبا را با خود به هندوستان بیدار [د] تا آنجا سلطان شمس الدین را خریده شود.

بر حکم آن فرمان ، نظام الدین ایشا نرا بدلی آورد؛ سلطان قطب الدین او را بیک لک جیتل (۱) بخرد ، آن ترک اییک نام را طمغاچ (۲) نام کرد و امیر تبرهنده شد ، در مصاف سلطان تاج الدین یلدوز که با قطب الدین بود شهادت یافت ، و سلطان التتمش طاب ثراه سر جاندار (۳) شد ، و سلطان قطب الدین اییک او را فرزند خواند ، و بخود نزدیک گردانید ، و هر روز جاه و شرف او زیادت شد . چون آثار رشد در حرکات و سکنت او ظاهر و باهر بود (۴) مرتبه بمرتبه او را (۵) بدانجا رسانید ، که امیر شکار شد ، بعد ازان چون کالیور فتح شد ، امیر کالیور شد ، پس ازان اقطاع قصبه برن و مضافات آن یافت .

بعد ازان بچند گاه ، چون آثار جلادت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین آن معانی (۶) مشاهده کرد ، ملک بداونش گردانید ، و چون سلطان معز الدین سام از سفر خوارزم مراجعت کرد در مصاف اند خود هزیمت با لشکر خطا افتاد ، قبایل کوکران تبرد و عصیان آغاز کردند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد . سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد ، سلطان شمس الدین با حشم بداون دران خدمت برفت (۷) ، و در وقت هیجا و هنگام غرا ، سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان در میان آب جیلیم که آن مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود ، و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود ، که کفار را از اوج موج ، به حسیض دوزخ میفرستاد که : اغرقوا فادخلوا ناراً (۸) .

در اثناء آن جلادت (و جهاد) نظر سلطان [غازی] معز الدین علیه الرحمه

(۱) مط: جیتل ، که بقول غیاث اللغه مسکوک سیمی است ، در عصر آل بدر یکدام عبارت از ۲۵ جیتل بود ، که (پنج) دام مساوی دو آنه کنونی هند می شود . (۲) فرشته : طغان (۳) ایلدوت ترجمه سرچا ندارا چیف آف گاردز (قوماندان دسته محافظ شاهی) نوشته (ر: ۵۲) (۴) مط: و باهر میدید . (۵) مط: مرتبه او را (۶) مط: این معنی (۷) مط: در خدمت او برفت (۸) قرآن ، نوح ۲۵

بدان (۱) آثار شهادت و مبارزت افتاد ، و از حال او استطلاع نمود (۲) . چون رای همایون او را روشن گشت که کیست ؟ او را طلب فرمود ، و بتشریف خاص مشرف گردانید ، و سلطان قطب الدین را فرمان داد : که التتمش را نیکو داری ، که از وی کارها (۳) خواهد آمد و بفرمود : تا خط عتق او در تحریر آورند ، و بنظر پادشاهان او را ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید (۴) . چون سلطان قطب الدین در لوهور بر حمت حق تعالی پیوست ، علی اسمعیل که امیر داد (۵) حضرت (دهلی) بود ، با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون ، بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند ، و او را استدعا کردند . چون بیامد در شهر سینه سب و ستمانه بر تخت دهلی بنشست و ضبط کرد ، و چون ترکان و امراء قطبی (۶) از اطراف (دهلی) جمع شدند ، و بعضی از اتراک و امراء معزی با ایشان جمعیت کردند و طریق مخالفت سپردند (و از دهلی بیرون رفتند ، و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند ، سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود از دهلی بیرون رفت ، و در پیش صحرائی جود (۷) ایشانرا منهزم گردانید و گفت : تا سر ایشان را بزیر تیغ آوردند (۸) ، و بعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز از لوهور و غزنین با او عهد بست ، او را چتر و دور باش فرمود (۹) و میان او و ملک ناصر الدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت (۱۰) بجهت لوهور و تبرهنده و کهرام (و در شهر سینه اربع عشر و ستمانه ناصر الدین قباچه را منهزم گردانید) و چند کثرت دیگر در اطراف ممالک هند با امراء و اتراک مخالفت افتادش ، اما چون عنایت الهی (۱۱) حامی و ناصر او بود ، نصرتش می یخشید و هر که برو (۱۲) خروج میکرد ، و یا عصیان می برزید (۱۳) مقهور میگشت

(۱) مط: بران (۲) مط: فرمود (۳) مط: کاری خواهد آمد (۴) کذا در مط: اصل گردانید (۵) در ظفر الواله حاجی دبیر امیر العدل است (۶: ۶۸۷) که داد بگ دم گفتندی: در تاج المآثر نیز کلمه امیر داد آمده است و مقصد ازان چیف جسٹس (دور از رنگ) باشد (هوا یوا لایلیوت ۲: ۷۱۵) (۶) متن مط: معزی. حاشیه: قطبی. راورتی. قطبی. (۷) متن مط: جون حاشیه: جود. راورتی و اصل: جود. ایللیوت: جومه. (۸) مط: و اغلب سران ایشان را نیز تیغ آورد (۹) مط: فرسناد (۱۰) اول: بکرات مخالفت بجهت (۱۱) مط: ایزدی (۱۲) مط: با او (۱۳) مط: و وزید.

و چون مدتی (۱) حفظ و نصرت ایزدی یاری گر آمد، اطراف ممالک مضافات حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سوالک (۲)، تمام در ضبط [او] آمد و سلطان تاج الدین یلدوز، منهزم از پیش لشکر خوارزمشاه بطرف لوهوآمد، میان او و سلطان شمس الدین بجهت سرحدات مضایقتی رفت، در تراین میان هر دو مصاف شد، و در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه فتح (۳) سلطان شمس الدین را بود، و تاج الدین یلدوز اسیر گشت، و او را بحکم فرمان در دهلی آوردند و بطرف بداون فرستاد، و همانجا مدفون گشت (۴) و بعد ازان در شهر سنه اربع و عشر و ستمائه باملك ناصر الدین قباچه مصاف شد، ناصر الدین قباچه منهزم گشت، و چون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگیز خان مغل در افتاد، در شهر سنه تسع عشر (۵) و ستمائه جلال الدین خوارزمشاه، از پیش لشکر کفار منوزم بطرف هندوستان آمد و بسرحدات لوهوآمد و فتنه خوارزمشاهیان بر سید سلطان شمس الدین طاب ثراه از دهلی لشکر بطرف لوهوآمد برد، جلال الدین خوارزمشاه از پیش حشم هند عطف کرد، و بطرف سند و سیوستان رفت، و سلطان شمس الدین (غازی) علیه الرحمه، بعد ازان در شهر اثنی و عشرین و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید، و غیاث الدین عوض خلجی رقبه خدمت در رقبه انقیاد آورد و سی زنجیر فیل و هشتاد لک مال بداد، و خطبه (۶) بنام مبارک شمس کرد. و در شهر سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، عزیمت فتح رنتپور (۷) کرد و آن قلعه [را که] در حصانت و استحکام، در تمام ممالک هندوستان مذکور و مشهور است و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند: که هفتاد (واند) پادشاه پبای آن قلعه آمد (۵ بودند) و هیچ یک را فتح آن حصار میسر نشد، بعد از

(۱) مط: و مدتی (۲) اصل: سولک. مط: سوالک. (۳) اصل: ستمائه قباچه و سلطان (۴) مط: شد (۵) متن مط: ثمان عشر. حاشیه. تسع عشر، ایلویوت: ۶۱۵ هـ. راورتی ۶۱۸، فصیحی ۶۱۷. برخی از نسخ: ۶۲۰ (۶) مط: و سکه (۷) اصل: رنتپور. مط: رنتپور. راورتی: رنتپور. در متن ترجمه ایلویوت رن تمپور است، که در بعضی نسخ آنرا رن تمپور، رن تمپور هم دیده است و بقول وی کولر وک ریش. این نام را در سنسکریٹ روه - ستمبهه - بهره مره، یعنی «زنجور ستون جنگ» نشان داده است (ایلویوت ۲: ۳۲۱) خوشحال خان خذک شاعر افغان که مدتها در عصر اورنگزیب درین حصار زندانی بود. نام آنرا در اشعار خود رنتبول آورده است.

مدت چند ماه ، در شهر سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد ، و بعد ازان یکسال در شهر سنه اربع و عشرین و ستمائه عزیمت قلعه مندور کرد ، از حدود سوالک . حق تعالی آن فتح (او) را میسر گردانید و بازگشت ، و غنائیم بسیار بدست بندگان او آمد . بعد ازان یکسال در شهر سنه خمس و عشرین و ستمائه ، از حضرت دہلی لشکر ببلاد اچہ و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب اربع و عشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سند و اچہ و ملتان رسیده بود ، و در غره ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ستمائه (۱) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراہ بپای قلعه اچہ رسید ، و ملوک ناصرالدین قباچہ بدر قصبہ اہروت (۲) لشکر گاہ داشت ، و تمام بحر و کشتیہا با بنہ و اتباع لشکر دران آب ، و کشتیہا (۳) پیش لشکر گاہ داشت ، کہ روز آدینہ بعد از نماز از طرف ملتان سرعان رسیدند و خبر دادند : کہ ملوک ناصرالدین ایتم (۴) مقطع لاهور بپای ملتان آمد ، و سلطان شمس الدین از راہ تبرہندہ ، روی بطرف اچہ آورد (۵) و ملوک ناصرالدین قباچہ منہزم [گشت و] در کشتیہا [نشست] با تمام لشکر خود بطرف بہکر رفت . وزیر خود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد : تا خزائنی کہ در قلعه اچہ است بطرف قلعه بہکر برد ، و سلطان شمس الدین مقدمہ لشکر خود ملوک بزرگ (۶) را بر سر لشکر بپای اچہ فرستاد : یکی ملوک عزالدین محمد سالاری کہ امیر حاجب (بود) دوم کز لک خان سنجر سلطانی (۷) کہ ملوک تبرہندہ بود ، بعد ازان چہار روز سلطان با تمام لشکر [و بندگان] و پیلان و بنہ [و اتباع] بپای [قلعه] اچہ رسید و لشکر گاہ نصب فرمود . وزیر (دولت) خود

(۱) اصل : سنہ اربع سلطان . مط و راوتری : ما نند متن (۲) اصل : ہرات ؟ متن مط : بد رحصار اہروت . حاشیہ : اہروت ، ہراوت ، ہرات . راوتری : اہروت ، اہروت ، ہراوت .
(۳) مط : بر کشتیہا (۴) مط : ایتم . متن راوتری : ایتم . حاشیہ : ایتم ، ایلپوت : ایتمور .
(۵) مط : دارد (۶) مط : خود دو ملوک بزرگ (۷) اصل : کو لک خان سنجر سلطانی . راوتری : و دیگر تاج الدین سنجر کز لک خان سلطان شمس . یا : کج زاک سلطان شمس یعنی ملوک شمس الدین التمش . ایلپوت : ما نند متن .

نظام الملک محمد جنیدی و دیگر ملوک را در عقب ملک ناصرالدین بطرف قلعه بهکر فرستاد، و مدت سه ماه (۱) در پای حصار اچه جنگ فرمود روز سه شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاخری (۲) سنه خمس و عشرين و ستمائه (قلعه) اچه بصلح فتح شد، و در همین ماه ملک ناصرالدین قباچه از حصار بهکر خود را در پنجاب (۳) غرق کرد، و پیش ازین بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب ثراه فرستاده بود. بعد از چند روز خزاین و بقایای حشم ملک ناصرالدین بخدمت درگاه پیوستند، و آن بلاد تا آب محیط (۴) فتح شد، و ملک سنان الدین جنیسر (۵) که والی دیول و سنده بود، بخدمت درگاه شمسی پیوست، و چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد، روی بدارالملک جلال دهلی نهاد، و این کاتب خدمت بارگاه اعلی آن پادشاه اعلی الایمان در روز اول که بپای (قلعه) اچه حرسها الله لشکرگاه نصب فرمود دریافته بود، و منظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمد، و در ماه رمضان سنه خمس و عشرين و ستمائه بحضرت اعلی و صول بود. درین وقت رسل دارالخلافت با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود، و در روز دوشنبه بیست و دوم (۶) ماه ربیع الاول سنه ست و عشرين و ستمائه بحضرت رسیدند، و شهر را آذین (۷) بستند، و آن پادشاه و ملوک و فرزندان طاب ثراهم و دیگر ملوک و خدم و بندگان همه بخلاعت دارالخلافت مشرف گشتند، و بعد از [آن] چنان بزم و شادی در ماه جمادی الاولی سنه ست و عشرين و ستمائه، خبر فوت ملک سعید ناصرالدین محمود رسید

(۱) متن مط: یکماه. حاشیه: سه ماه. راورتی: سه ماه (۲) متن مط: ۲۸ ماه جمادی الاولی. حاشیه: ۲۷ جمادی الاخری. راورتی: ۲۸ جمادی الاولی (۳) مط: آب سنده. راورتی: در پنجاب (۴) مط: تاب دریای محیط (۵) متن مط: سنان الدین حبش. حاشیه مط: شهاب الدین حبش. راورتی: سنان الدین چتی سر، یا جیتر یا حبش. پ: حبش. کلمه جنیسر در جهان کشای جوبلی (۲: ۱۴۶) چنیسر و در تحفه انکرام هم چنین است، ولی نام سنان الدین درین کتب نیست. در بین مردم سند تا کنون داسقان چنیسرو لیلای سروده می شود، در بهاول پور روستائی باین نام موجود است (مهران بقلم راورتی ۲۴۲). (۶) اصل: دوم. یکی از نسخ ماخذ مط: دوم متن مط و راورتی: ۲۲ (۷) مط: آئین.

و بلیکا خلجی (۱) در ممالک لکهنوتی عصیان آورد، و سلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان، بطرف لکهنوتی برد، و در شهر سنه سبع و عشرين و ستمائه آن طاغی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاء الدین جانی داد، و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد، و در شهر سنه تسع و عشرين و ستمائه عزیمت فتح حصار کالیور کرده، و چون بسپای کالیور (۲) سراپرده سلطنت او نصب شد، میلکد یوپسر بسیل (۳) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه، در پای آن قلعه مقام فرمود. و کاتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال، روی بخدمت درگاه سلطنت آورد، و این دولت دریافت، و این داعی را بر در سرای اعلی (۴) نوبت تذکیر فرمود، و در هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد، و چون ماه رمضان در آمد، هر روز تذکیر گفته شد (و تمام عشر ذی الحجه) و تمام عشر محرم گفته آمد، و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاه داشته آمد، چنانچه نود و پنج مجلس بر در سراپرده اعلی عقد گشت (۵)، و در هر دو عید فطر و اضحی، سه موضع لشکر اسلام نماز گذاردند و از انجمله روز عید اضحی در برابر قلعه کالیور که شهر بران طرف است (۶)، داعی دولت منهاج سراج خطبه عید و نماز فرمود، و بتشریف گرانمایه مشرف گردانید و [آن] در بندگان بداشت، تا روز سه شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه ثلاثین و ستمائه حصار فتح شد، و میلکد یو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت، و بقدر هفتصد (۷) کس را بر در سراپرده سیاست فرمود و بعد ازان امراء و اکابر چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی (۸) امیر داد، و سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمه را کوتوالی فرمود

(۱) اصل و پ: ملک. متن مط: بلیکا ملک خلجی. حاشیه مط: ملک. راورتی: بلیکا ملک حاتم الدین بن عوض خلجی (۲) مط: حصار کالیور مصمم فرمود: چون بپای آن قلعه سراپرده (۳) کذا فی الاصل. متن مط: میلکد یو لعین یوپسر بسیل. حاشیه مط: میلکد یوپسرسل میل یا بلبل. راورتی: منگل دیو: میکال دیو یو سیل دیو. پ: یوپسر بلبل این نام در ظفر الواله (۲: ۶۹۹) میلکد یو بن بیسیل است و امیر خسرو در خزائن الفتوح (ص ۶۰) میلکد یو نوشته، که عین الملک ملتانى در سنه ۷۰۵ حصار مندو را ازو گرفت و بقول دف و یورگس نام میلک یا میلنگ یا میگل در نامهای راجگان جونا گده بنظر می آید (حواشی هودیو الا بر ایلیوت ۲: ۷۱۷) (۴) مط: سراپرده اعلی (۵) مط: شد (۶) مط: کالیور که جانب شمال آنطرف است داعی دولت را که منهاج سراج است خطبه عید. راورتی: عوض کالیور گوا لیار. (۷) مط: هشتصد.

و منهاج سراج (را) که داعی این دولت است، قضا و خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، حق تعالی دستگیر (ی) روح مطهر و قالب معطر آن پادشاه غازی کریم و عادل عالم پرور گرداناد (۱). و دوم ماه ربیع الاول (۲) همین سال، از پای قلعه مراجهت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه، بطرف حضرت لشکرگاه کرد، و نوبت سلطنت در آن مقام پنج شد، و چون بحضرت باز آمد، در شهر سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (۳)، لشکر اسلام را بطرف بلاد مالوه برد، و حصن شهر بهیلسان (۴) را بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت میکردند، و رفعت او بقدر صد و پنج (۵) گز بود خراب کرد (و از آنجا بطرف اجین نگری رفت و بتخانه مهاکال دیو را خراب کرد) (۶) و تمثال بکرماجیت (۷) که پادشاه اجین نگری بوده است، و از عهد او (تا بدینوقت) از یک هزار و دویست (۸) سال است، و تواریخ هندوان از عهد او مینویسند، و چند تمثال دیگر: که از برنج ریخته بودند، با سنگ مهاکال (۹) بحضرت دهلی آورد، و در شهر سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه، لشکرهای هندوستان بطرف بنیان (۱۰) برد، در آن سفر ضعف بر ذات مبارک او مستولی شد (۱۱)، و چون بسبب زحمت نفسانی از آنجا مراجعت کرد، روز چهارشنبه چاشتگاه غره شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلی که دارالملک جلالی بود، در عمارت (۱۲) نشسته درآمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوی شد، در روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه ثلاث و ثلاثین

(۱) اصل: گرداند (۲) متن مط: ربیع الآخر. حاشیه مط: ربیع الاول. راورتی: ربیع الآخر (۳) مط و راورتی: ۶۳۲ یکسی از نسخ، ساخت مط: ۶۳۱ (۴) اصل و پ: نلسان. متن مط: بهیلسان. دیگر نسخ: بهیلسان، بیلستان. راورتی: بهیلسان. بقرار آئین اکبری (ج ۲ ص ۹۶) بهیلسه در سرکار ایسین صوبه مالوه بود و مسکن راجپوت. که ضبط مط بدان نزدیکتر است، در کتاب الهند البیرونی بهیلسه است، که آنرا بنام بهایلشه رب النوع آفتاب میخواندند. (۵) پ: ندارد (۶) پ: را خراب کرد، ندارد. (۷) اصل: مسکواجیت (۸) کذا در اصل. متن مط: ۱۳۱۶ سال، حاشیه مط: ۱۲۰۰، ایلویوت و راورتی: ۱۳۱۶. در بعضی نسخ: ۱۲۰۰ (۹) پ: مهاکل. اما نام اجین نگری در ایلویوت تنها اجین است (۲: ۳۲۴) (۱۰) اصل: بنیان. متن مط و پ: بنیان. حاشیه مط: بدیهان، پناه، راورتی: بنیان، بنیان، فرشته و بدایونی و طبقات اکبری: ملتان رک: ۴۳ (۱۱) مط: گشت (۱۲) عمارت: محمل شتر و پیل و گردون که ذریعه اسپ یا گاو کشند (غیاث).

و ستمائه (۱)، اژدار فنا بدار بقا رحلت کرد (۲)، و مدت ملک او بیست و شش سال بود، انار الله برهانه.

حق تعالی آن پادشاه سعید شهید غازی عادل عالم نواز عدل گستر را در فرادیس جنان برحمت رضوان خود مخصوص گرداناد، و پادشاه وقت سایه یزدان سلطان سلاطین ناصرالدینا والدین، علاء الاسلام والمسلمین ظل الله فی العالمین، ابوالمظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی تاقیام قیامت باقی دارد. بحق محمد و آله اجمعین (۳).

السلطان المعظم شمس الدینا والدین ابوالمظفر التتمش (۴)

السلطان ناصر امیر المومنین (۵)

دارالملک او : حضرت دهلی.

رایات : میسره لعل.

اعلام : میمنه سیاه.

دایره ملوک او (۶)

ملک طغان ملک بداون (۷). ملک نصرالدین میرانشاه پسر میر چاوش خلج.

(۱) اصل: ثلاثین و ستمائه. مطو و راورتی: ۶۳۳ هـ (۲) مط: نقل کرد (۳) مط: ملک تعالی سلطان اسلام. ناصرالدینا والدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان و تخت سلطنت باقی دارد آمین رب العالمین (۴) اصل: التتمش. پ: مانند متن (۵) راورتی گوید: که لقب ناصر امیر المومنین تنها درین کتاب بنظر می آید، بدایونی آنرا امین امیر المومنین آورده ولی در سکه ۶۱۲ سال اول سلطنت او چنین نوشته شده: (ضرب هذا الدینار بحضور دهلی سته اثنا عشر و ستمائه - قمع الکفر والضلالة سلطان شمس الدین، جلوس احد) (۶) این اسماء در اصل بصورت دایره ۱۵ نوشته شده، که در متن نقل شد. در بین آن دو اهر نوشته اند: دایره اولاد او. ولی این دایره سپید مانده. نسخه مط هم متن و حواشی دارد که هر دو درینجا آورده میشود:

صورت متن مط: السلطان المعظم شمس الدینا والدین ابوالمظفر التتمش ناصر امیر المومنین انارالله برهانه. قضات: قاضی سعد الدین کروری، قاضی نصیرالدین کاساليس، قاضی جلال الدین قاضی کبیر الدین قاضی لشکر. ملوک و اقرباء او رحمهم الله: ملک فیروز شاه التتمش شاہزاده خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان. ملک قطب الدین ملک غور. ملک عز الدین محمد سالار حری بهدی ملک عزالدین حمزه عبدالجلیل. ملک عز الدین کبیرخان ایاز. ملک تاج الدین سنجر. ملک کزلخان دولت شاه خلجی. ملک لکهنوتی. ملک اخنیا را الدین محمد برادر زاده. ملک الامراء افتخار الدین امیرکوه. ملک عز الدین علی سالدکرتی، ملک طغان، ملک شروان. ملک نصیرالدین میرانشاه پسر محمد چاوش خلجی. ملک عز الدین بختیار + ملک نصیرالدین محمد بدار. محمد کولان ترک فاصری.

ملک عزالدین بختیار (۱). ملک نصرالدین . ملک بیدار کولان (۲). الب
ترک ناصر (۳). ملک عزالدین طغرل بهائی + ملک الامراء سنقر ناصری
ملک ناصرالدین ایتم بهائی + ملک ناصرالدین مادینی ملک غور .

• ملک عزالدین طغرل بهائی + ملک الامراء ده سنقر ناظری . ملک ناصرالدین ایتم . ملک
ناصرالدین مادینی ملک غور . ملک ناصرالدین محمود علیه الرحمه . سلطان رکن الدین
فیروز شاه . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان ناصرالدین والدین . سلطان ناصرالدین
والدین . سلطان معزالدین والدین . سلطان قطب الدین محمد . سلطان جلال الدین مسعود . ملک
بهاء الدین محمد . در حاشیه مطبوعه چنین است : این نامه فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد، و در دیگر
یک نسخه بموضع این نامه ای دیگر است، آنهم بجنسه نقل میشود : ناصرالدین محمد مردانشاه . محمد حارث .
ملک نصیرالدین طغان مقطع بداون + ملک عزالدین طغرل قطبی + ملک عزالدین بختیار غوری .
ملک الامراء قره سنقر ناصری . ملک نصیرالدین ایتم بهائی . ملک نصیرالدین ایتم قطبی . ملک
حسام الدین اغلب . ملک عزالدین ناگوری . ملک فیروز شمس سالاری شاهزاده خوارزم . ملک علاء الدین جانی یعنی
شاهزاده ترکستان + ملک قطب الدین ملک غور و جبال . ملک عزالدین . ملک عزالدین . ملک اختیارالدین
حسین + ملک تاج الدین سنجرکز لک خان + ملک اختیارالدین ایرانشاه بلکاخلیجی . ملک الامراء افتخار الدین
امیر کوه + ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل . ملک بهاء الدین ناصری .

اسامی اولاد او : السلطان ناصرالدین . سلطان رضی الدین . سلطان معزالدین بهرامشاه . سلطان
قطب الدین محمد . ملک جلال الدین مسعود . ملک شهاب الدین محمد . سلطان علاء الدین مسعود شاه
سلطان ناصرالدین محمود . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان رکن الدین فیروز شاه سلطان
ناصرالدین محمود شاه .

راورتنی اسامی اولاد او را مطابق فوق باختلاف ذیل آورده : سلطان رضیه . ملک جلال الدین مسعود شاه
سلطان ناصرالدین محمود شاه لکهنوتی . سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه
قضات : این اسماء در اصل نیست ، در حاشیه مطبوعه ، و در راورتنی چنین است : قاضی سعدالدین
گردیزی . قاضی جلال الدین غزنوی . قاضی نصیرالدین کاسلی . قاضی کبیر الدین قاضی لشکر .
ملوک : آنچه بین راورتنی و متن موافقت است ، در آخر نامه علامت (+) ماندم ، اختلاف این است :
ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی ملک غور . ملک عزالدین کبیرخان ایاز . ملک
اختیارالدین دولت شاه بلکاخلیجی . ملک لکهنوتی . ملک رکن الدین حمزه عبدالمملک .
ملک بهاء الدین پولاد ناصری . ملک غور ناصرالدین مادینی شهنشاهی . ملک نصیرالدین مردانشاه
محمد چاوش . ملک نصیرالدین بیدار (بیدار) چاوش . ملک عزالدین بختیار خلیج . ملک نصیرالدین
ایتم بهائی . ملک سعدالدین ترخان قطبی . ملک حسام الدین اغلب ملک اوده . ملک عزالدین علی
ناگوری سواکشی . حواشی این صفحه : (۱) اصل : یجینه ؟ (۲) اصل : سداکو . متن مطابق پ .
(۳) پ : ملک بزرگ ناصر .

ملک فیروز شاه ایلتمش (۱) شاهزاده خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان
ملک قطب الدین حسن . ملک غور عزالدین محمد شاه مهدی . ملک عزالدین
حمزه عبد الجلیل . ملک عزالدین کبیر خان . ملک تاج الدین سنجر
کز لکخان (۲) ملک دولت شاه خلج ملک لکهنوتی . ملک اختیار الدین
محمد برادرزاده ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملک عزالدین ناگوری .

دایره فتوح او (۳)

فتح بداون (و هزیمت رای مان) + فتح بنارس + [و هزیمت قایماز] فتح حصار
رندهپور + فتح حصار مندور + فتح خراج ؟ (۴) دیل . فتح بهار + [فتح بهکر] +
فتح ملتان + فتح اچه + فتح سیوستان + فتح دیول + فتح اجین (نگری) + [فتح
بیلستان؟] فتح کالیور . فتح [بر] تاج الدین (و گرفتار شدن) + فتح لوهور
(و امرای مخالف) + فتح تبرهنده + فتح سرستی + فتح کهرام + فتح
مصاف ناصر الدین قباچه + (و هزیمت او) فتح لکهنوتی + فتح ترهت + فتح
قنوج (۵) .

(۱) پ: ایلتمش (۲) پ: مانند متن . اصل: الکرلخان . (۳) مط: او ، ندارد (۴) پ: صرح دیل
(۵) پ: فتح قهستان . شرح فتوح در اصل مانند متن است ، اختلاف مط با اصل چنین است :
فتح جالیور و سنده . فتح در بهنگه . فتح حصار تهنکر + فتح جاجنگر . فتح لکهنوتی کورت دیگر + فتح
بهیلسا . فتح خراج و سل؟ فتح الیهیر + فتح نندانه + فتح کرخاه و سداکوت + فتح جهیجر ، فتح مالوه +
فتوحانیکه پس از ان نشان + گذاشته ایم در راورتی هم آمده ، اما آنچه در راورتی زیاده
یا مخالف متن بود اینست :

جالیور . فتح بر مخالفان با غ جود . گرفتن قنوج شیرگره و لالیهر یا الیهیر ؟ گوالیور . گوجه
(گوجه) جنجر ؟ مندوده یا مده ؟ اجمیر . قلمه بهیلسان . آوردن بت مهاکال و افتادختن آن در
دروازه مسجد دهلی تا مومنان بران گذرند .

نوت : در اصل مطالب ذیل زبانه ، از مط و راورتی گرفته میشود :

توقیع مبارک او : الکبریا لله .

مدت ملک او : بیست و شش سال .

وزیر او : نظام الملک کمال الدین جنیدی .

نام این وزیر بقرار ضبط راورتی : نظام الملک کمال الدین (محمد ؟) ابر سعید جنیدی . این
وزیر دا نشاند که مدوح محمد عوفی است ، و کتب خود را به نام وی اهداء میکند ، نام او :
نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سمد الجنیدی است (دیده شود ابواب الالباب و جوامع -
الحکایات عوفی) .

الثانی الملک السعید ناصرالدین محمود بن السلطان (۱)

(نور الله مرقدہ)

ملک ناصرالدین محمود پسر مهتر (۲) سلطان شمس الدین بود علیه الرحمه (۳) و او پادشاه فرزانه و عاقل و بخرد (۴) و در غایت جلالت و مبارزت و بذل و احسان [بود] و اول اقطاعیکه سلطان او را فرمود، خطه هانسی بود و بعد از مدتی در شهر سنه ثلاث و عشرين و ستمائه، خطه اوده بدو مفوض گشت (۵) و آن پادشاه زاده، دران دیار آثار پسندیده (بسیار نمود) و غزوات بسنت کرد. چنانچه ذکر او بر جولیت و شهاست در عرصه هندوستان منتشر گشت، و برتوه (۶) لعین را که صد و بیست و اند هزار مسلمان بر دست (و) تیغ او شهادت یافته بودند بر انداخت، و بدوزخ فرستاد، و کفار متمرّد (ان) که در اطراف زمین اوده بودند قمع و قهر کرد، (۷) و جماعتی را متقاعد گردانید، و از اوده عزیمت لکهنوتی کرد، و لشکر (های) هندوستان، بفرمان اعلی نامزد (او) شد، و ملوک نامدار چنانچه بولان و ملک علاء الدین جانی همه در خدمت او بطرف لکهنوتی رفتند، و سلطان غیاث الدین عوض خلجی بر عزیمت دیار بنگ، از لکهنوتی لشکر برده بود، و مرکز خالی گذاشته. چون ملک سعید ناصرالدین بالشکرها، بدان (۸) طرف رسید، بسنکوت (و شهر لکهنوتی) او را مسلم شد، و چون خبر به (سلطان) غیاث الدین عوض خلجی رسید، از موضعی که بود، روی به لکهنوتی نهاد، و ملک ناصرالدین بالشکرها پیش [او] باز رفت، و او را منهزم گردانید، و غیاث الدین را با جمله امراء و اقرباء، و امراء خلیج، و خزاین و پیلان بدست آورد، و غیاث الدین را

- (۱) راورتی : ملک السعید ناصرالدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین ایلمش .
 (۲) مط : بزرگتر (۳) مط : علیهما (۴) مط : عاقل و عاقل بود، و در (۵) مط : شد
 (۶) مط : برتوه ؟ راورتی : برتو، بریتو. پ : بر بلوه . در کمبرج هستری آف اندیا (۳ : ۵۴) این شخص راجه کشور که مه روپه شمرده شده، شاید نام اصلی وی بریتو باشد، زیرا روایات محلی رنگپور یک نفر راجه بزرگی را بنام بریتو می شناسد، که در بهیتار گره بنگال غربی حکمرانی داشت (قرن ۱۳) و بقایای مخروبه پایتخت او تا کنون بطول ۴ میل و عرض دو میل افتاده اند که مارتن در کتاب هند غربی (۳ : ۴۳۳) و گزیتیر هند (ج ۸ و ۲۱) ازان ذکر دارند، و رنگپور را جزوی از کامروپ قدیم می شمارند (حواشی هودیوالا بر ایلویوت ۲ : ۲۷۰)
 (۷) مط : برانداخت (۸) اصل : بران . مط : بدان .

بقتل رسانید، و خزاین او را ضبط کرد (۱)، و آنجا تمامت علماء و سادات وزهاد (و اتقیا) و اهل خیر دارالملک دهلی و سایر قصبات را بوجه (تحف) انعام (۲) فرستاد و چون تشریفات دارالخلافه، بحضرت سلطان شمس [الدین] والدین طاب ثراه رسید از آن جمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل، بطرف لکهنوتی فرستاد [و] ملک ناصرالدین علیه الرحمه، بدان چتر و تشریفات (۳) و اکرام مشرف گشت و همکنان را از ملوک و اکابر (ممالک) هند و ستان بطرف او نظر بود (۴)، که وارث مملکت (۵) شمسی او باشد، فاما تقدیر آسمانی بحکم العبدیدبر و الله یقدر، با ندیشه خلق راست نیاید (۶) بعد از یکسال و نیم زحمت و ضعف، بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی پیوست. و چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسید، جمله خلائق برفوت او اضطراب نمودند. حق تعالی سلطان اسلام ناصرالدین (۷) محمود را چنانچه وارث اسم و لقب اوست، وارث اعمار جمله ملوک و سلاطین گرداناد (۸).

الثالث سلطان رکن الدین فیروز شاه (۹)

سلطان رکن الدین (فیروز شاه) پادشاه کریم و خوب منظر بود، و حلم و مروت بکمال داشت، و در بذل و عطایا بی حاشی بود، و والدۀ او خداوندۀ جهان شاه ترکان کنیزک (ترک) بود و مهتر جمله حرمها سلطان بود، و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات، در حق علماء و سادات و زهاد بسیار بود. سلطان رکن الدین در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه اقطاع بداون یافت و چتر سبز. و عین الملک حسین (۱۰) اشعری که وزیر [ممالک] ملک ناصرالدین قباچه بود، در نیوقت وزیر سلطان رکن الدین شد، و چون سلطان شمس الدین از فتح کالیور (۱۱) بحضرت باز آمد، ممالک لوهور که تختگاه خسر و ملک بود بسطان رکن الدین داد، و چون سلطان در آخر لشکری از طرف بنیان

(۱) مط: در ضبط آورد، و از آنجا (۲) مط: انعامات (۳) مط: تشریف (۴) مط: ممالک هند بدو نظر بود. (۵) اصل: ملکی شمسی او باشد. اینجا در نسخه اصل ۳ سطر مبحث سلطان رکن الدین از کلمات: سلطان رکن الدین مکا وحت آغاز نهاد تا: میان بازار شهر میراند بیجا آمده، قرار مط بموقع اصلی آن رد شد که در آنجا هم اشارت می رود. (۶) اصل: تا بقدر آسمانی العبدیدبر الله بقدر اندیشه خلق راست نیامد؟ (۷) اصل: ناصرالدین محمود (۸) مط: اوست ارث و جماعه ملوک و سلاطین و دولت گرداناد بحق حق (۹) راوتی: بن سلطان ایلتمش. (۱۰) در یکی از نسخ ماخذ مط: عین الدین. راوتی: مانند متن (۱۱) مط: از کالیور فتح آن قلمرو بلاد بحضرت راوتی: فتح گویار.

و آب سند باز آمد ، رکن الدین را با خود بحضرت آورد ، که خلق را نظر بروی بود چون بعد از ملک ناصر الدین محمود ، مهتر پسران (سلطان) بود . چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید ، باتفاق ملوک و اکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت نشست ، و در سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان (۱) سنه ثلاث و ثلاثین و ستمانه ، تاج و تخت از فرو بهاء و زیب و زینت گرفت ، همکنان بجلوس او شادمانه (۲) شدند (و تشریفات پوشیدند) چون ملوک از حضرت مراجعت کردند ، رکن الدین در خزاین بکشاد و بعشرت مشغول شد ، و در بذل اموال بیت المال به ناموضع (۳) افراط نمودن گرفت . از غایت حرص که بر عشرت و لهو داشت ، مصالح ملکی و امور مهمل مانند (۴) ، و والد و شاه ترکان . در حل و عقد ملک تصرف کردن (۵) گرفت ، و فرمان میداد . و چون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود ، بحر مها مضرت رسانید (۶) ، و بعضی از ایشان بظلم (۷) و تعدی ، باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت ، از عهد ایشان غبار گرفت ، و با آن حرکات پسر سلطان را (که او را) قطب الدین لقب بود ، و پسر شایسته [و امیدوار بود] هرد و چشم او را بفرمود ، تا میل کشیدند ، بعد [از] آن بقتل رسانید ، مخالفت ملوک ، بدین سبب ظاهر شد (۸) . ملک غیاث الدین محمد شاه (بن سلطان) (۹) که در سن کمتر از رکن الدین بود ، در او ده مخالفت نمود و خزاین لکهنوتی را (که) بحضرت می آوردند تصرف میکرد و بعضی از قصبات (هندوستان) را نهب و تاراج گردانید (۱۰) و ملک عزالدین سالاری که متقطع بداون بود ، عصیان ظاهر کرد ، و از اطراف دیگر ملک علاء الدین جانی که متقطع لوهور بود ، و ملک عزالدین کبیر خانی

(۱) مط : روز سه شنبه ۲۹ شعبان یکی از ماخذهای مط : شب سه شنبه ۲۱ شعبان در نسخ راورتی هردو صورت منقولست ، طبقات اکبری : شنبه ۲۳ هـ . (۲) مط : شادمان شدند (۳) مط : در غیر موضع . پ : مانند مقن (۴) مط : حرص او بر عشرت و لهو کار ملک و مصالح دولت و انتظام امور سلطنت مخمل مانند و والده (۵) مط : نمودن گرفت (۶) مط : بدان جماعت اهل حرم مضرت (۷) اصل : ظلم (۸) مط : بدین وسایل ظاهر شدن گرفت (۹) راورتی : بن سلطان شمس الدین . (۱۰) مط : کرد .

والی ملتان ، و ملڪ سيف الدين كوچى مقطع هانسی با هم جمع شدند (۱) و طریق مخالفت و تمرد آغاز نها دند .

سلطان ركن الدين بر عزیمت دفع ایشان ، از حضرت لشكر بیرون آورد و وزیر مملکت ، نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد ، و از کیلو کهری بطرف کول (۲) رفت ، و از انجا با ملڪ عز الدين محمد سالاری پیوست (و) هردو به ملڪ جانی و کوچی پیوستند ، و سلطان ركن الدين بطرف کهرام لشكر برد . امراء ترك و بندگان خاص که دو خدمت قلب بودند شیعه کردند و در حوالی منصور پور و تراین ، تاج الملک محمود دبیر و مشرف (۳) ممالک و بهاء الملک حسین اشعری ، و کریم الدین زاهد ، و ضیاء الدین (۴) پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی ، و خواجه رشید الدین مایکانی (۵) و امیر فخر الدین دبیر و جماعت (۶) کارداران تا زیك را شهید کردند .

در ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه ، در شهر سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود ، با مادر (۷) سلطان ركن الدين مکا وحت آغاز نهاد ركن الدين بضرورت ، طرف دهلی بازگشت ، مادر ركن الدين قصد سلطان رضیه کرد ، تا او را بگیرد و باطل کند (۸) ، خلق شهر خروج کردند ، او قصر دولت خانه را حصار گرفت و مادر ركن الدين را بگرفت . و چون ركن الدين به کیلو کهری رسید ، فتنه در شهر ظاهر شده بود ، و مادر او گرفتار گشت (۹) . قلب امراء ترك همه در شهر آمدند ، و بخد مت سلطان رضیه پیوستند و سلطان رضیه را بیعت کردند و بر تخت نشاندند .

چون بر تخت نشست ، فوجی از بندگان ترك و امراء به کیلو کهری فرستاد تا سلطان ركن الدين را بگرفتند و بشهر آوردند و مقید گردانید و محبوس کرد

(۱) مط : و از طرف دیگر ملڪ عز الدين کبیر خان مقطع ملتان و ملڪ سيف الدين کوچی مقطع هانسی و ملڪ علاء الدين مقطع لوهور با هم جمع شدند . و اورتی : ملڪ عز الدين کبیر خان ایاز والی ملتان ، و ملڪ سيف الدين کوچی مقطع هانسی ، و ملڪ علاء الدين جانی مقطع لوهور (۲) اصل : و از کیلو کهری در لوك رفت . مط و اورتی : مانند متن . پ : از کیلو کهری در کول رفت (۳) پ : مشرق . (۴) مط : ضیاء الملک . (۵) مط : مالکانی . و اورتی : مایکانی (۶) مط : امیر فخر الدین و دیگر جماعت . (۷) سطور ما بعد تا علامت (+) سطر ۹ صفحه ۴۵۷ در اصل یکدیم صفحه پیش رفته ، و در مبحث ناصر الدین محمود طور یکبار اشارت رفت خلط گردیده ، بقرار (مط) بدو وقع خود نوشته شد (۸) مط : و هلاک کند . (۹) مط : آمد .

و همدران حبس برحمت حق پیوست و آن حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه بود و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود .

سلطان رکن الدین در سخا و عطا حاتم ثانی بود او کرد از بذل (۱) اموال و تشریفات و افره و کثرت عطا یا ، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود : که میل او بکلی بطرف لهو و طرب و نشاط بود و در فساد و عشرت ایلاع تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان و مسخرگان و مخنثان بود و زر پاشی او تا بحدی بود که مست بر (پشت) پیل نشسته میان بازار شهر میراند + و تنگه های (۲) زر (سرخ) میریخت تا خلق میخندید (۳) و نصیب میگرفتند و بر لعب و سواری پیلان حرص تمام داشت و جمیع پیلبانان را از دولت و احسان او نصیب تمام بود ، و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود ، و همین معنی سبب زوال ملک او شد ، که پادشاهانرا همه معانی (۴) باید . عدل باید ، تارعت آسوده ماند ، و احسان باید تا حشم آسوده ماند ، و لهو و طرب و مجانست با ناجنسان و خبیثان موجب زوال مملکت گردد ، عفی الله عنهم [و عنی] (سلطان ناصرالدین و الدین را در جهاننداری بقا باد ، آمین رب العالمین) .

الارابع السلطان رضیة الدنیا والدین بنت السلطان (۵)

سلطان رضیه طاب مرقد ها پادشاه بزرگ و عاقل و عادل کریم و عالم نواز و عادل و عدل گستر و رعیت پرور و لشکر کش بود ، بهمه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید موصوف بود (۶) اما از حساب مردان در خلقت نصیبی نیافته بود . این همه صفات (۷) گزیده چه سودش داشت ؟ (۸) رحمها الله .

در عهد پدر خود ، سلطان سعید [شهید شمس الدنیا و الدین] طاب ثراهم فرمانده بود و با عظمت بسیار ، بسبب آنچه مادر او [ترکان خاتون] بزرگتر حریمهای اعلی بود ، و مقام او در قصر دولت خانه و کوشک فیر وزی بود .

(۱) اصل : و آنچه از کردار بذل . (۲) اصل : و بیگه زر . (۳) مط : بر می چیدند و نصیب
(۴) مط : همه معنی جمع باید تا رعیت آسوده ماند ، احسان باید تا حشم آسوده ماند ، لهو و طرب و مخالفت
با ناجنسان و خشمیان موجب (۵) را ورتی : بنت سلطان ایلتمش (۶) مط : را باید داشت اما (۷) اصل : صفت .
(۸) مط : چه سودش کند .

و چون سلطان در ناصیه او آثار دولت و شهادت میدید، اگر چه دختر بود و مستوره بعد آنکه از فتح کالیور مراجعت فرمود، تاج الملک محمود دبیر را رحمه الله، که مشرف مملکت بود فرمان داد: تا او را ولایت عهد نبشت (۱) و ولی عهد سلطنت کرد، و در وقت نبشتن آن فرمان، بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند، عرضه داشت کردند: که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام و ولی عهد میکند (۲) چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه بر چه معنی است؟ این اشکال را از خاطر بندگان رفع فرماید، که بندگان را این معنی لایق نمی نماید. سلطان فرمود: که پسران من بعشرت و جوانی مشغول باشند، و هیچکدام تیمار مملکت ندارند، و ازیشان ضبط ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت عهد را هیچ یک لایقتر ازو نباشند (۳)، و حال همبرین جمله (۴) بود، که آن پادشاه سعید دانا فرمود (ه بود) علیه الرحمه. و باز چون سلطان رضیه بتخت ملک بنشست، همه کارها بقانون اصل باز آمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت ننمود، و ملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان (۵) و ملک عزالدین محمد سالاری، و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند، و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند، و آن مکاوت بتطویل انجامید و درینوقت ملک نصره الدین تایی (۶) [تازی] معزی مقطع اوده بود، ازان طرف با لشکر خود، بر عزیمت مدد سلطان رضیه بحکم فرمان، روی بحضرت دهلی نهاد، چون آب گنگ عبره کرد، و ملوک مخالف بر در دهلی بودند، مغافصه^۱ او را استقبال کردند و بدست آوردند [ش] رنجوری بروی غالب شد، و او برحمت حق پیوست، و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید. چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزیید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد، و به موضعی بر لب آب چون سرا پرده نصب فرمود و میان امراء ترک که در موافقت رکاب سلطان بودند، و میان ملوک مخالف بکرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد اما بطریق حیل و لطایف تدبیر (۷) ملک عزالدین محمد سالاری

(۱) مط: بنوشت (۲) مط: میگرداند (۳) مط: هیچیک از ولایت ترنباشد (۴) مط: همبران

(۵) اصل: کیخان. راورتی: کبیرخان اپاز (۶) اصل: تازشی. مط: و پ: نصیرالدین تابی

یا نصرت الدین. راورتی: نصرت الدین تایی (۷) اصل: بطریق جنگ و لطان تدبیر؟

و ملک عزالدین کبیر خان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند و شبی بر در سرا پرده جمع گشتند، بران قرار که: ملک جانی و ملک کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند و محافظت (۱) و مقید گردانند، تا فتنه تسکین پذیرد. آن ملوک را چون معلوم شد، منهزم از لشکرگاه خود برفتند، سواران سلطانی تعاقب نمودند، ملک کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند، و بعد ازان در حبس شهید شدند، و ملک جانی بحدود پایل و در موضع نکوان (۲) شهادت یافت، و سر او بحضرت آوردند، نظام الملک جنیدی در کوه [سرهند] (۳) بردار رفت، و بعد از مدتی همانجا بر حمت حق تعالی پیوست. چون کار دولت رضیه منتظم شد، وزارت بخواجه مهذب داد، که نایب نظام الملک بود، و لقب او هم نظام الملک کرد، نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک بهتو (۴) داد، و لقب او قتلخ خان شد، و ملک کبیر (خان) (۵) را اقطاع لوهو دادند، و مملکت آرام گرفت، و دولت را بسطت ظاهر شد، و از ممالک لکهنوتی تا دیول همه ملوک و امراء انقیاد نمودند. ناگاه ملک ایبک بهتو (۶) بر حمت حق پیوست، نیابت بملک قطب الدین حسن غوری داد، و او را نامزد حصار

(۱) مط: و مخاطب و مقید (۲) در اصل و مط: بحدود پایل و در نکوان (یکوان) حاشیه مط: موضع یکوان. را ورتی: پایل و نکوان، در حاشیه گوید: که ایلوی و برگس این نام را از فرشته با بول نوشته اند، مگر پایل به کسره یا فتحه ثالث نام جا نیست باستانی که قلعه شکسته کهن دارد بر سر یکی از راههای دهلی تا اودهیان، اما نام دیگر بتفاوت نسخ: نکوان، نگاوان، و در اکثر نکوان، و در یک نسخه: یکوان آمده آئین اکبری پایل را از توابع سهرند صوبه دهلی می شمارد (ص ۲۹ ج ۲) پایل اکنون در ۳۴ میل شمال غربی شهر پتیاله هند واقع است به عرض ۳۰ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی و طول ۷۶ درجه و دقیقه شرقی، نکوان بفتح تین قریه کوچکی است در جوار پایل ریاست پتیاله (گز پتیر هند ۱۶: ۳۱۶) (۳) اصل: سرمند. پ: برهند. حاشیه مط: کوه سرهند بردار (دفرشته سرمور). را ورتی: کوه های سرمور بردار در احوال سلطان ناصرالدین سال نهم کوه های بردار و بجو آمده که هود و اولاد حواشی ایلوی (۲: ۷۳۲) بردار را مصحف هردو را شرده و گوید که در وادی جنوب سوا لک واقع است، و سرمور هم همین سوا لک کنونی است و بجو هم در ۴۰ میل جنوب هردو را افتاده، وی گوید: که ممکن است بردار مصحف رود را (همالیا) باشد. (۴) اصل: ملک یوسف الدین، مط و پ: مانند متن. را ورتی: بملک سیف الدین ایبک بیهق یا بهتو که هر سه صورت در نسخ خطی آمده، ولی وی بیهق را در متن برگزیده. (۵) را ورتی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز. (۶) اصل: سلطان ایبک بهتو. مط: مانند متن. را ورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق مرد.

رنتبهور کرد، که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن قلعه (و حصار) را محصور گردانیدند (۱) ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد، [و قلعه] (و حصار) را بیران (۲) کرد، و بحضرت باز آمد. درینوقت ملک اختیار الدین اینکین امیر حاجب شد، و ملک (۳) جمال الدین یاقوت را که امیر آخر (۴) بود، بخدمت سلطان قربتی افتاد، چنانچه ملوک و امراء ترک را از ان قربت غیرت آمدن گرفت، و چنان اتفاق افتاد، که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد، و در میان خلق ظاهر شد، و بر پشت پیل در وقت برنشستن، همه خلق او را ظاهر میدیدند، و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود، و انعامات و افره فرستاد. چون مجال مقاومت نبود، داعی دولت قاهره منهاج سراج، در موافقت مجد الامراء (۵) ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود، با دیگر معارف، در غره شعبان سنه خمس و ثلاثین و ستمائه، از قلعه محروسه کالیور (۵) بیرون آمد و بحضرت دهلی پیوست، و در ماه شعبان (همین سال) سلطان رضیه علیها الرحمه (۷) مد رسه ناصریه در حضرت باقضاء کالیور بدین (۸) داعی مفوض فرمود تقبل الله منها.

و در شهر سنه سبع و ثلاثین و ستمائه، ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد، و سلطان رضیه از دهلی لشکر بدان طرف برد، و امراء تعاقب نمودند، و به آخر صالح شد، و خدمت کرد و خطه ملتان که ملک قراش (۹) داشت، بملک عزالدین کبیرخان (۱۰) مفوض گشت، و سلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان (۱۱) سنه سبع و ثلاثین (و ستمائه) بحضرت باز آمد. ملک - التونیه (۱۲) که مقطع تبرهنده (۱۳) بود مخالفت آغاز نهاد، و در سر بعضی از امراء حضرت با او یار بودند. سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه (رضان) همین سال، از حضرت بالشکرها قلب، روی بدفع قننه التونیه نهاد

(۱) مط: کرده بدهند. (۲) مط: ویران، ولی بیران بیای مجهول بمعنی ویران اهیجه بومی افغانستان است، که در پیشوهم مستعمل ولی بمعنی مدهوش است، در مورد عمرافات معنی ویران و خراب دارد. (۳) مط: امیر (۴) مط: آخور (۵) اصل: مجد الامر (۶) را ورتی: گوا الیار (۷) اصل: علیه الرحمه (۷) اصل: برین (۹) را ورتی: ملک اختیار الدین قراش خان اینکین (۱۰) را ورتی: کبیر خان ایاز (۱۱) مط: شعبان را ورتی: کذا. (۱۲) را ورتی: ملک اختیار الدین التونیه. (۱۳) حبیب السیر: سرهند؟ فرشته: بهتده

بطرف تبرهنده . چون بدان موضع رسید ، امراء ترك خروج کردند ، امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند ، و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند ، و بقلعه تبرهنده فرستادند ، و از حوادثی (۱) که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد ، بزرگتر آن بود : که قرامطه و ملاحده هندوستان ، باغراء شخصی دانشمند گونه ، که او را نور ترك (۲) گفتندی ، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و ولایت سند ، و اطراف دارالملک دهلی و سواحل جون و گنگ (۳) در دهلی جمع شدند ، و در سر باهم بیعت کردند ، باغراء (آن) نور ترك قصد اسلام کردند ، و این نور ترك تذکیر میگفت ، و او باش خلق با او جمع شدند ، و علماء اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت ، و مرجی نام میکرد و خلق عوام را بر عداوت طوایف علماء مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض (۴) می نمود ، تا میعاد آنها دهند ، و تمام طوایف ملاحده و قرامطه ، روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه ، بقدر یک هزار مرد با سلاح و باشمشیر و سپر (و تیر به) دو فوج شده ، به مسجد جامع دهلی درآمدند ، یک فوج بطرف حصار نو ، بدر مسجد جامع از طرف شمالی درآمدند و فوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسه معزی بر ظن آنکه این مسجد جامع است درآمدند ، و از هر دو طرف تیغ در مسلمانان بگرفتند (۵) و خلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده ، و بعضی بزیر پای خلق شهید شدند چون نفیر از میان خلق بواسطه آن فتنه برآمد ، مبارزان حضرت چنانچه نصیر الدین ایتمر (۶) بلارامی رحمه الله ، و امیر ناصری (۷) شاعر ، و دیگر مردان با سلاح از طرف مناره جامع سوار شدند ، و با جوشن ، و برگستوان (۸) و خود و نیزه و سپر مرتب درآمدند ، و تیغ در ملاحده گرفتند ، و مسلمانانی که بر بالای مسجد جامع بودند سنگ و خشت روان کردند ، و جمله ملاحده و قرامطه را بدوزخ فرستادند

(۱) اصل ، و از حوالی (۲) راورتی : فورالدین ترك ، درباره این شخص رک : ۶۵ (۳) اصل : و سواجیل و گنگ . راورتی و مط : مانند مقن (۴) اصل : تحریض (۵) مط : نهاده . (۶) مط : ایتم (۷) مط : و امیر امام ناصر شاعر . راورتی و امیر امام ناصری شاعر ، و او اجداد ناصر متخلص به ناصری از دودمان ابوسعید ایوانخیز و از مهنه خراسان بود ، و از یغما بدلهی رفت و بحضور قطب الدین بختیار کاکی رسید و بعد از آن بدر بار التتمش رفت و در صله یک قصیده مدحیه ۳۰ هزار تنگ انعام یافت (فرواید الفسود ص ۲۱۳ ، سیر انصارین ، منتخب بدوئی ۱ : ۶۵) ممکن است ناصری مذکور در آتشکده آذر همین شخص باشد (اورینتل کالج مگزین ۱۹۳۹ م) (۸) مط : در مسجید جامع سوار با سلاح تمام از جوشن و برگستوان .

و آن فتنه بیدار امید . و الحمد لله علی نعمة الاسلام والامام وعزة الايمان (۱) .
 و چون رضیه را به محروسه تبرهنده محبوبس کردند ، ملک التونیه
 او را عقد کرد ، و در حباله خود آورد ، و بطرف دهلی لشکر کشید ، تا کرت
 دیگر ، ممالکت را ضبط کند ، و ملک عزالدین محمد سالاری ، و ملک قراکش
 از حضرت تخلف نموده بودند ، و به نزدیک ایشان رفته ، سلطان معزالدین
 به تخت نشسته بود ، و اختیارالدین ایتکین (امیر حاجب) شهید شده ، و بدرالدین
 سنقر رومی امیر حاجب گشته ، و در ماه ربیع الاول (۲) ، سنه ثمان و ثلاثین
 و ستمائه سلطان معزالدین (۳) لشکر [از] دهلی بدفع ایشان بیرون برد
 سلطان رضیه و التونیه (۴) منهزم شدند ، و چون به کیتل (۵) رسیدند ، لشکر یکه
 با ایشان بودند ، همه تخلف نمودند . سلطان رضیه و التونیه (۶) بدست هندوان
 گرفتار گشتند و هردو شهید شدند (۷) . و هزیمت ایشان بیست و چهارم ماه ربیع -
 الاول ، و شهادت سلطان رضیه ، روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول (۸)
 سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه بود ، و مدت ملک او سه سال و شش روز (۹) بود .
 حق تعالی پادشاه ما را تا قیام قیامت باقی داراد .

الخامس السلطان معزالدین و الدین بهرامشاه بن السلطان (۱۰)

سلطان معزالدین بهرامشاه علیه الرحمة ، پادشاه قاهر بود و بیباک ، و پر دل
 و خوریز (اما) چند اخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت (۱۱) در ذات خود
 شرمگین و بی تکلف بود . هرگز از حلی و حلل ، که آئین پادشاهان دنیا باشد (با خود)
 نداشتی ، و در کمر و ساخت و علم با این زینتها (۱۲) رغبت نمودی . چون سلطان رضیه
 را در قاعه محروسه تبرهنده مقید کردند ، امیران و ملوک با تفاق ، مکتوبات
 بحضرت دهلی فرستادند و سلطان معزالدین را روز دوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان

- (۱) مط: علی نعمة الامان وعزة الايمان (۲) در یکی از نسخ ماخذ مط: ربیع الآخر (۳) راورتی معزالدین بهرامشاه
 (۴) راورتی : رضیه و ملک اختیارالدین التونیه (۵) مط: کیتل (۶) راورتی : ملک التونیه (۷) مط: گشتند
 (۸) مط: ربیع الآخر ، در نسخ راورتی : هردو صورت (۹) راورتی : ۳ سال ۶ ماه ۶ روز و این صحیح است .
 (۱۰) راورتی : بن سلطان ایتکین مط: معزالدین بهرامشاه (۱۱) مط: و خوریز و اوصاف گزیده و اخلاق
 پسندیده داشت (۱۲) مط: ما ندمتن . اصل : و ساخت و باولی و جرج و آئین ایتها رغبت ... پ : باشد ندانستی و در
 کمر و ساخت او باولی و جرج و آئین ایتها رغبت .

سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند. و چون ملوک و امراء و سایر حشم بشهر باز آمدند، روز یکشنبه پانزدهم ماه شوال همین سال در دولتهخانه بر سلطنت [او] بیعت عام دادند، بشرط نیابت اختیارالدین ایتکین. دران روز کاتب این سطور، بعد از بیعت، بوجه تهنیت سلطنت، در فصلی (۱) و دعائی این قطعه عرضه داشت :

نظم

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
 ببین (۲) در رایت شاهی، علامات جهانبانی
 معزالدین و الدنیا، مغیث الخلق بالحقى! (۳)
 سلیمان سانت در فرمانست هم انسى و هم جانی
 اگر (۴) سلطانی هند است، ارث دوده شمسی
 بحمدالله ز فرزندان، توئى الشمس (۵) را ثانى
 چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکى!
 درت را قبله گه کردند، هم قاصى و هم دانی
 چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو :

که یارب بر سریر ملک [و] دولت جاودان مانى
 بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
 که جز بر طره (۶) پرچم نه بیند کس پریشانى
 و چون اختیارالدین ایتکین نایب شد، بحکم نیابت، تمامت اموال مملکت در ضبط آورد، و حل و عقد ممالک را (به) موافقت وزیر نظام الملك محمد عوض مستوفى در تصرف آورد، و چون مدت یکدوماه برآمد، این معنی بر ظاهر سلطان معزالدین گران می آمد، همشیره سلطان که در حکم [پسر] قاضى نصیرالدین بوده بود (۷) و خلع افتاده، در حکم خود آورد، و نوبت سه گانه ویک زنجیر پیل (۸)، بر در سرای

(۱) مطب: در فصل و دعا این قطعه عرض داشت (۲) اصل و پ: مبین (۳) مطب: تا خلقى (۴) پ: این بیت ندارد.

(۵) مطب: الشمس ثانى. اصل: ما نندمتن. شاید: توئى الشمس ثانى باشد. درباره نظیر این قصیده (رک: ۶۶)

(۶) مطب: در طره (۷) مطب: بوده و خلع. در یکی از نسخ مطب و راورتنى: پسر قاضى... (۸) اصل: و نوبت سگانه یگانه و یک.

خواجه نصب کرد، و رونق کار (۱) و نفاذ امراء (او) بداشت، تا محرم سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه، ناگاه روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید با مر (۲) سلطان تذکیری بود، بعد از تذکیر سلطان معزالدین دو نفر ترک مست را برسم فدایی از بالا (ی قصر) فرو فرستاد، تا در پیشگاه صفة بار قصر سپید، اختیارالدین ایتگین را بزخم کار (د) شهید کردند. وزیر نظام الملک مذهب الدین را بر پهلود و زخم کار زدند، اما چون اجل او نیامده بود، از پیش ایشان بیرون شد، و ملک بدرالدین سنقر امیر حجب شد، و امور مملکت در ضبط آورد، و چون سلطان رضیه و التونیه (۳) از تبرهنده عزیمت دهلی کرد، و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت، و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، کار بدرالدین سنقر، طراوت کلی گرفت، و هم بسبب آنچه در نفاذ او امر خود و ضبط مصالح ملکی بی اجازت سلطان (عالی) بود و بر وزیر نظام الملک مذهب الدین تفوق میجست و فرمان میداد، و وزیر در سر مزاج سلطان را بر بدرالدین (سنقر) متغیر (می) گردانید، چنانچه مزاج او (۴) با او تفاوت پذیرفت، بدرالدین سنقر چون این معنی دریافت از سلطان خایف شد، میخواست: تا سلطان را بوجهی رفع (۵) کند، و یکی از برادران سلطان را بتخت نشاند. روز دوشنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، در وثاق صدر ملک تاج الدین علی موسوی، که مشرف ممالک بود، بدرالدین سنقر، جماعت صدور و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین کاشانی، و قاضی کبیر الدین، و شیخ محمد شامی و دیگر امراء چون جمع شدند، و در کار انقلاب ملک، تدبیری کردند و صدر الملک را بنزد [یک] وزیر نظام الملک (مذهب الدین) فرستادند تا حاضر شود، و با اتفاق او کار کلی به آخر رسانند.

یکی از مقربان و معتمدان سلطان، بنزدیک وزیر بود، که صدر ملک بوثاق وزیر آمد، حدیث آمدن صدر الملک چون وزیر بشنید، آن معتمد سلطان را

(۱) مط: و رونق گاه. (۲) مط: بام سلطان. راورقی: سپید نام سلطان. وی گوید: که در نسخ خطی هر دو صورت آمده، و ایلویوت ج ۲ ص ۳۳۸ نیز به White roof ترجمه کرده، ولی بنظر من صورت متن این کتاب اقرب بصواب خواهد بود. (۳) اصل: رضیه بالتونیه (۴) مط: مزاج سلطان با او (۵) مط: دفع.

در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید، تا صد را الملک در آمد و حدیث تغیر سلطنت و استدعا (به مذهب وزیر) بازگفت. خواجه [مذهب] جواب داد: که شما را باز باید گشت، تا من تجدید وضو کنم در عقب بخدمت اکابر شتابم. چون صد را الملک بازگشت (۱)، معتمد سلطان را (بیرون آورد) و گفت: (آنچه صد را الملک گفت شنیدی) زود برو و بخدمت سلطان عرضه دار! صواب آنست: که سلطان بر نشیند، و بر سر آن جمع آید (۲)، تا ایشان متفرق شوند، و چون آن (۳) معتمد بخدمت سلطان آمد و عرضه داشت، سلطان در حال سوار شد، و آن جمع (۴) پریشان گشت، و بدرالدین سنقر، بحضرت سلطان پیوست، سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد، و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد: تا به طرف بداون رود، و آن خطه اقطاع او باشد. قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت، و قاضی کبیرا لدین و شیخ محمد شامی خایف شدند و از شهر برفتند. و بعد ازان بدرالدین سنقر، بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت. چون مزاج سلطان با او متغیر بود، او را محبوس فرمود، و تاج الدین موسوی را مقید کرد، و هر دو را شهید کرد، و آن حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت، از سلطان همگنان خایف گشتند، و هیچ یک را بر سلطان بیش اعتماد نماند، و وزیر نیز با انتقام آنچه زخم خورده بود، میخواست: تا جمله امراء و ملوک و اتراک، با سلطان خروج کنند. سلطان را از امراء و اتراک میترسانید [و امرا و اتراک را از سلطان میترسانید] تا عاقبت این معنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد.

و از حوادثیکه در عهد معزالدین افتاد، واقعه (شهر) لوهور بود، لشکر کفار مغل از (هر) طرف خراسان و غزنین بیای شهر لوهور آمدند، و مدتی جنگ کردند، و مقطع لوهور ملک قراقرش بود، او در ذات خود، بس مبارز و جلد و پر دل بود. اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد، بجای نیاوردند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند، چون آن مزاج ملک قراقرش را معلوم شد

(۱) مط: مرا جعت نمود (۲) مط: عرضه دار و بگو که صواب آنست که سلطان را سوار بیايد شد و بر سر آن جمعیت باید آمد، تا ایشان (۳) مط: این. (۴) مط: جمعیت.

و روشن گشت، شب بر نشست، و با حشم خود از شهر بیرون آمد، و (بر) سمت حضرت دهلی روان شد، کفار او را تعاقب نمودند. حق تعالی او را نگاه داشت، بسلامت ازان میان بیرون آمد، و در شهر فرمانده نمانده بود روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخری، سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، کفار مغل بران شهر دست یافتند، و مسلمانان را شهید کردند، و اتباع ایشانرا اسیر گردانیدند (۱). و چون خبر هایل این حادثه بحضرت دهلی رسید. سلطان معزالدین خلیق شهر را در قصر سپید جمع کرد، و این داعی را که کاتب این سطور است، فرمان تذکیری داد، و خلیق را با سلطان بیعت داده آمد. درویشی ترکمان بود، ایوب نام، مردی زاهد و گلیم پوش. مدتی در قصر حوض سلطان (۲) باعث کاف نشسته و ازانجا او را بخدمت سلطان معزالدین تقرب افتاد، و سلطان را بدو ارادت پیدا شد، و آن درویش در کار (های) ملک شروع کردن گرفت، و پیش ازین در قصبه مهر پوره (۳) بود و از قاضی شمس الدین مهر، کوفته شده (۴). درین وقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبر شد، قاضی شمس الدین مهر، را در پای پیل انداختند. چون آن حادثه ظاهر شد، خلیق از سلطان کلی خایف شدند، و سلطان بسبب (۵) دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند، ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امراء و ملوک (و) لشکرها بدان طرف نامزد فرمود، تا سرحدات را محافظت کنند، و درین وقت سلطان معزالدین علیه الرحمه قضاء حضرت و کل ممالک روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بدین داعی مفوض و تشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت، و بعد ازان لشکرها نامزد کرده، چون (در انتقام سلطان) لشکر (ها) بلب آب بیا جمع شد خواهجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود، تا بطریقی او را از تخت بیرون کند، از لشکرگاه بنزدیک سلطان عرضه داشتی نبشت (۶)

(۱) مط: بگردند (۲) این قصر را حوض شمسی هم گفتندی، که التتمش ساخته بود و حوضی بود بزرگ که مردم ازان آب می بردند، و امیر خسرو در قران الاسعدین و برنی بنام قصر حوض سلطان ازان یاد کنند که در آنجا مسجدی و خانقاهی بود، و ابن بطوطه گوید که قصر حوض سلطان بیرون دهلی بنام سلطان التتمش نامیده می شد (حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲: ۷۲۴) (۳) اصل: قصه مهر بوده (۴) مط: شمس الدین مهر گرفت گشته. (۵) مط: بجهت (۶) بنوشت.

در خفیه، که این امراء و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد. صواب آنست :
 که مثالی از حضرت نافذ شود، تا من (و) قطب الدین حسین، جمله امراء
 و اتراک را هلاک کنیم، بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود.
 چون این عرضه داشت، بخدمت سلطان رسید، از راه عجلت و کودکی
 [سلطان] درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد بفرمود: تا بدین منوال
 مثالی نبشتند (۱) و بفرستاد (ند)، تا چون مثال به لشکرگاه رسید، عین آن مثال
 را با امراء و اتراک نمود، که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان
 مینویسد جمله از سلطان برگشتند، و باشارت خواجه مذهب براخراج و عزل (۲)
 سلطان بیعت کردند: چون خبر مخالفت آن امراء و لشکر بحضرت رسید
 شیخ الاسلام حضرت، سید قطب الدین بود (۳). سلطان بسجعت تسکین
 آن فتنه، او را بنزدیک ملوک [ولشکر] فرستاد، او آنجا رفت، و در اثارت (۴)
 آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت، و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ
 قیام شد. داعی دولت منهاج سراج، و ائمه کبار شهر (۵)، در اصلاح
 و تسکین آن فتنه، بسیار جد و جهد نمودند، به هیچ وجه قرار نگرفت، و آمدن
 لشکر بدر شهر دهلی، روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه
 بود، تا ماه ذی القعدة، این جنگ بود و حصار بداشت (۶)، و از طرفین
 خلق بسیار هلاک شدند، و حوالی شهر همه خراب گشت. و سبب تطویل
 آن فتنه آن بود: که مهتر فراشی در خدمت سلطان قرار بدتی
 یافته بود (۷)، و بر مزاج سلطان مستولی شده، و هر چه با سلطان
 بگفتی، سلطان همان کردی، و آن فراش به هیچ وجه (بصلح) رضا نمیدادی
 روز آدینه هفتم ماه ذی القعدة، جماعت سفها را متعلقان خواجه مذهب

(۱) مط: بنوشتند (۲) اصل: عزالت. (۳) طبقات اکبری (۱: ۷۰: ۴) و بدایونی (۱: ۸۷)
 این شخص را همان ولی معروف قطب الدین بختیار کاکی شمرده اند، ولی چون تاریخ وفات کاکی
 (۶۳۳ یا ۶۳۴ هـ) است (آئین اکبری و مفتاح التواریخ). بنا بران او را همین سید قطب الدین حدود ۶۳۹ هـ
 گفته نمیتوانیم، بلکه شخصیت علاء الدین است که بعد ازین هم ذکرش در رجال دولت خواهد آمد (هودیولا ۷۲۴)
 (۴) اصل: در استعکاف فتنه (۵) اصل: شهر را (۶) اصل: آن جنگ بود در حصار بداشت (۷) مط: که
 در خدمت سلطان مهتر فراشی که او را فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود.

سه هزار جیتل بدادند، و بعضی از ابناء جنس داعی عفا الله عنهم اغراء (۱) کردند. در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند، و بر داعی شمشیر کشیدند و چند نفر غلام با سلاح با این داعی بودند. از میان غوغا [بحیله] بیرون آمده شد [و در شب] آن امر او اتراک حصار بگرفتند، و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین [و ستمائه] شهر در ضبط آوردند، و سلطان را مقید کردند، و مبارکشاه فراش را که در تهییج (قننه) میکوشید مثله کردند و شهید گردانیدند، و در شب شنبه سیزدهم (۲) ماه مذکور، سلطان معزالدين بهرامشاه شهید شد. طیب الله ثراه. مدت ملک او دو سال و یکماه و نیم بود. (والله الباقی)

السادس السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه (۳)

سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر رکن الدین فیروز شاه، پادشاهزاده کریم و نیکو ظن (۴) بود، و بهمه اوصاف حمیده موصوف. روز (شنبه) هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، که شهر دهلی از دست معزالدين بیرون شد، و ملوک و امراء باتفاق، هر سه پادشاهزاده: سلطان ناصر الدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء الدین را از حبس بیرون آوردند، و از قصر سپید به قصر فیروزی (۵) در دولت خانه بردند، و بر سلطنت علاء الدین اتفاق کردند، بعد (از) آنچه ملک عزالدین بلبن در دولتخانه بر تخت نشسته بود بیرون قصر، و منادی باسم فرماندهی او یک کورت در شهر طواف کرده بود (۶) دران معنی اتفاق نیفتاد، سلطان علاء الدین را بتخت نشانند، و خلق را بیعت عام دادند، و ملک قطب الدین حسن غوری نایب ملک شد، و نظام الملک مهذب (۷) وزیر شد، و ملک قراقش امیر خاجب شد، و بلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت، و خطه بداون بملک تاج الدین سنجر قتل [شاه] دادند. و کاتب حروف، چهارم روز (از) فتح دهلی (از قضا) استعفا طلبیده (۸) و مدت بیست و شش روز قضا مهمل بود، تا چهارم (ماه) ذی الحجه

(۱) اصل: اعزاز (۲) مط: هزدهم. راورتی: ۱۳ (۳) راورتی: السلطان علاء الدین و الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه (۴) مط: خلق (۵) مط: بقصر فیروز دولتخانه بردند (۶) اصل: کرده بودند. (۷) اصل: مهذب و وزیر و ملک. (۸) اصل: استغنا طلبید.

قضایا بقاضی عماد الدین محمد شفورقانی (۱) حواله شد، و نظام الملک
 مهذب الدین بر مملکت استیلاء (تمام) یافت، کول بوجه اقطاع فرو گرفت
 و پیش از آن پیل و نوبت بر درسرای خود قایم کرده بود، و جمله کارها از دست
 امراء ترک بیرون برده، و خاطر امراء ترک از وی غبار تمام گرفت، و امراء
 با اتفاق در لشکرگاه پیش شهر بر صحراء حوض رانی (۲) روز چهارشنبه دوم
 ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائیه او را شهید کردند. و این کاتب را
 عزیمت سفر لکهنوتی (درینوقت) مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه
 اربعین [و ستمائیه] از دهلی نقل کرد، و در خطه بداون تاج الدین قتلقت، و در او ده
 قمر الدین قیران الطاف وافر نمودند، حق تعالی هر دورا غریق غفران گرداناد
 و درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر و کشتیها بحدود
 کره آمد، کاتب ازوده بدو پیوست، و با او به لکهنوتی رفته شد. و روز یکشنبه
 هفتم (۳) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائیه، بنخطه لکهنوتی رسید، و فرزندان
 و اتباع همه در او ده بگذاشت، و بعد از آن از لکهنوتی معتمدان فرستاده
 آمدند، و اتباع را نقل کرده شد، و (از) طغان خان لطف وافر و انعام
 بیشمار بدین داعی رسید تقبل الله عنه (۴) مدت دو سال
 در آن دیار (۵) مقام افتاد، و در آن دو سال سلطان علاء الدین
 را در اطراف ممالک، فتوح (۶) بسیار بود (و) وزارت بعد از شهادت خواجه
 (معظم) مهذب، بصدر الملک (نجم الدین ابوبکر رسید، و امیر حاجبی دارالملک)
 به الخ (۷) خان معظم خلعت دولته (۸) مفوض گشت، و اقطاع هانسی معین شد.
 درین مدت غزاها بسنت رفت (۹) (و) از هر طرف [مال بسیار رسید]

(۱) اصل و مط: شفورقانی یکی از ماخذهای مط: شفورقانی. را ورتی: شفورقانی.
 و این صحیح است. چه شبرغان موجوده افغانی را پیشتر شبورغان می نوشتند که معرب
 آن شفورقان یا شبورقان بوده (تقویم البلدان) و این شهر در ۹ میلی غرب بلخ واقع است، و اصل
 این نام شاپورگان خواهد بود (۲) در یکی از ماخذ خطی مط: رابی. (۳) را ورتی و یکی
 از ماخذ مط: هفدهم. ۴ مط: منه (۵) مط: بلاد (۶) اصل: ممالک فتوح بشار (۷) این نام در نسخه
 اصل عمومًا الوخان است، و در مط و را ورتی الخ خان. اما تسمیه به الوخان تا کنون در پشتونها مروج است.
 ایلپوت: دارالملک بالغ خان؟ که غلط خوانده شده و مقصد همان الخ خان است که به سلطان بلبن شهرت
 یافت. (۸) مط: خلعت الله دولته (۹) مط: کرد.

و عزالدین طغان خان (۱) چون از کره برسمت لکهنوتی مراجعت کرد شرف الدین (۲) اشعری را بحضرت [بخدمت] سلطان علاء الدین (۳) فرستاد و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی (۴) که قاضی اوده بود، درین عهد با تشریف و چتر لعل، نیامزد لکهنوتی شد. روز یکشنبه یازدهم (۵) ماه ربیع الآخر سنه احدی و اربعین و ستمائه، جماعت رسل به لکهنوتی رسید [ند] و ملک طغان خان بدان تشریف مشرف گشت. و درین وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدین را [شایسته] افتاد، آن بود: که با اتفاق ملوک و امراء حضرت، هر دو عم خود را اطلاق فرمود، و روز عید اضحی بیرون آورد. ملک جلال الدین را خطه قنوج داد. و سلطان ناصرالدین را خطه بهراج و مضافات آن فرمود، و ایشان هر یک دران بلاد غزوها بسنت کردند، و در عمارت رعیت (۶)، آثار پسندیده نمودند، و در شهر (۷) سنه اثنی و اربعین و ستمائه، کفار جاجنگر (۸) بدر لکهنوتی آمدند، و در غرة ذی القعدة تمرخان قیران (۹)، با حشم و امراء بفرمان سلطان علاء الدین به لکهنوتی رسید، و او را با طغان خان (۱۰) وحشت ظاهر شد. چهارشنبه ششم (۱۱) ماه ذی القعدة همین سال صلح افتاد، و لکهنوتی به ملک قیران (۱۲) تسلیم شد، و طغان خان عزیمت حضرت دهلی مصمم کرد، این داعی را در موافقت او روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلاث و اربعین و ستمائه بحضرت وصول بود، و خدمت (۱۳) درگاه اعلی میسر گشت.

روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر، بتربیت الغ خان (۱۴) معظم خان، مدرسه ناصریه با تولیت اوقاف آن، و قضاء کالیور (۱۵) و تذکیرات مسجد جامع، جمله بدین (۱۶) داعی، قرار قدیم مقرر شد، و داعی را اسپ و ستام [و] (۱۷) تشریفی فرمود

-
- (۱) راورتی: عزالدین طغرل طغانخان. (۲) مط و راورتی: شرف الملک (۳) راورتی: علاء الدین مسعود شاه.
 (۴) راورتی و اصل کذا مط: کاشانی (۵) اصل: ۱۵، مط و راورتی: ۱۱ (۶) مط: بهراج مفوض فرمود، چنانچه ایشان هر یک دران بلاد از غزوات بسنت و عمارت رعیت. (۷) مط: در شول سنه (۸) مترمط و پ و ایلویوت: کفار چنگیز خان. اصل و راورتی: جاجنگر، و این اصح است. زیرا که چنگیز یان در هند از ملتان و لاهور بطریف شرق نگذشته و به بلاد بنگال نرسیده اند. (۹) راورتی: ملک قمرالدین قیران تمرخان (۱۰) مط: رسید و میان او و طغان (۱۱) مط: سیوم. راورتی و یکی از مآخذ مط: ششم (۱۲) اصل قیروان (۱۳) اصل: و بخدمت (۱۴) اصل: الوخان مط و راورتی: الغ خان (۱۵) راورتی گواایار (۱۶) مط: برین (۱۷) ستام: زین و یراق و زیور. مخصوص اسپ (برهان).

که هیچ [یک] از ابناء جنس ، مثل آن زیافته بودند ، تقبل الله منهم .
 و در ماه رجب از طرف بالا ، خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اچه
 آمده اند ، و سر آنجماعت منکوته (۱) لعین بود . سلطان علاء الدین بر عزیمت
 دفع کفار (۲) ، لشکر هاء اسلام ، از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب
 بیا رسید ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برآمد ، کاتب حروف در
 خدمت درگاه بود ، در آن سفر جمله عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کردند : که مثل آن
 لشکر و جمعیت در سالها گذشته هیچکس نشان ندهد (۳) . چون
 خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد به لشکر کفار رسید منهزم
 بطرف خراسان (باز) رفتند ، و در آن لشکری جماعت ناکسان در خفیه
 بخد مت سلطان علاء الدین راه یافته بودند ، و او را بر (۴) حرکات (و سکنا ت)
 نامحمود باعث و محرض میبودند . چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او جای
 می یافت ، و بران مصمم می بود ، جمله طبیعت ستوده او ، از سنن پسندیده بگشت
 و بطرب لهو و عشرت و شکار ، بافراط (۵) میل کرد ، تا بحدیکه فساد بملک
 سرایت کردن گرفت ، و مصالح مملکت مهمل می ماند . ملوک و امراء اتفاق
 کردند ، و بخد مت سلطان ناصر الدین (خلد الله ملکه و سلطان) در خفیه مکاتوبات
 ارسال کردند (و) وصول رکاب همایون التماس نمودند ، چنانچه بعد ازین
 بتقریر انجامد . انشاء الله تعالی .

روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه سلطان علاء الدین
 محبوس شد ، و همدران حبس بر حمت حق تعالی پیوست ، و مدت ملک او
 چهار سال و یکماه (۶) و یکروز بود ، حق تعالی پادشاه مارا بر تخت پادشاهی
 سالها بسیار باقی و پاینده داراد . آمین .

السابع السلطان المعظم ناصر الدین [ابو المظفر] محمود بن السلطان
 سلطان معظم ناصر الدین و الدین محمود بن السلطان قسیم امیر المومنین را

(۱) را ورتی : منگوتی یکی از ماخذ مط : منکوتی پ : منکوتی به امام منکوتی از رجال معروف در بار چنگیز بود
 (۲) مط : دفع لشکر مثل (۳) مط : نداد (۴) مط : در حرکات (۵) اصل : بافراط (۶) متن مط : چهار سال
 و یکماه : حاشیه مط : چهار سال و یکماه و یکروز . را ورتی : ۴ سال و یکماه .

ولادت بعد از نقل ناصرالدین و الدین طاب ثراه بود (۱) بدار الخلافه. سلطان سعید شمس الدنیا والدین نور مرقدہ، این پادشاه را که در سلطنت باقی باد، بلقب و نام آن پسر مهتر مخصوص گردانید، والدۀ او را (بقصر) قصبه لونی (۲) فرستاد، تا آنجا در حجر دولت، و اصطناع سلطنت پرورش دادش (۳) بحمد الله که دایۀ [فضل] آفریدگار، او را چنان پرورد: که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد، و از پستان عنایت، شیر رعایت چنان یافت، که همه احوال و افعال، موجب بقای ممالکت و بهاء سلطنت شد. هر معنی که سلاطین نامدار رادر کبر (۴) سن به تجارب (۵) و حوادث ایام مکشوف بود، جمله آن معانی بلکه (۶) اضعاف آن، در عنصر همایون و عرضه (۷) میمون آن پادشاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطار در فطنت ماه مهابت، در اول جوانی (۸) و صبح زندگانی مدرج و مضمّر آمد، در سکون و وقار و ثبات بوقیّس و حری، و در بذل و احسان رشک بحر عمان (۹) گشت و تحفۀ (۱۰) [خدمت] بارگاه اعلیٰ اولای اعلیٰ، بمراتب مزید هریک از افاضل مملکت و اماثل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند، و شمعۀ ازان روایح در کلک تقریر و تحریر کشیده آمد. و این ضعیف که داعی این بارگاه جلال و قبلۀ اقبالست چند نظم و نثر بموقف عرض رسانیده است (و) از جمله [آن] اشعار (۱۱) دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعۀ ملمعه، درین صحایف ثبت کرده شد، تا چون در نظر ناظران گذریا بدرد دعای دولت این پادشاه افزایند (۱۲) (لنهای السراج اصلح الله شانه):

قصیده

آن شهنشا هیکه (۱۳) حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصر (۱۴) دنیا و دین محمود بن التمش (۱۵) است

(۱) راورتی: ولادت سلطان معظم ناصرالدین محمود شاه، در قصر باغ دهلی بسال (۵۶۲۶) به د. فرشته گوید: که این ناصرالدین محمود شاه پسر دیگر ایلتمش بود، که همین نام را پیشتر داشت. (۲) برخی از ماخذ مط: تولی، بولی. راورتی گوید: لونی در چند میلی جنوب دهلی است. (۳) مط: داده (۴) مط: اکبر (۵) اصل تجاوز (۶) اصل: بلک (۷) اصل: و عرض. (۸) مط: در آوان جوانی (۹) یکی از ماخذ مط: رشک عثمان گشت (۱۰) اصل: و تحفی (۱۱) اصل: شمار (۱۲) مط: افزایش (۱۳) در تاریخ فرشته سه بیت ازین قصیده آمد در بیت اول عرض آن شهنشاهی: آن خداوندی است، در بیت دوم مصرع دوم در علوم مرتبت گوئی که فیروزه و ش است، ضبط شده (۱۴) اصل: ناصرالدین (۱۵) مط: التمش. اصلوپ: التمش برای تحقیق رجوع به تعلیقات آخر کتاب شود (ر: ۴۹).

آن جها ندریکه سقف چرخ از ایوان او
 در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
 فرق فرقد سا در است و پای دولتش (۱)
 فر تاج است و نگین و زیب تخت و باش است
 سکه را زالقاب میمونش چه انداز است فخر
 خطبه را زاسم هما یونش چه پایه (۲) نازش است
 راحت دلهاست روح عهد او با روح خلاق
 بندگی دود ماننش زانکه در آمیزش است
 چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی (۳)
 بنده فرمان او هر جا که هند و گبرش (۴) است
 وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس دین (۵)
 هر که را ز انصاف در چشم بصیرت بینش است
 دولتش حساد را در هر زمان صد شیو نشت (۶)
 صولتش احباب را در هر مکان صد رامش است
 گرچه بشگفتش (۷) گل دولت ولی از صد یکی
 چون نهالیست او که باغ (۸) ملک او نوبالش (۹) است
 تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد بطبع (۱۰)
 شاخ و برگ نفس (۱۱) و عمر دشمنان در ریزش است
 از نهیب زخم گرز گاو سارش (۱۲) بین که چون
 راکب شیر فلک در لرزه (۱۳) و در تابش است
 تا نوای بزم ملکش راست شد زیر او فتاد
 حاسد اندر چنگ غم چون زیر اندر نالش (۱۴) است

(۱) کذا در مط، اصل چنین است: فرق فرقد ساری دست و ضبط پای دولتش. ارباب ذوق
 برخلاف ضبط مط و اصل این مصراع را بادم و لف و نشر رتب دانند و چنین خوانند: (فرق فرقد ساور
 است و دست و پای دولتش) و این اقرب بصحت بنظر می آید. (۲) مط و پ: مایه. فرشته:
 پایه (۳) مط: تازکی. پ: نازی تلفظ امر و زه مردم افغانستان تاجک است، که مطابق اصل است
 (۴) مط: گبرش، اصل: اکدش. یکی از مأخذ مط: اکدش. پ: اکرش (۵) مط: شمس. این
 (۶) کذا در اصل. مط: شومت است (۷) اصل: نشگفتش کلی (۸) پ: که باقی (۹) پ: مالش
 (۱۰) کذا در اصل. مط و پ: مطیع (۱۱) مط: برگ نقش عمر (۱۲) پ: کافر سارش
 (۱۳) پ: در کوزه (۱۴) مط: زیر زان در نالش. پ: مافند متن.

گاه گشت از انقلاب جور باد، ایمن چو کوه
 در پناه عهد عدلش چونکه (۱) هر آرامش است
 ای شهنشاهیکه ذیل عفو و دست بیدل تو
 مجرم (۲) و محتاج را هم پوشش و هم پاشش است
 بیست (۳) سالست تا که منهاج سراج خسته را
 در دعا گوئی این حضرت قرار و باشش (۴) است
 از برای نصرت و تایید شاه و بندگانش
 دروغا در کوشش است و در دعا در خواهش است
 محور تاج (۵) جلالت باد! خاک در گهت
 تا که خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است
 گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
 تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است
 [قطعه ملمعه] (ایضاً لمنهاج السراج)
 شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
 نصرت و تایید حق با عزم او مشدود باد (۶)
 دوستان زی بقا و دشمنان را زی فنا
 نفع و ضرر در بخشش و در کوششش (۷) موجود باد
 در جهان باب امان از عدل او مفتوح (۸) گشت
 باب بیدادی بعهدهش مغلق و مسدود باد
 چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس و رد
 طالع او در پناه ایزدی مسعود باد
 سفره ملک جهان را دود او شمع بس
 چهره اعدای او در دیده ها چون دود باد

(۱) پ: چون هزار آرامش (۲) مط: مجرم، ولی بترتیب عفو و بذل مصراع اول باید مجرم اصح باشد (۳) پ: این بیت ندارد (۴) مط: فراز پاشش است. اصل: مانند متن و این صحیح است.
 (۵) مط: چرخ جلالت. (۶) اصل: مسدود (۷) اصل: کوشش (۸) مط: مفتوح باد.

اهل ایمانرا از چتر (و) رایتش امن و امان (۱)
 سایبان دین حقمند، ظل شان ممدود باد
 مقصدش بر فضل حق چون تکیه یی دارد مدام (۲)
 بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد
 خاتم سرش چو نقش عدل و احسان یافتست
 شاهد بخت جوان (۳) بر تاج او مشهود باد
 دولتش بر ملت (۴) احمد مبارک آمدست
 ملک مر (۵) محمود را میمون مسلم زود باد
 داعی این سلطنت منهاج را ورد این دعا (۶)
 تا که باد و خاک و آب و آتشست (۷) مورود باد!

حق تعالی پا دشاه وقت ، سایه یزدان ، سلطان السلاطین ، ظل الله فی العالمین
 ناصر الدنیا و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین ، ملاذ الملوک و السلاطین
 ابوالمظفر محمود بن السلطان رابر تخت پادشاهی ، و سریر او امرو نواهی
 سالهای نامتناهی باقی و پاینده دارد . آمین بحق محمد و آله اجمعین .

السلطان المعظم ناصر الدنیا و الدین محمود بن السلطان

یمین خلیفه الله قسیم (۸) امیر المومنین

دائرة ملوک و اقربای او [رحمهم الله] (۹) : ملک رکن الدین
 فیروز شاه . ملک شهاب الدین محمد شاه (۱۰) ، ملک تاج الدین
 ابراهیم (۱۱) . ملک سیف الدین بهرام شاه (۱۲) . الملک (الکبیر) المعظم

(۱) مط : امان است ، ولی (است) زاید است . (۲) مط : تکیه گاه دارد (۳) اصل : شاهد تخت
 جهان . (۴) مط و پ : مدت احمد (۵) مط : ملک محمودی به میمون مسلم زود باد . (۶) پ و مط :
 مانند متن . اصل : منهاج آورد این (۷) اصل و پ : آتش .

(۸) این عنوان و اسامی ما بعد ، در اصل بصورت دو ایر قمرز نوشته شده . در مط و پ عوض قسیم
 ناصر امیر المومنین است . (۹) در اصل دایره اولاد (حاوی ۴ نام اول) در بین دایره ملوک
 جداست ، ولی در مط بعنوان (ملوک و اقربای او) یکجا نوشته اند ، چون بقول جمهور ناصر الدین
 بعد از خود اولادی نگذاشت ، و بعد از و غیاث الدین بلبن جانشین وی گردید ، بنا بران به مط
 ترجیح داده شد . اگر چه راورتی هم با اصل همناست . (۱۰) مط و یکی از نسخ خطی راورتی :
 محمود شاه . یکی از ماخذ مط و متن راورتی و اصل : محمد شاه . (۱۱) مط : تنها : تاج الدین .
 یکی از ماخذ مط : تاج الدین بهرام . راورتی : تاج الدین ابراهیم شاه (۱۲) مط و راورتی :
 ملک معز الدین بهرام شاه .

قطب الدین الحسین بن العلی الغوری (۱)، الملک الکبیر عزالدین محمد سالاری
 مهدی . الملک (الکبیر) عزالدین طغرل طغانخان (۲) ملک لکهنوتی .
 الملک الکبیر قمرالدین قیران تمرخان (۳) . الملک الکبیر عزالدین [بلبن]
 کشلوخان ملک السند و الهند . ملک الکبیر قراکش (۴) خان ملک لوهو
 الملک (الکبیر) والخان المعظم بهاء الحق و الدین الغ خان بلبن (۵) .
 الملک الکبیر سیف الدین ایبک الب مبارک باربک الدجانی (۶) .
 الملک الکبیر تاج الدین سنجر شیرخان (ملک اوده) الملک (الکبیر)
 جلال الدین خلیج خان ملک خانی (۷) ملک لکهنوتی و اوده (۸) الملک [الکبیر]
 نصر (ت) الدین شیرخان ملک السند و اللوهو (۹) . الملک الکبیر سنجان (۱۰)
 ایبک خطائی (ملک کهرام) . الملک [الکبیر] اختیارالدین دوخان تکت (۱۱) .
 الملک الکبیر نصر (ت) الدین (ارسلان خان سنجر چست) [ملک اوده] .
 الملک الکبیر سیف الدین [ایبک] بلکا (۱۲) خان ساتی (۱۳) . الملک الکبیر
 تمرخان سنقر عجم (۱۴) ملک کهرام . الملک (الکبیر) نصرالدین محمود -

(۱) در اصل کلمات بعد از بن اعلی خوانده نمیشود ، الغوری از مطا است
 (۲) اصل : طول طوغانخان . مط : طغری طغانخان . (۳) مط : الملک الکبیر تمرخان
 قیران ملک اوده و لکهنوتی . (۴) مط : وانش خان . (۵) اصل : الوخان ، مط : بلبن الف خان
 در اصل در جا عوض الف خان ، الوخان است ، و بعضی مورخان هم الف خان ضبط کرده اند ، ولی
 این غلطی ناشی از نقص رسم الخط و سهو کتابت است ، که اگر الفخان را متصل بهم دیده اند ، آنرا
 الفخان نوشته اند ، به فای عربی نه به غین منقوط . که در صورت اتصال دو کلمه الف و خان در نسخ
 خطی اشتباه روی میدهد ، مثلاً در بعضی نسخ فرشته : الف خان و در برخی الف خان است . سبحان
 را ی در خلاصه التواریخ (۵۱۱۰۷) هم آنرا الف خان خوانده و ضبط کرده است (ص ۱۹۵ - ۱۹۷)
 ولی مادرین کتاب مانند مط : الف خان را در متن مینویسیم ، و اختلافات نسخ که الو و الف است
 در حاشیت می آوریم .

(۶) کذا در اصل . مط : سیف الدین ایبک مبارک باربک کشلوخان . (۷) این کلمات در اصل خوب
 خوانده نمیشود . (۸) مط : لکهنوتی کرده (۹) مط : السند و الهند . (۱۰) اصل : سجان (۱۱) اصل
 صادق الدین اورخان نلبم ؟ (۱۲) اصل : ملک (۱۳) اصل : ساتی ، بدون نقاط (۱۴) مط : عجمی

طغرل (۱) البرخان، رحمهم الله [اجمعین] (۲).

توقیع او : الکبریاء لله .

اعلام : میمنه سیاه (۳). رایات : میسره لعل

[دارالملک او : حضرت دهلی] (مدت ملک او : بیست و دو سال بود) (۴)
آنچه حق تعالی از اوصاف اولیاء، و اخلاق انبیا در ذات معظم این پادشاه
(و پادشاهزاده) ودیعت نهاده است، و در عنصر میمونهاش تعبیه کرده است
از تقوی و دیانت و زهدات و صیانت و شفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام
و مکرمت و حیاء و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت کلام و حفادت (۵)
و کم آزاری و انصاف و بردباری و محبت علما و مودت مشایخ و حلم
با دیگر معانی گزیده، و آثار پسندیده، که از لوازم سلطنت و مواجب
مملکت باشد، از قوت و شوکت و رجولیت و جرأت (۶)، و شدت و شهامت
و عدل و احسان و بذل و امتنان، با اتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی

(۱) مط : الملك الكبير نصير الدين محمد طغرى الب خان . ولی در اصل البرخان بصورت نام
علیهاده است . (۲) در مط نام الملك الكبير تاج الدين سنجر ملک اوده : هم آمده ، که در ملوک نسخه
اصل نیست ، شاید این شخص همان تاج الدين سنجر شیرخان مذکور متن باشد . را ورتی چهار نفر
اولین را بنام اقربای سلطان جدا مینویسد ، و بعد از آن نامهای ملوک را به تفصیل ذیل می آورد :
بر دست راست : ملک الكبير جلال الدين خلج (خلج یا طغرل) خان بن مرحوم ملک علاء الدين
جانی غازی . ملک لکهنوتی و کره . ملک الكبير نصرت الدين شیرخان سنقر سغاسوس ؟ ملک سغد و هند .
ملک سيف الدين بختان ايسک خطانی ملک کهرام . ملک اختيار الدين بکتم اورخان . ملک ناصر الدين
(تاج الدين ؟) ارسلان خان سنجر چست ملک اوده . ملک سيف الدين ايبک بلکيا خان ثنائی
(ستانی ، سانی) ملک تمرخان سنقر عجمی ملک کهرام . ملک اخقیا راالدین یوز بک طغرلخان
ماک سابق لکهنوتی . ملک ناصر الدين محمود (یا نصر الدين محمد) طغرل الب خان . بر دست
چپ : ملک الكبير المعظم قطب الدين حسين بن غنی غوری . ملک عزالدین محمد سالاری مهدی .
ملک عزالدین طغرل طغانخان ملک لکهنوتی . ملک کریم تمرالدین تمرخان قیران ملک اوده و لکهنوتی .
ملک الكبير عزالدین بلبن کشلو خان ملک سغد و هند . ملک قره کش خان ایتکین ملک لوهور .
ملک الكبير المعظم بهاء الحق والدین غناث الدین بلبن الغ خان (الوخان) ملک سواک و هانسی .
ملک سيف الدين ايبک لشکريخان مبارک بار بک . ملک تالدين سنجر کرت خان ملک اوده . ملک
تاج الدين سنجر تترخان ملک اوده . (۳) مط : اعلام و رایات او : سیاه میمنه ، لعل میسره . (۴) دارالملک
را ورتی و مط ندارد . اما مدت ملک در اصل نیست ، در مط و را ورتی ۲۲ سالست . (۵) مط : سخاوت
(۶) مط : ضراوت .

از سلاطین ایام ماضیه ، و ملوک قرون سالفه (۱) نورالله مرقد هم جمع نبود
طهارت ذیل و صفوت (۲) ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلی الله شانه و
عظم برهانه چندانست : که در تحریر و تقریر [گنجائی] نیاید . ملک تعالی
اورا بر تخت سلطنت (۳) باقی و پاینده داراد .

بدانکه جلوس این سلطان بن سلطان خلدالله سلطانه بر تخت سلطنت در
اوایل شهر سنه اربع و اربعین و ستمائه بود ، و تاهنگام این تاریخ پانزده سال
شد ، هر سال را ازان مفصل کرده شد ، تا بفهم و خاطر [ناظر و] سامع نزدیکتر بود :

السنة الاولى

سنه اربع و اربعین و ستمائه

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین ، بطالع سعد و بخت میمون و وقت همایون
و دولت روز افزون ، روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین
و ستمائه ، در حضرت دهلی بقصر سبز ، بر تخت سلطنت بنشت و ملوک
و امراء ، و صدور و کبراء ، و سادات و علماء ، بخدمت بارگاه اعلی
شناختند ، و تقبیل دست (بوس) مبارک آن شهنشاه مبارک قدم دریافتند
(و همگنان) هر یک (۴) لایق حال خود ، بوجه مبارکباد جلوس خدمتی گفتند . و روز
سه شنبه بیست و پنجم (همین) ماه [محرم] در قصر دولتخانه و پایگاه کوشک فیروزی
بارعام فرمود ، و همه خلق را بسلطنت و امتثال (۵) اوامر آن پادشاه (کریم)
گزیده سیرت ملک صورت بیعت عام فرمودند (۶) ، و همگنان به تجدید آن
سلطنت مستبشر گشته ، و اطراف ممالک هندوستان ، بدین عهد با انصاف
مسرور شدند (۷) ، و این دولت تا نهایت حد امکان (۸) باقی باد . چون سلطان
ناصر (الدنیا و) الدین [حلیم] از دهلی بر سمت بهرایج (بقدم مبارک) حرکت
فرمود ، و والدۀ او ملکہ جهان جلاله (۹) الدنیا و الدین دام ملکها (۱۰) ، در
موافقت او برفت ، و دران بلاد و جبال غزوات بسیار کرد ، ولایت
بهرایج بقدم مبارک او عمارت تمام گرفت و چون صیت دولت او

(۱) اصل : قران سالفی (۲) مط : و صفت ظاهر (۳) مط : در تخت جهانداریش . (۴) مط : هر یکی

(۵) اصل : و امثال (۶) مط : کردند (۷) اصل : گشت (۸) اصل : خدایگان (۹) مط : جلال الدنیا

(۱۰) اصل : دام ملکها .

در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عمارت (۱) منتشر گشت ملوک و امراء دولت، چون از سلطان علاءالدین خایف گشتند، در خفیه بحضور او عرضه داشت ارسال کردند، و نهضت مبارک او، بر سمت دارالممک جلال التماس نمودند. ملکه جهان والدۀ او بتدبیر صواب، ظاهر خلق را چنان نمود: که بجهت (تداوی و معالجت) عارضه بحضور (۲) دهلی میرود، و سلطانرا در مهد نشانند باخود (و) مبالغی (۳) مرد پایک (۴) و سوار از بهرایج بر سمت دهلی روان کرد. و چون شب میشد، روی مبارک سلطانرا بنقاب مستور میگرددانید (ند) و سوار میکرد بر سبیل تعجیل (۵) هر چه تمامتر (بمدت) قریب بد دهلی آمدند، چنانچه از وصول موکب همایون آن پادشاه مبارک عهد، هیچ آفریده را خبر نشد، تا روزیکه بر تخت نشست. چون سریر سلطنت، بذات او (۶) فرو بها وزیب وزینت گرفت، در ماه رجب سنه اربع واربعمین (و ستمائه) رایات اعلی (۷) را حرکت داد، و لشکر بر عزیمت لب آب سند و ملتان (۸) و قمع کفار چین بیرون آمد (۹)، و بر تواتر حرکت فرمود، روز یکشنبه غره ماه ذی القعدة سنه اربع واربعمین و ستمائه (بر لب) آب لوهور عبیره فرمود (۱۰)، و لشکر هاء اسلام رابه نهب کوه (۱۱) و اطراف نندنه فرمان داد، و بالغ خان (۱۲) معظم خلدت دولته در مرتبه امیر حاجبی بود، و بر سر آن حشم نامزد شد، و سلطان بابنه و پیلان بر لب آب سدره (۱۳). مقام فرمود و بالغ خان (۱۴) اعظم، آن لشکر ببرد و بفضل و نصرت آفریدگار، کوه جود را نهب کرد، و از جیلیم و کوکران (۱۵) و کفار متمردان (۱۶) مبالغی بدوزخ فرستاد، و تالب آب سنده براند، و آن طرف (۱۷) نهب کرد، و از اینجا

- (۱) مط: عمارات. (۲) اصل: بجهت (۳) مط: نشانده باخود و مبالغه مرد (۴) پایک بمعنی پاده است. (۵) مط: عجلت (۶) اصل: بدان فر (۷) مط: رایات همایون را (۸) اصل: و بنیان (۹) مط: آورد (۱۰) مط: کرد (۱۱) یک نسخه را ورتی: کوه جود اما نندنه غالباً قلعتی بود در میانوالی پنجاب که کوه جود همدرا نجا است. و درین قلعه خواجه عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی از رجال معرف دوره سلطان محمود مجوس بود، و در سنه (۵۲۲۴) بامر سلطان مسعود از اینجا رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) اما این نندنه را با نلسنده چند سطر بعد خلط نماید کرد. (۱۲) اصل: الوخان (۱۳) مط: سدره. را ورتی گوید: سوده را شهر یست در نیم گروهی جنوب غربی وزیرآباد، که نهر چناب را قدام مادر پنج سدره میگفتند. (۱۴) اصل: الوخان (۱۵) مط: کوکران (۱۶) مط: متمردان را مبالغ (۱۷) مط: اطراف.

مراجعت نمود بسبب تنگی علفه و مایحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی (و اسم) بزرگ (۱) بخدمت بارگاه اعلی پیوست، رایات هایون برسمت دارالملک دهلی عطف کرد [ه] و عید اضحی (را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت و عطف از لب آب سدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی الحجه همین سال بود] و از آنجا منزل بمنزل به حضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (۲) را تشریف جبه و دستار و اسب و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

السنة الثانیة، خمس و اربعین و ستمائة

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائة، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخری همین سال به لشکرگاه سراپرده [اعلی] بطرف پانی پته (۳) نصب (۴) فرمود (۵). و در شعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دو آب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعه (۶) متین، نام آن تلسنده (۷)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (۸) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشتند، و در آن روز (۹) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بد و زخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (۱۰)، و آن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم در قلم آورده است (۱۱)، و تمامت آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

(۱) مط: بزرگی. (۲) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (۳) اصل: پالتب. متن و راورتی: پانی پته. یکی از مآخذ مط: بالنبأ، ولی پانی پت در شمال غرب دهلی شهری مشهور است. (۴) اصل: نهضت (ه) از: و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (۶) اصل: قلع (۷) متن مط: نندنه. یکی از مآخذ مط: تلند. متن و راورتی: تلسنده. نسخ و راورتی: تلند، قلبنده. راورتی گوید که ایلوت و توماس در (شاهان افغان ص ۱۲۵) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس در ترجمه فرشته: نبره آورده، شاید همان تلسره باشد که در ۱۲ میلی قنوج واقع است، که در رسم الخط بومی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقط می مازند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پتند. این نام در ظفرالواله (۱: ۷۱۳) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمن نام نزدیک کانپور واقع است، و تعیین موقع قلعه متین تلسنده در اینجا از دیگر احتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تر است (۸) اصل: بران قلع (۹) مط: و دو روز لشکر (۱۰) مط: نشد (۱۱) مط: بنظم آورده است.

و نهوب بر جاده و قتال (۱) کفار متمرّد، و گرفتن (آن حصار و فتوحی که
الغ خان معظم را رفت در قتل واسر) دلکی و ملکی (۲) بتمام و کمال در آن
اجزا در نظم مشرح گفته شده است، و با اسم مبارک سلطان «ناصری نامه»
نام نهاده آمده است، و در ازاء آن از حضرت سلطان معظم انعامی مزید (۳)
که هر سال برسد یافته، و از دولت خان معظم الغ خان (۴) اعظم یکباره دیه
در حدود هانسی انعام رسید [ه]. حق تعالی هر دو را در حضرت مسند سلطانی
و متکاء جهانبانی باقی و پاینده داراد. آمین.

بسر تاریخ باز آئیم: روز پنجشنبه بیست (و) چهارم ماه شوال سنه خمس
و اربعین و ستمائه، آن قلعه بعد از [جنگ] و قتال و جهاد بسیار فتح شد.
بعد از آن روز سه شنبه (۵) دوازدهم ماه ذی القعدة (سنه خمس) همین (۶)
سال بخطه کره وصول بود (۷)، و پیش از آن بسه روز الغ (۸) خان معظم
با تمامت ملوک و امراء لشکر، که در موافقت او نامزد بودند، و آن خان
شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پبلتن، در آن نهضت، چندان آثار جلالت
و شهاست [نمود] از غزوها و شگرف و فتح مواضع حصین و قلعه و جنگلها
کثیر (۹)، و قتل کفار متمرّد و تحصیل غنائیم با برده و اسیر و اتباع
رایگان (۱۰) بزرگ، که بتقریر و تحریر محرران، تفصیل آن در نیاید، و [هم]
شمه از آن، در کتاب «ناصری نامه» نبشته (۱۱) شده، و رانه (۱۲) بود در آن
جبال و نواحی که او را دلکی و ملکی (۱۳) گفتندی، با اتباع بسیار و مرد جنگی
بیشمار و ولایت و مال بی اندازه، و مواضع حصین و شعاب و مضایق در غایت
حصانت جمله [را] نهیب کرد، و تمامت آن لعین (را) و عورات و فرزندان

(۱) مط: برجاده قتل (۲) در مط و اصل و راو رتی: کذا. این نام در برخی از نسخ و او در بین
دارد در طبقه ۲۲ چنین است: «ملوک اسلام و حشم را نامزد دفع دلکی و ملکی شد، و
اورانه بود، در حوالی آب چون میان کالنجبر و کز» طبقات اکبری گوید: که موضع رانه
دلکی و ملکی را گرفتند. راو رتی گوید: این رانه برابر اضی جنوب غربی حکمرانی داشت
که عبارت از توابع راچپو را که آباد خواهد بود برای شرح مزید. (رک: ۶۷).

(۳) اصل: وید؟ (۴) اصل: الوخان (۵) مط: دو و شنبه. متن راو رتی: پنجشنبه. حاشیه:
دو شنبه، طبقات اکبری: دهم همین ماه. (۶) راو رتی: مانند اصل (۷) مط: افتاد (۸)
اصل: الوخان (۹) مط: و جنگلها، کشتن و قتل. شاید جنگلهای کشتن باشد یعنی ازبوه و غلو
(۱۰) مط: رایگان (۱۱) مط: بنظم پیوسته است اعز الله انصاره (۱۲) اصل: رایه. (۱۳) کذا در پ.

اورا بدست آورد، و غنائیم بسیار بگرفت، از یکک جنس اسب یک هزار و پانصد سر، بدست حشم اسلام افتاد، و دیگر غنائیم را بدین قیاس میباید کرد. چون بخد مت درگاه پیوست، همگنان بدان فتوح شادیاها کردند. رایات اعلی، روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه (۱) سنه خمس، از ان بلاد مراجعت فرمود، و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه، که مقطع قنوج بود، و برادر سلطان (به سعادت) خد مت درگاه پیوست، و دست بوس اعلی (اعلاه الله) دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل بدارالملک (۲) جلال آمد.

السنة الثالثة سنه ست (۹) اربعین وستمائه

روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائه بدارالملک جلال دهلی باز آمد، و شهر را آذین (۳) بستند، و بدولت و سلطنت بمقر پادشاهی بنشست، و ملک جلال الدین چون خد مت سلطان دریافت اقطاع سنبل (۴) و بداون اورا شد و ناگاه خوف و هراس بدوراه یافت، از سنبل بر سمت کوه سننور (۵) برفت، و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت (دهلی) مقام فرمود، تا ششم ماه شعبان سنه ست، رایات اعلی از دهلی بیرون آمد، و بر سمت [و] اطراف جبال و صحاری غزوها فرمود، و امرار را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت. و درین سفر دور تر اتقاق نیفتاد و روز چهارشنبه نهم ماه ذی القعدة بحضرت باز آمد، و لشکرها، اسلام، بر سمت کوه پاییه رتن پور (۶) برفت، و درین لشکرو مقام حضرت دو حالت (۷) ظاهر شد: اول آنچه قاضی عمادالدین شفورقانی (۸) متهم شد (۹) روز جمعه نهم ماه ذی الحجه در قصر سپید از قضا معزول شد، و از شهر بحکم فرمان در بداون (۱۰) رفت. و ملک بهاءالدین ایبک خواجه در حوالی حصار

(۱) کذا فی الاصل. مط: ۱۱ ماه ذی القعدة. راورتی: ۱۲ ذیحجه ۸۶۲۵. (۲) مط: بر سمت دارالملک (۳) مط: آئین (۴) مط: سنبل (۵) مط: از سنبل و بداون بحضرت پیوست و سلطان. راه رتی: از سنبل و بداون بر سمت لاهور رفت از راه سهو. پ: بر سمت کوه پاییه و سهو رفت. (۶) مط: کوه پاییه رانه رتن پور. راورتی: کوه پاییه میوات و ورنته پور. ایلپوت: رن تمپور (۷) مط: دو حادثه (۸) مط: اصل: شفورقانی. راورتی: شفورقانی یا شبورقانی، که دو صورت آخرین درست است، چنانچه گذشت (۹) مط: شده بود (۱۰) مط: فرمان بطرف بداون روان شد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه بمعی عمادالدین ریحان شهادت یافت و ملک.

رن تهپور (۱) روز یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه بردست کفار هندو شهادت یافت.

السنة الرابعة، سنة سبع و اربعین و ستمائه

روز دوشنبه سیوم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمائه الغ خان (۲) معظم در زمان (۳) سعادت، بالشکر اسلام و رایات اعلی، بحضورت باز رسید (۴)، و باتفاق جمله اکابر و ملوک مملکت، چون پناه دولت سلطانی (۵) و پشت لشکر و روی مملکت الغ خان (۶) معظم بود، فرزند او ملکه (۷) جهان در حباله و عقد سلطان معظم ناصرالدینا والدین خلدالله ملکه آمد و اتفاق (۸) این عقد روز دوشنبه بیستم ماه جمادی الاخری سنه سبع و اربعین و ستمائه (۹) بود. حق تعالی هر سه پشت و پناه دین محمدی را در سلطنت و عظمت و عصمت و دولت باقی دارد. و همدرین سال روز دوشنبه دهم ماه رجب (۱۰) قاضی جلال الدین کاشانی از اوده برسد و قاضی ملا لک شد.

روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان همین سال رایات اعلی از دهلی حرکت فرمود، و روز یکشنبه چهارم ماه شوال همین سال، از آب جون عبیره فرمود بر عزیمت غزو هند، و لشکرها بدان طرف نامزد شد (۱۱)، و از خراسان مکتوبات همشیره این ضعیف برسد، بر رای اعلی عرضه اقتاد، تشریف و مثال و چهل نفر برده و صد خر و ارانعام فرمود، و خاقان معظم یکسر اسب کمیت و یکتا و جامه بزر تشریف داد (۱۲)، حق تعالی هردو را باقی و پاینده دارد.

رایات همایون روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضورت باز آمد و روز دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه این داعی بر عزیمت ملتان و فرستادن برده

- (۱) مط: رتن پور (۲) اصل: الوخان (۳) مط: ضمان (۴) اصل: بحضورت او رسید (۵) مط: سلطان (۶) اصل: الوخان (۷) اصل: ملکه (۸) مط: فرزند او ملکه جهان گشت، اتفاق این. درینجا ایلویوت و توماس و دیگر مترجمان اروپائی سهو کرده اند، که دختر ناصرالدین در حباله فرزند الغ خان در آمد، ولی مضمون متن واضح است و سلطان ناصرالدین در حین جلوس فقط ۱۷ ساله بود و بنا بران درینوقت دختری بالغ نداشت. طبقات اکبری و بدایونی و جمهور مورخان متفق اند که خود سلطان دختر الغ خان را بزنی گرفته است. (۹) مط: دوشنبه بیستم ماه ربیع الاخر. یکی از مآخذ مط: ششم ماه جمادی الاخری. راورقی: ۲۰ ربیع الاخر ۱۲۲۷ هـ (۱۰) مط: سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضی ... (۱۱) مط: بران طرف نامزد کرد. (۱۲) مط: فرمود بدر بیت الغ خان معظم خلعت ساطقه حق تعالی.

بخراسان ، از دهلی روان شد ، بخطه هانسی چون وصول بود ، بحکم فرمان عالی خان اعظم و خاقان معظم ، دیه انعام او در ضبط آورده شد ، و بطرف ملتان بر راه ابوهر (۱) اتفاق (ملاقات) افتاد .

السنة الخامسة (۴) ، سنه ثمان و اربعین و ستمائه

ملاقات شیرخان برب آب بیاہ (۳) ، روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد ، و از آنجا بطرف ملتان رفته آمد روز چهارشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان [و اربعین و ستمائه] بملتان وصول بود (۴) . ملک عزالدین کشلوی خان (۵) پیش از آحبہ بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود ، تا بیست و ششم ماه ربیع الاخر ، آنجا مقام افتاد ، و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد . داعی بحضرت باز آمد ، و ملک عزالدین بلبن بطرف اچہ رفت . داعی از راه قلعه مروت (۶) به سرستی و هانسی بحضرت باز آمد ، بیست و دوم ماه جمادی الاولی (۷) ، سنه ثمان و اربعین بحضرت رسید ، و در شوال همین سال اختیارالدین کربز (۸) ، از ملتان کفار مغل (را) بسی اسیر کرد و بحضرت فرستاد ، و (به) شهر دهلی بدولت ناصری آذین (۹) بستند . و درین سال روز جمعه هفدهم ماه ذی الحجہ (۱۰) ، قاضی جلال الدین کاشانی (۱۱) زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد (رحمة الله علیه)

السنة السادسة ، سنه تسع و اربعین و ستمائه

ملک عزالدین [کشلوی خان] بلبن (۱۲) به ناگور تمرد آغاز نهاد ، درین سال رایات اعلی برسمت ناگور رفت ، او بخد مت پیش آمد ، و رایات اعلی بازگشت ، و بعد از آن شیرخان از ملتان عزیمت اچہ کرد ، ملک عزالدین بلبن

(۱) بقول ابن بطوطه از ملتان بطرف دهلی اولین شهر کی بود . (۲) اصل : الخامس (۳) راورتی : ملاقات شیرخان سقر برب آب بیاہ (یا آب سنده و بیاہ) . (۴) مط : افتاد . (۵) متن مط : لشکرخان بلبن از اچہ بگرفتن . . . حاشیه مط : لشکرخان . راورتی : ملک عزالدین بلبن کشلوی خان همین روز از اچہ بملتان رسید . پ : لشکرخان . (۶) مروت اکنون در ضلع خیر پور بہاولپور پنجاب بعرض ۲۹ درجه ۵ دقیقه شمالی و طول ۷۰ درجه ۴۰ دقیقه شرقی بقاصله ۶۰ میلای شرق شهر بہاولپور واقع است و راه ملتان و دهلی از طرف سرستی از آن میگذشت . (۷) راورتی : جمادی الاخری (۸) مط : گریز . راورتی : کر یز . پ : کدوتر (۹) مط : آئین (۱۰) مط : ذی القعدة (۱۱) راورتی : کاشانی (۱۲) راورتی : ملک عزالدین کشلوی خان .

از ناگور برسمت اچه رفت و به شیرخان پیوست و مأخوذ شد (۱) و قلعه اچه به شیرخان تسلیم کرد، و از آنجا روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر، سنه تسع وار بعین و ستمائه بخد مت درگاه اعلی پیوست، خطه بداون نامزد او شد، و همدین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع، کرت دوم، قضاء ممالک و حکومت حضرت، بامر اعلی اعلاه الله به (دین) داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت.

وروز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلی بطرف کالیور (۲) و چندیری و نروال (۳) و مالوه حرکت فرمود، و دران سفر تا نزد یک مالوه رفت (۴)، و جاها را جار (۵) که بزرگترین رایگان (۶) آن بلاد (وبقاع) بود، بقدر پنج هزار سوار، و دولک پیاده (داشت) منهزم گشت، و قلعه نرول (۷) که عمارت کرده بود فتح شد و نهب گشت

(۱) اصل : و باخو د شد (۲) را ورتی : گوا لیور (۳) مط : و نروال و مالوه . را ورتی : نرول (نرو و) و مالوه ، که در هندی (ل) موارا ره به (ر) ابدال میگردد ، در چهل میلی شرق بهوبال واقع است بعرض ۲۳ درجه ۱۸ دقیقه شمالی و طول ۷۸ درجه شرقی . پ : نرول ندارد . (۴) مط : برفتند (۵) متن را ورتی : چاهرا جار . نسخ خطی وی :

چاهو، چاهده، اچارا جار نه، و در اکثر : چاهرا جار . مط و اصل : چاهرا جار . مأخذ مط : چاهرا جاد، چاهوار جار . در حاشیه مطمینو یسند : که این نام در تواریخ دیگر (چاهردیو) است، را ورتی گوید : که بقول توماس (شاهان افغان ص ۷۰) چهندا دیوا است و اینهم مشکوک

بنظر میآید، چه این راجه معاصر باجدا دایلمنشن بوده است، اچارا یا چاریه Acharya باشد بمعنی راهبر و معلم، که در برخی موارد را نه اچار، رانه اچاری، چاهرا چاری هم آمده و اچاری در سنسکریت بمعنی شخص ثابت و محکم در آداب دینی است، قرار یک هسن در کتاب

Sketch of Boddhism (ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲۴۵) میخوانیم: و جره اچاریه

Vajra Acharya از طبقات مهم بودائی بود، و این نام بصورت مختلف برین

راجا اطلاق شده: تار یخ مبارکشا هی : هر چادریو. طبقات اکبری : اچار دیو. فرشته : چاهردیو سا هر دیو در ظفر اوله (۱: ۷۱۶) رای چاهر، اجرا است، کنگهم این کلمه را مصحف اسواری شمرده که بر مسکوکات چهندا دیوارا جیه رن تمپور دیده می شود (مسکوکات هند در قرون وسطی ۹۱) از تعابیر منهاج سراج : رانه اچار، رانه اچاری پیدا است که اچار نام جانی بود و باید همین اچارا دیه معروف ۱۸ میلی شرق جنوب جهانی باشد که یک ایستگاه کفونی راه آهن جهانی و مانک پور است (۲۳۰: ۷۳۰) (۶) مط و پ : زانگان (۷) مط :

و قلعه بلور. حاشیه مط : قلعه بزرگ یا بکور. بعضی کتب : قلعه بزور.

و خان معظم الغ خان (۱) اعظم دران سفر آثار جلادت و شهادت بسیار نمود و غنائیم و ببرده ، بدست حشم اسلام افتاد (و بسلامت و عصمت رایات اعلی به حضرت باز آمد) [نصرهم الله والصلوة علی محمد خیر البریه] .

السنة السابعة (۳) ، سنه خمسين و ستمائه

رایات اعلی بسلامت و غنیمت ، بحضرت دهلی ، روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسين و ستمائه باز آمد . بعد ازان بابخت فرخنده و دولت فزاینده (۳) هفت ماه دردار الملک جلای مقام افتاد ، و درین مدت به انتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت ، و روز (۴) دوشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال (۵) ، رایات اعلی برسمت لوهو و غزنین (۶) از راه اچه و ملتان نهضت فرمود ، و در وقت وداع ، از حدود کیتهل (۷) ، داعی دولت را تشریف خاص (اسپ) با ساخت زر با (تمام) ستام وزین به ارزانی داشت ، و درین سفر ، جمله ملوک و خانان اطراف در خدمت رکاب اعلی جمع شدند ، قتلغ خان از ولایت بهیانه (۸) و کشلو خان (۹) عزالدین [بلبن] از بداون باحشماهی خود در موافقت رایات [اعلی] همایون تا حد بیاه برفتند ، و عمادالدین ریحان در خفیه مزاج سلطان و ملوک ، با الغ خان (۱) اعظم متغیر گردانید (و مزاج دیگر کرد) عفی الله عنهم .

السنة الثامنة (۱۰) سنه احدى و خمسين و ستمائه

چون سال نو شد ، روز (۱۱) شنبه غره ماه محرم ، سنه احدى و خمسين و ستمائه الغ خان (۱) را فرمان (۱۲) شد تا بسراقطاع خود ، بطرف سواالک و هانسی برود چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت ، رایات اعلی ، در اوایل ربیع الاول

(۱) اصل : الو خان (۲) اصل : السابع (۳) مط و راورتی : افزایند . (۴) اصل : اقامت مراسم . مراسم عدل مشغول گشت هر دو روز . (۵) مط : شوال سنه خمسين و ستمائه . راورتی : مانند متن . (۶) در اصل و مط و پ و ایلدوت چنین است . راورتی غزنین را درینجا بی مورد میداند (۷) یکی از ماخذ مط و پ : گنگ . مط و راورتی : کیتهل که در صوبه دهلی در سهرند واقع بود (آئین اکبری) (۸) مط : بهیانه (۹) متن مط : لشکر خان . حاشیه : کشکو خان . پ : لنگر خان (۱۰) اصل : الثامن (۱۱) اصل : نوشد سنه غره . مط : مانند متن . در یکی از نسخ مط : سه شنبه . راورتی : سه شنبه (۱۲) مط : فرمان داد .

همین سال، بحضورت باز آمد، و مزاج برا کابرشغلها بگشت، در ماه جمادی-
الاول مسند وزارت، حواله عین الملک محمد نظام [الملک] جنیدی شد، و ملک
کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک ایبک را که برادر خان معظم بود (۱)
اقطاع کرده دادند، بدان طرف فرستادند (۲)، و در ماه جمادی الاولی همین
سال عماد الدین ریحان و کیلدر شد، و رایات اعلی بر عزیمت از عاج خان معظم
الغ خان (۳)، از حضرت بطرف هانسی رفت (۴)، و عماد الدین ریحان قاضی
شمس الدین بهرایجی را بیاورد، و در بیست و هفتم ماه رجب، سنه احدی و خمسین
و ستمائه، قضاء مما لک بدو مفوض کرد، و خان معظم از هانسی بطرف ناگور
رفت، و اقطاع هانسی با شغل امیر حاجبی به شاهزاده زکین الدین مفوض
گشت (۵)، و رایات اعلی در ماه شوال (۶) بحضورت باز آمد، و در اوایل
شوال همین سال بر عزیمت فتح اچه و ملتان (و تبرهنده) از دهلی حرکت کرد
و چون بحوالی آب بپاه وصول بود، لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد، و پیش
ازین شیرخان از مصاف کفار (آب) سنده عطف کرده بود، و بجانب ترکستان رفته
اچه و ملتان و تبرهنده، در تصرف متعلقان او مانده. روز دوشنبه بیست و ششم
ماه ذی الحجه سنه احدی و خمسین و ستمائه فتح گشت، و حواله ارسلان خان
سنجر چست (۷) شد، و رایات اعلی از آب بپاه مراجعت کرد (۸) [والحمد لله
عنی اولاً و ثانیاً و اتم اعلی نبیه مصلیاً] (۹)

السنة التاسعة (۱۰) سنه اثنی و خمسین و ستمائه

چون سال سنه اثنی و خمسین و ستمائه (نوشد) در حدود کوهپایه بردار و بجنور (۱۱)
فتوح و غنایم بسیار بدست آمد، و بر جون عبره افتاد، و روز پنجشنبه
سیزد هم ماه محرم سنه اثنی، گنگ (۱۲) پیش میا پور عبره فرمود

(۱) اصل: و ملک کشلی خان امیر حاجب الغ باریک شد ایبک را که برادر او خان بود (۲) مط: روان
کردند (۳) اصل: انوخان (۴) مط: حرکت کرد (۵) مط: شد (۶) مط: شعبان. را ورتی: شوال.
(۷) اصل: حب (۸) مط: فرمود (۹) در اصل بجای عنی، علی و عوض اتم، اسم است بقرب اصلاح
شد (۱۰) اصل: التاسع (۱۱) اصل: برد از و تجور. مقن مط: بردار و بجنور. یکی از مآخذ مط:
بغرا یقند و یجوق. را ورتی: بردار و بجنور، که در اکثر نسخ وی چنین بود، بجنور بقول آئین اکبری
در سرکار سنبل صو به دهلی واقع بود (۱۲) هود پوالا در حواشی ایلویوت (۷۳۲: ۲) بردار را مصحف هر دوار
وادی جنوب سوالک یا رود را (ممالیا) شمرده و گوید، بجنور در ۴۰ میلی جنوب هر دوار است.
اما میا پور که بهمین نام از طرف هیون تسنگ و شرف الدین یزدی ذکر شده از ملحقات هر دوار است.

و همچنان دامن کوه تالاب آب رهب (۱) رفته شد، و در اثناء آن غزوات در تنکله بانی (۲) روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی، رضی الملک عزالدین درمستی (۳) شهادت یافت. روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر، سلطان اسلام با انتقام آن حرکت به کفار کا تهیر (۴) دست بردی نمود، که تا باقی عمر، آن بلاد [را] یاد گار بماند، و برطرف بدوان نهضت فرمود، روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر، خطه بدوان بفر و شکوه چتر و رایات همایون آراسته گشت (۵) نه روز آنجا مقام کرد، (۶) و پس [از آن] عزیمت حضرت مصمم فرمود (۷). روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول، وزارت ممالک (۸) بصدر الملک نجم الدین ابوبکر، کرت دوم تفویض افتاد، و در حدود کول، روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی و خمسين [و ستمائه] داعی دولت را بقلب صدر جهانی تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی دارد.

روز سه شنبه بیست و ششم (ماه) ربیع الاول، بحضرت دهلی و صول بود و مدت پنج ماه در شهر مقام کرد، (۹) که خبر جمعیت ملوک باملک جلال الدین بر رسید، رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده آمد، (۱۰) و عید فطر در سنام کرد، و لشکرها ملوک، چنانچه ارسلان خان تبرهنده، و بتی خان ایبک خطائی (۱۱) و الغ خان (۱۲) اعظم از ناگور در وفاق ملوک جلال الدین

(۱) کذا در اصل و مطر و راورتی. در نسخ ماخذ مط و پ: رهیت یارعت (۲) کذا فی الاصل. متن مط: تذکله بانی. ماخذ مط: تسکله بانی. نسخ راورتی: تذکله بانی. تذکله بانی، تذکله بانی، تذکله بانی، تذکله بانی، تذکله بانی. سکه بانی و غیره. شاید جز و اول آن تلک باشد که تلک پورا کنون هم موجود است (۳) اصل: درمستی. راورتی و مط: درمشی. راورتی گوید: درطبقات اکبری نیز درمشی است منسوب به درمش، در بعضی نسخ درمستی آمده که فرشته آنرا در حالت مستی ضبط کرده، شاید اصح آن درمشی باشد منسوب به درمشیان سابق الذکر (۴) کذا در اصل. متن مط: کا یتهیر. حاشیه مط: تهیر. راورتی: کا تهی. در هود یوالا املا کا تهیر را درست میداند که نام قدیم رو هیل کهندی کنونی هند است. و این همان کیتهیل سابق الذکر نیست که نزدیک جهند کرانی در پنجاب افتاده است (ایلیوت ۲: ۷۳۲) (۵) مط: شد (۶) مط: فرمود (۷) مط: شد (۸) مط: مملکت (۹) مط: بود (۱۰) مط: حرکت فرمود (۱۱) مط: و سنجان ایبک خطائی. و قرار یک نسخه: ایکنخان. راورتی: ملوک مانند تاج الدین ارسلان خان سنجر چست تبرهنده و ملوک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ایلیوت: سنجان ایبک (۱۲) اصل: آلوخان.

در حوالی تبرهنده بودند، رایات اعلی از سنام به هانسی آمده، آن ملوک
بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند. سلطان بدان سمت از هانسی حرکت
فرمود، و جماعت امراء در میان هر دو تن سخن گفتند، و فتنه هر دو طرف
عمادالدین ریحان بود، تاروز (پنج) شنبه بیست و دوم شوال همین سال
سلطان اسلام فرمان داد: تا عمادالدین ریحان بطرف بداون رود (۱)، و آن
ولایت اقطاع او باشد و آن صلح تمام شد. روز سه شنبه هفدهم ماه ذی القعدة
[و] بعد از سوگند و عهود (۲) و وثیق جمله (امراء) و ملوک، بخد مت سلطان
پیوستند، و لوهور اقطاع ملک جلال الدین شد، و در ضمان عصمت و دولت
رایات همایون، روز سه شنبه نهم ماه ذی الحجه بطالع سعد، در حضرت دہلی
آمد: ملک تعالی رایات همایون را به آیات فتوح مطرزداراد. آمین رب العالمین

السنة العاشرة سنة ثلاث وخمسين و ستمائة

چون سال سنه ثلاث و خمسين (و ستمائة) نوشد، حالی عجیبی (۳) ظاهر گشت
و آن چنان بود: که از تقادیر (۴) آسمانی، مزاج حضرت (۵) سلطانی، باوالده
او (۶) ملکه جهان تغییر پذیرفت، و چون او در حباله قتلخ خان بود هر دو را
فرمان شد: تا او ده اقطاع ایشان باشد، و بر سر اقطاع روند، بحکم فرمان
ایشان رفتند، و این حادثه در روز سه شنبه ششم ماه محرم سنه ثلاث و خمسين
و ستمائة بود. چون ماه ربیع الاول درآمد، سلطان اسلام روز یکشنبه بیست (۷)
و هشتم ماه ربیع الاول این سال قضاء ممالک و حکومت حضرت دہلی برقرار
ما تقدم حواله داعی دولت منهاج سراج کرد. پادشاه را در سلطنت فراوان
سال بقا باد (۸). و در ربیع الاخر از ملک قطب الدین حسین (۹) علی، که
نایب ملک بود، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع (مبارک) پادشاه رسانیدند
روز سه شنبه بیست و سیم ماه مذکور (۱۰) قطب الدین را مخاطب کردند
و مقید و محبوس گشت و شهادت یافت، پادشاه را بقا باد!

روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی، اقطاع میرت، حواله ملک کشلی خان

(۱) مط: برود (۲) مط: عهود و مواتیق (۳) مط: حال عجیبی (۴) اصل: مقادیر (۵) مط: مبارک سلطانی

(۶) اصل: ملکی جهان (۷) مط: ۲۳. راورتی: ۲۳-۲۴مین ماه، ولی در طبقه ۲۲ ذکر الخ خان ۷ ماه ربیع الاول است.

(۸) مط: که پادشاه. او را در سلطنت سالهای فراوان بقا باد (۹) اصل: حسن علی. راورتی و مط: ما نند

متن (۱۰) مط: ربیع الاخر همین سال ملک قطب الدین.

الغ اعظم باریک (۱) ایبک سلطانی شد، بعد از آنکه از کره بخدمت درگاه پیوسته بود (رحمه الله) و در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاث و خمسين شيخ الاسلامی (۲) حضرت به شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی (۳) حواله افتاد (۴) و هم درین ماه ملک تاج الدین سنجر سیوستانی از او ده بکشید، و عماد الدین ریحان را از بهرایج از عاج کرد، و از دنیا رحلت کرد، و همدین سال [در] ماه شوال رایات اعلی از حضرت بطرف هند وستان نهضت فرمود، و روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدة همین سال، الغ خان (۵) معظم، بجهت انتظام احوال (۶) حشم سوا لک بطرف هانسی رفت، و حشم مرتب فرمود و بحضرت باز آمد. روز چهارشنبه نوزدهم ماه ذی الحجه آخر آن (۷) سال به لشکرگاه اعلی پیوست، و پیش از آن فرمان نافذ شده بود: تا ملک قتلغ خان از او ده با قطع بهرایج رود، و این مثال را او انقیاد ننمود (۸)، و از حضرت ملک بکتم رکنی (۹) نامزد رفع (۱۰) او شد در حدود بداون هر دو لشکر را با هم ملاقات شد [ه] و بکتم شهادت یافت رایات همایون بتدارک این حادثه، برسمت او ده نهضت فرمود، (و) چون بدان حدود رسید [ملک] قتلغ خان از پیش برفت، و رایات همایون بطرف کالنجر (۱۱) کشید، و الغ خان (۱۲) معظم او را تعاقب نمود، و او را در نیافت (۱۳) با غنائیم بسیار بخدمت درگاه (سلطانی) پیوست [والله اعلم بالصواب]

السنة الحادية عشر سنه اربع و خمسين و ستمائه

بدولت و نصرت، در ضمان عصمت آفریدگار تعالی، چون سال نو شد، و محرم سنه اربع و خمسين و ستمائه درآمد، رایات همایون را آن فتح برآمد روی بحضرت نهاد. روز سه شنبه چهارم (ماه) ربیع الآخر همین سال (۱۴) بحضرت وصول کرد (۱۵)، چون قتلغ خان را معلوم شد: که رایات اعلی

(۱) اصل: باریک (۲) اصل: الاسلام (۳) اصل: ملطانی. (۴) مط: مفوض شد. (۵) اصل: الوخان (۶) مط: با مورحشم (۷) مط: این (۸) مط: و این مثال را انقیاد نمود (۹) یکی از ما خدمت: مکتم رتنی یا کتم نهی. را و رتنی: ملک بکتم، بکتم، مکتم. پ: بکتم رهی (۱۰) مط: دفع (۱۱) اصل: کنجر. را و رتنی: کالیر، پ: کالنجر (۱۲) اصل: دریافت (۱۳) مط: ربیع الآخر سنه اربع و خمسين بحضرت. (۱۴) مط: نمود.

بر سمت حضرت انصراف نمود، بولایت کره و مانیکپور تعلق کردن گرفت، و میان او و ارسلان خان سنجر چست (۱) مقابله (۲) افتاد، و نصرت ارسلان خان را بود چون قتلغ خان را به هند و ستان رفتن (۳) میسر نشد، در میان مواس (۴) عزیمت بالا کرد، و بطرف سنتور (۵) آمد، و در آن قبا یل و جبال پناه جست. رایات اعلی برای دفع فتنه (۶) او روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسين، از حضرت دهلی حرکت کرده، و چون سنه خمس و خمسين نوشد، لشکر درین سال بطرف سنتور رفت، و قتال میان لشکر اسلام و هند کوهپایه قایم شد و قتلغ خان میان آن طایفه بود، و از امراء اسلام جمعی که خایف بودند، بسبب اتهام بدو پیوستند، و چون طاقت مقاومت نداشتند (بسبب آن) پشت دادند و الغ خان (۷) معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زیر کرد، تا سلمور (۸) [و] در اندرون شعاب و مضایق جبال برانند، و قصبه سلمور را که هیچ پادشاه بر آن موضع نرسیده بود (۹)، و لشکر اسلام بدان دست نیافته [فتح کرد] و غزا بسنت بجای آورد، و چندان [فسده] هند متمرّد (را) بقتل رسانید، که درحدود حصر نیاید (و به تحریر و تقریر نگنجد) و الله اعلم بالصواب و الیه مرجع (و) المآب

السنة الثانية عشر، سنه خمس و خمسين و ستائنه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستائنه ملک بقی خان (۱۰) ایک خطائی از اسب خطا کرد، و بر حمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روی بحضرت نهاد، و روز یکشنبه بیست و ششم

(۱) اصل: ح. (۲) مط: مقابله. (۳) مط: سکونت (۴) مواس: ظاهر این کلمه به مواسات عربی نزد یکست، که یاری و غم خواری کردن باشد (صراح و منتخب) ولی در فرهنگ های عربی مواس باینصورت نیامده: و نویسندگان پارسی دوره گورگانیان هند (مواسات) را بمعنی لشکر محافظه ثغور میآوردند، که درین کتاب نیز در چندین جای دیگر خواهد آمد. و صورت مفرد آن در اینجا دیده میشود مواس در ادب زبان پستوی بمعنی محافظ است، و بقرار ضبط فرهنگ دکن در هندی نیز بمعنی نگهبانی Protection دارد (رک: ۶۸) (۵) در بعضی نسخ: سنور و سننور. پ: سنور. سننور گره پا یخت راجگان سد مور بود، که در هشت میلی شمال دهره بطول شرقی ۷۸ درجه ۵ دقیقه و عرض شمالی ۳۰ درجه ۲۵ دقیقه واقع و اکنون دپه کوچکی است (هو دیوالا ۲: ۷۳۵) (۶) مط: آن فتنه روز سه شنبه (۷) اصل: الوخان (۸) اصل: سرمرد؟ که اکنون سرمور است. (۹) مط: دست نیافته بود و لشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاه (۱۰) کذا در اصل. مط: سنجان ایک خطی: بخان، ایکخان، تهمخان. راورتی: مالک سیف الدین بن خان ایک خطی. پ: سنجان.

ماه ربیع الاول (۱)، سنه خمس بدار الملک جلال رسید، و چون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن با لشکر اچیه و ملتان، در حوالی آب بیاہ [بود] پیشتر آمد (و ملک) قتلغ خان و امرائیکه با او [یار] بودند بملک کشلو خان (۲) پیوستند، و بحدود منصور پورو سامانه (۳) (بود).

چون خبر حرکت آن جماعت، بسمع اعلی رسید، الغ خان (۴) معظم را بالشکر نامزد فرمود، روز (پنجشنبه) پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسين و ستمائه از حضرت نهضت کرد (۵)، و چون نزدیک آن لشکر رسید، میان هردو فریق، بقدر ده گروه ماند. از حضرت جمعی در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، چنانچه شیخ الاسلام [سید] قطب الدین (۶) و قاضی شمس الدین بهرایجی، بنزدیک قتلغ خان و ملک کشلو خان فرستادند تا بحضرت آیند، و دروازه‌ها بدست ایشان (۷) دهند، و در شهر هر کس را بدان حرکت و موافقت (و) بیعت میدادند، و دست عهده می‌ستدند (۸).

از حضرت منہیان مخلص، این مخالفت را بخد مت الغ خان (۴) معظم در قلم آوردند، و از لشکر گاه، بنا بدین (۹) مخالفت بخد مت در گاه اعلی باز نمودند (که) حال مخالفت [جماعت و] دستار بندان برین جمله است، اگر صواب باشد، فرمان اعلی (اعلاه الله، بجانب ایشان) نافذ شود، تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند، بسراقطاع خود روند، تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند. از حضرت دهلی (۱۰) بجلاء ایشان فرمان شد.

روزیکنه دوم (ماه) جمادی الاخری (۱۱)، سنه خمس و خمسين و ستمائه [بود] فرمان شد، تا سید قطب الدین و قاضی بهرایج (۱۲) از حضرت بسر اقطاع (۱۳) خود روند [و] مکتوبات ایشان، از شهر بملک قتلغ خان و ملک کشلو خان بلبن رسید [و] در حال وساعت از موضع خود با تمامت لشکر

(۱) مط و راوتری: ربیع الاخر. (۲) راوتری: به ملک بلبن کشلو خان (۳) مط: بحدود منصوره سامانه. راوتری: ماقتد اصل. (۴) اصل: الوخان (۵) مط: فرمود. (۶) راوتری: سید قطب الدین شیخ الاسلام جمال الدین. (۷) مط: برایشان دهند. (۸) مط: و بدست راست عهده می‌ستدند (۹) مط: بنا برین (۱۰) مط: حضرت اعلی بنفی ایشان. (۱۱) اصل: جمادی الاولی، راوتری و مط: ماقتد متن (۱۲) مط: قاضی شمس الدین بهرایجی. (۱۳) مط: اقطاعات.

بطرف شهر رانندند [و عطف ایشان از لشکر گاه بجانب شهر، روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسين بود، از سامانه بتعجیل رانندند] که دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر رانندند (۱)، و در حوالی شهر طواف (۲) کردند، و شب را در ظاهر دهلی میان باغ جرد و کیلو کهری (۳) و شهر لشکر گاه ساختند. و چون آن ملوک و لشکر بنرامید و عده آن مکتوبات بباغ جود (۴) رسیدند، فضل خدائی (۵) آن بود: که پیش از آن بد و روز، جماعت مخالفان از شهر روان شده بودند (۶). چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد، در کار خود متأنی شدند، و از حضرت پادشاه فرمان شد، تا دروازه های شهر ببستند. و چون لشکر از شهر غایب بود، استعداد جنگ کردند و امیر الحجاب علاء الدین (۷) ایاز زنجانی (۸) نایب (۹) امیر حاجب، و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری (۱۰)، و دیوان عرض ممالک نصرهم الله، در محافضت شهر و استعداد مرد جنگ، آثار پسندیده نمودند، و در آن شب بر باره شهر امراء و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند. چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفه ئی ساخت، و ملک کشلوه خان عزیمت مراجعت کرد، و ملوک دیگر و والدۀ سلطان ملکہ جهان چون مشاهده کردند [که آن اندیشه باز نخواند] (۱۱) جمله (بر) باز گشتن اتفاق کردند، و بیشتر حشم ایشان [آن بود که با ایشان] در مراجعت موافقت ننمودند، و در حوالی شهر مقام کردند، و بسیار از اکابر و معارف دست راست (۱۲) طلب کردند، و بخدمت درگاه پیوستند، و آن ملوک

(۱) مط: قطع کردند و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ خود نزول کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر آمدند (۲) مط: طوف (۳) اصل: باغ حور و کتلوکهری. مط و راورتی و پ: ما فند متن. کیلوکهری بر ساحل جمنادارای عمارات قشنگی بود، امیر خسرو در قرآن السعدین ذکر آنرا کرده، مقبره همایون با بر در آنجا است (۴) اصل: باغ جود، در بعضی نسخ باغ خود است. در ظفر البواله (۵: ۷۲۲) البستان المروفي باغ جوز است. قرائت صحیح آن باغ جود باشد که برنی نیز بچنین املا آورده است. (۵) مط: خدا تعالی (۶) مط: مخالفان را از شهر روان کرده بودند (۷) راورتی: بن ایاز. پ: ما فند متن. (۸) در یکی از نسخ: ریحانی. پ: زنجانی (۹) راورتی: و نایب (۱۰) اصل: نشاپوری. (۱۱) اصل: بخواند (۱۲) مترجمان انگلیسی این جمله را به وعده امان ترجمه کرده اند در تاریخ برنی (۸۸: ۴۸) گویند: شهاب ساطانی را بدست راست فرود آورد، در برهان قاطع (ص ۸۵۹) دست دادن بمعنی بیعت کردن و آرام گردیدن آمده، و دست راست کنایه از وزیر اعظم هم دست.

بیمراد باز گشتند بر طرف سوا لک. چون خبر عزیمت ایشان به الغ خان (۱) معظم و ملوک و امراء سلطانی عز نصر هم رسید ازان موضع که بودند، جانب شهر عطف کردند، تا چون نزدیک رسیدند، کیفیت الغ خان (۱) معظم را روشن شد سالماً و غانماً مظفر و منصور (۲)، روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسیدند.

ملک تعالی این دولت را باهالی اسلام، بفر و شکوه سلطانی (۳) و دولت خانی باقی و پاینده داراد (و) بعد ازان روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان همین سال، مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض گشت (۴)، و خطاب نظام الملک شد، و مسند اشراف ممالک بصدرا الملک مفوض گشت [و در آخر این سال [لشکر] کفار مغل، از طرف خراسان بزمین اچه و ملتان رسید و ملک کشلو خان با ایشان عهد بست، و به لشکر گاه سالین (۵) نوین پیوست.

السنة الثالثة (۶) عشر سنه ست و خمسين و ستمائه

و چون سال نو شد، و محرم سنه ست و خمسين و ستمائه تجدید یافت، روز یکشنبه ششم ماه محرم (سنه ست و خمسين و ستمائه) رایات همایون بر عزیمت غزو و رفع (۷) کفار مغل از حضرت روان شد (۸)، و در ظاهر دهلی لشکر گاه کرد ثقات چنین روایت کردند: که روز چهارشنبه نهم همین ماه هلاو [کافر] (۹) که سر (کفار) مغل بود، بدر بغداد از پیش (لشکر) امیر المومنین المستعصم بالله منهزم گشت (۱۰). و چون رایات اعلی سلطانی بر عزیمت غزو بیرون رفت

(۱) اصل: الغ خان (۲) مط: منصور و مظفر (۳) مط: بفر سلطنت - لاطنی (۴) مط: شد (۵) اصل: مساکن نوین. مط و پ: مانده مقن. را و رتی: نوین سالین مغل. ایلوی در تاریخ هند (ج ۲ ص ۸۰):
(۶) اصل: الثالث (۷) مط: دفع (۸) مط: حرکت کرد (۹) مط: هلاکو. اصل و را و رتی و پ: هلاو. (۱۰) طایمان نسخه کلکته در حاشیه نوشته اند، که در هر چار نسخه موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت، لیکن جمهور مورخان برخلاف آنند. این نوشته طابعاً ادر صورتی درست میباشد نیم، که مستعصم مستأصل شده باشد ولی طویله در مبحث خلفاء گذشت، پیش از عزیمت قطع خلیفه و قتیکه دفعه اول قشون هلاکو بر بغداد تاخت، از طرف مدافعین خلافت رانده گشت، شاید مقصد ولف هم درینجا همان انهمام اولین باشد. چون سقوط بغداد و غارت آن چهارشنبه (۷) صفر همین سال ۶۵۶ ه است. لهذا این خبر شوم در ماه محرم به هند نرسیده بود و منهاج سراج اوایل این اخبار را شنیده و نوشته است (رك: جامع التواریخ ۲: ۷۱۳).

بهر طرف ملوک و امرا با افواج حشم نامزد شدند، و قلب سلطانی، غره ماه رمضان بحضرت باز آمد، مدت پنج ماه در حضرت مقام فرمود، و (در) هژدهم ماه ذی القعدة همین سال، ملک لکهنوتی (۱) بملک جلال الدین مسعود شاه ملک جانی (۲) مفوض شد [والله اعلم بالصواب].

السنة الرابعة (۳) عشر، سنه سبع وخمسين وستمائة

و چون سال نو شد، روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسين و ستمائة رايات اعلى بر غزوات عزیمت مصمم کرد (۴) (و) در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال، ولایت بهیانه و کول و بلارام و کالیور (۵) بملک شیرخان مفوض گشت (۶)، و ملک النواب (۷) ایبک با افواج حشم، بطرف غزو کفار رن تهپور نامزد شد، و رايات همايون بمقر عز سلطنت باز آمد، و در روز چهارشنبه (چهارم) ماه جمادی الاخری همین سال دوزنجیر پیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت بارگاه اعلى پیوست (۸) و ششم این ماه (۹) شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی بر حمت حق پیوست، و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهما الله، و مناصب ایشان بفرزندان ایشان، بعاطفت شاهانه مفوض گشت (۱۰)، و در ماه رجب سنه سبع و خمسين و ستمائة، ملک کشلی خان اعظم باربک ایبک بدارالخلد (۱۱) جنت خرامید و شغل امیر حاجبی بفرزند او ملک علاء الدین (۱۲) محمد مفوض گشت. و در غره رمضان امام حمید الدین ماریگله بر حمت حق تعالی پیوست، و انعامات او بفرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت. و بعد از چندین تعازی (۱۳)

(۱) اصل: لکهنوتی (۲) اصل: خانی، راورتی: جلال الدین مسعود بن ملک علاء الدین جانی مفوض گشت. (۳) اصل: الرابع (۴) مط: اعلى بر عزیمت غزوات حرکت کرد (۵) مط:

کالیوار. (۶) مط: شد (۷) اصل: ملک التواب؟ (۸) مط: رسید (۹) مط: ماه مذکور

(۱۰) مط: شد (۱۱) اصل: دارالملک (۱۲) اصل: علی الدین (۱۳) اصل: تعازی. مط: بغازی. پ: بهاری؟ راورتی این کلمه را به شورش و اضطراب ترجمه کرده، و نمیدانم که اصل آن چه بود؟ اگر بغازی مط از ماده بغز باشد بمعنی سرعت حرکت و نشاط است (المنجد) صورت اقرب آن بنظر من تعازی است که در متن گرفته شد، مختاری غزنوی گوید: گروهی کسان را زرم تو باشد + فباشند مشغول جزورت تعازی. و تعازی مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت گفتن (المنجد) که در اینجا بمناسبت درگذشت و تعزیت امام ماریگله مطابق می آید. اما ماریگله همان است که سلطان مسعود غزنوی را در آنجا مأخوذ داشتند و بین راولپندی و حسن ابدال واقع است.

چون دولت (و) سلطنت و مملکت فرماندهی سلطان اعظم، روی بتضاعف داشت، همه شکستگیها جبر شد، و همه خستگیها مرهم یافت، و دوحه پادشاهی را بر شاخ بقاء کلی نو شگفت، و شگوفه تازه بد مید (۱)، و میوه بانضارت بر بست، و در بیست و نهم ماه رمضان سنه سبع و ستمائه، فیض فضل آفرید گار، اصل سلطانی را از صد ف شرف خانی، پسری بخشید و چند انعام ازان اکرام، بخاص و عام رسید، که قلم محرر و تقریر دبیر، حصر آن نتواند کرد (۲).

ملک تعالی آن بستان سلطانی، و چمن جهانبانی (را) باشجار و اثمار بقا همواره آراسته دارد. و در سلخ شوال همین سال، ملک تیرخان (۳) سنجر بالشکر آراسته بفرمان اعلی، به حضرت رسید.

السنة الخامسة (۴) عشر، سنه ثمان و خمسين و ستمائه

چون سال سنه ثمان و خمسين و ستمائه تجدید یافت (۵)، آفتاب کامگاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع [شد] و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت، سیزدهم صفر، خاقان معظم الغ خان (۶) اعظم بر طرف جبال دهلی (۷)، برای دفع فساد متمردان میو (۸) که دیو ازیشان درهراس باشد نهضت فرمود، و بقدرده هزار سوار برگستوان [دار] جرار، و مبارزان خونخوار، در موافقت رکاب همایون اوران شدند، و دیگر روز غنائیم بسیار، و مواشی بی شمار رسید، شعاب صعاب و نهب (۹) کرد، و کوههای حصین را بزد، هندوی بی اندازه، دوزیر تیغ بیدریغ غازیان آمد، و چون پرداخت این تاریخ، بدین موضع رسید، برین فتح و غزو (۱۰) نصرت خلد اختم شد.

(۱) اصل: کلی نوشکوه تازه بشگفت و میوه (۲) مط: که بقلم محرر تحریر و دم قادر تقریر آن نیاید.
(۳) کنذافی الاصل. مط: ملک تیرخان سنجر. راورتی: ملک تاج الدین سنجر تیرخان، ایلدیوت:
تیرخان (۴) اصل: الاخمس. (۵) مط: چون سال نو شد آفتاب... (۶) اصل: الوخان.
(۷) راورتی: کوهپایه دهلی (۸) مط: میوات. راورتی: میو، میوره، میواتی در عصر مغولیه میوات شهری
داشت و نبیدل گفته بود: صبح گلشن میوات یا زمین بهار است این بوی یارمی آید جلوه گاه یا را بهت این.
(۹) اصل: نصب کرد (۱۰) مط: و غزا و نصرت.

اگر در حیات امتداد، و در بقا، تطویل و استعداد باشد، بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید، رجاء واثق (است) به جماعتی که در (ین) طبقات و تواریخ نظر کنند، و درین اخبار و حکایات تأمل نمایند، و شمه‌یی ازین احوال، و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد، اگر هفتوی و یازلتی و یاسهوی و یاسقطی در خاطر عاطر و سمع جمع ایشان آید، بذیل عفو [به] پوشند، و در اصلاح و تصحیح کوشند، که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوک، مبالغه افتاده بود، نقل کرده شده است، و آنچه برای العین در حضور مشاهده افتاده [بود] نبشته آمد (۱). ملک تعالی دولت (۲) (سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین) ناصر الدینا و الدین (ابوالمظفر محمود بن السلطان) را در مسند تاجداری (و متکای شهر یاری تا غایت حد امکان) [باقی و] پاینده داراد [آمین] (و نویسنده و خواننده و جمع کننده این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کند. بمحمد و آله اجمعین).

پایان جلد اول

فهرست مضامین طبقات جلد اول

مقدمه طبع دوم . مقدمه طبع اول صفحه ۱ - رموز و اشارات ۴ -
دیباچه ۶ -

الطبقة الاولى ، انبیاء ۱۰۶

آدم ۱۰ - مهترشیت ۱۲ - انوش ۱۳ - قینان ۱۴ - مهلائیل ۱۴ - یردوخوخ ۱۶ -
متوشلح ۱۶ - لمک ۱۶ - نوح ۱۷ - سام ۱۹ - ارفخشذ ۱۹ - شالغ ۲۰ - عابر ۲۰ -
صالح ۲۰ - هود ۲۱ - لقمان ۲۲ - شداد ۲۲ - فالج ۲۳ - ارغور ۲۴ - ناحور ۲۴ -
نارح ۲۴ - ساروغ ۲۴ - ابراهیم ۲۵ - اسحاق ۲۷ - یعقوب ۲۸ - یوسف ۲۹ -
لوط ۳۱ - ایوب ۳۱ - شعیب ۳۲ - موسی ۳۲ - یوشع ۳۵ - حزقیل ۳۶ - اشمویل ۳۶ -
الخضر ۳۶ - الیاس ۳۷ - داود ۳۷ - سلیمان ۳۹ - یونس ۴۰ - اشعیا ۴۱ -
ارمیا ۴۱ - دانیال ۴۱ - عزیزوزکریا ۴۲ - یحیی ۴۳ - عیسی ۴۴ - اسماعیل ۴۵ -
قیدار و نبت و یثخب و یعرب ۴۷ - السهمیسع و اذد و ادوعدنان ۴۸ - معدوئزار
و مضر ۴۹ - الیاس و مدرکه و خزیمه و کنانه و النضر ۵۰ - مالک و فھر و غالب
و لوی ۵۱ - کعب و مره و کلاب ۵۲ - قصی و عبدمناف ۵۳ - هاشم و عبدالمطلب ۵۴ -
عبدالله ۵۵ - محمد مصطفی صلعم ۵۶ - معجزات ۶۰ - نامهای مصطفی صلعم ۶۱ -
القاب ۶۲ - السنة الاولى ۶۴ - السنة الثانية ۶۶ - السنة الثالثة ۶۷ - السنة الرابعة ۶۹ -
السنة الخامسة ۷۰ - السنة السادسة ۷۲ - السنة السابعة ۷۳ - السنة الثامنة ۷۴ -
السنة التاسعة ۷۵ - السنة العاشرة ۷۶ -

الطبقة الثانية خلفای راشدین ۷۷

اول ابوبکر ۷۷ - الثاني عمر الفاروق ۷۸ - الثالث عثمان ذو النورین ۸۰ -
الرابع علی المرتضی ۸۱ - الحسن ۸۳ - الحسين ۸۴ - عبدالله بن زبیر ۸۵ -
محمد بن حنفیه ۸۶ - عشرة المبشره ۸۷ -

الطبقة الثالثة بنی امیه ۹۳

معاویه ۹۳ - یزید ۹۴ - معاویه بن یزید ۹۴ - مروان ۹۵ - عبد الملك ۹۶ -
ولید ۹۶ - سلیمان ۹۷ - عمر بن عبدالعزیز ۹۷ - یزید ۹۸ - هشام ۹۹ - الولید بن
یزید ۱۰۰ - یزید بن ولید ۱۰۰ - ابراهیم ۱۰۱ - مروان بن محمد ۱۰۲ -

الطبقة الرابعة بنى عباس ١٠٣

ابومسلم المروزي ١٠٦ - سفاح ١٠٨ - ابو جعفر دوانقى ١٠٩ - المهدي ١١٠ -
 الهادي و الرشيد ١١١ - الامين ١١٢ - المامون ١١٣ - المعتصم بالله ١١٤ -
 الواثق ١١٥ - المتوكل والمنتصر والمستعين ١١٦ - المعتز والمهتدي ١١٧ -
 المعتمد ١١٨ - المعتضد والمكفي ١١٩ - المقدر و القاهر ١٢٠ - الراضى ١٢١ -
 المقتدى ١٢٢ - المستكفي و المطيع و الطايح ١٢٣ - القادر و القائم ١٢٤ -
 المعتزى و المستظهر و المسترشد ١٢٥ - الراشد و المقتفى و المستنجد ١٢٦ - المستنصر
 و الناصر ١٢٧ - الظاهر و المستنصر ١٢٨ - المستعصم ١٢٩ -

الطبقة الخامسة ملوك العجم ١٣١

بيشداديان ١٣٣ - كيانيه ١٤٢ - اشكانيه ١٥١ - ساسانيه ١٥٣ - اكاسره ١٦٥ -

الطبقة السادسة التبايعه ملوك اليمن ١٧٤

الجارث و ابرهه و افرقيس ١٧٥ - مندرو هداد و بلقيس ١٧٦ - ناشر و شمر ١٧٧ -
 اقرن و تبع ١٧٨ - كليكرب و تبع اوسط ١٧٩ - حسان و عمرو ١٨٠ - عبد كلال
 و تبع اصغر ١٨١ - مرثدو و لتعه ١٨٢ - حسان و ذوشنا تر ١٨٣ - ذو نواس ١٨٤ -
 ابرهه ١٨٥ - يكسوم ١٨٦ - مسروق و سيف ذى يزن ١٨٧ - وهرز ١٨٨ -
 مرزبان ١٨٨ - باذان ١٨٩ -

الطبقة السابعة الطاهريون ١٩٠

طاهر ١٩١ - طلحه و عبدالله ١٩٢ - طاهر بن عبد الله ١٩٣ - محمد ١٩٤ -
 حكايه ١٩٥ -

الطبقة الثامنة الصفاريون ١٩٧

يعقوب ١٩٧ - عمرو و ليث ١٩٩ -

الطبقة التاسعة اسامانيون ٢٠١

اسد بن سامان ٢٠٢ - احمد ٢٠٣ - نصر ٢٠٤ - اسماعيل ٢٠٥ -
 احمد بن اسماعيل ٢٠٦ - نصر بن احمد ٢٠٧ - نوح بن نصر ٢٠٩ -
 عبد الملك ٢١٠ - منصور ٢١١ - نوح بن منصور ٢١٢ - منصور بن
 نوح ٢١٤ - عبد الملك بن نوح ٢١٥ -

الطبقة العاشرة ملوك الديالمة ٢١٨

ابو الحسن بويه و الحسن ٢٢٠ بختيار و فنا خسرو ٢٢١ - مرزبان و ماكان ٢٢٣ -

الطبقة الحادية العشر السبكتگينيه ٢٢٥

سبكتگين ٢٢٦ - محمود ٢٢٨ - محمد ٢٣١ - مسعود ٢٣٢ - مودود ٢٣٤ -
علي و عبد الرشيد ٢٣٥ - طغرل و فرخزاد ٢٣٦ - ابراهيم ٢٣٨ -
علاء الدين مسعود ٢٤٠ - ملك ارسلان و بهرام شاه ٢٤١ -
خسرو شاه ٢٤٢ - خسرو ملك ٢٤٣ -

الطبقة الثانية عشر السلجوقيه ٢٤٥

طغرل ٢٤٨ - داود ٢٤٩ - الب ارسلان ٢٥١ - ملكشاه ٢٥٤ - محمد ٢٥٦ -
سنجر ٢٥٧ - ذكر سلاطين سلجوقي روم ٢٦٣ - محمود و مسعود ٢٦٣ -
قزل ارسلان و قلیج ارسلان و کیکاوس و کيقباد ٢٦٤ - کيخسرو و کیکاوس ٢٦٥ -
رکن الدين و طغرل ٢٦٦ -

الطبقة الثالثة عشر ملوك السنجريه ٢٦٨

ملوك العراق و آذربايجان ٢٦٨ - ملوك فارس ٢٧٠ - ملوك نشاپور ٢٧٣ -

الطبقة الرابعة عشر ملوك نيمروز ٢٧٥

ظاهر ٢٧٥ - تاج الدين ٢٧٦ - شمس الدين ٢٧٧ - تاج الدين حرب ٢٧٨ -
ناصر الدين عثمان ٢٨٠ - بهرام شاه حرب ٢٨١ - نصرة الدين ٢٨٢ -
رکن الدين محمود ٢٨٣ - شهاب الدين محمود و تاج الدين يئنا لتگين ٢٨٤ -

الطبقة الخامسة عشر ملوك كرد ٢٨٦

نور الدين زنگي ٢٨٦ - الملك الصالح و ايوب بن شادي ٢٨٧ - اسد الدين ٢٨٨ -
صلاح الدين يوسف ٢٩٠ - ملك افضل ٢٩٣ - ملك العزيز و ملك العادل ٢٩٤ -
عيسى ٢٩٥ - الملك الكامل و ملك الصالح ٢٩٦ -

الطبقة السادسة عشر الخوارز مشاهيه ٢٩٧

قطب الدين ايبك ٢٩٧ - تاج الدين محمد ٢٩٨ - جلال الدين اتسز ٢٩٩ -
ايل ارسلان ٣٠٠ - تکش ٣٠٠ - جلال الدين محمد ٣٠٢ - يونس خان و
ملك خان ٣٠٤ - علي شاه ٣٠٥ - علاء الدين محمد ٣٠٦ -

قطب الدين ارزولو شاه ٣١٣ - ركن الدين غوري شانستي و غياث الدين -
آق سلطان ٣١٤ - جلال الدين منكبرني ٣١٥ -

الطبقة السابعة عشر السلاطين الشنسانية ٣١٨

ذكر اوائل ايشان ٣٢٠ - بسطام ٣٢١ - امير فولاد و امير بنجي ٣٢٤ -
امير سوري ٣٢٧ - محمد سوري ٣٢٩ - ابو علي و عباس ٣٣٠ - امير محمد ٣٣٢ -
قطب الدين حسن ٣٣٣ - عز الدين حسين ٣٣٤ - قطب الدين محمد ٣٣٥ -
بهاء الدين سام ٣٣٧ - شهاب الدين محمد بن حسين ٣٣٩ - شجاع الدين علي ٣٤٠ -
علاء الدين حسين ٣٤١ - ناصر الدين حسين ٣٤٩ - سيف الدين محمد ٣٥٠ -
غياث الدين محمد سام ٣٥٣ - علاء الدين محمد بن ابي علي ٣٦٩ -
غياث الدين محمود ٣٧٢ - بهاء الدين سام ٣٧٧ - علاء الدين آتسز حسين ٣٧٩ -
علاء الدين محمد ٣٨٢ -

الطبقة الثامنة عشر السلاطين الشنسانية بطخارستان و باميان صفحة ٣٨٤

فخر الدين مسعود ٣٨٥ - شمس الدين محمد ٣٨٦ - بهاء الدين سام ٣٨٧ -
جلال الدين علي ٣٩٠ - علاء الدين مسعود ٣٩١ -

الطبقة التاسعة عشر السلاطين الغزنين من الشنسانية ٣٩٣

سيف الدين سوري ٣٩٣ - محمد بن سام ٣٩٥ - علاء الدين محمد بن سام ٤٠٨ -
تاج الدين يلدز ٤١٠ - قطب الدين ايبك معزى ٤١٣ -

الطبقة العشرون السلاطين الهند من المعزى ٤١٥

قطب الدين معزى ٤١٥ - آرام شاه ٤١٨ - ناصر الدين قباچه ٤١٨ -
بهاء الدين طغرل ٤٢١ - محمد بختيار ٤٢٢ - محمد شيران خلج ٤٣٢ - علي مردان
خلجي ٤٣٤ - حسام الدين عوض خلجي ٤٣٥ -

الطبقة الحادية والعشرون ذكر السلاطين شمسية ٤٣٩

سلطان التمش ٤٤٠ - ناصر الدين محمود ٤٥٣ - ركن الدين فيروز شاه ٤٥٤ -
سلطان رضية ٤٥٧ - بهرام شاه ٤٦٢ - مسعود شاه ٤٦٨ - ناصر الدين محمود ٤٧١ -

تصحیح جلد اول طبقات ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۱	خوارزرم	خوارزم	۱۸۱	۲۷	تتصم	تحصم
۱۰	۱۳	بودند	بردند	۲۰۳	۱۷	توان	توران
۲۰	۱۰	پیپر سدد	پیپر سدد	۲۱۹	درشجره	شمش الدوله	شمس الدوله
۲۷	۱۷	وبشرنا ها	فبشرنا ها	۲۲۴	۶	رد	مرد
۳۵	۲۷	المفتنه	المنتنه	۲۲۶	۱۱	لناصر	الناصر
۷۱	۱۹	مریظه	قریظه	۲۵۹	۲۶ (۳) اصل :	(۲) اصل :	
۸۴	۱۳	خبر... رسید	مکرر است	۲۶۲	۴	هجو	هجو
۸۸	۲۶	محبث	مبحث	۲۹۹	۱	ونس	و پس
۹۵	۲۱	روان	مروان	۳۴۸	۲۳	۰۱	۱۰
۱۰۶	۱۴	انصاف	اصناف	۳۵۲	۸	مملك	مملکت
۱۰۷	۸	عشره	عشر	۳۷۲	۷	عطا الله	عفا الله
۱۱۱	۴	ولادت و	ولادت او	۳۷۲	۱۷	برحمه	برحمته
۱۱۲	۷	محسوب	محبوس	۳۸۰	۲۱	فیر ز	فیروز
۱۱۳	۱۸	خلق	خلق را	۴۱۰	۲۱	لفظ	لفظ
۱۱۹	۱۷	رابع	اربع	۴۱۸	۱۶	مالک	ممالک
۱۲۰	۱۰	پنج	پنج	۴۲۷	۲۴	میشارد	میشمارد
۱۲۳	۳	اسلامی	سلامی	۴۳۱	۲۴	آ (۴) ب	آب (۴)
۱۲۳	۱۰	لا اسلام	الاسلام	۴۳۲	۵۲	لخاجی	الخلجی
۱۲۳	۲۳	انطاکید	انطاکیه	۴۳۳	۲۰	قلعه	قلعه
۱۲۹	۲۱	هلا (۵) و	هلا و (۵)	۴۳۷	۲۸	القایش	القابش
۱۳۰	۱۶	هلا (۶) و	هلا و (۶)	۴۴۴	۲۴	هوا یوالا	هودیوالا
۱۴۴	۸	انگاه	آنگاه	۴۴۷	۱۷	سئمائه	ستمائه
۱۴۴	۱۳	دارالملک	دارالملک	۴۵۴	۲۸	قلعه	قلعه
۱۴۴	۱۴	اثین	آئین	۴۶۲	۱	واله جد	والحمد
۱۷۵	۲۰	فریقیس	افریقیس	۴۶۲	۱۲	لاول	الاول

سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	الاآخر	الاخر	۴۷۹	۲۴	معرف	معروف
۲۳	اتونیه	التونیه	۴۸۲	۱۶	امرار	امرا
۱۱	مازوده	از اوده	۴۸۸	۵	بدوان	بداون
۲۲	علاه الدین	علاء الدین	۴۸۸	۶	بدوان	بداون
۲۷	علوم مرتبت	علوم مرتب	۴۸۸	۱۱	دارد	داراد
۱۶	دوستان	دوستانرا	۴۸۸	۲۲	درمشیان	درمشان
۲۷	لشکیخان	کشایخان	۴۹۱	۱۸	یکشنشبه	یکشنبه
۲۷	تا الدین	تاج الدین	۴۹۲	۷	لشکر	لشکر
۱۲	بنشت	بنشست	۴۹۲	۱۳	مظم	معظم
۴	دارالمک	دارالمک	۴۹۳	۱۹	ملوک	ملوک

(٢) عباسيان

١٨- المقدّر

٢٣- المطيع (٣٢٤-٥٣٦٣)

٢٤- الطائع (٣٦٣-٢٨١)

٢١- القتي (٣٢٩-٥٣٣٣)

٢٥- القادر (٤٢٢-٣٨١)

٢٦- القائم (٤٢٢-٤٤٧)

محمد ذخيرة الدين

٢٧٥- المقدّي (٤٦٧-٥٤٨٧)

٢٨- المستظهر (٤٨٧-٥٠١٢)

٣١- القتي (٥٠٥-٥٢٠)

٣٢- المستفيد (٥٥٥-٥٦٦)

٣٣- المستغنى (٥٦٦-٥٧٥)

٣٤- الناصر (٥٧٥-٦٢٢)

٣٥- الظاهر (٦٢٢-٦٤٣)

٢- الراضي (٣٦٢-٥٣٦٩)

٢٩- المترشد (٥١٢-٥٢٩)

٣- الراشد (٥٢٩-٥٤٢)

(خلفاء عباسي مصر)

٣٦- المستنصر (٦٢٣-٥٦٤٠)

٣٧- المستعصم (٦٤٠-٥٦٥٦)

(استيلاء هلاكو)

(دول اسلاميه، ص ١٤)

(١) خلفاء عباسية (١٣٢-٥٩٥٦هـ) صفحہ (١٣٠)

محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (عم حضرت محمد صلعم) ہاشمی قریشی

ابراہیم

١- عبد الله سفاح (١٣٢-٥١٣٦هـ)

٢- المنصور (١٣٦-٥١٥٨هـ)

٣- المہدی (١٥٨-٥١٩٩هـ)

ابراہیم

المنصور

٥

٥- الرشید (١٧٠-٥١٩٣هـ)

٤- الحادى (١٩٩-٥١٧٠هـ)

٧- المأمون (١٩٨-٥٢١٨هـ)

٨- المعتصم (٢١٨-٥٢٢٧هـ)

٦- الرامین (١٩٢-٥١٩٨هـ)

محمد

١٠- المتوکل (٢٢٢-٥٢٤٧هـ)

٩- الواثق (٢٢٧-٥٢٣٢هـ)

١٢- المستعین (٢٤٨-٥٢٥١هـ)

١٤- المستدی (٢٥٥-٥٢٥٥هـ)

الموفق

١٥- المعتد (٢٥٦-٢٧٩هـ)

١٣- المعتز (٢٥١-٥٢٥٥هـ)

١١- المنصور (٢٤٧-٥٢٤٨هـ)

١٦- المعتضد (٢٧٩-٥٢٨٩هـ)

١٩- الفاهر (٢٢٠-٥٢٢٢هـ)

١٨- المعتذر (٢٩٥-٥٢٢٠هـ)

١٧- المتقی (٢٨٩-٥٢٩٥هـ)

↓ (رجوع بہ صفحہ دیگر)

٢٢- المستنصر (٢٢٣-٥٢٣٤هـ)

حصه دوم : صفاریان سبستانی . مربوط صفحه (۲۰۰)

[۱] طاهر

[۳] فلاں ؟ (۵۴۸۱)

[۴] تاج الدین ابو الفضل نصر خ (۴۸۲ ، ۵۵۵۹)

[۹] عز الملوك محمد (حدود ۵۵۶۰)

[۵] شمس الدین ابو الفتح محمد (احمد)

[۶] فلاں (۶)

[۷] محمد تاج الدین حرب خ

۵۵۵۹ هـ دارای هژده بهادر

عمر نوری

(۵۹۲ ، ۶۱۲ هـ)

ناصر الدین عثمان (متوفی ۶۰۴ هـ)

ابو المظفر حرب (۶۱۹ هـ)

[۱۲] امیر علی (۶۲۰ هـ)

علاء الدین احمد (مقتول ۶۲۰ هـ)

شهاب الدین محمود

(۶۱۹ ، ۶۲۲ هـ)

حکمشاه

[۸] شمس الدین یحیی الدوله

بجرا مشاه (۶۱۲ ، ۶۱۸ هـ)

[۱۱] رکن الدین ابو منصور خ (۶۱۸ هـ)

[۹] نصر الدین با تاج الدین نصر بجرا مشاه خ (۶۱۸ هـ)

ماخذ هر سه حصه این شعره : ابن اثیر ، طبقات ناصری ، دائرة المعارف اسلام ، تاریخ کیمینی ، میر خوند ، تاریخ سلاطین ، خاندانهای اسلامی ایران و لده ، سخا و جستی ، دول اسلامی ۱۷۵ ، نساج ۲ ، تاریخ سبستان ،

اجا و الملوك

حصہ سوم : شانداران ، صفیر (۲۰۰)

ظاہر

مسعود

شیخ الدین نصرتہ سالار

(۵۲۳۶) ابو الفتح مبارک الدین

(۹۶۹۴ ، ۶۲۶) شمس الدین علی

(۲۷۲۶ ، ۶۵۲) ۲ - نصیر الدین محمد

شاہ علی

(۵۷۰۰) کن الدین محمود

(۵۷۲۸) ۳ / نصیر الدین

(۵۷۵۳ ، ۷۵۱) ۶ / سلطان محمود

(۵۷۸۴ ، ۷۵۵) ۷ / عز الدین

(۵۷۴۷ ، ۷۴۳) ۴ / قطب الدین محمد

(۵۷۸۸ ، ۷۸۴) ۸ / قطب الدین دوم

(۵۷۵۱ ، ۷۴۷) ۵ / تاج الدین

(۸۴۲ / ۸۲۲) ۱۱ / شاہ شاہان شمس الدین

۹ / شاہ شاہان تاج الدین

(۵۸۸۵ / ۸۴۲) ۱۲ / نظام الدین یحییٰ

(۵۸۰۵ ، ۷۸۸)

(۹۸۸۵) ۱۳ / شمس الدین محمود

۱۵ / قطب الدین
(حدود ۵۸۱۰)

صفحه ۲۱۷

۳- احمد

(۲) بقیه سامانیان

منصور در ۴۱۷ هجری
خروج در خراسان

ابراهیم (گور کرده شد)
۵۲۳۷

۴، منصور دوم (۲۱، ۳۱ هجری)

یحیی (خروج در خراسان)
د ضرب سکه ۴۱۸ هجری

۱- احمد

اسماعیل (مغال)

۵، فوج اول (۳۱، ۳۳ هجری)

ابو جعفر محمد (گور کرده شد) ۴۲۴ هجری

محمد

۷، منصور اول (۳۵، ۳۹ هجری)

۶، عبدالملک اول (۴۳، ۵۰ هجری)

نصر (شاه گورده شد) ۴۳۰ هجری

ابو سلیمان (۸۹ هجری)

۸، فوج دوم (۶۱، ۶۸ هجری)

ابو کریم یحیی (۸۹ هجری)

ابراهیم المنصور
(متوفی ۲۹۵ هجری)

۱۰، عبدالملک ثانی (۸۹ هجری)

۹، منصور دوم (۸۱، ۸۹ هجری)

ابو یحیی (۸۹ هجری)

ابو ابراهیم اسماعیل (۸۹ هجری)

مآخذ: یحیی، دائرة المعارف اسلام، طبقات ناصری، میر خند، سخا و ترکستان بار توکل،
تأملهای ایرانی، زین الاخبار، دول اسلامیه ۱۳۷۷، انجمن زاماور ۲۰۰۸

(الف)

غفر نوریان (۱۳۵۱-۵۰۱۲) مربوط صفحه (۲۶۲) جلد اول طبقاتِ ناصری

(۱۲) الی ٹکین x امیر حاجب (حکمران نثارستان و خراسان و زاولستان از طرف سامانیہ)

(3) 30/1/2023

تِلْكَ (۳۰)

(٢) ابو اسحاق ابراهيم

3-2

۱- ناصر الدین سنکلیں بن قراجکم حوق (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ)

تحت

7.

844.3

31161

10

一

ملامدون خوش از ارشاه

3--81X(1A3-6A36)

2-

— 2 —

x

1

1.1

7

سیمان نصر
بغرا خان (نور محمد)
۵۰- مسعود اول (۶۲۱-۶۳۲ھ)

11-17000 X (103-1620)

X

(دارای ۲۹ برادر)

۱۲۸۷

اندر بار جدد

محمد - ١٠ - فوف

1-11-54

٨-١ على

7

د ۲۲۱ صبی x ص ۲۲۱ - ۷

7:2

سنت ابن
صالح

سلجوقیان خراسان (۴۲۲-۵۵۲هـ) صفحہ (۲۶۲) جلد اول طبقات نامہ

سلجوق (حدود ۵۴۰ھ)

موسیٰ
یوسف

اسرائیل

ارسلان یبغو

قلمش

سلجوقیان اناطول

قاورت (سلجوقیان کرمان)

قلمش (سلجوقیان شام)

میکائیل

جیری بک داؤد

ا- طغرل بک

۲- الپ ارسلان (۴۵۵-۵۴۶۵ھ)

۳- ملکشاہ (۴۶۵-۵۴۸۵ھ)

۸- سنجر (۵۱۱-۵۵۵۲ھ)

۵۱۱-۴۹۸ھ

۷- محمد

۵- برکیارق (۴۸۷-۵۴۹۸ھ)

۴- محمود (۴۸۵-۵۴۸۷ھ)

(سلجوقیان عراق)

۶- ملکشاہ ثانی (۵۴۹۸ھ)

(راحة الصدور، دول الاسلامیہ ۲۱۸)

(۱) خوارزمشاهیان (۴۰-۶۲۸ هـ) مربوط صفحه (۳۱۷) ج ۱ طبقات ناصری

دودمان دوم خوارزمشاهی
 ۱- التوتناش حاجب کبیر سلطان محمود (۵۴۰-۵۴۰۸)

۲- هارون ۵۴۷۳، استقلال او ۵۴۲۵
 ۳- اسمعیل خندان (۵۴۲۵)

۴- شاه ملک (حاکم جند، والی لر
 طرف سلطان مسعود ۵۴۷۹ هـ
 مقتول در جنگ بلجوقیان ۵۴۳۴ هـ

(مجم زامباور ۳۱۶، ۲ بحواله ابن اثیر و
 طبقات ناصری و جستی و سخا و)

↓
 (دودمان سوم بر صفحه آینده)

دودمان اول خوارزمشاهی
 محمد (حدود ۵۲۰ هـ)

۱- ابو سعید احمد (حدود ۴۴۰ هـ)
 سکه ۳۶۶ هـ او موجود است .

۲- ابو عبد الله محمد (متوفی ۳۸۵ هـ)

۳- مامون ۳۸۵ هـ (در ابتداء
 عامل سالیان بود)

۴- ابو الحسن علی (۵- ابو العباس
 سلطان محمود)
 دختر (زن)
 حیره بنت سبکتگین

۵- ابو الحارث محمد (سلطان محمود اورا عزل کرد و بجای
 در بند ۴۰۸ التوتناش گذاشته شد)

(مجم الانساب زامباور ۳۱۶، ۲)

دودمان سوم خوارزمشاهی (۵۶۸، ۴۷۰) صفحہ (۳۱۷)

۱/ انوشنگین غرجه یا غرشاہ (۴۷۰، ۵۴۹) والی ملکشاہ سلجوقی درخوہ

۲/ قطب الدین محمد (۴۹۱، ۵۵۲)

۳/ آقسوز (۵۱۵، ۵۲۲)

فلان ؟

۴- ایل ارسلان (۵۰۵، ۵۶۸)

سلیمان

دختر زن سلیمان بن محمد سلجوقی (۵۴۹)

۶/ علاء الدین تمش (۵۶۸، ۵۹۶)

۵/ سلطان شاہ محمود (۵۶۸، ۵۵۸۹) متوفی

ناصر الدین ملکشاہ (خراسان)
متوفی ۵۹۳

تاج الدین علیشاہ
(کردستان)

۷/ علاء الدین محمد
(۵۹۶، ۵۹۱۷)

یونس خان
(ہری)

علی شہر
(ہراؤ گندکندہ)
۵۹۱۰

ارسلان شاہ
ہندوستان

خان ملک زوجہ
عثمان ایلک
اغول ملک (خر)

۸/ جلال الدین
متکبری (۶۱۷، ۵۶۲۸)

آق سلطان

غیاث الدین
(شہر شاہ)
متکبری (۶۲۷، ۵۶۲۸)
کرچا تگین

نور الدین

قطب الدین (ارسلان غرور شاہ)
کرت الدین (غور شاہ)
غور شاہی متوفی (۵۶۱۹)

ماخذ: ابن اثیر، طبقات ناصری، میرخوند
دول اسلامیہ ۲۵۹، زامبادور ۲۱۸، ۲۱۹

(۵۱۳) (حدود)

عوربان (۴۹۳-۵۱۲) مربوط صفحه (۳۲۱) ج ۱ طبقات ناصری
امیر محمد (حدود ۵۴۰) ... امیر سوری (حدود ۵۲۰) ... بنی لغاران (حدود ۵۱۷۰) ... امیر فواد بن ملک شیب

ابو علی (حدود ۵۴۱) شیث بن → عباس → بن محمد (حدود ۴۵۰) → بن قطب الدین حسن → بن اعزالدین حسین
۵۴۹۳

(بر پشت این صفحه)

۱- علاء الدین حسین بھاسنو × لقا و الدین سام
۲- علاء الدین سورکی
۳- مقتول در غز ۵۴۴
۴- قطب الدین محمد سیف الدین سورکی
۵- مقتول جنال ۵۴۱

۶- غیاث الدین محمد ×
۷- غیاث الدین محمد ×
۸- سیف الدین محمد ×
۹- علاء الدین آسیر جوهر ملک
۱۰- علاء الدین علاء الدین جیشید ناصر الدین
۱۱- مقتول ۵۴۱

۱۲- غیاث الدین محمد ×
۱۳- غیاث الدین محمد ×
۱۴- علاء الدین محمد ×
۱۵- علاء الدین محمد ×
۱۶- علاء الدین محمد ×
۱۷- علاء الدین محمد ×
۱۸- علاء الدین محمد ×
۱۹- علاء الدین محمد ×
۲۰- علاء الدین محمد ×
۲۱- علاء الدین محمد ×
۲۲- علاء الدین محمد ×
۲۳- علاء الدین محمد ×
۲۴- علاء الدین محمد ×
۲۵- علاء الدین محمد ×
۲۶- علاء الدین محمد ×
۲۷- علاء الدین محمد ×
۲۸- علاء الدین محمد ×
۲۹- علاء الدین محمد ×
۳۰- علاء الدین محمد ×
۳۱- علاء الدین محمد ×
۳۲- علاء الدین محمد ×
۳۳- علاء الدین محمد ×
۳۴- علاء الدین محمد ×
۳۵- علاء الدین محمد ×
۳۶- علاء الدین محمد ×
۳۷- علاء الدین محمد ×
۳۸- علاء الدین محمد ×
۳۹- علاء الدین محمد ×
۴۰- علاء الدین محمد ×
۴۱- علاء الدین محمد ×
۴۲- علاء الدین محمد ×
۴۳- علاء الدین محمد ×
۴۴- علاء الدین محمد ×
۴۵- علاء الدین محمد ×
۴۶- علاء الدین محمد ×
۴۷- علاء الدین محمد ×
۴۸- علاء الدین محمد ×
۴۹- علاء الدین محمد ×
۵۰- علاء الدین محمد ×
۵۱- علاء الدین محمد ×
۵۲- علاء الدین محمد ×
۵۳- علاء الدین محمد ×
۵۴- علاء الدین محمد ×
۵۵- علاء الدین محمد ×
۵۶- علاء الدین محمد ×
۵۷- علاء الدین محمد ×
۵۸- علاء الدین محمد ×
۵۹- علاء الدین محمد ×
۶۰- علاء الدین محمد ×
۶۱- علاء الدین محمد ×
۶۲- علاء الدین محمد ×
۶۳- علاء الدین محمد ×
۶۴- علاء الدین محمد ×
۶۵- علاء الدین محمد ×
۶۶- علاء الدین محمد ×
۶۷- علاء الدین محمد ×
۶۸- علاء الدین محمد ×
۶۹- علاء الدین محمد ×
۷۰- علاء الدین محمد ×
۷۱- علاء الدین محمد ×
۷۲- علاء الدین محمد ×
۷۳- علاء الدین محمد ×
۷۴- علاء الدین محمد ×
۷۵- علاء الدین محمد ×
۷۶- علاء الدین محمد ×
۷۷- علاء الدین محمد ×
۷۸- علاء الدین محمد ×
۷۹- علاء الدین محمد ×
۸۰- علاء الدین محمد ×
۸۱- علاء الدین محمد ×
۸۲- علاء الدین محمد ×
۸۳- علاء الدین محمد ×
۸۴- علاء الدین محمد ×
۸۵- علاء الدین محمد ×
۸۶- علاء الدین محمد ×
۸۷- علاء الدین محمد ×
۸۸- علاء الدین محمد ×
۸۹- علاء الدین محمد ×
۹۰- علاء الدین محمد ×
۹۱- علاء الدین محمد ×
۹۲- علاء الدین محمد ×
۹۳- علاء الدین محمد ×
۹۴- علاء الدین محمد ×
۹۵- علاء الدین محمد ×
۹۶- علاء الدین محمد ×
۹۷- علاء الدین محمد ×
۹۸- علاء الدین محمد ×
۹۹- علاء الدین محمد ×
۱۰۰- علاء الدین محمد ×

شمس الدین محمد
(موت ۵۹۹)

دختر

۸- لقا و الدین سام
(غور ۱۰۹-۵۱۰)

دختر زن علاء الدین جیشید ناصر الدین
محمد بندار
غرجستان
محمد بندار

